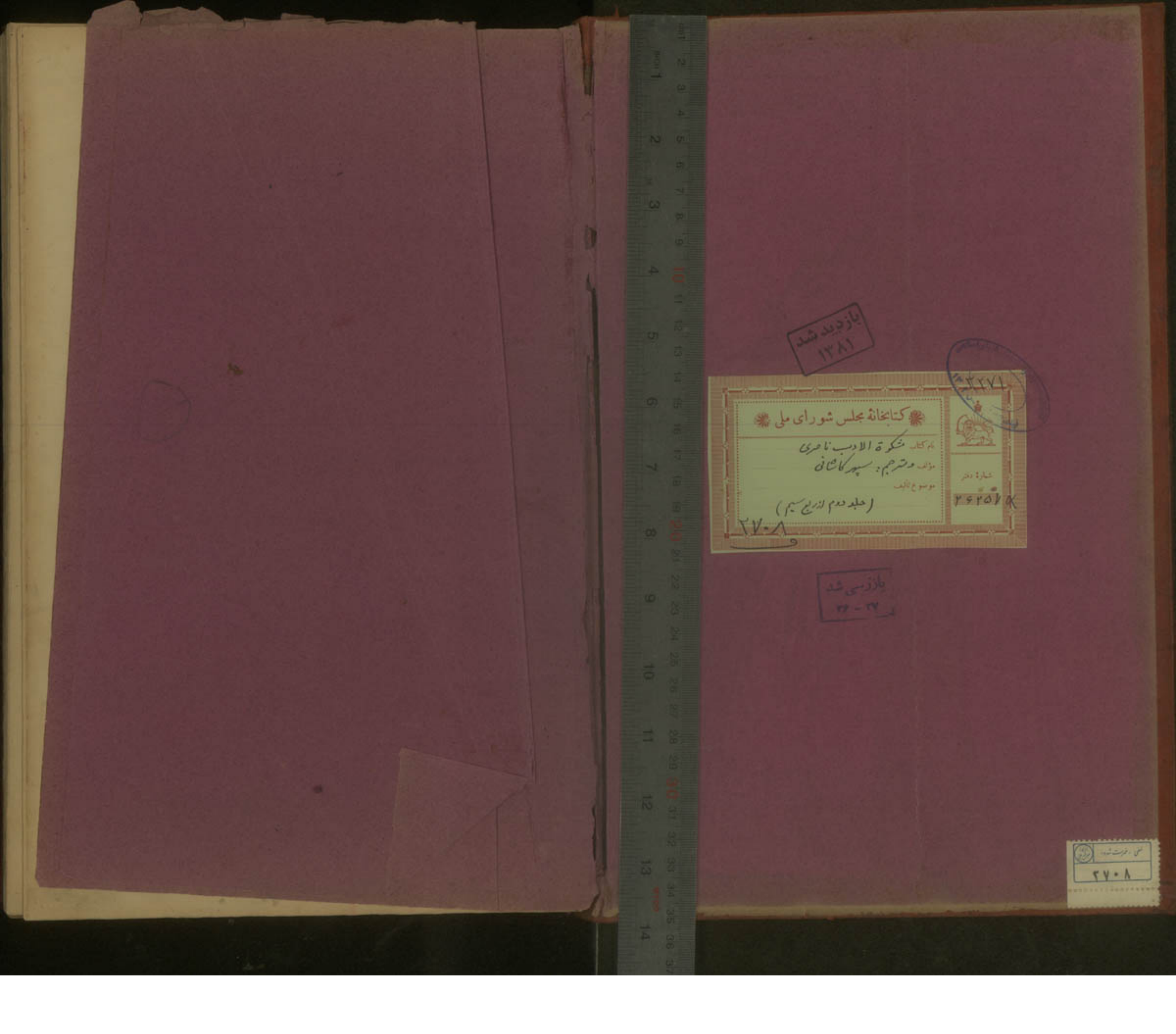
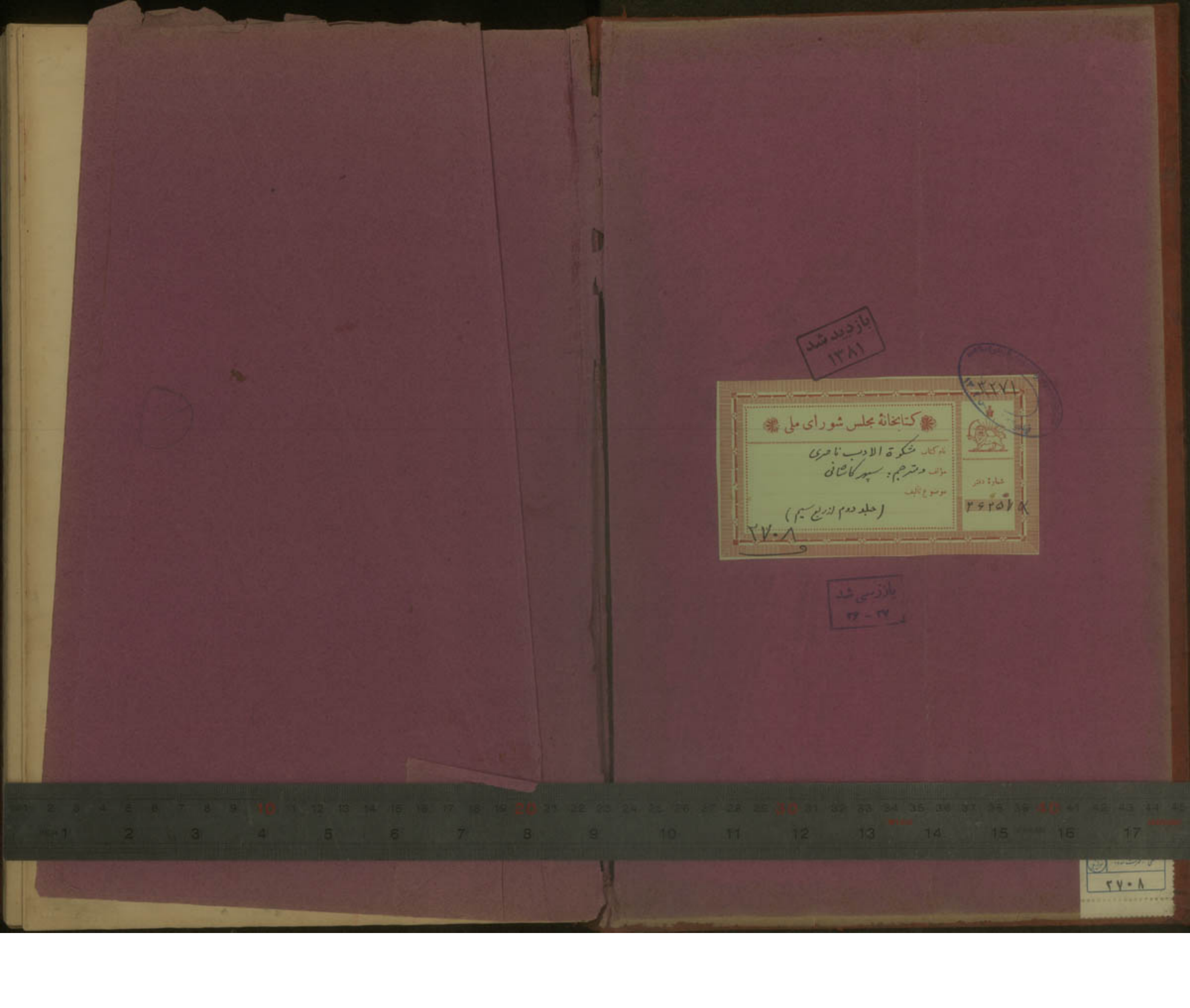
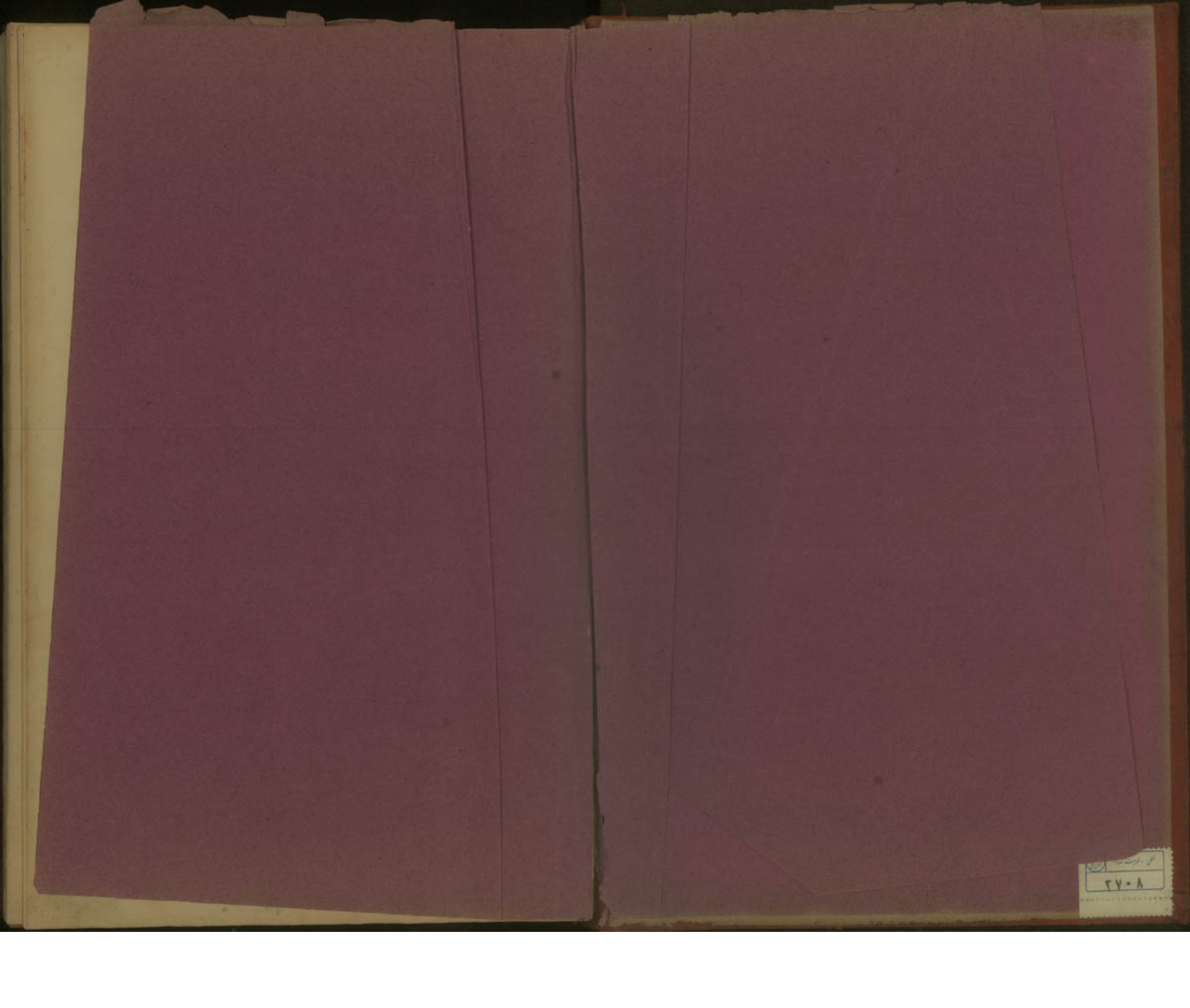
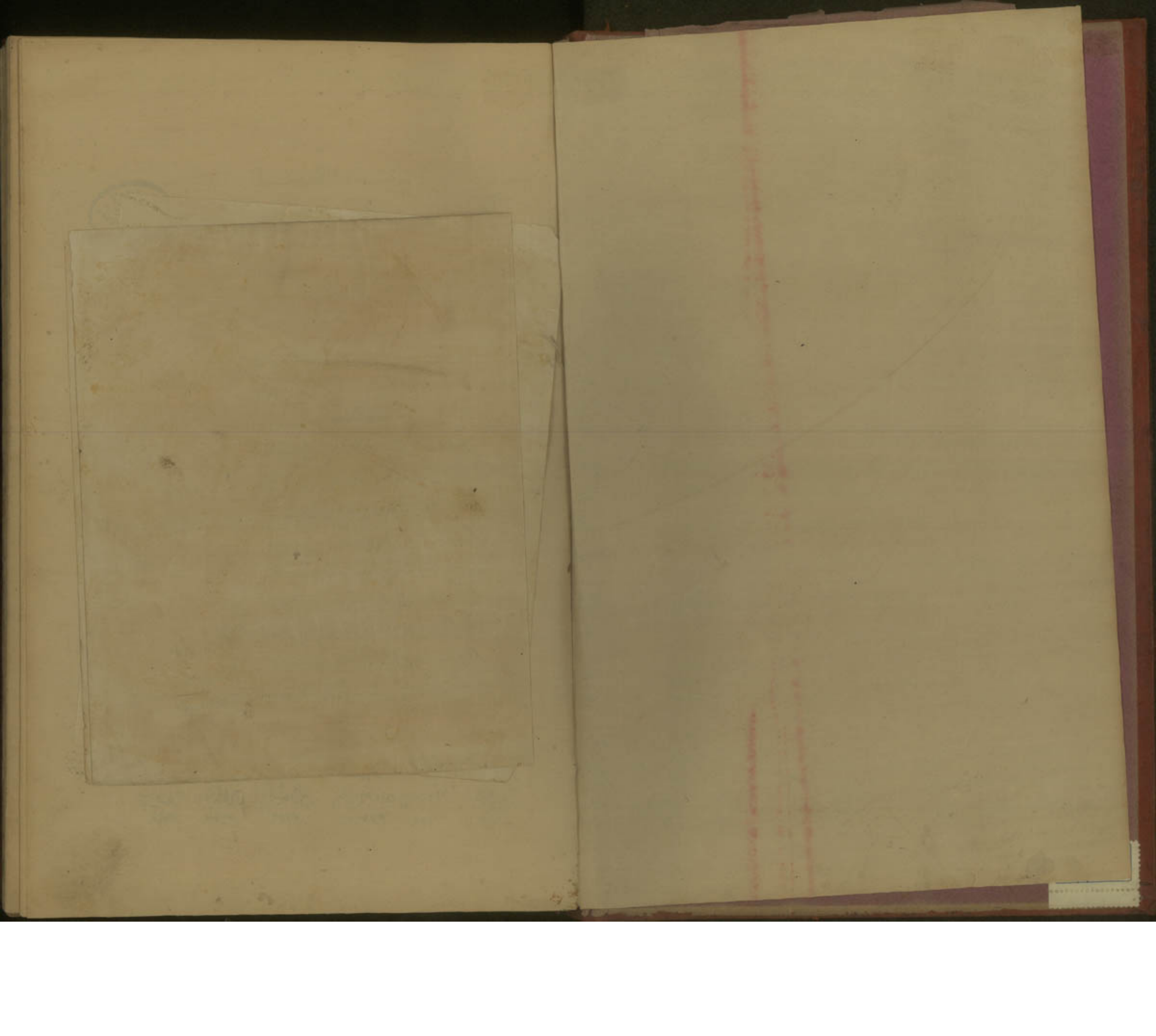



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب مشکوة الادب ناصری
مؤلف و مترجم: سپهر کاشانی
موضوع تألیف
(جلد دوم از ربع سیم)
شمارهٔ دفتر
۲۶۲۵۷۸
۲۷۰۸
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
۲۷۰۸


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب مشکوة الادب ناصری
مؤلف و مترجم: سپهر کاشانی
موضوع تألیف
(جلد دوم از ربع سیم)
شمارهٔ دفتر
۲۶۲۵۱۸
۲۷۰۸
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷
۲۷۰۸







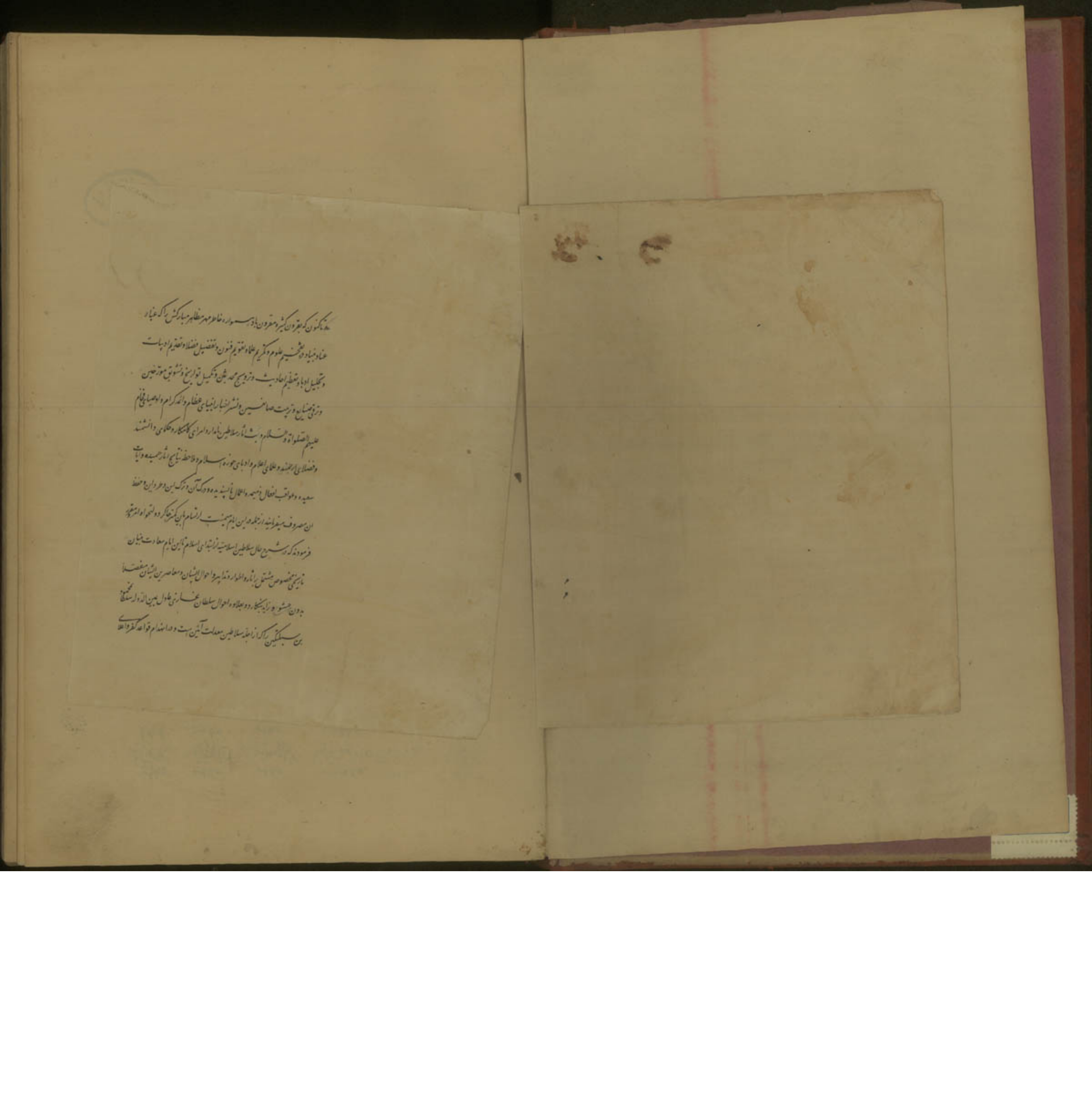
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المحمود بکل خصال المعبود بکل عدة و کمال و صلی الله علی رسوله المصطفی و ولیه المرتضی و اوصیائه المنتجبین بالقدر و القضاء صلوة لا تدرکها الاوهام و لا تبلغها الافهام

و بعد معروض می دارد بنده شرمنده خداوند ماه و مهر چاکر کمترین محمد حسن عباسعلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دارالشورای کبری وفقه الله تعالی لما یحب و یرضی که چون ملک الملوک عجم وارث دیهیم جم خدیو راستین خسرو معدلت آئین شاهنشاه داد و دین قهرمان ماء و طین ظل الحق فی الارضین آیة التقی للمسلمین مخلص آل طه و یس شهریار با وقار و تمکین صاحب تاج و نگین افتخار دوده کیان اعتبار دودمان پیشدادیان پناه کیان و جهان بادشاه کاوس معدلت قیاصره دارا دستگاه سکندر نشان طهمورث ثبات اردشیر چوگان نوذر موزه اغوزخان خوان گشتاسب سریر لهراسب تدبیر بهرام رکیب هوشنگ تقریر

لوای اسلام مساعی جمیله مرعی داشته و آثار نامدار در صفحه روزگار بیادگار گذاشته که از آنجمله بعون الله تعالی در طی این تاریخ جدید مندرج و مذکور خواهد شد مجلد ثانی ... ساخته تقدیم حضور لامع النور مبارک خدایگان که بتوجه خداوند اقبال سایه خدا صورت انجام و ختام اختتام پذیرفت پروردگارا تا دور کار هست کشور این پادشاه کامکار را مؤید و لشکر این خسرو نامدار را منصور و سلطنت این خدیو والاتبار را مخلد و این کمترین غلام جان نثار را بانجام اوامر مطاعه و خدمات دین و دولت موفق و مستدام دارد بالنبی و آله الکرام

اغوزخان جیش سلطان طغرل گشتاسب رایت
و دریک سیمای فغفور نوبر کو تیغ
و نقد ماد بان گنجت



لهذا اکنون که بقرون کثیره مقرون باد همواره خاطر مهر مظاهر مبارکش را که عبار
عناد و فساد و تفخیم علوم و تکریم علما و تقویم فنون و تفضیل فضلا و تقدیم ادبیات
و تجلیل ادبا و تعظیم احادیث و ترویج محدثین و تکمیل تواریخ و تشویق مورخین
و ترقی صنایع و تربیت صانعین و نشر اخبار انبیای عظام و ائمه کرام و اوصیای فخام
علیهم الصلوة و السلام و بث آثار سلاطین نامدار و امرای کامکار و حکمای دانشمند
و فضلای ارجمند و علمای اعلام و ادبای حوزه اسلام و ملاحظه نتایج آثار حمیده و آیات
سعیده و عواقب افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده و درک آن و ترک این و طرد این و حفظ
آن مصروف میفرمایند از جمله در این ایام میمنت ارتسام باین کمترین چاکر دولتخواه امر مقرر
فرمودند که در شرح حال سلاطین اسلامیه از ابتدای اسلام تا این ایام سعادت بنیان
تاریخی مخصوص مشتمل بر آثار و اطوار و تدابیر و احوال ایشان و معاصرین ایشان مقتصرا
بدون حشو و زواید بنگارد و بعلاوه احوال سلطان غازی طاول یمین الدوله محمود
بن سبکتگین را که از اجله سلاطین معدلت آئین است و در انهدام قواعد کفر و اعلای

افلاطون درایت ارسطو حکمت سقراط بنابت بقراط فطنت جمشید دربار خورشید عدار
شاپور دیگار نوشیروان آثار حق شناس گردون اساس حق که از آسمان کریاس علم پرچم
عدل طراز خادم نواز خاقان که از رعیت پرور رعایت گستر همایون مظفر همایون مجبر
فریدون مصدر فریدون محضر هنرمند هنرخواه هنرجوی ملک فعل ملک شده ی
ملک خوی درخشنده اختر آسمان شهریاری درفشنده گوهر دریای تاجداری حامی حوزه
اسلام حافظ روضه سید الانام نثار اعوام بهار ایام مجاز ام گرم جلال عالم جمال آدم
تاج مناهج دین سالک مسالک یقین اعظم خواقین اکرم سلاطین سلطان بن سلطان
بن سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان بن خاقان بن خاقان ابوالنصر و الظفر السلطان
مظفرالدین پادشاه قاجار لا زالت ایات عدالته ممدوده و رایات جلالته منشوره
و علامات دولته مشیده و امارات شوکته محسوده ازین هنگام که بالارث والا
ستحقاق فرمانفرمای اقالیم و آفاق و رونق افزای این قدیمی مملکت بلند و
تاج و کلاه و فزاینده گنج و سپاه و مؤید دین مبین و مشید سنن گردیده

فهرست اسامی بلدان و امصار و قری و مزارع و کوه و جبال و کنارها و بحار و عیون
و مساکن و معابر و مقابر که در این جلد دوم از ربع
سیم کتاب مشکوة الادب ناصری مذکور است
به ترتیب حروف تهجی

حرف الالف منها

أشموم	امِد	اطرار	ارکنج	آتر	ابواب القصر الکبیر
۱۰۶۶	۱۰۶۶	۶۷۲	۶۷۷	۶۷۹	۶۹۳
الطبل الطارم					
۶۹۳					

حرف الباء منها

بقرر	بلاساغون	بتانی	بوزجان	بلیم	بالطیه
۱۰۶۶	۶۷۲	۶۷۵	۶۷۶	۶۷۹	۶۷۹
بیستا	باب زویله	باب النصر	باب الفتوح	باب القنطره	باب التوتیه
۶۸۱	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
باب العلم	باب المحروق	بستان الکبیر	باجروان		
۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۷		

حرف التاء منها

تربة المعزیه
۶۹۳

حرف الثاء منها

حرف الجیم منها

جرگان	جرجانیه	جرویز	جرّان
۶۶۶	۶۷۷	۶۷۹	۶۹۵

حرف الحاء منها

حصن کیفا	حضر	حص	حضن	حجر
۱۰۶۶	۶۷۵	۶۷۵	۶۹۸	۶۹۳

حرف الخاء منها

ختبی	خزاین السلاح	خزاین قصر	خزانة الکتب	خزانة الکسوه	خزاین الجواهر
۶۹۰	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
خزانة الرود و الاشم	خزاین السروج	خزاین الخیم	خزانة الشراب و التوابل	خزاین الادم	خزانة البنود
۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳

حرف الدال منها

حرف الذال منها

حرف الراء منها

حرف الزاء منها

حرف السين منها

حرف الشين منها

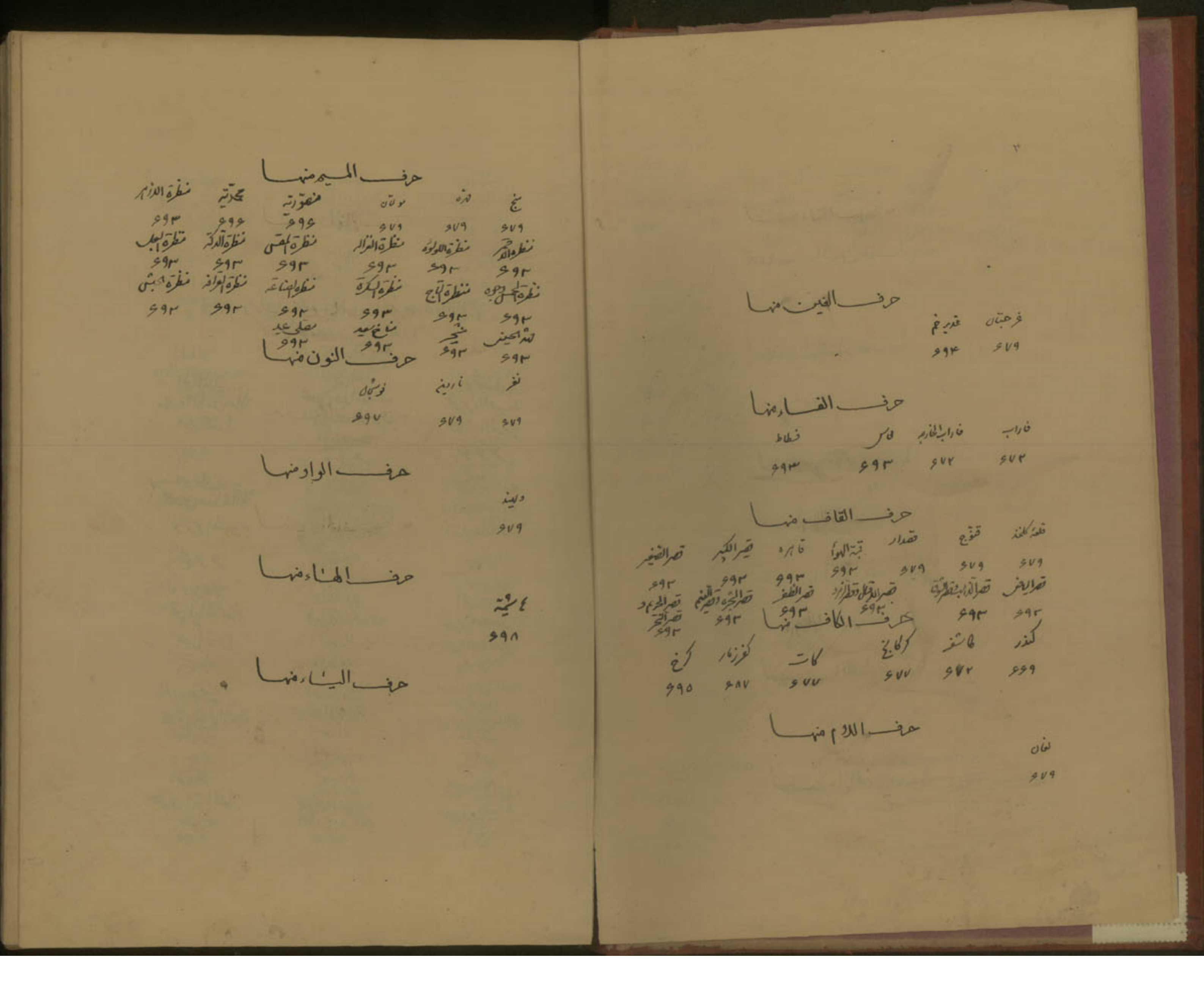
حرف الصاد منها

حرف الضاد منها

حرف الطاء منها

حرف الظاء منها

حرف العين منها



حرف الغين منها

غرجستان ٦٧٩ — غدير خم ٦٩٤

حرف الفاء منها

فاراب ٦٧٣ — فاراب الخارج ٦٧٢ — فاس ٦٩٣ — فسطاط ٦٩٣

حرف القاف منها

قلعة كلكند ٦٧٩ — قنوج ٦٧٩ — قندار ٦٧٩ — قبة الهواء ٦٩٣ — قاهرة ٦٩٣ — قصر الكبير ٦٩٣ — قصر الصغير ٦٩٣

قصر اليعقر ٦٩٣ — قصر الذهب وقصر الزمرد ٦٩٣ — قصر الدر وقصر الزمرد ٦٩٣ — قصر الظفر ٦٩٣ — قصر الشجرة وقصر النسيم ٦٩٣ — قصر الحرم وقصر البحر ٦٩٣

حرف الكاف منها

كندر ٦٦٩ — كاشغر ٦٧٢ — كركانج ٦٧٧ — كات ٦٧٧ — كوزنار ٦٨٧ — كرخ ٦٩٥

حرف اللام منها

لمغان ٦٧٩

حرف الميم منها

منج ٦٧٩ — مدره ٦٧٩ — مولتان ٦٧٩ — منصورة ٦٩٦ — محمدية ٦٩٦ — منظرة الازهر ٦٩٣

منظرة الاحمر ٦٩٣ — منظرة اللؤلؤة ٦٩٣ — منظرة الغزالة ٦٩٣ — منظرة المقس ٦٩٣ — منظرة الدكة ٦٩٣ — منظرة الجبل ٦٩٣

منظرة الخمس وجوه ٦٩٣ — منظرة التاج ٦٩٣ — منظرة البكرة ٦٩٣ — منظرة الصناعة ٦٩٣ — منظرة البواقر ٦٩٣ — منظرة الحبشي ٦٩٣

مشهد الحسين ٦٩٣ — مشجر ٦٩٣ — مناخ سعيد ٦٩٣ — مصلى عيد ٦٩٣

حرف النون منها

نغر ٦٧٩ — نارين ٦٧٩ — نوشجان ٦٩٧

حرف الواو منها

وليند ٦٧٩

حرف الهاء منها

هيشية ٦٩٨

حرف الياء منها

ابوالقاسم

فهرست ۳۶ تن از رجال ونساء که در این جلد ۵ از ربع پنجم کتاب مشکوة الادب ناصری مسطور و مذکور میشود بترتیب حروف ابجد

ابوالوفا

٥

ابو عبيدة
معمر بن مثنى النحوي
العلاقة

٦٩٧

ابو الوليد
معن بن زائدة
الشيباني

٦٩٨

ابو الحسن
مقاتل بن سليمان
صاحب التفسير

٦٩٩

ابو الهيجا

مقاتل بن عطية البكري
ملقب بشبل الدولة

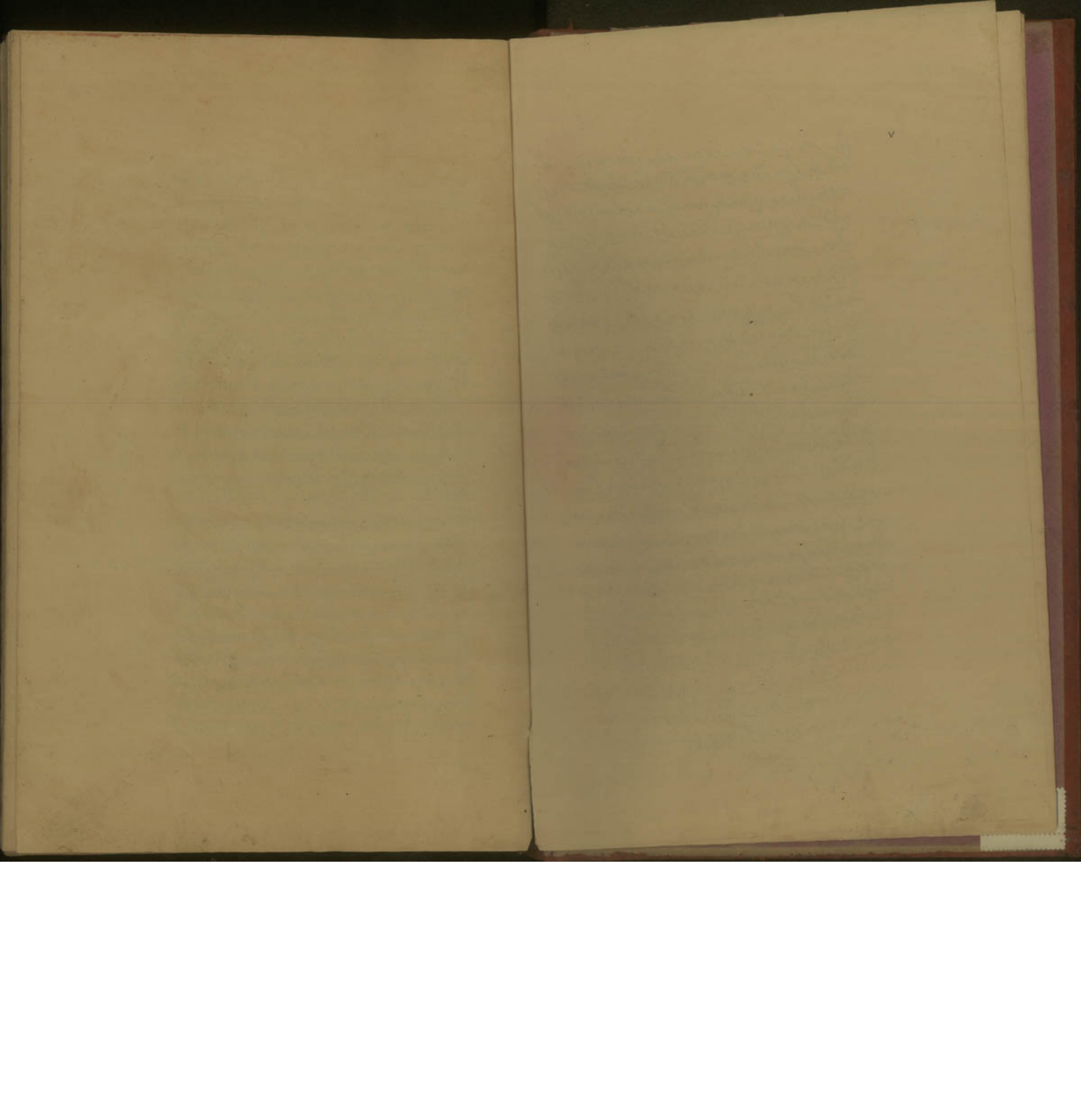
٧٠٠

حمد خدای را که در روز شنبه دهم شهر رمضان المبارک بقیه تذکرت [illegible] رجال
و [illegible] بلدان و [illegible] که در این جلد دوم از ربع سوم کتاب مشکوة
الادب ناصری مندرج است بخط و قلم قاصر
بنده حقیر [illegible] کبری النقیب مصنف
و مؤلف این نسخه شریف جناب
اختتام و تحریر گذشت
[illegible]
۱۳۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم   الحمد لله رب العالمين خالق المخلوقين اجمعين ومنزل الكتب على النبيين لتقرير
الشرائع وتقويم الودائع وتكميل الدين والصلوة والسلام على خاتم المرسلين وعلى آله واصحابه الى يوم الدين
وبعد کمتر بنده فرهاد [illegible] ولد [illegible] شاهزاده [illegible] عباس [illegible] ملقب بسپهر [illegible] اول دیوان اعلی
و وزیر مجلس [illegible] عرضه میدارد [illegible] درخشنده چهر [illegible] فروزنده گوهر
خاندان [illegible] فریدون [illegible] اسفندیار [illegible] آهنگ [illegible]
خورشید [illegible] چون جمشید گذارش سکندر [illegible] دارا [illegible] بهرام [illegible] نوشروان [illegible]
ماه [illegible] مسند انجم سپاه [illegible] ملک الملوک عجم مالک تخت وتاج جم وارث تخت [illegible]
حامی شرع متین حامی دین مبین افتخار سلاطین [illegible] [illegible]
عالم ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین صاحب [illegible] والجود حافظ البلاد والثغور سلطان
السلاطین وخاقان الخواقین ناصر الاسلام والمسلمین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان شاهنشاه صاحبقران ناصر الدین پادشاه قاجار [illegible]
[illegible]
برقرار [illegible] از تحریر و تالیف جلد اول از [illegible] کتاب مشکوة الادب ناصری [illegible]
[illegible] از ملوک [illegible]
آفتاب اثر [illegible]
[illegible]
خسروانه [illegible]
[illegible]

بنگاه

بنگاه سپهر پایه سر افراز تر از مهر و ماه فرمود و از زحمات این بنده حقیر در انجام
چنین خدمت خطیر در [illegible] قبول در آن آستان آسمان نظیر [illegible] و این کمتر چاکر آستان
که [illegible] بمناصب عالیه و رتب متعالیه و معارج [illegible] ومدارج رفیعه [illegible] هر یک در خور [illegible]
[illegible] امتیاز بخشیده و فرق فخر و مباهات [illegible] از اوج سموات بگذرانید و
باتمام مجلدات دیگر [illegible] لاجرم این بنده درگاه و پرستنده پیشگاه با کمال اعتبار [illegible]
[illegible] قلم و قرطاس بر گرفته و بنگارش جلد [illegible] از ربع [illegible]
[illegible] از احوال [illegible]
سلطان [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] کتب [illegible]
و نیز از حالات [illegible] فاطمه مصر و کیفیت بنیان قاهره و سایر ابنیه و آثار و قواعد و آداب
و قوانین و رسوم و عجایب اتفاقات و بدایع [illegible] بطوریکه در هیچ یک از کتب
تواریخ متداوله فارسیه مرقوم نگردیده است از حیز تحریر بگذرانید و این جلد و سایر مجلدات [illegible]
احوال [illegible] وفیات الاعیان مذکور [illegible]
[illegible]
و این بنده حقیر [illegible] توفیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و نیز از تحریر [illegible]
چنانکه [illegible]
اظهار [illegible] این بنده ضعیف [illegible]
حضور در مواقع [illegible]
مجلدات عدیده و تالیف کثیره [illegible]
ذلک على الله بعزیز انه على کل شیء قدیر



اعاده الله الی المرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

ازین پیش در صدر مجلدات مشکوة الادب ثمری مکشوف افتاد که خسرو دریا نوال کوه تمکین خدیو
دیهیم بخش گیتی ستان شهنشاه سپهر کلاه تاجدار مهر سریر ماه پیشگاه خورشید آیت جمشید
دربار جمشید رایت خورشید کلاه فرخ ضمیر فریدون نژاد نیک‌بخت تدبیر فلاطون فرهنگ بقراط
دانش ارسطو ادب کوشش بقراط منش بلقیس جشن دارا دستگاه ستاره سپاه سکندر شکوه
هوشنگ شبیه پادشاه وارث تاج و تخت جم حارس ملک و بخت جم ظل الله الاعظم آیة الله فی
الامم صاحبقران جم نشان السلطان الاعظم و الخاقان الافخم و القاآن الاکرم شهریار کامکار
دربار ناصرالدین پادشاه قاجار خلد الله تعالی ظلال سلطنته و آیات دولته فی آفاق الامم نظر
خسروانه و الهام فطرت ملوکانه گوهر دانای وزارت و دانشمند کان صدارت و ابا صدر وزرای کامکار
عمده امرای نامدار نهال بوستان صدارت نهال برومند وزارت گل گلستان ایالت نونهال
بخشستان کیاست منیف ملحوظ و منظور مجیر با یولی دیگر و وزیر روشن رای صاحب ضمیر
امیر دولت آرای آفتاب اشرت ثمة للظهور نورا الظهور حضرت مستطاب اجل اکرم افخم اشرف
ارفع امنع امجد اوحد افخم اکرم قوام ملک و دولت نظام دین و دولت معاذ رعایا ملاذ برایا ملجأ
قضایا منبع عطایا شمس المعالی بدرالمکارم آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان وزیر اعظم دولت
علیه ایران لازال مطیعا للسلطان و مطاعا فی جمع الارکان و الاعیان که از جمله ارکان آستان
درگاه برگشتند و سلسله نظام امور جمهور بوجود او در کف کفایت و لطف
در این حالت خرمی و این وزیر کارآگاه و امیر بی‌همال جلب قلوب رعیت را که دارنده خالق امور
ملوتی و بیانات معرکت آلات اقدس با یقین گفتار گرفته از مراقی که ... خورشید
مظاهر را که هوا خرم با خرم دولت خسرو گردون حق شناس که مکشوف افتاد که مردم عزیز را
از قرار بالا یاد آورند گوهر ... در کنج خانه دولت غایت امید و آوان آن است نمایش نامه
گوهر سوز فرانسوی و تاریخ این جشن را بنگاشت لاجرم روز پنجشنبه پنجم شهر رجب المرجب سال

یک نور ولیده

یک نور ولیده و دیهیم بجز نبوی علی از مهد آگاه بسی پیکر که تو تا کنه حدوث تقویم نبوت که قمع نوازد
قائم مجلس شاهوار برآراست و وزرای دولت و امور مملکت را از هر طبقه انجمن نمود پیر مسعودی را
به تشریف ملک و عطای قلمدان در آیه مکلل به الماس و مقام منیع صدارت عظمی و لقب منیع صدر
اعظم مفتخر ساخت و صدای تحسین و ترحیب و آوای تهنیت و ترحیب از شش جهت برخاست
فوقت عیون المجد الفخر بخلعة الشمس مع البدر تغدو بک الایام نهاضة تطلع
من مجد الی فخر الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها و ارتجی الملک و الاسلام و الله
دل زبر جایان بدستور از حزن تا تو شدی بیمنت صدر الصدر باز رخ قدر کسان برفته نواز
ستم جای دل ای حسبقدر رخی شدی قدر بقدر باز شد وانی وجود مسعود خجسته بهشت ایزدی
و مسند صدارت را زینت و فر وزارت را ثبت بخشود کیسه دولت بذل وجود بر گشود
و مهر از رخ کفالت و درج کنج بر افزود و به نشر نعمت ها و بدآزار شا دخوار گشته چنانکه
مردمان از کمال تحیر زبان گفته سکنت الذا هل انت محمد فقال لا و لکننی عبد
لصدی معظم فقلت مرآه قال لا بل و را ته توارثنی عن مکرم من مکرم بنده
آصف جهدم که با ترتیبی حضرت خواجگان دولت در دیباچه اکرم این جشن همایون مبارک و
خاندان زرف پر از لسان شهرت نوشته و در عهد محوت بالمعالی و یکادون کرم
الطباع ولیدهم بحیث التمائم لیلة المیلاد لکی و نوجد بحی الکرهم فقارا و
ادفاهم اذا عقدوا ایمنا که این دیوار فرخ بوی اندر ملک شاه شاه را در عرصه عالم
نمودی منظرت و رنه ادهر امام ملک را مصدر بیک غنو امام ملک را بر کز نمودی مصدر
بهواد گوهرشناسی کسی یکباره شد نیز گوهر خنان عرو در ملک شه شد گوهری هر کرا اندر
نهاد ش گوهر دانش بدید شد خریدار و برافزودش مقام برترین گوهر خجسته چون خوانده
گوهر شو گوهر جان جا بیاید اندرین سوداگری کبریا شاه بود ای بنام صفر خوانیک
اولو بالاتر دهر بس اکبر چون نفر ذات و عز کیاست بهشت ترقی بر دولت و تفوق
بر ملت بر کیاست علمای دین و صاحب شرع آئین که در خیرسند المرسلین و طلیعه بوستان قیس
مربوط است لاجرم در توقیر علمای اعلام و تعظیم فقهای فخام و تکریم فضلای عظام از خواص و
اعوام و علمای ... و ملاذ اهل علم و در دایع ایزد علام جهد مسعی جمیله و ثقیه ملحوظ فرموده
چنانکه هر تاریخ حفظ رجال و مرابط رجال و ضبط آمال و حمد اهل فضل و کمال گردید علمای اعلام

داد، بر طمطام از اماکن بعیده و مساکن غریبه حسب رو حیل و قرابه وصل و نعم آمده است حضرت [illegible]
شاغل شمارند در ترویج دین و تقویت آیین توجه خاطر مبارکش [illegible] توکل [illegible]
و این وزیر عادل و امیر باذل هر یک بمنزلی مقرر و نزلی مشخص فرمود و بلطف [illegible] و عون [illegible]
نوازش نمود و ابواب معضلات و اقفال مشکلات را بمفتاح دینی و مکرمات برگشود و ظلمات را
از هر بلاد بر [illegible] و نیز چنین یافته است [illegible] رعیت آرامش [illegible] و استیراح [illegible] و استخراج [illegible]
و توفیر مال و توقیر رجال و قوام امور رعیت و نظام [illegible] و انواع حرف و صناعت
و انتظام این جمله بارتسام علامات عدالت و عقلای ارباب امانت حوالت است لهذا در دفع
مراسم عمال و انصاف و قمع معالم ظلم و اعتساف عهود ارقام نمود و در طلب رعیت [illegible]
بفرود و در [illegible] از مرآت قلوب بزدود و ابنیه ظلم را برانداخت [illegible] عمال را [illegible]
بعقل [illegible] انجام امور شد در آغاز [illegible] احوال [illegible]
[illegible] تدل علی علام الغیوب کانما له من دنیا بغیب مرائی و مسمع [illegible]
آگاه که از اول روز دیدار آخره [illegible] موافق [illegible] هر کار را [illegible]
بازگشته است [illegible] نظر [illegible] را در تمام [illegible]
برادران [illegible] و عاقبتش [illegible] را از [illegible] مؤخر نخواست از ذال [illegible]
برابل [illegible] صفار [illegible] ظاهر
مطلوب [illegible] معیوب در [illegible] بازگشت [illegible]
این جماعت چون [illegible] و [illegible] کامل
باشد [illegible] در [illegible] آب [illegible] انجام [illegible]
هر [illegible] دیده [illegible] باشد
وکم تکن عنوان حرمن خلیقة وان خالها تخفی علی الناس تعلم [illegible] است در [illegible]
[illegible] و از [illegible] آب [illegible]
[illegible] بار آورد ومن یجعل المعروف فی غیر اهله
یکن حمده ذما علیه ویندم [illegible] عقل [illegible]
دولت و توقیر و تحقیر و تقلید و [illegible] و جاه و [illegible] جلال و دوام [illegible] و قوام [illegible]
و حصول [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

ابر [illegible] بجوی [illegible] روح [illegible] بتعالی [illegible] از [illegible] آفتاب [illegible] آید [illegible]
[illegible] روان [illegible] خواهد [illegible] مطلق [illegible] خواهد شدن از این [illegible] از آستان
خسروانی موجب [illegible] و [illegible] ملکان [illegible] سلطان [illegible]
عزت [illegible] توام و صعود [illegible] جمله را [illegible]
بر خود بر گزید [illegible] در [illegible] را بخلعه [illegible] بخشید [illegible] خلق را موجب [illegible]
دوام دین خود [illegible] خویشتن [illegible] ارتقا بمقام [illegible]
[illegible] و [illegible] آزاده [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] و [illegible] کبر [illegible] نقل [illegible]
[illegible] و جلال [illegible] از صدارت [illegible] از آثار [illegible]
قلوب [illegible] در [illegible] شوکت را در تواضع انگاشت زیرا تواضع ارکان
[illegible] مزید عزت را در ازدیاد [illegible] زیرا که اگر تواضع کند [illegible]
بر [illegible] و تواضعش فروتر [illegible] از [illegible]
و فرود [illegible] گشت و [illegible] فروتر [illegible] از این [illegible]
[illegible] سر افکنده [illegible] و بدانست [illegible]
[illegible] در گردش [illegible]
در [illegible] و دلیل [illegible] خرقه [illegible]
[illegible] را [illegible] مطلوب [illegible] موقوف
[illegible] و [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] سابق [illegible]
[illegible] خویشتن را از [illegible]
و با جمله [illegible] رانده [illegible]
[illegible] علام الغیوب [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] نکوتر [illegible] و لطافت [illegible] داد [illegible]

جواد وطبع بخشنده وکف پاشنده وقلب کریم ولطف عمیم وظاهر عطوف وباطن رؤوف بدیدار خرم تر
از ازار بهشت وسینهٔ پرنور تر از بوستان است وجودی بیکرانه وروی بدیع نظاره
باستید فرش وبندهٔ جمع وتیغ سالخورده وطفل خوردسال با ملایمت وعطوفت مخصوص گشت
وعطیت منصوص مانوس کرده بوجهی کان الشمس القت ردائها علیه نقی اللون لم
تتخذ بیکرانی گونهٔ رسوم لطف نورش اندر بود وار آید هی آب لطفی
در مذاق مرد وزن جز آب بخار آید هی معدن زر زمین از کف او شرمگین و
شرمسار آید هی، اینچنین عمر گرامی، عنوان شباب وعنوان جوانی که زاینده
ان وخواهنده کامرانیست نیک منبر ومبانی است، آرای مستقل بر دولت
نکبت جفت دار، رسم مویه گی دار وانه رستخیز سالار از ذات بیسلطنت شود از کی
جبس ودغا واطراف عفت بود، رهای خبث وغوا مذموم زحمت دکوهر شرافت بود
از محمد سعادت محروم نبوده است، ناموس کسان بود، ناموس خویشتن انگاشت ورده عفت
وحیا را از چهره فرو نگذاشت وغبار فتنه هر آنکه را از ذات سلاطین فرو نگذاشت لقد جمعت
فیه المحاسن کلها واحسنها الایمان والیمن والامن روی خوب است وکمال هنر و
دامن پاک، لاجرم همت به کمال علم واولت در جهان صدهو نخواند عالی را با دانی
رفیع را با وضیع کبیر را با حقیر شاه را، گدا امیر را بی نوا بیکسان دیدار آن بود نفس
به تسویه گذاشت، ... را بلطف در پیچ نگذاشت در کار حق جز حق نبود در باطل
غافل نزیست، با فروتنان فروتن شد، ... مرده نگردند گردنکشان گردن در کنجست
تا با متکبران تکبر کردن نشود، با متکبران به تکبر رفت، با ضعفا به تمنر وتواضع چنان
در حضر ترحم بکرین شمرد، سلم زیر دستان بود، استخوان دهند تا شمع بیتیمان بود نفیس بخرید تا در
زبان افتادگان راسخ نگردند وجز بدامت تیره شمرده دیگر جمع کرد ظالمان بودند
حصار هر خیر بود ملاذ ... بسزا و سزاوار است که بجان مردم برسید تا بر هانسی
برسند سوزه کسی بود بی نان نخواست، خوانچه بی نان نخواند چراغ مردم را فانوس جراحت
تا چراغ خسی فانوس ... حب مردم بود از بسی کو هر جنگند ما جمشی در دلیل کوی نعمت
افتادگان بود دولت گیر فرموده هر کار افتاده ... در ... ماندگان بود ...، درمانده ...
... بیکسی بود در نبست ... بود در ... دولت کسان ... شمرد ...

داد مظلوم از ظالم بخواست، مظلوم ظالم نگردد فدا بود از آنکار و نهان بدید تا در نهانی دلگیر و ...
بر بنید در حفظ خاندان کس بکوشید تا خاندانی کس به باز دوده بلاف سوز رعایت فرموده است
اخلاف بکوشید ... نونو نوید خواست، نوید تا مردمان تو کبیسه بلند بودمان بند بوزینید ...
وبعد در شیمه اند با خوراه نگذاشت، موجب ابدال در رنج رجال نگردد، بکثرت مشاغل
کم هر غیشی را روز بر نتابد، وجود ملالی هر روز هی را ما بی نکند و ورود مسائل
ما هی بوسایل کافی باشد، وجود مقاصد که هر سالی بلا عرو وافی باشد هرگز عرضی مستمندان را
بجواب وعده وعید در شان بود بدارد به جواب نگذاشت بلکه هر کدام را بتر بمنزل
وعذر ترش تو بگیرد و هر یک از آن تنی لچور تر بنیام مرحمتی مسرور تر بند با کمال قدرت و
همه استطاعت وبسط ید واختیار تام ونفاذ امر ومطاعیت تام در ذخیرهٔ ارادیم وحقایع
وبقا ر وتزیین عمارات ودیار را اهتمام نفرمود محروم نکرد بدعا مستمندان ... قضای حاجت
نیازمندان اعوان انفاس قدسیه سعادت انفاس توجه ارباب حاجات است ...
بکوی بوری بیت اذا هبت ریاحک فاغتنمها فان لکل خافقة سکون ولا تغفل عن
الاحسان فیها فما تدری السکون متی یکون ومعلوم معمود ین آنقدر ندارد که بر رو ...
برند یا وجود عدس راغم بهم خورند عارفان آنچه دارد ثبات نکند که به ملک جهان ...
بهیچ نخرند با جلب را ... ومنور گشت وسبز درخ وسیاه وسفید وآزاد وعبید
ایجاد انگار نیک مسرور نشست سلطنت ومایهٔ زوال الحاق بخت دیکام بد ام
این دنیای زنست فام الفقه تخواست بر مرتع املاک ابر دراز سر سبز شد در مزرع امید
جانان بحر که خیز گشت لال سنبلی بکیان بدید الماس بود بشکال بیکسان بجید
جوهری را صفحه ایمان کجایی پیامی وجوهری را عرضه جان ستایشی شوخت حما ... در
... آن ق کنار ... دو حاس او ... در این بنیاد رواق تمامی افزود بر درد یان
ابرار حسن ... رحمت بار بد در خاندان ابرار حسن ... نقت بگردید آنها را از ...
رحمت نوجمت، ... اینها را ... رحمت بگرد همت ... نگون ... کو نفیعی
اذا اعطی ... اذا سطا فاتقوا ... یعطی ویعطب ... جوازاید ...
وکفایت ... عموم رضا غیر از مردم آز وجفا ... دونفس دشمن بدخواه است ظالم که
کوتاه وحر ... بی ... آن یک بود ... مظلوم در حلقوم است ...

۱۱

ولطافت حمردم صعوبی کورست خورشید را نباید عود در خفاش حیست دیدار آفتاب فاشی مواد
از بهر حمردم تر خفاش بود کو عدو آفتاب خویش بود هر کی کو عاسد کیهان بود آن حسد خود کم جاویدان بود
فاقنع باقسم الملیک فانّا قسم الخلایق بیننا علامها ارزاقی ، ه و خورشید درازی سیاه بیفد
سلکت مرغایم کم ، ه درز ، نه فروردین و مهرگان و جهان را بر درزمین را کاران است
این شاهنشاه ، ه به بیگاه زینت افزا ، رنگست د کاه کین و دوارث دیهیم و
کلاه بیشداد یان و این وزیر کارآگاه در بیگاه خرد ستاره باه
مجیر امم و مشیر اهل عالم و بیشه درش فرازنده و کانی
فزاینده و مهر مهرگانی فروردین و مهر فروردینی
زنبو آیین و بادل راد و دست جواد و
طبع لکه دهر آزاده بهارانی بر
وفق سعود دولت اقبال
و عیش آنجه با
باشد و آنچه
الاکبار
صلوات الله و سلامه علیهم
الی یوم التناد



۱۰۶
ابوالمعالی
ملک الکامل
محمد بن الملک
العادل
محمد

هو

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الملک الکامل ناصر الدین محمد بن الملک العادل کنیتش ابو المعالی است از من
بیتی در ترجمه برادرش چندی از آثارش مسطور گشته و چون مردم فرنگ چنانکه سبقت نگارش یافت
جهت بر زدمیاط دخول یافته سلطنت ملک الکامل در مبادی استقلال و آغاز دولت
بود و این زمان جماعتی بسیار از اکابر امراء و رفقای ارکان دولت از آنجمله عماد الدین احمد بن
المشطوب که در حرف همزه بشرح حالش اشارت رفت در خدمتش فراهم بودند بعضی از آن
جماعت با برادرش ملک الفائز سابق الدین ابراهیم بن الملک العادل اتفاق جسته بودند
و از اطوار و افعال ایشان در خدمت ملک الکامل آثاری ناهموار گشته که دلالت بر آن می‌نمود
که می‌خواهند سلطنت را به ملک الفائز گذارند و ملک الکامل را از آن مقام رفیع فرود آورند
و این داستان در میان مردمان شهرت گرفت و چون در آن وقت ملک الکامل با دشمنان مقابله
و موازنه و هنگام مناظرت و منافرت نداشت ناچار با آن جماعت کار بمدارات و مداهنت
می‌برد و روزگاری به مسالمت و دفع الوقت می‌گذرانید و بر این حال عمر می‌برد تا آنکه برادرش ملک المعظم
صاحب دمشق که در حرف عین مذکور افتاد روز پنجشنبه نوزدهم ذی القعده سال ششصد و پانزدهم
بدو پیوست و ملک الکامل صورت احوال را پوشیده و پنهان در خدمتش مکشوف ساخت
و باز نمود که این فتنه و طغیان از ابن المشطوب است ملک المعظم یک روز غفلة بسوی خیمه ابن
المشطوب شد و او را بخواند و با او فرمود که خواهم در خلوت صحبتی پوشیده با تو سازم ابن المشطوب
بر اسب نوبتی بر نشست و تنها در خدمتش برفت و ملک المعظم جماعتی از غلامان را بر نشانیده
و توقیع کرد و هنگام که ابن المشطوب فرمود از دنبال او روانه شده و تا منزل او

بگیرند فرو گرفت و از هر در با دو تن از ملازمان براند و از حدود مصر بیرون رفت تا از جمله ملازمان و ارباب حشمت
آگاه شد و به ملک اشرف عماد الدین بهائی ابن ملک شاه و بلاد از آن توبت و هنگام فرار ابن المشطوب پایان
باشد و آنجمله بود با موهبت و دار آنگاه به نفقه بر دولت کرد و آن جماعت که بجز دین فرمود به تسلیح
گماشته نیکو کردند از این نکار از حرف بردند و عماد الدین بن المشطوب به همراه امر اصلاح
زیرا که متفرد و به قرابت بود در آنجا نیز و جماعت نداشت بجمله ملک المعظم برگشت این
خبر با ملک الکامل بگذشت از آن پس برادرش ملک الفائز مذکور را بسوی موصل تجهیز کرد تا از
از موصل و بلاد شرق مردان کارزار سپاه فراهم کرده و ملک الفائز در سنجار بدرود حیات گفت
و این کردار ملک المعظم از روی خدمت بود ملک الفائز را از آن دیار رجوع نمود و چون ملک الفائز
و ابن المشطوب از لشکرگاه بیرون شد زحمت و اتفاق بقیه آشوب در این حین منقطع
شده بود بر هم شکست و کار لا طوعا در لشکر ملک الکامل در آمد و در تقویه دمیاط بر آن شد
که انجام کار بجای رسید و در کفایت آن جهت حالت نیک چون مردم فرنگ دمیاط را
مالک شدند و در قبضه اقتدار در آوردند از دمیاط با سپاه قاهره و مصر بیرون شد و
و در سر جزیره که دمیاط در آنجا و فتح واقع است نازل گشت و این هنگام مسلمانان در مقابل
ایشان در قریه المنصوره موسوم بودند و بحر اشموم در میان ایشان حایل بود
و فداوندان جمعیت با جمع مسلمانان سوی کفار فرنگ جهاد کردند چنانچه مذکور است
و در شب جمعه هشتم شهر رجب سال ششصد و هیجده مردم فرنگ آن منازل سوی فارسکور در یازدهم
شهر مذکور در میان ایشان و مسلمانان کار بصلح انجامید و در ماه شعبان سال مذکور از آن بلاد
کوس کوچ بکوفتند و مدت آن که مردم فرنگ در بلاد اسلام یعنی شام و دیار مصر سه سال و
چهار ماه و روز بود فتنه ها و نیران مشتعل و میان لشکر آمد و مکافات زنده و این داستان در ترجمه شیخ
صلاح تفصیل رقم شده است از آنجا مکشوف دارند بجمله چون ملک الکامل از این فتنه
حکمرانی بفراغ بال و رفاه حال و آسایش خیال در آمد انگشت بر آن بر نهاد که آن امرا که مرتکب
آشوب و فتنه متفرق بودند پس ایشان را از آن شهرها و دیار تفرقه دادند و اجتماع ایشان را پراکنده
ساخت و از هم جدا کردند و بقاهره در آمد و در عمارت بلاد و مصالح و استخراج خلیج و
نزول فرمود و سلطانی عظیم القدر و جلیل الذکر و دوستدار علما و متمسک بسنت نبوی و نیکو صحبت
و معاشر ارباب فضایل و در امور با حزم و عزم بود و هر کار روی دادی تمام نمود و هر چیز بود موضع خود

که نهری و اسراف و اقتار و اتلاف و اهلاک زرع و در هر شب جمعه جماعتی از علما در حضرت سلطان حاضر
شدندی و با ایشان در مباحثات ایشان مشارکت نمودی و از مسائل مشکله هر فن پرسش فرمودی
و با ایشان هیچ کمتر از ایشان نبودی و این دو بیت او راست بسبب آمدن وفور اوان انشا نموده

ما كنت من قبل ملك قلبي　　تصد عن مدنف حزين
وانما قد طمعت لما　　حللت في موضع حصين

و در قاهره مدرسه‌ای برای حدیث بنا کرد و برای دار الحدیث موقوفات معمور ساخت
و بر ضریح امام شافعی قبه عظیم برکشید که در آنجا مدفون است و از رود نیل
آب بآنجا جاری گردانید و بسیار خانها بر آن رود بنا نمود و مالی عظیم در آن کار انفاق نمود
و چون برادرش ملک المعظم صاحب مملکت شام در آن تاریخ که ترجمه او مذکور گشت وفات
کرد و ملک الناصر صلاح الدین داود در مقام او قیام فرمود ملک الکامل از دیار مصر
خیمه بیرون زد تا دمشق را از وی بازستاند و برادرش ملک الاشرف مظفر الدین موسی
که از سنه ۶۰۹ الی ... مذکور ... و هر دو از فصول ... محاصره بطول
میکشید برادر دمشق متفق شدند و در روز دوشنبه اول شعبان سال ششصد و بیست و ششم
دمشق را ... برادرش ملک الاشرف گذاشت و در عوض آن حران و
رها و رقه و ... از بلاد شرقی را از وی بخود گرفت و در ...
المعظم ... خلیفتی ... ماه شوال سال ششصد و بیست و نهم بر خراسان
و ملک الکامل لشکر ... بآن جهت ... جلال الدین خوارزمشاه در آن ایام
خلاط را ... افکنده بود و خلاط از برادرش ملک الاشرف ... بر ...
توجه نمود ... بزرگ ... و در سال ششصد و بیست و نهم ... و آمد
و حصن کیفا و آن بلاد را از ملک المسعود رکن الدین مودود بن الملک الصالح ابی الفتح
محمد بن نور الدین محمد بن فخر الدین قرا ارسلان بن رکن الدوله داود بن نور الدوله سقمان بن
ارتق ... بخود گرفت و ... مذکور ... از مردم آمد
... خبر ... ملک الکامل ... فرو گرفت
ملک الصالح نجم الدین ایوب در ... بدر آمد و ملک الکامل در اول محرم سال
ششصد و سی ام ... شد و چون ملک الاشرف در آن تاریخ در سنه ۶۳۵ الی ...

مذکور شد

مذکور شد بدرود زندگانی کرد ... ملک الصالح اسمعیل بن الملک العادل ابو بکر
خروج ... ملک الکامل بقصد او لشکر کشید و بعد از مصالحه در میانه ایشان بگذشت دمشق بود
در نهم ... ماه جمادی الاولی سال ششصد و سی و پنجم از ملک الصالح برگرفت و بعلبک و اعمال آن و بصری
و ارض السواد و آن بلاد را از بدو حال بدو گذاشت و چون ملک الکامل بلاد شرقیه و آمد
و آن نواحی بوده ... برادرزاده ملک الصالح نجم الدین ابو المظفر ایوب بود در تحت حکم او
بنشاند و پسر صغیرش ملک العادل سیف الدین ابو بکر بود در دیار مصر بنیابت خود ...
و در ترجمه ملک العادل مذکور شد و ملک المسعود ... یمن داشت و ملک المسعود
بزرگترین فرزندان ملک الکامل بود و ملک المسعود مکه معظمه حرسها الله تعالی و بلاد حجاز
اضافه بر مملکت یمن ... و رحیل ملک المسعود از دیار مصر ... و توفیه ... در روز
... رمضان المعظم سال ششصد و یازدهم بود و در آخر ... در مکه معظمه در ...
... آن سال ... در مکه خطبه براند و حج بگذاشت و در اول محرم سال ششصد و
... دخول ... در ربیع الآخر سال ششصد و ... مکه گشت و مکه معظمه را
از ... حسن بن قتاده الحسنی بخود گرفت بجهت ملک الکامل
... روزی جمعه در مکه معظمه ... خطیب نام ملک الکامل
خطبه ... و ... خطیب ... ملک الکامل را دعا ... کلمات
بر زبان راند ... مكة وعبيدها واليمن وزبيدها ومصر وصعيدها والشام
وصنا ديدها والجزيرة ووليدها سلطان القبلتين ورب العلامتين خادم
الحرمين الشريفين الملك الكامل ابو المعالي ناصر الدين محمد خليل امير
المؤمنين ... در سال ششصد و ... ملک الکامل ...
از بلاد شرقی ... و آن بلاد را از ... علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج
ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بن دقاق
السلجوقی ... روم ... در ...
... پادشاه ... در حضرت ... برادرش ملک الاشرف ...
در ... سلطنت ... دمشق ... بخود ...
... و این ... ایام ... فراوان ...

یا خلیلی خبرانی بصدق   کیف طعم الکری فانی نسیت

گفت از آنکه بد و نیک جهان بخواهد گذشت و عیش روزگار را اگر چند سالها بر چنین نهج گذر بود
بخواهد از نظر مردود اگر هزاران سال کسی از باده غرور دولت و شوکت سرمست و بیهوش
شد یا لذت آن در مذاق [illegible] چون در سکرات مرگ و غمرات موت دچار شود آنچه بود از
نظر بیترد و [illegible] از نظر ببرد بجمله ملک الکامل در حال مرض [illegible] بود
در روزهای پنجم [illegible] وفات کرد و در قلعه که در دمشق بود در روز پنجشنبه بیست و دوم
شهر رجب سال ششصد و سی و پنج مدفون کردند و در این ایام در دمشق حاضر بودم و بامداد
روز شنبه در جامع دمشق حضور یافتم چه مردمان مرگ او ندانستند هنگام نماز جمعه پنهان کرده بودند
هنگام نماز فراز آمد بامداد [illegible] در پای منبر [illegible] و برای ملک الکامل طلب
رحمت نمود و پسرش ملک العادل صاحب مصر را دعا گفت و در آن موضع [illegible] مردمان
گریه و ضجه وافره برآوردند و [illegible] آن امر [illegible] از روی تحقیق معلوم [illegible]
و این امر محقق گشت و برادرزاده او ملک الجواد مظفر الدین یونس بن شمس الدین مودود بن
الملک العادل از طرف ملک العادل بن ملک الکامل صاحب مصر به نیابت سلطنت دمشق
مرتب گشت و آن امرائی که در آنوقت در دمشق [illegible] از سلطنت مرتب
شدند پس از آن در همسایه مسجد جامع تربتی برای ملک الکامل بساختند و از آن مقبره پنجره
بمسجد جامع بگشادند و جسد ملک الکامل را بآنجا نقل کردند و ولادت ملک الکامل در سال
پانصد و هفتاد و ششم در بیست و پنجم ربیع الآخر روی داد و این تاریخ را [illegible]
تاریخ [illegible] والله اعلم و پسرش ملک المسعود در مکه معظمه [illegible] در جمادی الاولی
سال ششصد و بیست و ششم وفات کرد و مولد وی در سال پانصد و نود و هفتم بود در مکه
[illegible] بود که او را شیخ صدیق [illegible] جامع [illegible] و این شیخ از اکابر اولیا
و از بزرگان صلحا بود چون ملک المسعود را حالت احتضار و زمان وفات فرا رسید وصیت نمود
[illegible] از اموال [illegible] تجهیز [illegible] شیخ صدیق [illegible]
تا [illegible] از [illegible] تکفین و تجهیز [illegible] ملک المسعود وفات نمود
شیخ صدیق [illegible] دفن و کفن او [illegible] در [illegible]
و سالها [illegible] در آن [illegible] از [illegible]

تجهیز نمو

تجهیز نمود [illegible] پیش از آن نمود ملک المسعود وصیت کرده بود که بر قبر وی قبه بنا ننهند
بلکه در موضعی [illegible] مکه معظمه شرفها الله تعالی مدفون سازند و بر قبر وی بنویسند این آیت
قبر فقیر [illegible] طغتکین بن محمد بن ابی بکر بن ایوب [illegible] بوصیت وی عمل
کار کردند و از آن پس [illegible] ملک المسعود [illegible] بر قبر وی قبه
برکشید [illegible] شیخ صدیق [illegible] ملک الکامل رسید [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ملک المسعود [illegible]
دفن [illegible] در [illegible] دفن میت واجب است [illegible]
پادشاه [illegible] ملک الکامل [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ صدیق [illegible] ملک الکامل [illegible]
[illegible] والله اعلم
و اما پسر ملک الکامل [illegible] روز جمعه [illegible] سال ششصد و [illegible] و سلطنت
[illegible] امرا [illegible] برادر ملک الصالح نجم الدین
ایوب [illegible] ملک الصالح [illegible] برادر ملک الجواد [illegible] دمشق
[illegible] ملک الصالح در اول جمادی الآخر سال ششصد
و [illegible] دمشق درآمد و از آن پس [illegible] ملک الصالح عماد الدین اسمعیل صاحب
بعلبک [illegible] ملک المجاهد [illegible] ناصر الدین محمد بن [illegible] صاحب حمص [illegible]
دمشق متفق شدند [illegible] ملک الصالح نجم الدین از دمشق
قصد دیار مصر [illegible] از برادر ملک العادل [illegible]
و در آنجا [illegible] روز [illegible] سال ششصد و [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] ملک الصالح [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] ملک الصالح از دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] ملک الصالح [illegible]
[illegible] ملک الناصر بن الملک المعظم [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] رمضان المعظم [illegible] و شرح این مطلب [illegible]

و ملک الناصر برادرش در نابلس اجتماع نمودند و چون ملک العادل در تاریخ مذکور مقبوض گردید و مولا در طلب
ملک الفائز نجم الدین ایوب بر آمدند و ملک الفائز بسوی … و ملک الناصر صاحب کرک با او بود
برادرش در … از گنجینه … مقیم فی القاهره الکامل … داخل قاهره شد و در دوران
حکام در قاهره … برادرش ملک العادل … جمعی کثیر از … آن
در بین مواضع بمحافظت مشغول بودند در آمدند و از قلعه بد قلعه … در آمدند و او … در داخل
از سلطنت منبر … بساط عدل و انصاف گسترد در رعایا و … عدل و احسان …
… عطا و صدقات و تقریر … جبابره … خود … داد و انصاف
سیده … و از آن پس … از عمش ملک الفائز در روز دوشنبه … جمادی الاول
سال ششصد و چهل و نهم … ملک … که … ششصد و چهل
ششصد و چهل و ششم … از مصر مراجعت … شام … در اواخر
آن سال داخل دمشق شد و برای محاصره مصر لشکر … ملک الناصر صاحب حلب …
از … در اوائل سال ششصد و چهل و هفتم
در حالیکه مریض بود … مردم فرنگ … دمیاط … در این هنگام در
اشموم اقامت داشت و منتظر وصول مردم فرنگ بود و وصول ایشان در آن شهر روز جمعه …
… صفر سال ششصد و چهل و هفتم بود و … جزیره بود در روز شنبه … شدند و در روز یکشنبه
دمیاط را گرفتند و این جمله در سه روز … مردم … تمامت اهالی …
فرار کردند و ملک الفائز از اشموم بسوی منصوره انتقال فرمود و در آنجا … مرض …
و در آنجا … اقامت داشت تا اینکه … شعبان سال …
وفات کرد و او بود قلعه جدیده که در جزیره …
و مرگ … سه ماه پوشیده داشتند … خطبه …
ملک المعظم از حصن کیفا … بمنصوره …
… بنام ملک المعظم خطبه راندند … ملک الفائز …
مدارس او مقبره … سال ششصد و چهل …
… در بیست و چهارم … سال ششصد و …
… دیدیم … در جای دیگر دیدیم ولادت او در … جمادی الاول …

امر ملک

روز ملکا و در جای دیگر دیدیم که ولادت او در … محرم سال ششصد و چهارم بوده فی الحقیقة …
و مادرش زنی مولده … بود …
… ملک العادل در … فی الحجه سال ششصد و … در منصوره بود و در این هنگام … در
دمیاط با دشمنان تعاقب داشت و در حالت انتقال در روز یکشنبه … شوال سال ششصد و
چهل و نهم در قلعه قاهره … که در تربت شمس الدوله در خارج باب النصر مدفون گردید …
خلاصه … تفصیل … درازی و مقصود … اختصار …
… در اکثر این وقایع … ملک العادل … کوچک بود … ملک المغیث
… در آن قلعه اقامت داشت و چون … ملک المعظم توران شاه بمنصوره رسید …
… قلعه … ملک المعظم … قلعه کرک ملک المغیث را
از … قلعه الکرک … تسلیم نمود … ملک آن
و ملک المعظم توران شاه در روز دوشنبه بیست و هفتم محرم سال ششصد و چهل و هشتم بدرود جهان گفت
مترجم گوید در نسخ منطبعه در دنباله این کلام شرح مفصل مسطور است … مطالب …
… این حکایات موافق نیست … مطالب …
آن عبارات … مذکور … در کتب صحیحه … در دنباله مرقوم شده است
لهذا از ترجمه آن اعراض شد صاحب قاموس میگوید اشموم بضم همزه و … میم مضمومه
و واو ساکنه و میم … قریه است در مصر در معجم البلدان مسطور است که حصن کیفا بقول …
… این است که این لغت ارمنیه … و قلعه عظیمه … مشرف است بر دجله در میان
آمد و جزیره ابن عمر از دیار بکر … بر دجله آن پل …
… از نظر گذرانیده ام بزرگتر از آن ندیده ام و آن پل یک طاق است و … طاق کوچک …
و این حصن از صاحب آمد از فرزندان داود بن سقمان بن ارتق است صاحب قاموس میگوید
حصن کیفا بروزن … در میان آمد و جزیره ابن عمر است و آمد بمد همزه و میم مکسوره …
که در ثغور روم است … اول فصول …
نزدیک … از دیار مصر عیاض بن غنم … در ایام عمر بن الخطاب …
… از آن … طریق صلح مفتوح ساخت … قافیه جیم …
… جیم … قافیه جیم … ما دهش یبیج

پس شروع بخواندن این شعر نمود

ولما رأی اجبال سنجال اعرضت   یمینا واجبال الکابن مسرج

وفری عبرة لولا تفیض لقضقضت   حیازیم محزون لهن نشیج

وابو الفوارس ابراهیم بن کامل بن ابراهیم بن یزید السروجی خطیب این بلده منسوب است
حموی در معجم البلدان میگوید راس عین و بقولی راس العین جانکه در اقطار قرها و عرب
و در صفت روز واقعه بنی تیم و بکر بن وائل و کشته شدن فارس بکر بن وائل معاویة بن فرج که
بدست ابو کابه جرو بن سعد مقتول گردید شاعری در این شعر اشاره کرده

هم قتلوا عمید بنی فراس   براس العین فی الحجج الخوالی

و نیز احمد بن یعقوب در این شعر گفته

و عمرو بنی مسعود و قیس بن خالد   و فارس راس العین سلمی بن جندل

بجهت راس العین نهری بزرگ و مشهور از نهرهای جزیره ما بین حران و نصیبین و دنیسر و ما بین
نصیبین و راس عین پانزده فرسنگ و در قرب همین مقدار است ما بین آن و حران نیز تا دنیسر
مقدار ده فرسنگ فاصله است و در راس عین چشمهای بسیار عجیب و صافی است و جمله این
عیون در یک موضع فراهم میشود و رودخانه خابور را تشکیل میدهد از آن جمله چشمه ایست
عین الاس و عین الصراد و عین الزاهریه و عین الهاشمیه و در آن جمله چشمه ایست که آن را
خسف سولا گویند و در این چشمه ماهیان بزرگ است و از صافی آب هرکس نظر آن ماهیان میکند
و فاصله ماهی و آب یک نیزه است و عمق آن چشمه قریب ده قامت است و عین الصراد را
که متوکل بنای ده نمود و درهم در آن چشمه می افکند رنگ درهم ها از مرکز پیدا و دیده شد
در آن آب چشمه درهم ها بوضوح دیده میشد از کمال صفای آب بر فراز آنها از شدت صافی
آب تمامت آن درهم ها در آن چشمه عمیق پدیدار در عمق آن ده ذراع منسوب و متصل
و اینها دلیل بود از نهایت صفای آب از چشمه برخی مرا آگاه حموی میگوید احمد بن الطیب نیکو نه مذکور داشته
لکن من خود از آن خبر نیافتم و این صفت مشاهده نکردم و نیکو در نسبت این آن را اعینی
و کاهی منسوب بآن نموده گویند و از جمله آنان ابو الفضل جعفر بن محمد بن الفضیل الراسی
و بعضی بضم ها موقع و بکسر هاء دلعله و راء دلعله بر وزن جبلا بجهت است در شام و
قریه است در بغداد نزدیک عکبرا و محمد بن محمد بن خلف شاعر بصری از این قریه است و از بنی

ابو جعفر محمد بن عبد الملک الزیات فی ترجمه المعتصم ٥٦

در ترجمه ابو جعفر محمد بن عبد الملک الزیات در اینجا از آن کتاب و غیره مذکور خواهد شد
محمد بن عبد الملک بن ابان بن حمزه کنیتش ابو جعفر و معروف به ابن الزیات
بود و در خدمت معتصم منصب وزارت داشت جدش ابان از اهل جبل از مردم قریه بود در
آن حوالی بدرجه دانقوه بود و سکره می نامیدند و شغلش زیت بود به بغداد در جاهای نواحی
روغن بود ابن الزیات گفتند محمد ابو جعفر مردی ادیب فاضل و بلیغ و قادر در علم نحو و لغت
عارف بود ابن مردان کاتب گفته است ابو عثمان مازنی در ایام معتصم به بغداد در
آمد اصحاب و طلاب در علم نحو در حضور او خوض میکردند و چون در آنکه مشکوک فیه بود اختلاف
بود میشد ابو عثمانی بایستی میگفت تو این چنان کاتب نیز ابن الزیات مذکور شد و از وی
باز پرسید جوابی هم نو باز رسید و این جماعت طاعت او ان سود در خدمت ابن الزیات
میشد نزد وی همی از نحو را از وی دریافت کرد بلکه ابو عثمان موافق بود و این بود دقایق
و حقایق آن مطلب و اقف شد و جمل بن علی الخزاعی از وی سخن مذکور کرده در سود او کتاب
طبقات الشعراء مذکور است و ابو عبدالله مردان بن المنجم از وی سخن در الغانی مذکور نمود در کتاب
البارع او مذکور داشت و از اشعار او مقاطیع چند بر نگاشته بجهت ابن الزیات مذکور در آغاز
امر از جمله کتاب بود و احمد بن عمار بن شاذی البصری وزارت معتصم داشت چنان شد
و از ایام از جمله کتابی بحضرت معتصم معروض افتاد و آن مکتوب بواسطه وزیر در آنجا قرائت شده
و در آن نامه لفظ کلاً مذکور بود معتصم گفت کلاً چیست وزیر گفت نمیدانم چه بی چیزی بود در
علوم ادبیه دانش بسزا نبود چون معتصم این حال بدید دانست که نیز ضعیف الکتابه بود گفت
خلیفه امی و وزیر عامی است کنایه از اینکه از من خلیفه چنین وزیر کار ساخته نیاید
آنگاه فرمود بنگرید از نویسندگان کدام کس حاضر در درگاه است پس محمد بن عبد الملک زیات
دریافته و در حضرت خلافت رفته فرمود بین کلاً چیست عرض کرد کلاً مطلق کلمه ردع
گویند و اگر تو بیش خلاف کویند و چون خلیفه بن حشیش سخن شنید در شروع کرد و در آن تقسیم انواع
نبات و معتصم بر فضل و فضیلت او مشعوف کرد پس او را بوزارت و ملکوت برگزید
و در امور مملکت بسط الید کرد و از این سخن در ترجمه قاضی احمد بن ابی دواد او در دب
آنچه در میان ایشان گذشته بود مذکور کرده و ابو عبدالله بمارستانی حدیث کرده است که ابو
حفص کرمانی کاتب عمرو بن مسعدة بسوی محمد بن عبد الملک مذکور مکتوب کرد اما بعد فانک

ممن اذا غرس سقى غرسه واذا اسس بنى اسه ويجتنى ثمرة غرسه وبناؤك في ودّي تقوّضه وثمارف الذي وسى وغرسك عندي تعطش واشفق على البيوس فتدارك بناءما استست واسقى ماغرست بهبها تو از انمردم است و بجز نماز را وغرس نه ایرا بسوء قواب فتنه و بخیرهای کبر از جای آورد تا آنرا خوش بار ور الکه و ثمر از در یا بند جز تو آنکسی است از کمال همت و علو غریمت اند کار اکرام نکند بهر و بهر را به کفران علاقه‌ی با تمام رساند و نتیجه آن بود که ذات نقی دهند کها از نگر آن ... در دست من نمانده نیست و در ای که فته و بفر سور که دانی شرف کوده و آن ... در مزرع مهر و کشت زار فطر غرس فرمود تشنه گشته و جانب خشک گرفته بس تدارک ... با مثل آنکه این نظر و آثار ... که غرس نمود به جنبه سیّما تاثی بیکید این دو سه بیت ابو عبیدالرحمن بن الطوون از کسانیم است در ... حمیر بن عمران بن یحیی بن خالد بن برمک سو مدح کرده و بعضی از این دو سه این ابیات ... اهل تحول

درآن‌ها دیوان ابی نواس صاحبی نیز جمع کرده‌است و آن این است

ان البرامكة الكرام تعلّموا فعل الجميل وعلّموه الناسا
كانوا اذا غرسوا سقوا واذا بنوا لا يهدمون لما بنوه اساسا
واذا هم صنعوا الصنائع في الورى جعلوا لها طيب الثناء لباسا
فعلام تسقيني وانت سقيتني كأس المودة من جفائك كاسا
انسيتني متفضلا اولا ترى ان القطيعة توحش الايناسا

> قوله فعلام تسقيني اى فعلام تسقيني من جفائك كاسا وانت تسقيني كاس المودة

واز این یکی در ترجمه عبدالحسن الصوری این سخن مذکور شد بجمله ابن الزیات مذکور سو اشعار رائقه است از انجمله این شعر است

سماعاً يا عباد الله منى وكفّوا عن ملاحظة الملاح
فان الحب آخره المنايا واوّله يهيج بالمزاح
وقالوا دع مراقبة الثريا ونم فالليل مسود الجناح
فقلت وهل افاق القلب حتى افرق بين ليلي والصباح

وهم از اشعار ابن زیات است که از خط بعضی از فضلا نقل کرده ام

ظالم ما علمته معتد لا عدمته مطمع في الوصال ممتنع حين رمته

قال اذ

قال اذا نصح البكاء باقد كتمته لو بكى طول عمره بدم ما رحمته
رب هم طويت فيه وغيظ كظمته وحياة سئمتها والهوى ما سئمته

خطیب در تاریخ بغداد نوشته است که ابن الزیات یکبار به نواز نده و را دو گوینده عاشق شده بود و مرد را از اهل خراسان آن ... بر او خریدار نگشته با نخویرقی برد و ابن زیات آواز سوز عشق و گداز اشتیاق جان حقل از سر و هوی از مغز برفته شده شعری علیه که بر آنگاه این شعر بود انشاد و قوا او شعر فی سعد

يا طول ساعات ليل العاشق الدنف وطول رعيته للنجم في السدف
ماذا تواري ثيابي من اخي حرق كانما الجسم منه دقة الالف
ما قال يا اسفا يعقوب من كمد الا لطول الذي لاقى من الاسف
من سره ان يرى ميتا لهوى دنفا فليستدل على الزيات وليقف

واز جمله اشعار ابن زیات است که در کتاب الاغانی مذکور است و این شعر بود در مرثیه جاریه‌ای که از وی پسری ماند هشت ساله یا نه ساله بود از آنکه کمیت و آن کودک بر او در ... گریست و ابن زیات بر حال او گریان و نالان بود

الا من رأى الطفل المفارق امه بعيد الكرى عيناه تنسكبان
رأى كل ام وابنها غير امه يبيتان تحت الليل ينتجيان
وبات وحيداً في الفراش تجيبه بلابل قلب دائم الخفقان
فهبني اطلت الصبر عنها لانني جليد فمن للصبر با بن ثمان
ضعيف القوى لا يعرف الصبر جسمه ولا يأتسي بالناس في الحدثان

و ابن زیات سو دیوان رسائل جیده است و ابو تمام و جماعتی از شعراء روزگار مع سو در حق این وزیر مدایح کثیره است و ابراهیم بن عباس الصولی سود در حق او مقاطیع است و در آن جمله او سو عتاب که از آنجمله است

اخ كنت آوي منه عند اذكاره الى ظل آباء من العز شامخ
سعت نوب الايام بيني وبينه فاقلعن منه عن ظلوم وصارخ
واني واعدادي لدهري محمدا كملتمس اطفاء نار بنافخ

> قوله في البيت الاول آباء بكسر الهمزة وتشديد الموحدة والمد وخفض التنوين من الاباء مصدر ابى يابى اباء واباء بالتشديد

واز آنجمله قول او است

دعوتك عن بلوى المّت ضرورة فاوقدت عن طوعٍ علي سعيرها
واني اذا ادعوك عند ملمّة كداعية عند القبور نصيرها

وهم او بود در باره او است

ابا جعفر خف نبوة بعد دولة وقصر قليلا عن مدى غلوائكا
فان يك هذا اليوم يوم حوية فان رجائي في غد كرجائكا

وهم او راست در حق او

قلت لها حين اكثرت عذلي ويحك ازرت بنا المروّات
قالت فاين السراة قلت لها لا تسألي عنهم فقد ماتوا
قالت ولم ذاك قلت لها هذا وزير الامام زيات

ونيز از وى در وى راست

لئن صدرت بي زورة عن محمد بمنع لقد فارقته ومعي قدري
اليت يدا عندي لمثل محمد صيانته عن مثل معروفه شكري

وهم ابراهيم راست در حق ابن زيات

فان تكن الدنيا انالتك ثروة فاصبحت ذا يسر وقد كنت ذا عسر
لقد كشف الاثراء منك خلائقا من اللؤم كانت تحت ثوب من الفقر

وهم ابراهيم بن العباس راست در حق او است

من يشتري مني اخا محمد ام من يريد اخاه مجانا
ام من يخلص من اخاء محمد ولد منا بكا ثنا ما كانا

وهم او بود در حق او است و اشعار است در آن لب الاشراف تمجح و تمدح وهم در حق
ابن زيات بوقت از اشعار گفته اند وهم الكنفي نام كرده است وازآن پس كونه بود انهم
كه قاضى احمد بن ابي داد ايا در راست ٥١ از شعر مذكور گفته وچنان بوده ابن
زيات مذكور قاضى احمد را به نوبت هجو كرد بوديتي قاضى احمد اين دو شعر را
در حق او بر گفت

احسن من تسعين بيتا سدا جمعك معناهن في بيت
ما احوج الملك الي مطرة تغسل عنه وضر الزيت

وصاحب كتاب العقد

وصاحب كتاب العقد اين دو شعر بوعلي بن الجهم نسبت داده كتب در اغاني بقاضى احمد منسوب است
وخداي بحقيقت اعلم است وچون معتصم بمرد واثق بتخت نشست وبسر عم واثق گرد اين كتاب
در حاي گزيدار ابن زيات اين شعر انشا كرد

قد قلت اذ غيبوك واصرفوا في خير قبر لخير مدفون
لن يجبر الله امة فقدت مثلك الا بمثل هارون

بجود واثق او را بر آنچه است در منصب ودر زمان معتصم هست برقرار گذاشت با آنكه در زمان پدرش
معتصم بروى آشفته خاطر وخشمناك بود وسوگند كرده بود كه بگيرد وچون خلافت بود ابن زيات را
مخذول ومنكوب داند وچون واثق خليفه گرد نويسندگان را فرمان داد كه آنچه متعلق به امور بيعت است
به نگارند وچون نوشتند او نويسندگان خاطر نگشت وابن زيات را نيز رقم نمود او نويسنده ای كه
دانو موده ملكايات بود بر آن نوشت بر نگارند و از سوگند خود كفاره نمود و گفت مال و خدا
سوگند را عوض بود ليكن ملك وابن زيات را عوض نباشد وچون واثق بمرد متوكل
بر سرير خلافت بنشست از دير باز خاطر بس رنجور داشته ودل بس آزرده وخشمناك داشت
از زمان وچون هنگام از آنرت خلافت او بر گذشت ابن زيات بود وتحول بغضب وكيظ
سخت داد و او نيز برخاست وابواليح بود آنچه نمود و سبب اين كار آن بود چون الواثق
بالله بجور متوكل برد ابن زيات بولايت وخلافت فرزند واثق اشارت كرد و قاضى
احمد بن ابي دواد مذكور بخلافت متوكل اهتمام نمود وچندان بكوشيد تا متوكل بدولت
نمود مونس بر خلافت بنشست وجامه امارت بپوشانيد وجبينش را بوسيد وچنان
بود كه متوكل در ايام واثق هر وقت بر ابن زيات در آمدى بروى ترشروئى و درشتى نمودى
و درشتى كلام كار كردى و از اين كار همواره خاطرش نيكو بود در قلب واثق نيز پيوسته از
حسن متوكل بود كينه در گرفت و تخم عداوتي بود در گشت زار خاطر بكشت و از آن كه
كرد رسيد خلافت بنشست از آن بينديشيد كه عاقلا بروى خشك در انداز و ابن
زيات اموال بسيار پوشيده داشت واز ديده كاغذ در بسي براي اطمينان خاطر را
او بود وزارت برگزيد واز آنرو چون قاضى احمد دل متوكل را بود در آن هنگام هست
متوكل را اغراض بود بر بگيرد و فضلا را ابن زيات دعوت كرد فرمود چون ابن
زيات را بگرفتند وچنانكه اشارت كرده بود فرمود بر دار از بهشت اموال واملاك وضياع

19

وعقار و ذخایر او افزون از یکهزار هزار دینار بیست یافتند و چون متوکل این مال بدید گفت
وهم انست در ازای آنکه هر نفیس هیچ چیز عوضی نیابد و با قاضی [illegible] گفت مسود را امری [illegible]
اندک طمع افکندی و بر نفس کی عوضی از ابدی [illegible] آنوقت بهیچ جای نبود که ابن زیات تنوری
از آهن وضع کرده و میخهای آهنین [illegible] الروز [illegible] تنور [illegible]
وزارت [illegible] و طلب اموال دیوان از ارباب امور دیوانی و تعذیب مصادرین هرکس را [illegible]
تنور در آن تنور افکندی و در آن تنور بعذاب و عقوبت افکندی و چنین از شدت عذاب
و حرارت عقوبت [illegible] آن میخهای تیز در جسم در شدی و این صنعت [illegible]
عقوبت و عذاب [illegible] آمد و از آن [illegible] عقوبت [illegible]
بود هر وقت یکی از آنکه در تنور بعذاب [illegible] ایها الوزیر ارحمنی ایها الوزیر
رحم آورد [illegible] رحمت از ضعف طبیعت است و چون متوکل او را [illegible]
[illegible] او بود در تنور در آوردند [illegible] بهشت [illegible] ابن
زیات گفت ای امیر المؤمنین بر من رحم کن متوکل [illegible] بردند [illegible] گفتند
[illegible] رحم [illegible] ضعف طبیعت است ابن زیات [illegible] بود

هي الليالي فمن يوم الى يوم   كاتنرما تويك اليوم في النوم
لا تجزعن رويدا انها دول   دنيا تنقل من قوم الى قوم

و آن رقعه بود بدست متوکل فرستاد و متوکل در این وقت [illegible] امور مشغول بود و در روز دیگر [illegible]
[illegible] او بود در تنور در آوردند [illegible] برده بود و این رقعه در [illegible]
[illegible] وقت آن [illegible] در تنور [illegible] او در [illegible] صفوت [illegible] مذکور بود
و چون ببرد بر یک جانب تنور [illegible] ابن زیات [illegible] این شعر [illegible] است

من له عهد بنوم   يرشد الصب اليه رحم الله رحيما   دل عيني عليه
سهرت عيني ونامت   عين من هنت لديه

احمد بن ابی الاحول گفته است چون ابن زیات را بتوقیف و [illegible] بالکل [illegible]
[illegible] او بود در زنجیر آهنین [illegible] و گفتم این حالت [illegible]
[illegible] در جواب این شعر گفت

سل ديار الحي من غيرها   وعفاها ومحا منظرها

وهي الدنيا

وهي الدنيا اذا ما اقبلت   صيرت معروفها منكورها
انما الدنيا كظل زائل   نحمد الله الذي قدرها

و چون ابن زیات بود در تنور افکند خادمی بود گفت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] الكفر [illegible] ابن زیات در جواب گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] میکنی
گفت [illegible] ترحم کند [illegible] از [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] ابن زیات [illegible] ابن زیات و قاضی احمد بن ابی داود [illegible]
[illegible] نوشته است که [illegible] محمد بن عبد الملک [illegible]
از موکب معتصم [illegible] معتصم [illegible] مغموم [illegible]
وزیر بود [illegible] گفت [illegible]
امروز در رکاب امیر المؤمنین سوار [illegible] ابن ابی داود از دیگر
جانب [illegible] رحبة الجسر رسید [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] بغداد در میان [illegible]
ابن ابی داود [illegible] گفت ای امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابن ابی داود [illegible] معتصم
[illegible] رحبة الجسر [illegible] فتنه [illegible]
[illegible] رحبة الجسر [illegible] فتنه [illegible]
[illegible] ابراهیم بن [illegible]
[illegible] در [illegible]
مقدار [illegible] در میان [illegible]
دکانداران [illegible] اموال [illegible]
و مردمان [illegible] از جهت مال [illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible]

٢٠

اوبو به غلامی درم داشت بود گذاشت گفتم بخیزد و طالع فرزند بگیر حالت و در آخر
بدید و گفت تو بوکه همرد هم تو تهنیت گفتم از این رسیده چه بود گفت طالع وی
گواهی میدهد و اگر قصه یقین نکنی بشیر تو بشنم گفتم آری گفت از خاندان خلافت باشی
گفتم آری گفت این طالع میدهد که تو راست خلافت بود بر تو و جست کند جهان آفاق تو
بگشا ید و ممالک مفتوح داری و لشکرهای عظیم بنشانی و ستانی و دعا تو خواهی و
هشد بجمله هم آنکه در اهون بشنم میرسد آن گنج بخش باز گفته بود آگاه باستاده ثمر
گفتم آنکه گفت از سعد بود از نحوس فلکی گفت نحس ندارد لکن از وطن خود جدا نمود
و بغواب رسانی گفتم بجز این هنر باشد گفت یک هنر بود بر تو کتب نحس رسانم
گفتم هست گفت در روزگار عمر در دست در کار دیگر دستان رفتم با برادر دست
دا صلح نکو بیده باشد و ایشان بزرگان شود و تو باشد خبر این سخنان بگذاشت که در خط
دینار هشتم در خرجی انام بدیر فارغ گشت و گفت خبر بود ما شدن آنوقت سوابق لکه
جهان کنم خبر خلافت یافتم بعموم او بود که طرف دادوم که امروز ده رحمت بر
رسیدم او دانم که گفته بود که از آن روز و خیم بود در والی خود بر آن شدم امروز اکابر مملکت
فرستید و با جمع بن ابی داود جهادت گفت که دلگفت بر قیام بابل و این یک بیر زایات است
از این رفت و دانی بنام در آخر اختر نکوهی که نجم بای همراه هم و جمله بودیم
در راست دیدم و خادم بود طلب او فرمتم چه ندانم خادم باز آمد و گفت در
همین ایام دو تسکم است از این نخجوان اندوه فرد کرده ام چرا در حقیقی احوال خویشم
و نیز موخذه فرد کرده ام که بود روزگار حالت تو از فرزندان بر دمان است ابیها
بجمله این ایات گفته از کلام امیر المؤمنین گفت در آن روز انفعال شدم کار این
پرسش نکردیم سعودی در مروج الذهب نوشته است که متوکل خبر خلافت یافت بیرون از
خبر داد این ایات بود در موقع کط و فواسه در آورد و خبر ابراهیم بن المهدی
عم او بود بر او بود خروج نمود این ابیات این شعر بود در تحریض او بود گفت

المتوان الشی للشی علة تکون له کالنار تقدح بالزند
کذالک جربها الامور وانما یدلک ما قدکان قبل علی البعد
تظنی بابراهیم ان مکانه سیبعث یوما مثل ایامه النکد

تذکره

تذ کر امیر المؤمنین قیامه وایامه بالهزل منه وبالجد
اذا هز اعواد المنابر باسته تغنی بلیلی او بمیة او هند

واین قصیده مطولی است و در رثیه معتصم گفته است

یظلله سیف النبی کانما مدامعه من شدة الحزن تذرف
حمایله والبود شهد انه هو الطیب الاولی الذی کان یعرف
اقول وعن حق الذی قلت انی اقول وانی بعد ذاک واحلف
لما هاب اهل الظلم ملاد سائسا ولا انصف المظلوم مثلاه منصف

در کتاب دستور الوزراء نوشته است محمد بن عبد الملک زیات از مشاهیر وزرای عظام و در خدمت
المعتصم بالله امور وزارت متکفل داشت و چون معتصم بجوار رحمت ایزدی منتقل گردید برادر
واثق خلافت یافت مجلل امور وزارت بدستور گذاشت و چون واثق به دیگر سرای رحلت بربست
محمد بن عبد الملک باتفاق احمد بن ابی داود خواستند که محمد بن واثق بر سریر خلافت بنشانند
از میان امرا وصیف ترک گفت شرم ندارید که آن کس کودک هنوز به نیت بالاتر است که نماز گذارد
خلیفه کوانید این سخن تحسین اکابر کرام شد جعفر بن معتصم بعد از کشتن او بدو المتوکل علی الله
لقب داده ومحمد در شرح حالیست دی پیچیم عبد الملک سه تقبل رسانید واین خبر که در ذیل
ترجمه مذکور شد فی الحال از مهنوث است مطور گردید در این او است صاحب حبیب السیر مواثق
لکن اضح آن است ه در ذیل ترجمه مسطور گردید چنانچه در مناقشه وبعثت احمد بن ابی داود از
آغاز امر با ابن زیات بوده نیست وسبب خشم متوکل بر ابن زیات و تقرب ابن
ابی داود بدین است از جمله که ترقی بود و در امر تعیین خلیفه یکبار کرد در این جا که مذکور شد

محمد بن العمید ابی عبد الله الحسین بن محمد الکاتب کنیتش ابو الفضل و معروف
بابن العمید است و عمید لقب پدرش بود و اهل خراسان بر حسب عادت که داده از این
لقب بردن تناله در توقیر و تعظیم او بود و از عمید مذکور در افضل و ادب قرین
بود و ابو الفرج ابو الفضل وزیر رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه الدیلمی پدر
عضد الدوله بود که پادشاه نامدار از رکن مذکور شد و وزارت ابن العمید
در خدمت رکن الدوله از آن پس بوده وزیری ابو علی بن القمی در این سعه است و هم
بود که او رسما گردید چرا ابن العمید در علوم فلسفه و نجوم دانش بکمال داشت داماد و خنون او

ابو الفضل کاتب
محمد بن العمید الکاتب المشهور هم
معروف بابن العمید المعتمد
المشهور هم

و در نثر آن زبردست و قلائد درهارت و سرقت یافته و یکی از معاصرینش که تقرب بمقام کمال
نداشت چنانکه او را جاحظ ثانی خوانند در برافروخته از نثر سلاست و در نظم رقت و متانت
بجلالت قدر و نبالت منزلت امتیاز یافته چنانکه مانند صاحب بن عباد قبل از وی احدی مسطور
نکرده در نثار [illegible] گردیده گشت و بسبب مصاحبت ابن العمید او را صاحب میگفتند و او را
در فن رسائل عربیه [illegible] و اهل [illegible] ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر نوشته است
گفته اند کتابت بعبد الحمید ابتدا یافته و بابن العمید ختام یافته و از سخن عبد الحمید مذکور
و جان [illegible] صاحب بن عباد به بغداد [illegible] ابن العمید را موجب [illegible] گفت
بغداد را چگونه یافتی در جواب گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد [illegible]
نسبت [illegible] است در میان مخلوق [illegible] عدیل و نظیر است و ابن العمید را
استادی [illegible] ابن العمید در فن ریاست [illegible] و تدبیر ملک و قیام بحقوق [illegible] رسیده و از
بمعارج عالیه و مدارج سامیه ارتقا یافته بود [illegible] از بلاد بعیده [illegible] حضرتش
کرده [illegible] ابو الطیب متنبی بود در آن
هنگام که ابن العمید در ارجان [illegible] داشت [illegible] او را بقصاید فائقه مدح [illegible]
آورد یکی از آن جمله آن قصیده است که اولش این است

بادهواك صبرت ام لم تصبرا وبكاك ان لم يجر دمعك او جرى

و در ضمن آن قصیده است در تخلص آن گوید

ارجان ايتها الجياد فانه — عزمي الذي يذر الوشيج مكسرا
لو كنت افعل ما اشتهيت فعاله — ما شق كوكبك العجاج الاكدرا
امي ابا الفضل المبر اليتي — لا يممن اجل بحر جوهرا
افتى برؤيته الانام وحاش لي — من ان اكون مقصرا او مقصرا
من مبلغ الاعراب اني بعدها — شاهدت رسطاليس والاسكندرا
ومللت نحر عشارها فاضافني — من ينحر البدر النضار لمن قرى
وسمعت بطليموس دارس كتبه — متملكا متبديا متحضرا
ولقيت كل الفاضلين كانما — رد الاله نفوسهم والاعصرا
نسقوا لنا نسق الحساب مقدما — واتى فذلك اذ اتيت مؤخرا

الا [illegible] [illegible] و [illegible] الياء

الفذالك جمع [illegible] مجموع الحساب

و این قصیده

و این قصیده از قصاید مختاره است و ابن الهمدانی در کتاب عنوان السیر [illegible] ابن العمید [illegible]
این قصیده بتتبع علما که و متتبع در این قصیده لفظ ارجان را به تخفیف راء مذکور
داشته با آنکه ارجان چنانکه جوهری در کتاب صحاح اللغة و حازمی در کتاب ما اتفق لفظه و افترق
نسبه و ابن الجوالیقی در کتاب المعرب بتشدید راء مذکور داشته اند و از شعر [illegible] ابی
الفضل جعفر بن الفرات [illegible] این قصیده [illegible] از تحت [illegible] قصیده بود در
مدح ابن الفرات [illegible] نظم در آورده [illegible]
سرودن [illegible] ابن العمید [illegible] مذکور گردید
دیگر [illegible] ابو نصر عبد العزیز بن نباته السعدی [illegible] مذکور [illegible] ابن
العمید در مملکت [illegible] قصیده که اولش این است [illegible]

برح اشتياق وادكار — ولهيب انفاس حرار
ومدامع عبراتها — ترفض عن نوم مطار
لله قلبي ما يجن — من الهموم وما يواري
لقد انقضى سكر الشبا — ب وما انقضى وصب الخمار
وكبرت عن وصل الصغار — وما سلوت عن الصغار
سقيا لتغليسي الى — باب الرصافة وابتكاري
ايام اخطر في الصبا — نشوان مسحوب الازار
جمحا الى حجر الصرا — ة وفي حدائقها اعتماري
ومواطن اللذات او — طان ودار اللهو داري
لم يبق لي عيش يلذ — سوى معاقرة العقار
حتى بالحان قصرت — بهن الحان القماري
واذا استهل ابن العميد — تضاءلت ديم القطار
خرق صفت اخلاقه — صفو السبائك من نضار
فكانما رقت موا — هبه بامواج البحار
وكان نشر حديثه — نشر الخزامى والعرار
وكانما تفتر قا — راحته في نثار

كلف بحفظ السر يحجب صدره ليل السرائر
ان الكبار من الامور تنال بالهمم الكبار
والى ابى الفضل ابتغيت هواجس الثقل النواجي

بعد ازین قصیده با خبر افتاد و ابن بابه قصیده دیگر انشا نمود آن قصیده نو تیار و نیز [illegible]
عرض رسانید و ابن العمید بحال بر حالت اجلال و اکمال نگذرانید با آنکه ابن بابه با حالتی پریشان
در روزگاری [illegible] بدرگاه او در فراق بود [illegible] روز [illegible] که کلبی از امثال [illegible]
و [illegible] مملکت و متوالی [illegible] سلطنت آراسته بود [illegible] در آمد و در حضور [illegible] بادست
خویش بود بشارت [illegible] و گفت [illegible] در ملازمت [illegible] سایه [illegible]
فلک [illegible] و فال [illegible] و [illegible] اکرام [illegible] و دفع حیرت
[illegible] روز [illegible] حمله [illegible]
[illegible] از [illegible] شد [illegible]
[illegible] از [illegible] تهمت و عداوت [illegible]
[illegible] از [illegible] کفته [illegible]
و طمع [illegible]
[illegible] و کلمات [illegible] از [illegible] و حسود [illegible]
[illegible] مقاومت [illegible]
و بدیع [illegible]
بخشید [illegible] علامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون ابن بابه این سخنان بابن العمید خان حیران [illegible] نوشته [illegible]
پس [illegible] آنکه [illegible] سر [illegible] این [illegible] دولت [illegible]
[illegible] بلطافت [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible]

ابن بابه

ابن بابه گفت اینها آن کسی است که [illegible] از [illegible] و [illegible] تنگ شده و گذارش [illegible]
که [illegible] چون بر دم [illegible] طلعت [illegible] ابن العمید [illegible] از [illegible]
که طلعت نوروز [illegible] چون [illegible] این مقام [illegible] ابن العمید از
[illegible] چشم [illegible] بر افروخت و گفت [illegible] از [illegible]
[illegible] اینگونه عتاب [illegible] ابن العمید [illegible]
از [illegible] و مقام [illegible] در حضرت [illegible] از [illegible]
[illegible] تو [illegible] نعمت [illegible] مقال [illegible] از [illegible]
و خلعت تو [illegible] و این [illegible] تو [illegible] و این [illegible]
[illegible] علم [illegible] زر [illegible] از [illegible]
تو [illegible] دعوت [illegible] و [illegible] رسالت [illegible] و نه [illegible]
[illegible] تو [illegible] و [illegible] ابن بابه گفت [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] طلب [illegible] و نه [illegible] از [illegible]
و نه [illegible] از [illegible] تو در صدر دیوان [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] الدوله [illegible] حضرت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] این مقام [illegible] و این [illegible] دعوت [illegible] مقال [illegible]
این سخنان ابن بابه [illegible] ابن العمید از [illegible] غضب از [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] مردمان مضطرب
و [illegible] ابن بابه [illegible]
[illegible] فلک [illegible] از [illegible]
روزگار [illegible] ادب [illegible]
آن [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] ابن العمید [illegible]
بدرگاه [illegible] از گذشته [illegible]
[illegible] ابن بابه در [illegible] زمین [illegible] و این [illegible]

ابن العمید بازترا برد مصنف میگوید پس از این قصیده و ظهور این تخلص و منسوب بغیر از ابن
نباته دیدم و دیگر شعرا این نباته بود نگران شدم و این قصیده را در آن کتاب دیدم و مضار الصواب
اعلم است پس از آن در کتاب ثلب الوزیرین لطف ابو حیان التوحیدی این قصیده بود از ابو محمد
عبد الرزاق بن الحسن معروف بابن الشاب البغدادی الثغور منطبق شد و غرض از این خطبه بود از شعر از
مردم گنج که بوته معروف است دیدم مع الحکایة ابو الفرج احمد بن محمد الکاتب در خدمت
خرد مسعی رکن الدوله آل بنی بویه بکار نشسته منزلتی عالی داشت لکن ابن العمید آنطور حق
تکریم مقام و منزلت او نمیداد در سلوک نیکو نبود و ابو الفرج متغیر بود در مکاتبت در زمان او در جهت

ابن العمید بود منشور گفت پس از این شعر جواب مکتوب بکو

مالک موفوراً فما باله　　اکسبک التیه علی المعدم
ولم اذا جئت نهضنا وان　　جئنا تطاولت ولم تتمم
وان خرجنا لم تقل مثل ما　　نقول قدم طرفه قدم
ان کنت ذا علم فمن ذا الذی　　مثل الذی تعلم لم یعلم
ولست فی الغارب من دولة　　ونحن من دونک فی المنسم
وقد ولینا وعزلنا کما　　انت فلم تصغر ولم تعظم
تکافأت احوالنا کلها　　فصل علی الانصاف او فاصرم

و صاحب بن عباد بود در حق ابن العمید هایی کثیره است و چون بود ابن العمید ترة سوی
اصفهان و صاحب بن عباد در آنجا بود پس از شنیدن ابن العمید نوشت

قالوا ربیعک قد قدم　　فلک البشارة ان سلم
اهو الربیع اخو الشتاء　　ام الربیع اخو الکرم
قالوا الذی بنواله　　امن المقل من العدم
قلت الرئیس ابن العمید　　اذاً فقالوا لی نعم

و چون بود ابن العمید این شعرها از شعر السب ردر عجم و نیکو میگفت بود

وجاءت الی ستر علی الباب بینا　　تخاف وقد قامت علیه الولائد
لتسمع شعری وهو یقرع قلبها　　بوحی تؤدیه الیه القصائد
اذا سمعت منی لطیفاً تنفست　　له نفساً تنقد منه القلائد

وابن عمید شعر عربی نیکو میگفت آنچه از اشعارش بدیدم در خم خبر ... ما ... ابیات ... بخط
... من آخر ... عالیه در سزاوار ... نوشته ... این شعر بود ابن العمید در کتاب الوزراء نوشته

رأیت فی الوجه طاقة بقیت　　سوداء عینی تحب رؤیتها
فقلت للبیض اذ تروعها　　بالله الا رحمت غربتها
فقل لبث السواد فی بلد　　تکون فیه البیاض ضرتها

و امیر ابو الفضل المیکالی در کتاب المنتحل این شعر را از ابن العمید مرقوم نموده است

اخ الرجال من الاباعد　　والاقارب لا تقارب
ان الاقارب کالعقارب　　بل اضر من العقارب

بجمله ابن العمید مذکور در ... و روایت در ... تحریم ... و بغداد ... در ... و سعد
... وفات ... و ابو الحسین هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی در کتاب الوزراء وفات
ابن العمید بود در ری ... سیصد و ... ذکر داشته و چون بود ابن العمید ... عادت کاهی
بدرد قولنج دچار شدی و گاهی بعلت نقرس در آزار بودی و از این مرض تا آن مرضی گرفتار
آمدی وقتی در جواب کسیکه از وی پرسید کدام یک از این دو مرض بر تو صعب تر و دشوارتر
می یکی گفت هر وقت مرض نقرس ... دچار ... نیکی ... حالت دست ... اعضایم ... مال
[illegible] ... در زنده ... و ... بجوید ... و ... قولنج ... خنک
... از ... انواع ... دولت ... می ... کرم و ... حکایت ... در بوستان ... بکمال ... شکم ... و باز ... ابن العمید گفت ... دولت ... ابن ... کار ... تا ... هشتم ... سیم ... از ... خبر ... تاجدار ... شاه ... در جوار رحمت پروردگار ... دولت سلطنت ... مرض نقرس گرفتار بود ... ... و ... تماشا ... عمارات ... مشغول ... ایشان ... پیش ... کار ... نامها ... دیدم ... ... جمله ... ... از ... و ... خلاصه ... مصنف میگوید ... روزگار ... کم ... از ... ابو الحسین ... در کتاب ... [illegible]

معروف است بر قلم داشته و مقدار دولت رسید و در بعضی تواریخ دیده‌ام که صاحب بن عباد هم از وی ستاند
العمید بر در سرای او بگذشت و آنجا بیرون سرای سیاه پوشیده از ازدحام خلق انبوه بود ملکی [illegible]
در آنجا بدید پس این شعر بگفت

ایها الربع لم علاک اکتئاب | این ذاک الحجاب والحجاب
این من کان یفزع الدهر منه | فهو الیوم فی التراب تراب
قل بلا رقبة و غیر احتشام | مات مولای فاعترانی اکتئاب

پس از آن این ابیات که در کتاب الیمینی للعتبی منسوب به ابو الفتح البستی در [illegible] و در آن کتاب ملکیه
از ابو بکر و قول دیگر از خوارزمی است در باب صاحب بن عباد گفته بود لیکن بر این تقدیر ملکی
نیست از خوارزمی باشد چه خوارزمی پیش از ایشان بوده و یکی از ایشان بسیار دقت کرده و شک
این حکایت است آنکه حکایت ابن سلیمان که ... است و گفته است در دار الدوله فانه قوی بوده دیدی
و جز نشانه از بسیاری چیزی از آن دیگر کار نبود و آنجا این شعر مکتوب بود

اعجب لصرف الدهر معتبرا | فهذه الدار من حجابها
مهدی بها والملوک راهبة | قد سطع النور فی جوانبها
تبدلت وحشة بساکنها | ما اوحش الدار بعد صاحبها

و این ابیات از منثور ملک الشعراء گرفته ترجمه این آثار و ابیات گفته بود و تشبیه عرب کرده است
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی | بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
ابر ارم خرم ترا از روی بهشتم | دیوار آن بنیاد بجم ناخنده گشته تمن و آنجا که
بود دلستان با دلستان در بوستان | شد گرد آن بر لاله‌ها گوران کنی بود و طن آری چنین کند
نقش تر دانسته چنین مرغوا | جای تجر و ید گیاه جای طرب آنکه بجز مع الحکم چنین این
العمید هم بهشت بسرای شاهد رشید رکن الدوله سر ذو الکفایتین ابو الفتح علی بن سند
وزارت بر جای پدر نشسته و شرف نزدیکی وزیری جلیل و نبیل و بلند همت در انواع هنرها
نظایر و فواضل بود و چاشنی است از منتخب ابیات خمسه دانسته سود در دیوان که شعر گفته
و در اثناء او این بر اثر گفته بود مکتوب که در حجت و نظرش و آن نیست و تعالی در کتب یتیمه
الدهر ابو الفتح مذکور بود در ترجمه پدرش ابو الفضل یاد کرده و گفته است و فرهنگ از ایشان
هو این کلمات نوشته از وی آنست و این نوشته از بدیع الزمان یاد کرده ارسال [illegible]

قد اغتنمت

قد اغتنمت اللیلة اطال الله بقاک یا سیدی رقدة من اعین الدهر وانتهزت
فرصة من فرص العمر وانتظمت مع اصحابی فی سمط الثریا فان لم تحفظ علینا هذا
النظام باهداء المدام عدنا کبنات نعش والسلام نیز از سخنان وی است در این شب
غنیمت شمردم رعایت چشم فتنه روزگار بود در خواب دیدم و از فرصتهای عمر فرصتی یافت
آورده و با یاران جانی چون رشته پروین انجمن ولی نکردیم و اگر تو این نظم و نظام که
باهداء نبیذ مدام محفوظ نداری چون دختران نعش پراکنده گردیم از هم نوبه یکی
چشم فتنه بخواب است زینهار بیدار باش تا تو عمر بر سوی و نیز ثعالبی چند قطعه از اشعار
ابو الفتح نیز مذکور داشته و ابو الفتح بجان در وزارت رکن الدوله بود تا هنگام
رکن الدوله در آن تاریخ در حرف ها بقیت نکاریم باقی بماند و نیز بر سر
مؤید الدوله برادرش ملک بر نشست و ابو الفتح نیز بر مسند وزارت برقرار گذاشت
و مدتی نه بر آن شغل خطیر بپایید و چنان بود در میان ابو الفتح و صاحب بن عباد
منافرت بود چنانکه گفته شد صاحب بن عباد قلب مؤید الدوله نیز بر آشوفت در کار
اعراض و تنفر از مؤید الدوله مذکور یافت و در تعقیب او ابو الفتح را بگرفت و نقمت کرد
او را بکرد و ابو الفتح بود در آن هنگام که در بند مؤید الدوله بود اشعار رقت است
در شرح احوال خود گفته است و ثعالبی گفته است ابو الفتح را بسبب افترا موالی
هلاک آورده و نیز او را قطع کرده و رشته بریده بر دیگری گفته است
دستش را قطع کرده و چیزی از زبان که بیش او بودی و به نشسته از آن بیت که
در آن آورده است اگر چند بر صاحب دو لست او نیز آن را ۲ بی نهادن حبیب خوب بود
در رتبت داشت بکفایت در رقعه تمامت ذخایر دفاین خود را در آن
ثبت بود و از آدم تا هر کس دانسته وجهی در نبشته در آن کاغذ بنوشت تا انکس
متوکل او را بعقوبت در بر آن ۵ صورت باب نوشته هزار هزار یکدرهم از اموال بهره
صاحب تو تحفه کرده و او را بجان بانواع عذاب عرضه داد تا هلاک شد و ذکر شعر
او در روز یکشنبه هیر هم ربیع الآخر سال سیصد و شصت و شش بود و لادتش در سال
سیصد و سی و هشتم رفت و چون مردم فراوان در سال سیصد و شصت و پنج در روزگار جنگ در نزد عزاه
از ری باز شد هم از آنجا دختری در آنجا رفت و اتواقعه نموده است و ضرر آن بود

وضع ذمعو رئیس ابو الفضل بن العمید در اطراف ارکان السلطنت رکن الدوله شد یک خلق دیواری عظیم بمو بس عارضی جیش بود کفت این کوار خان است که گفته اند السّد بعض القراط کفت از نیکه اینجا دیوار ساختن بعد از آن فخیمت مثل نیست کو بنیاد از ایست بعد از کوزیدن ابن العمید فوراً گفت این کار نیز نیکوست اما شرط آنکه بر افکنند و این جواب سیرت و دارد از اکمالی این شو بود حتی ابن العمید کفته است معلوم نبود و نسخ قدیم صحیح این دنبله کراز از الصراف اهر خودسان بجواب ابن العمید بن مذکور نیست بسقط بعد از نوشتن

تاریخ تولد ابی الفتح نوشته اند و فیه یقول بعض اصحاب بعد ولاده ابی الفتح

ال العمید و آل برمک ما لکم قل المعین لکم وذل الناصر
کان الزمان یحبکم فبدا له ان الزمان هو الخئون الغادر

و بعد از ابو الفتح صاحب بن عباد در موضع او نشست چنانکه در ترجمه او در حرف حمزه سطور گفته و چنان بود ابو الفتح مذکور از آن کسی است تقول شعر تدیب بشراب

در شرکت شیفته و حرص تبعه

دخل الدنیا اناس قبلنا رحلوا عنها وخلوها لنا
ونزلناها کما قد نزلوا ونخلیها لقوم بعدنا

و از بیان بعد از آن ابیات سطور و این شعر مذکور نیز معلوم نیست صحیح یا کذا در کتب قدیم است و آن دنباله ملحق شده است والله اعلم و از اشعار منسوب بابی الفتح العمید این شعر است

یقولون لی الواشون کیف تحبها فقلت لهم بین المقصر والغالی
ولولا حذاری منهم لصدقتهم فقلت هوی لم یهوه قط امثالی
وکم من شفیق قال مالک واجما فقلت تری ما بی وتسأل عن حالی

و چنان بود که ابو حیان توحیدی علی بن محمد بغدادی کتابی وضع کرده مثالب الوزیرین نام نهاد و گفته بود بهجو ابی الفضل بن العمید مذکور و صاحب بن عباد متضمن سخته بود و آن دو وزیر را بالصفات نکوهیده موصوف داشته و نقایص ایشان را بسیار کرده و فضایل و افضال مشهوره ایشان را مسلوب داشته و در کینه و رزی و تعصب بر ایشان مبالغه و در زیده و در باره ایشان از انصاف رفته است و این کتاب از کتب محذوره است

الحکی مادراه

بمجلس اکیا آن نشه نسر آنها بود کار حق بکر کمرو شاره قالع بازکن بکرد فیان حال بر تجربت او بعدا م و هم آنکه او سو بایشان و نخی الیه او و وثوق است تجربت کرد له در این حال باز گفته اند و ابو حیان مذکور مردی فاضل و مصنف بود و او را لوکر بار اتبوعات است کتاب الامتاع والموانسة در دو جلد و کتاب البصائر والذخائر و دیگر کتاب الصدیق و الصداقة در یک جلد و کتاب المقابسات نیز در یک جلد و مثالب الوزیرین نیز در یک جلد و غیر ذلک و در ابنای عصر خود زنده بود و این جمله در کتاب الصدیق والصداقة مذکور داشته و توحیدی بفتح تاء مثناة فوقانی و سکون واو و کسر حاء مهمله و سکون یاء و دال مهمله و بعد از یاء دال مهمله و فی آخر هم یک از علمای انساب بود و کتب نسب نوشته اند کلاها معانی بغیر از او ندیده ام و متعرض این نسبت و سبب آن شده باشند لکن بعضی گفته اند پدرش در بغداد بفروختن توحید مشغول بود و توحید یکنوع از خرمای عراق است و بر این معنی حمل گفته اند بعضی از آنانکه دلوان متنبی را شرح نموده اند این شعر او را

یترشفن من فمی رشفات هن فیه احلی من التوحید

والله اعلم بالصواب مترجم گوید صواب بهتر است و توحید در این شعر نیز بمعنی ماه فرس عالج بن ریرا که از توحید بار میگرفته اند همه خبر نیز تر شوقد نبود و ممکن است ولد حیدر بعد در قلم کتاب بوده توحیدی نوشته شده و حیدری هم منسوب قوی تقدیر نبود و هم نسبت بوضوع است چه وحید اسم جمعی است و بنو الوحید قومی از بنی کلاب هستند و خدا الحقیقت علم است

محمد بن علی بن الحسین بن مقلة الکاتب المشهور کنیتش ابو علی و از نویسندگان بزرگ روزگار است در بدایت امر که در باره اعمال فارس تولیت داشت و جبایت خراج آن اعمال را نمود و روزگار بردی بگردید و بعد از مدتی بکار ولاد متقای بگذرانید تا آنکه المقتدر بالله خلیفه او را بوزارت خلعت بر کشید و کار دو دلت از ایشان الوزاری سیصد و شش بود و پدر جامه صدارت بر وی پوشید و دو زمان رشته کار او نقب از تاریخ جلالة الوالی سیصد و هیده هم او را متوقف مود و بس از مصادره ببلاد فارس نفی نمود و از آن کار القاهر بالله وزارت فارغ بود که نهشت در دولت الطیب او ببلاد فارس بود سال دیگر او نیز متوقف نمود و ابن مقله در بلاد او و زن خجسته را عید بخت نبود سال سیصد و سی از بلاد فارس طاهر حضرت و ناظر فرمت گشت و بخلعت وزارت تنعم یافت

محمد بن مقلة الکاتب المشهور
ابو علی
۳۲۴

و هم چنان منصب وزارت بوزیری نهاد، تا آنکه او را متهم کرده با علی بن بلیق دستی و مذهب او
همخواهند بیک گاه بر خلیفه بشورند و کار کوتاه و چون این خبر بابن مقله رسید در اول
شعبان سال سیصد و بیست و یکم پنهان گشت و بعد از آن با لاجرم حاجب الدوله سال
سیصد و بیست و دوم برسند خلافت قاهر که در آن هنگام حاجب الدوله بود سال ابن مقله بود از آن
برکشید و چنان بود مظفر بن یاقوت را امور حاجبی خلیفه استقلال تمام داشت در میان او و ابو
علی وزیر مذکور وحشت و منافرتی بود پس ابن یاقوت با غلامان حجریه مقرر نمود ابن
ابوعلی وزیر مر آن را او بوبکر زور حمل نمود خلیفه در این کار با ایشان مخالفت بلکه در
باطن امر با این کار رضا داشت فرمود تا بجمیع وزیر در دار الخلافه در آمد بگرفتند غلامان
سلطانی بر وی تاختند و ابن یاقوت نیز با ایشان بود پس او را بگرفتند و بخدمت خلیفه
رسول فرستادند از گناه او آگاهی دادند که او و ذو نوبه بیاب بر شمردند تحقیق این کار
خلیفه در باب ایشان نگار ایشان را بتصویب فرمود و این داستان در روز دوشنبه الثانیه
از الله حاجب الدوله کار ایشان با بیست و چهارم رمضان و متفق آراء آن گونه
که وزارت بابو عبد الرحمن بن عیسی بن داود بن الجراح تفویض نمایند پس راضی خلیفه
منصب وزارت بود گذاشت و ابن مقله بود برد عبد الرحمن عیسی در باب
وجوه بنو خواستند با نواع عقوبت معذب ساخت و از وی مال بسیار و دو کرور دینار
از وی بخود داشته آنگاه از آن بلیت خلاص شده در ایام بکار و طائل نشست پس
در آن چنان اجمال احمد بن رائق گفتن با بکر بر خلافت مستولی شد و از اطاعت
سلطنت امر بکارات و از راضی بالله جاری بود بغرتاد و اتمامات کوه و تدبیر مملکت ساد
کذاشت و او منصب امیر الامرائی یافت و تدبیر اعمال خراج و عهده کفایت او تفویض
کرده اند و مختار تمامت نوحی گردید و بو معو بر تمامت منابر بنام او خطبه راندند از آن
امر بحق قوی و شانش رفیع گشت و با بطور مختار شد در امور تصرف نمود و بر املاک
ابن مقله مذکور وضیاع او و املاک بسری و ابن او اعاطه نمود و چون در آفکنه ابن مقله
در خدمت او دگا جستن مطرش و سب اظهار تذلل و فروتنی در زمین سر از املاک که جمع
بو شود ایشان یکبره بوعده گذرانید نزد کار زن خشم چون ابن مقله این حال بدید
و از ایشان نومید گشت کار ابن رائق بسعایت بدو جهت و نامه بخدمت

بوعلی ابن مقله دیگر دستی و کفایت ابن رائق بخدمت و دو بلشکر و نیز بر عهده گرفته هر وقت
خلیفه زمام این کار بوی بگذارد منصب وزارت نیز بوی سپارد سیصد هزار بار هزار دینار
در پیشگاه خلافت تقدیم نماید برده مترجم گوید چنان می‌نماید سیصد هزار بار دینار
عبارت از شش کرور باشد و کرور عبارت از پانصد هزار است چنانکه چند سطر پیش مذکور شد
و بعد از آنکه ابن مقله بود آن نامه عذاب و شکنجه نهاده اند که بیست کرور دینار بستدند
والله اعلم بجمله ابن مقله این مکتوب بتوسط علی بن رداد منجم ندیم راضی بخلیفه مذکور رسانید
تا بعرض پیشگاه خلافت رساند و خلیفه او را بقبول مسئول تطمیع نمود و همچنان روزگار
در میانه بگذشت تا آنکه ابن مقله بر وعده خلیفه وثوق یافت و با ابن رداد منجم متفق گشت که
پوشیده بخدمت خلیفه شود و در حضرتش بپاید تا آنگاه با ابن رائق به یکباره از کار خلع
بکار بپردازد و سرار خویش برنشست و روی بدار الخلافه نهاد و این وقت بود از آن الراجحی
که ماه رمضان در حکمت اتصاع و امور نهانی بود ناشناس است بجمله چون بدار الخلافه
رسید ممکن نشده بخدمت خلیفه بشود و او را گرفته در حجره در بند افکندند و روز دیگر راضی خلیفه
ابن رائق را از این داستان با خبر ساخت و باز نمود که ابن مقله حیلت و مکیدت کار را بکو تا آنکه
تا او را بیار خود در آورد و بنیاد اکو و در این باب رسالات در میان خلیفه و ابن
مقله بگذشت است و چون روز یکشنبه چهاردهم شوال سال سیصد و بیست و ششم در آمد راضی خلیفه
کار ابن مقله را بوالحسین را فرمود او را زنده بر فرار آورد و حسب ابن رائق و جماعتی
از قواد سپاه در پیشگاه بگیرند و فرمان شد دست راستش ببریدند و ابن رائق خواستار شد که
دولت را ابن مقله بود این مکتوب آن نیز قطع نمود و بفرمان کان التجای در مقابل
نیاورد و بعد در میان ابن رائق و ابن مقله بار رفت و دست راستش ابن مقله
بریدند دیگر باره او را بزندان باز گردانیدند و بعد از این کار بابن مقله راضی براین کار پشیمانی
گرفت و اطبا و نوکران که باو بود به معالجت او بپرداخت و ملازمت او را نیز تا بهبودی یافت
و این کار رنجه نقریر ابوالحسن احمد بن شنبوذ مقری بود بر قطع ید او نمود و از سبب
سبب این قضیه در ترجمه ابن شنبوذ مذکور شد و این داستان از عجایب اتفاقات است
و ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قره الطبیب برای معالجه دست ابن مقله در
خدمتش همی آمد حکایت کرده است هر وقت در این حالت بر ابن مقله در می آمدم از فراز

احوال مرا ابو الحسن پرسیدی که وفن ادب او خبر میدادم که نهال عالم است و ابن مقله خوش

و نثر روان میگفت آنوقت بر داشتن تو حمه وزارت میکرد و میگفت این دست خلفای را

خدمت کرده و دو دفعه قرآن کریم نوشته و الآن قطع کرده مثل دست دزدان را

قطع نمودند و من او را تسلی میدادم و میگفتم این کار را حق مکافات و زحمتها و رنجها

بند آنوقت ابن مقله برای خود انشاء این شعر میکرد و میخواند

اذا ما مات بعضك فابك بعضا　　فان البعض من بعض قريب

بجهه دیگر بار ابن مقله را بسبب طمع نخستین باز آمد و بعد از بریدن دست و آنهمه زحمت و حرکت

از زندان بیرون شد [illegible] و او را به دولت و مال تطمیع نمود و در طلب وزارت برآمد

و گفت که دست بریده من در کار وزارت و تدبیر مملکت خلل نیفکند و مانع نگردد

قلم را بر ساعد خویش میبست و کتابت میکرد و چنین گفتم ترا که تو یک جزء ادا آمد و او از

این بجو آمد و بر آورد که این را لایق نبود و این دست را بریدند تا قطع زبان ابن مقله حکم نمود

پس به نوع دیگر نیز بریدند و او مدتی دراز بر این حال در حبس بماند آنگاه بر ضعف قلب

دچار شد و کسی نبود که خدمات او قیام نماید ناچار با آن حالت از چاه برای خود آب

کشیدی و آن دست چپ یکدفعه آب بر آوردی یکدفعه در دهان ریختی و او را بود در شرح احوال

خود و بیان روزگار و آنچه خود مرثیه داشتن و شکوه از ناصحت و عدم تنفر او در حول

ناصحت اشعار است از آنجمله این شعر او است

ماسئمت الحياة ولكن توثقت　　بايمانهم فبانت يميني

بعت ديني لهم بدنياي حتى　　حرموني دنياهم بعد ديني

ولقد حطت ما استطعت بجهدي　　حفظ ارواحهم فما حفظوني

ليس بعد اليمين لذة عيش　　يا حياتي بانت يميني فبيني

و نیز از اشعار است در ابن مقله منسوب است

لست ذا ذلة اذا عضني الدهر　　ولا شامخا اذا واتاني

انا نار في مرتقى نفس الحا　　سد ماء جار مع الاخوان

و این شعر را بعضی در حق وزیر مذکور گفته‌اند

وقالوا العزل في الوزير حيض　　لحاه الله من امر بغيض

ولكن الوزير

ولكن الوزير ابا علي　　من اللاتي يئسن من المحيض

و نیز از اشعار ابن مقله وزیر است و ثعالبی در یتیمة الدهر مذکور داشته است

واذا رايت فتى باعلى رتبة　　في شامخ من عزه المترفع

قالت لي النفس العروف بقدرها　　ما كان اولاني بهذا الموضع

و ابن مقله را بعد از آنکه دست بریدند در همان محبس در روز یکشنبه دهم شهر شوال سال سیصد و بیست و هشتم

وفات کرد در همان مکان دفن کردند و از آن پس جسد او را از قبر بر آورده به اهل او تسلیم کردند

و اهل او در روز پنجشنبه بعد از چهارده روز از شهر شوال که ماه مذکور در سرای که در بغداد [illegible] دفن نمود

و بعد از آن [illegible] در ترجمه ابن بواب کاتب بر خلاف جماعتی [illegible] خطاط [illegible] حجت و باز

[illegible] اول کسی است که نقل کرد این طریقه از خط کوفی بدین صورت و بعضی اختلاف

کرده‌اند در این مسئله در باب ابن مقله و برادرش و در ترجمه ابن بواب مذکور است و ابن بواب بر طریقه

و اسلوب او رفت و بجمله ابن مقله را الفاظ منقوله مستطرفه است از آنجمله است اذا احببت

تملكت واذا ابغضت اهلكت واذا رضيت آثرت واذا غضبت اثرت و هم از

کلمات او است يعجبني من يقول الشعر تادبا لا تكسبا ويتعاطى الغناء تطربا لا تطلبا

و سر و [illegible] سخن آنکه شعر را برای تادب گوید نه تکسب و در سرود برای طرب و نشاط

گوید نه طلب و نیز دور نیست این صفت را از جودت طبع و ذوق سلیم پس آنکه برای طلب

و طمع نفس هم در آن صورت گوید و اینکه بود چنانکه در [illegible] و ابن مقله را

در مدح شعر نظم معانی ملیح است و ابن رومی شعری از نیکی مذکور که او را مدح میگفت

از جمله معانی غریبه که در مدح در آورده این سخن در این شعر است

ان يخدم القلم السيف الذي خضعت　　له الرقاب ودانت خوفه الامم

فالسيف والسيف لا شيء يعادله　　ما زال يتبع ما يجري به القلم

كذا قضى الله للاقلام مذ بريت　　ان السيوف لها مذ ارهفت خدم

و برادر ابن مقله عبد الله الحسن بن علی بن مقله کاتب ادیب و بارع بود و صحیح است

که صاحب خط بدیع هم او است مولد او در روز چهارشنبه هنگام طلوع فجر سلخ [illegible]

سال دویست و شصت و هشتم و وفاتش در شهر ربیع الآخر سال سیصد و [illegible] دهم بود

۳۸ و ابن رائق چنانکه حافظ ابن عساکر در تاریخ مصر المتقی بالله خلیفه [illegible] او بود بولایت دمشق
نامزد کرد و چون محمد بن [illegible] اخشید بود از دمشق برفت [illegible] از آن پس [illegible] بمصر [illegible]
مصر محمد بن طغج الاخشید را [illegible] مذکور جنگ درافکند و از اخشید هزیمت یافته بدمشق
بازگشت پس از آن بسوی بغداد رفت تا در سال سیصد و [illegible] در موصل کشته شد و بقولی او
در موصل بدست حمدان کشته شد و قاتل او ناصرالدوله حسن [illegible] مذکور گفته بود ترجمه کرد
ابن مقله [illegible] در تجوید خط محبوب [illegible] ابن مقله بود در حیات
[illegible] الوزراء [illegible] ابو علی بن مقله در سلک اکابر وزراء عظام
و فضلاء [illegible] دارد در آغاز وزارت [illegible] برادرش [illegible] او بود آن
خط خوب در رقم مطلوب بود که [illegible] خطوط [illegible] نویسان روزگار [illegible]
محمد احمد بن عبدالله الحسینی [illegible] وزارت [illegible]
در خدمت مقتدر خلیفه وزارت یافته و از آن [illegible] علی بن مقله [illegible] وزارت
[illegible] سال [illegible] سیصد و [illegible] معزول گشت و در مقتدر
مقتول گشت [illegible] القاهر بالله [illegible] ابن مقله بوزارت [illegible]
دست [illegible] ابن مقله [illegible] دولت خلع خلیفه
[illegible] خلیفه بقتل [illegible] ابن مقله [illegible]
و نوشته [illegible] قاهر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابن مقله [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible] مملکت رائق [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
ابن رائق آغاز نزاع [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابن مقله [illegible]
[illegible] ابن مقله

برخیزد آه دنیا

برخیزد آه دنیا براد [illegible] که واقع [illegible] نگارنده چند مصنف [illegible]
[illegible] از نوادر اتفاقات این است که ابن مقله وزارت سه تن خلیفه کرد
و در زمان زندگانی سه [illegible] در قلم [illegible] سه نوبت [illegible]
و [illegible] سه نوبت [illegible] این روایت [illegible] ابن خلکان [illegible]
داده و در این روایت صاحب [illegible] والله اعلم [illegible]
محمد بن بقیة بن علی کنیتش ابوطاهر لقبش نصیرالدوله وزیر عزالدوله بختیار بن
معزالدوله بن بویه [illegible] مذکور [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] عزالدوله بختیار [illegible]
[illegible] عزالدوله [illegible]
[illegible] محمد بن بقیة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معزالدوله [illegible] عزالدوله [illegible]
[illegible] معزالدوله [illegible] عزالدوله [illegible]
[illegible] عزالدوله [illegible] عزالدوله [illegible]
[illegible] ابوطاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] وزیر عزالدوله [illegible]
عزالدوله [illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] عزالدوله [illegible]
[illegible]

اقام علی الاهواز خمسین لیلة   یدبر امر الملک حتی تدمرا
فدبر امرا کان اوله عمی   و اوسطه بلوی و آخره خرا

[illegible]
[illegible]

۶۶۵
ابوطاهر نصیرالدوله محمد بن بقیة وزیر عزالدوله
فتح

بختیار بهنجار بعرض عضد الدوله رسید او را بونی گفتاری [illegible] از جمله آن بود که او را ابو بکر ابن العطار
نام کرده بود و از بخت عضد الدوله را تشبیه کرده بود بیاقوت ازرق و او را ابو بکر نجوانند
و در بغداد حمل عذره برای بوستانها میکرد و در نسخ دیگر نوشته که حمل غدد میزد که گفت
برای کرد [illegible] چنانکه در آن اوقات در بغداد رسم بود و عضد الدوله بآن حکایت [illegible] بود
و در این بختیار برای آن کرده و این کارها از آن کرده بدل حمزه مسمی عز الدوله [illegible]
کند چه در میان عز الدوله و برعمش عضد الدوله دشمنی و عداوت بود و چون عز الدوله چنانکه در
ترجمه ای بازنمودیم مقتول گردید و عضد الدوله مالک بغداد گردید و در بغداد در آمد ابن بقیه مذکور را
طلب کرده او را در زیر پای فیل انداخت و بعد از قتل در حضرت بیمارستان عضدی در بغداد
بردار کرد و این واقعه در ششم شهر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود و چون عز الدوله او را
بعد از آنکه متولی امر مطبخ بود بوزارت منصوب داشت مردمان گفتند از غضارت بوزارت رسید
نیز از دولت [illegible] درجه به وزارت و بالای صدارت روزگار را ولیکن کمال کرم ذات
بخشش او براین معایب پوشش گشت چنانکه در بیت [illegible] خلعت بداد
ابو اسحق الصابی [illegible] ابن بقیه وزیر [illegible]
و [illegible] تا آنکه [illegible] چندانکه در آن شب افزون از [illegible]
خلعت بخشید [illegible] السید الوزیر [illegible]
[illegible] ابن بقیه از بخت [illegible]
[illegible] و ابن بقیه اول وزیر است [illegible] ملقب شد [illegible] مطیع خلیفه [illegible]
و بعد [illegible] طایع خلیفه نصیر الدوله لقب [illegible] در میان عز الدوله و برعمش عضد الدوله
[illegible] حرب [illegible] عز الدوله او را [illegible]
[illegible] بخدمت عضد الدوله [illegible] و عضد الدوله او را [illegible]
[illegible] و او را [illegible]
بردار کشید و آنوقت [illegible] از عمر [illegible] گذشته بود و چون او را مصلوب ساختند
ابو الحسن محمد بن عمران یعقوب انباری که یکی از عدول بغداد بود این شعر مرثیه گفت
معلوم بود این گفت [illegible] مذکور [illegible]
نسخ قدیم [illegible] مسطور [illegible] نوشته [illegible] عضد الدوله [illegible]

در تاریخ مذکور

در تاریخ مذکور بردار زدند [illegible] چون مصلوب گشت ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری شعر او را
مرثیه گفت و صحیح چنین است

علو فی الحیاة وفی الممات | لحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک قد اقاموا | وفود نداک ایام الصلات
کانک قائم فیهم خطیبا | وکلهم قیام للصلوة
مددت یدیک نحوهم احتفاء | کمدهما الیهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان | تضم علاک من بعد الممات
اصاروا الجو قبرک واستنابوا | عن الاکفان ثوب السافیات
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی | بحفاظ وحراس ثقات
وتشعل عندک النیران لیلا | کذالک کنت ایام الحیاة
رکبت مطیة من قبل زید | علاها فی السنین الماضیات
وتلک فضیلة فیها تأس | تباعد عنک تعییر العداة
ولم ار قبل جذعک قط جذعا | تمکن من عناق المکرمات
اسات الی النوائب فاستثارت | فانت قتیل ثار النائبات
وکنت تجیر من صرف اللیالی | فعاد مطالبا لک بالترات
وصیر دهرک الاحسان فیه | الینا من عظیم السیئات
وکنت لمعشر سعدا فلما | مضیت تفرقوا بالمنحسات
غلیل باطن لک فی فؤادی | یخفف بالدموع الجاریات
ولو انی قدرت علی قیام | لفرضک والحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم القوافی | ونحت بها خلاف النائحات
ولکنی اصبر عنک نفسی | مخافة ان اعد من الجفاة
وما لک تربة فاقول تسقی | لانک نصب هطل الهاطلات
علیک تحیة الرحمن تتری | برحمات غواد رائحات

[illegible]

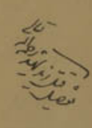
بالجمله ابن بقیه مدتی بر دار آویزان بود تا آنکه عضد الدوله در آن تاریخ که در ترجمه او
در حرف فا مذکور گشت وفات کرد آنوقت جثه او را از چوبه دار زیر آورده در موضعی [illegible]

نیک بردند آنوقت ابو الحسن بن الانباری صاحب قصیده مرثیه مذکوره این شعر در حق شیخ گفت

لم يلحقوا بك عاراً اذ صلبت بلى　　باؤا باثمك ثم استرجعوا ندما
وايقنوا انهم في فعلهم غلطوا　　وانهم نصبوا من سودد علما
فاسترجعوك وواروا منك طود علا　　بدفنه دفنوا الافضال والكرما
لان بليت فلا يبلى نداك ولا　　تنسى وكم هالك ينسى اذا قدما
تقاسم الناس حسن الذكر فيك كما　　ما زال مالك بين الناس منقسما

و حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق میگوید که ابو الحسن انباری قصیده تائیه که در مرثیه ابن
بقیه وزیر گفته شهرت در نواحی بغداد افکنده و از کمال براعت و عذوبت الفاظ
و ملاحت معانی و فصاحت مبانی ادبا و شعرا داد مروا دادند و دست بدست میبردند و نقل
محافل میساختند تا این حدیث بحضرت عضد الدوله رسید و چون در ظهور این مرثیه
آرزو میبود که کاش بجای وزیر مصلوب میبودم تا چنین مرثیه در حق من گفته شده پس ترجم کرد
ازین حال در حبر ابن تمام حبیب بن اوس شاعر طائی در مرثیه محمد بن حمید ابو دلف عجلی گفته است
چنانچه عضد الدوله گفت این مرثیه ابو الحسن بود که بحضرت فرمان کسی که سال تمام در طلب او
بکوشند و این خبر بحضرت صاحب بن عباد رسید و در آنوقت صاحب در ری حاکم دست
نیز بکوشید در امان او بود و چون ابو الحسن تشرف ابن بقیه دریافت و بامان الطمئنان یافت
در حضرت صاحب بن عباد و حضرت صاحب او را فرمود که تو گوینده این ابیات رقتی
که آری فرمود از دهان خود برخوان و چون ابو الحسن این شعر بخواند و ماند قبل
جذعك قط جذعا　تمكن من عناق المكرمات صاحب از جای برخاست و با او
معانقه کرد و دهان او بوسید و او را بحضرت عضد الدوله روان ساخت و چون ابو الحسن
در حضرت عضد الدوله حاضر شد فرمود که تو بودی که آن مرثیه در حق دشمن من گفتی
گفت حقوق سالفه و ایادی سابقه قلب مرا محزون و دیگر گفتن این ابیات بر من تنگ نمود
گفتم در آنوقت شمعها در مجلس عضد الدوله افروخته بود ابو الحسن فرمود در باره این
شموع فروزان هنری نموده این شعر بخواند

كان الشموع وقد اظهرت　　من النار في كل رأس سنانا
اصابع اعدائك الخائفين　　تضرع تطلب منك الامانا



چون عضد الدوله این شعر شنید و پشت بریخ بوسید و او را خلعت داد و بدرجه عطا کرد و کلام ابن
عساکر در اینجا پایان یافت مصنف میگوید این شعر ابو الحسن در جمله آن ابیات است که بکتب عظیمه
من قبل زید　علا بها في السنين الماضيات مقصود از زید ابو الحسین زید
زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین است که در ایام هشام بن
عبد الملک در ارض کوفه دعوت کرد و خروج ظاهر نمود و مردم بسوی خویشتن و طاعت خود بخواند
و یوسف بن عمر ثقفی در آنوقت والی عراقین بود لشکری بر او برانگیخت و جنگی آغاز
در مقدمه سپاه بود بسی از مردم سپاه کشتند تیری بجانب زید بیفکند و حضرت زید بآن تیر شهید گردید
و جسد او را پنهان کرده بودند که سر او نگیرند بسوار از نهر سر او جدا کنند تا در شهر بگردانند و بعد از آن
بودند این قضیه در اکثر صفر سال یکصد و بیست و یکم و بروایتی یکصد و بیست و دوم در ماه صفر
در کوفه روی داد و در این روز جسد او بدار آویختند و روزگاری بدار آویخته بود و ابن الکلبی در
کتاب جمهرة النسب میگوید که زید بن علی علیهما السلام بود تیری بر جبین شریف رسید و یاران
او بودند و در مقام شبانگاه بعد حجامی حاضر ساخته چون تیر بیرون آوردند جان
تسلیم نمود از تن برفت و ابو عمر الکندی در کتاب امراء مصر میگوید که ابو الحکم بن ابی
الابیض القیسی با رأس شریف زید بن علی در روز یکشنبه دهم جمادی الآخر سال یکصد و
بیست و دوم بمصر درآمد و مردمان از هر سوی بمسجد آمدند و گویند که زید را در جامع بر پا
نصب کرده در میان مصر و برکه قارون که نزدیک بجامع ابن طولون واقع است گفته اند
و سر مبارک زید در آنجا مدفون است و خدا بحقیقت اعلم است و بعد از آن چهار سال زید از دار
بیگرداندند و بسوختند و قصه آن خانه در جوزجان مشهور است و سالم بن احوز
المازنی و بروایتی سالم بن صفوان صاحب نجده قاتل آن حضرت است بجمله باتفاق
علما و فنون مکنی در این باب بسیار در مرثیه قصیده ها نوشته اند این قصیده مذکوره نقل آن و ابو تمام
در آن قصیده نونیه که معتصم را مدح کرده است مصلوبین را مذکور داشته و در آن بیان کلام
خیذر بن کاوس که مقدم قواد معتصم بود با بابک و مازیار بود در بیان آن بیت و بیت
بیدار نمود در آن بیان مشهور است و از جمله قصیده این ابیات است

ولقد شفى الاحشاء من برحائها　　اذ صار بابك جار مازيار
ثانيه في كبد السماء ولم يكن　　كاثنين ثان اذ هما في الغار

وكانما انتبذ الكيا بطويا | عن ناظريه فراهن الاخبار
سود اللباس كانما نسجت لهم | ايدي السموم مدارعا من قار
بكروا وقد سرجوا فحسن صواهل | فبدت لهم من مربط النجار
لا يبرحون ومن رآهم خالهم | ابداً على سفر من الاسفار

وقبل از این در وصف آنشعر قصیده گفته است

رفعوا اعالي جذعه فكانما | رفعوا الهلال لعشية الافطار

و این قصیده از قصاید مشهوره است و افشین که مذکور است جز بلفظ آن نیست و آن بکسر همزه و فتح همزه هردو آمده و اسم خیذر بفتح خاء معجمه و سکون یاء و فتح ذال معجمه و راء آن را اعلام است، جهل این اسم بیشتر مردمان را، چه در کار تعلم تشبیه و تصحیف عجب تقید داشتم، تشبیه نمود و از جمله اشعار ابی الخیر انباری که مذکور است در وصف اطلاء نیز گفته است

فصوص زبرجد فی غلفة | بأقماع حلت تقلیم ظفر
وقد خلع الربیع لها ثیابا | لها لونان من بیض وخضر

و خطیب در تاریخ بغداد احوال ابی الخیر را ثبت کرده و گفته است و از تفصیل در شوشتر است مترجم گوید تفصیل حال حضرت سؤال جناب زید بن علی علیهما السلام بود در کتابی که این بنده در ضمن مجلدات مشکوة الادب ناصری در شرح حال حضرت امام زین العابدین و ال جعفر و اله و اولاد و احفاد آنحضرت مبسوطا و مفصلا به نگارش [illegible] رسانیده ام نگارش یافته و کمال حال سیر بوده بهمان کرده در شرح احوال آنحضرت تحقیقات بی نهایت و تحقیق نوشته شده و در شرح حال اولاد آنحضرت عموما و جناب زید خصوصا نیز در شرح و بسط و تبیین مقال نگارش یافته است و انشاء الله خوانندگان را از آن بهره و توفیق روزی گردد، سایر ائمه هدی سلام الله علیهم نیز آن شرح و بسط آرزومند است مرقوم و مسطور دارد انه نعم المولی و نعم النصیر و علیه فلیتوکل المتوکلون ولله الحمد اولا و آخرا و خود در تاریخ مرآة الجنان قتل ابن بقیه سال سیصد و شصت و هفتم مرقوم داشته است صاحب عالی المؤمنین احوال ابن بقیه وزیر را ثبت کرده و او بود در کار شیعیان مذکور داشته مکین در معز الدوله و عز الدوله جای بود کرده و در رعایت جانب ابن بقیه بکوشید و از آن پس که در فتنه [illegible] گرفتار کرد و وزیری ابو الفضل را از این مذهب اهل تشیع [illegible] بود و در تاریخ ازدواج

کریمان شیعه بغداد و شیاطین ایشان واقع شده بود بجهت ترس حیث که او مسلم بود و ابن بقیه بوزارت منصور فرمود در آن وقت در میان عز الدوله و عضد الدوله در کار امیر الامراء بغداد منازعت افتاد عضد الدوله به ابن بقیه وزیر مکتوب کرد و همراه است از عز الدوله منحرف گرداند ابن بقیه بمکتوب عضد الدوله اعتنا نکرد و در پاسخ نوشت که اقاربت و غدر نیست و حق بشناسد و بلاد را حفظ نماید و آمد عز الدوله را مخذول کرد که نیز بقتل رسانید
محمد بن علی بن خلف کنیتش ابو غالب و لقبش فخر الملک و وزیر بهاء الدوله ابی نصر عضد الدوله بن بویه بود و چون بهاء الدوله رخت بدیگر جهان کشید در فهرست سلطان الدوله ابی شجاع فنا خسرو بوزارت روز نهاد و فخر الملک مذکور همراز ابو الفضل محمد بن عمید و صاحب بن عباد و امثالهم مذکور شده از بزرگترین وزرای آل بویه بود و مجلس از او ملو بود و صیرفی و فخر الملک بر دوام النعم و احسان بسیار و فضایل او حبه و عطاء او جزیل و اخلاق جمیله بود جماعتی از اعیان شعراء آنچنانکه شرح گفته او بود بغرر قصاید و در فرار مدیحت آو گفته از جمله ابی نصر عبد العزیز بن نباته شاعر بود از زنی که مذکور کرده بود و در حق او بقصاید مختاره شعر ساخته است از آنجمله قصیده نوشته او است و از آن قصیده این شعر است

لكل فتى قرين حين يسمو | وفخر الملك ليس له قرين
انخ بجنابه واحكم عليه | بآمالك وانا الضمين

بعض از علماء ادب مو خبر گفته اند بعضی از شعرا این قصیده در مدح فخر الملک قصیده نوشتی و رسانید فخر الملک در حق او جایزه عنایت فرمود که او بود آن شعر خوشنود و آن شاعر که ابن نباته شد و گفت تو را بغور افکند و فرجز بو بوق نشان تو او بود مدح نگفتم هم الکفن اکبر از او را قصیده است بعطا فخر الملک ابن نباته او بود از خود عطا بگیرد که خوشنود گرداند و در آنجا فخر الملک وعطاء فراوان داد و بسبب ابن نباته جو نثار و این شعر خوب در شد و بعطای مخمر و در این شعر نقص فته کرده است

وثقتا بان تعطي فلولم تجد لنا | لخلناك قد اعطيت من قوة الوهم

و نیز حکایت کرده اند در این معرفت بالا از شعرای از بزرگان خواهش جلو و فخر با بر داشته این شعر را مکتوب نمود

كما اعاجلك بالوقاع الى ان | عاجلتني رقاع اهل الديوان

۶۶۶
ابو غالب
فخر الملک محمد بن علی
وزیر بهاء الدوله
دیلمی
قتل

٣٦

علموا انني بعدك امسيت عليا فاصبحوا يوصون

واز جملهٔ مداحان فخر الملک مهیار بن مرزویه کاتب شاعر مشهور است واز اینجا ست ابیات الرقلا
در حق فخر مذکور منقول و این قصیدهٔ رائیه نحو سی و اند بیت است در مدح وی گفته است

اری کبدی وقد بردت قلیلا　　اما ت الهم ام عاش السرور

ام الایام خانتنی لا شیء　　بفخر الملک منها استجیر

بجمله اشعار دیگر در مدح فخر الملک گفته بسیار است وابو بکر محمد بن الحسن الکرخی کتاب الفخری
در جبر ومقابله وکتاب الکافی بود در حساب بجهت او تصنیف کرده است و در اواخر جامع دیدم
که وقتی مردی بر در نوبت ... که حضرت فخر الملک بازنمود هلاک کسی نوشته است
فخر الملک بران مکتوب وقوف یافت بر پشت آن کاغذ نوشت السعایة قبیحة
وان کانت صحیحة فان کنت اجریتها مجری النصح فخسرانک فیها اکثر من الربح
ومعاذ الله ان نقبل من مهتوک فی مستور ولولا انک فی خفارة من شیبک
لقابلناک بما یشبه مقالک ونردع به امثالک فاکتم هذا العیب واتق من یعلم
الغیب والسلام یعنی سعایت کردن ونخن چینی ورزیدن کار زشت است اگر چه صحیح باشد
بعد ازان اگر تو این کار در مقام نصیحت ونصح آوری زیان آن بیشتر است تو درین کار
از منفعت دریغ و بناه بما ... بخن کسی که ... باشد ... نوشته هلاک شده است
مقبول داریم پس تو که ... آقرام لکن ... وستور ... شده است
واگر نه آن بودی ... بیت ... بیت ... مقال تو ... را
امثال تو ... پس این عیب را ... دار ... بپوشید و غیبت
بپرهیز دار و ... وابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر این شعر در مدح فخر الملک ... آورده است

متی بی الموکب لکننی　　لما رفیه قمر الموکب

قل لامیر الجیش یاسیدی　　ما لامیر الجیش لم یرکب

بجمله مجالس فخر الملک ... است و همیشه در مراتب عز وجاه وحرمت ... روزگار
میگذرانید تا آنکه محمد سلطان الدوله مذکور بسبب کینه شده بود او را در ... گرفت
در آورده ... بر ... در افکند و از آن پس او را ... که ... با ... باز
بعد در روز شنبه وبقولی روز شنبه سه روز از ربیع الاول سال چهار صد ونهم ... که

مقتول کرده

مقتول کردند ودر ... فخر الملک ... در گوالیار ... مقتول شد ... بگذاشتند ...
بکند ... که گوشت او را بخوردند واز آن پس ... الخاص ... دفن کردند ... از ... بیرون
لب ... برکشیدند ... ولی ... ... در ... که ... سال چهار صد ... دفن کردند
وابو عبد الله احمد بن علی القادر در کتاب اخبار الوزراء میگوید که جنان بود که فخر الملک ... پدر او دارای ... خوارزم
ودرایست ... بعدر ... کشیدند ... کرد که فخر الملک ... از فضلا
آن ... مردی بود ... که ... از ... فخر الملک ... باز او ...
فخر الملک ... ... بر ... فخر الملک بود در مشهد ...
بده ... فخر الملک ... که ... توقیع ... اینی ...
اینکه ... در ... روزگار ... که ... از ...
توقیع ... فخر الملک ... بود ... توقیع ...
بجهت فخر الملک ... سلطان الدوله ... و ... جرکان
عدول ... را ... از اموال و خزائن و ... فرزندان ...
گفته ودر تاریخ مذکور منقول که ... از اموال ... وسی و ... هزار دینار ...
و ... که ... بیست هزار ... که از ...
چند مرتبه گفته است ... بخیر ... در ... نام ... اللطیف
الخبیر الفعال لما یرید مولد فخر الملک ... روز بیست ودوم از ربیع الآخر
سال سیصد ... و ... بود ... در تاریخ ...
گذاشته است والله اعلم مترجم ... فخر الملک بود ...
... از کلام ابن القادر ... مسطور ... در این ...
... مترجم است واز آن ... لفظ جرکان ... مسطور است ... فخر الملک
... جرکان عدول ... موقوف ... جرکان ... نوشته شده
... جرکان ... نام ... از قرار ...
در مجالس المؤمنین مسطور است که فخر الملک در ... امور وزیر بهاء الدولة بن
عضد الدولة ... در ...
... مردی کریم ... و ... وجود ...

فقیر بود جابه بوش نیز داد اول کسی که در آن شب نیم شعبان حلوا انفقوا حمت کرد وبه مذهب تشیع مایل بود عمر او بر نجاه سال و چند ماه تعیین نمود است در کتاب دستور الوزراء مسطور است که ابو غالب وزیر مشرف الدوله بود و چون شرف الدوله در بغداد بامکان خلیفه حمل از دیلمه در صحبت سلطان الدوله بلاد دل دهند از شرف الدوله دستوری خواستند باهواز رفته متعلقان خود را بسوی بغداد آورند و مشرف الدوله ایشان را رخصت کرد ابو غالب بدیشان مصاحب گشته و عده ایشان دیگر گون شد و چون دیالمه باهواز رسیدند در مخالفت شرف الدوله کوشیده ابو غالب را مقتول ساختند و این خبر صاحب دستور الوزراء صاحب کمالی نیز بیان کرده گفته است با آنکه ابن خلکان و دیگر مورخان نوشته اند منافات دارد مگر اینکه ابو غالب دیگر مقصود بود

محمد بن محمد بن جهیر الموصلی الثعلبی کنیتش ابو نصر و لقبش فخر الدوله مؤید الدین و مردی با رای و تدبیر و عقل و حزم بود بسبب امری از امور حسی بطول انجامید از موصل بیرون رفت و در حلب ناظر دیوان گشت آنگاه از آنجا منصرف گردیده باید انتقال نمود در آنجا مدتی طویل و بیکار نشست آنگاه عزیمت دیار بکر و دنبال کار کرد تا آنکه در خدمت امیر نصر الدوله احمد بن مروان الکردی صاحب میافارقین و دیار بکر و وزارت یافت و این قصه در ترجمه نصر الدوله بسبقت نگارش گرفته بجمله فخر الدوله نفاذ حکم و ملاحظت بمرتبه تا نصر الدوله در آن تاریخ در ذیل ترجمه ابن مذکور وفات کرد و پسرش نظام الدین جای پدر بگرفت و با فخر الدوله لطف و اقبال کار کرد و در الکلم و عزاز او نمود و فخر الدوله کمر همت استوار بست و بر آن نسق در زمان نصر الدوله بتمشیت امور دولت بپرداخت آنگاه آهنگ بغداد نمود و پنهان نظر کرد در خدمت القائم بامر الله آغاز مکاتبت نهاد و کار بتوصل و بذل اموال میبرد تا آنکه نقیب النقباء ابن طراد الزینبی کابن بغداد رفت تا فخر الدوله برای همراهی او بیرون شد و از سعی مقصود خود بود در مبان نظام الدین پسر او بغداد رفت و نظام الدین از دنبال او بفرستاد تا مگر او را باز گردانند بر وی دست نیافتند و چون فخر الدوله داخل بغداد شد در سال چهارصد و پنجاه و چهار کار ابو الغنائم ابن دارست بوزارت قائم قیام کرد و در آن نسق بابقیه القائم بامر الله وفات کرد پسرش المقتدی بامر الله خلافت یافت و فخر الدوله را چند سال بوزارت باز گذاشت تا آنگاه در روز عرفه او را از آن شغل معزول ساخت و پسر فخر الدوله عمید الدوله شرف الدین ابو منصور

ابو نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر فی

محمد دام وزارت بنیابت پدر او کرد چون پدرش فخر الدوله از وزارت معزول گشت عمید الدوله بخدمت نظام الملک ابی الحسن وزیر ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی از اینجا که مذکور گردید رفته خواجه نظام الملک بعواطف خود او را خرسند ساخت بر شیده که دختر خود را در حباله نکاح او در آورد آنگاه عمید الدوله بغداد باز گشت و در سال چهار صد و شصت و وزارت یافت و پدرش فخر الدوله در سال چهار صد و هفتاد و شش بر حسب اشاره وقتی که ملکشاه بنیابت او را از بغداد برای آنکه ملکشاه را تیر از بغداد بفرستاد و او را بدیار بکر مامور ساخت و امیر ارتق بن اکسب صاحب حلوان را از پی مذکور با جمعی از مردم ترکان و اکراد و دیگر امداد بدو فرستاد چون فخر الدوله ابو القاسم زعیم الرؤساء شهرامد بیرون رفتند و بعد از آنکه پدر نیز از کشته در آمد محاصره شدید در افکند مفتوح ساخت و چون فخر الدوله از آنجا سه ماه از فتح شهر آمد برگذشت میافارقین را بگرفت و بیافارقین بود از ناصر الدوله ابو المظفر منصور بن نظام الدین با خود داشت در سال چهار صد و هشتاد و هشت بر اموال بنی مروان استیلا یافت و از عجایب اتفاق این بود که مردی منجم در خدمت نصر الدوله بن مروان حضور یافت و پاره جنس علم نجوم را بر آن زمان بگفت مردی بر دولت تو خروج کند و در حقیقت چنان در زیده که وی را باین ملک از جنس اولاد تو برون کنند نصر الدوله عمری بر تفکر فرو کشید آنگاه بجانب فخر الدوله نگاه کرد و گفت اگر این قول صحیح باشد آن شخص جز این شیخ است یعنی فخر الدوله است پس از آن امر فخر الدوله نمود و او را بود و امر اولاد خود را بدو مشورت نهاد و فخر الامر چنان بود و گفت حمد فخر الدوله را آن امر بر او بود و چنانکه مذکور شد دیار بکر مفتوح و شرح این داستان طول است مجملا فخر الدوله رئیس جلیل بود از خانواده او جمعی از وزراء و رؤسا بیرون شدند و اعیان شعراء در مدح ایشان نظم اشعار آبدار بر دخته اند از جمله ایشان ابو منصور علی بن الحسن در البصری معروف است تا بن فخر الدوله بوزارت منصوب گردید در حق او قصیده کرد از شاهیر قصاید است در مدح او که بر سر آن او را و الحق نیکو و اولی این ابیات است

لحاجة قلب ما یفیق غرورها | وحاجة نفس لیس تقضی یسیرها
وقفنا صفوفا فی الدیار کانها | صحائف ملقاة ونحن سطورها
یقول خلیلی والظباء سوانح | اهذا الذی تهوی فقلت نظیرها

لئن شابهت اجيادها وعيونها … لقد فالفت اعجازها وصدورها
فيا عجبا منها يصيد انيسها … ويدنو على ذعر الينا نفورها
وماذاك الا ان غزلان عامر … تيقن ان الزائرين صقورها
الم يكفنا ما قد جنته شموسها … على القلب حتى ساعدتها بدورها
نكصنا على الاعقاب خوفا اناثها … فما بالها تدعو نزال ذكورها
ووالله ما ادرى غداة نظرننا … اتلك سهام ام كؤس تديرها
فان كن من نبل فاين حفيفها … وان كن من خمر فاين سرورها
ايا صاحبي استاذنا لي خمارها … فقد اذنت لي في الوصول خدورها
هبا ها تجافت عن خليل يروعها … فهل انا الا كالخيال يزورها
وقد قلتما لي ليس في الارض جنة … اما هذه فوق الركائب حورها
فلا تحسبا قلبي طليقا فانما … لها الصدر سجن وهو فيه اسيرها
تعز على الهيم الخوائض وردها … اذا كان ما بين الشفاه غديرها
الا ان والحي قل لي باي وسيلة … توسلت حتى قبلتك ثغورها

واز جمله مدحهاء اين قصيده است

اعد تسلي الحسم الوزارة ربحها … وما كان يوجب بعثها ونشورها
اقامت زمانا تعز غرد طالما … وهذا زمان قرؤها وطهورها
من الحق ان تجبي بها مستحقها … ويبقى عليها مردودة مستقرها
اذا ملك الحسناء من ليس كفوها … اشار عليها بالطلاق مشيرها

ودر حين ديگر باره فخر الدولة بود از آنكه از وزارت عزلت يافته بود تشغل باز گشته در اين قصيده براى او انشا نموده واين قصيده در اين معنى كه ..رصد و نيت و بيم بود هم بمقتوب بالله بود از آنكه در معزل لكن بعد از آن ملك فخر الدوله بسلطان ملك شد بر حسن فواد و بوزارت اعادت داد بالبى صدر در اين قصيده بود در موحش انشاد كرد اينست

قد رجع الحق الى نصابه … وانت من كل الورى اولى به
ما كنت الا السيف سلته يد … ثم اعادته الى قرابه
هزته حتى ابصرته صارما … رونقه يغنيه عن ضرابه

اكرم بها وزارة ما سلمت … ما استودعت الا الى اصحابه
مشوقة اليك مذ فارقتها … شوق اخي الشيب الى شبابه
مثلك محسود ولكن معجز … ان يدرك البارق في سحابه
هاولها قوم ومن هذا الذي … يخرج ليثا خادرا من غابه
يدمي ابعاد الاشبال من راحته … في جبهة تظفره ونابه
وهل رايت او سمعت لابسا … ما خلع الارقم من اهابه
تيقنوا لما راوها ضيعة … ان ليس للجو سوى عقابه
ان الهلال يرتجي طلوعه … بعد السرار ليلة احتجابه
والشمس لا يوئس من طلوعها … وان طواها الليل في جنابه
ما اطيب الاوطان الا انها … للمرء احلى اثر اغترابه
كم عودة دلت على ما بها … والخلد للانسان في مآبه
لو قرب الدر على جالبه … ما لج الغائص في طلابه
ولو اقام لازما اصدافه … لم تكن التيجان في حسابه
ما لؤلؤ البحر ولا مرجانه … الا وراء الهول من عبابه

واين قصيده مطول است بر آنكه نكاردها رف اقتصار نموده شد والفتح علي در بر اين اوردن سرسبب مذكور صاحب ابو الحسن الصابي در وزارت ديگر باره عهد از عزل بالفور باز گشته بود مكتوب نگاشته و در اين باب مثل آن اشعار بمكلفي بنظم در آورده است و از جمله آنكه ان صاحب فخر الدولة نيز بسوم من نمود ليكن قاضى ابو الرضا فضل بن منصور ظريف فارسي است و اشعار عالية مشهوره بوده در حق وى گفته و آن اين است

يا قالة الشعر قد نصحت لكم … ولست ادهى الا من النصح
قد ذهب الدهر بالكرام وفي … ذاك امور طويلة الشرح
وانتم تمدحون بالحسن والظر … ف وجوها في غاية القبح
وتطلبون السماح من رجل … قد طبعت نفسه على الشح
من اجل ذا تحرمون كدكم … لانكم تكذبون في المدح
صونوا القوافي فما ارى احدا … يغتر فيها الرجاء بالنجح

فان شککتم فیما اقول لکم   فکذبونی بواحد سمح
سوی الوزیر الذی بابه   تترک اذن الزمان بالملح

ولادت فخر الدوله در سال سیصد و نود و هشتم در موصل روی داد و هم در موصل در ماه
رجب و بقولی در ماه محرم الحرام سال چهارصد و هشتاد و سیم وفات کرد و در تل توبه که
مقابل موصل و عرض شط فاصله در میان ایشان است مدفون گردید و چنان بود که
فخر الدوله از جانب ملکشاه در سال چهارصد و هفتاد و هفتم لشکر با دیار ربیعه
ما مور گشت که بولایت دیار بکر رفته و اول جائی بود مالک شد آمد که میافارقین بود در ماه
بعد از آن موصل و دیگر ولایات دیار ربیعه و دیار بکر را بتمامت مالک گشته
و در منابر آن ممالک بنام او بر نیابت از سلطان ملکشاه خطبه میخواندند و در موصل
بماند تا وفات کرد و اما پسر او عمید الدوله مذکور ابو منصور محمد بن محمد بن جهیر در
تاریخ تولد او سال مذکور هشتصد و دو و هفتم رکن الدین و سیاست و عفت و وجودت
رای از وی خالی نبود و در الیجوی داشت در خدمت سه تن از خلفا خدمت کرد و در خدمت
هر تن از ایشان بوزارت روز گذار رسوم کثیره و صلات وافره بر الیشی متوریه بود
تا آنکه خواجه نظام الملک همیشه او را باوصاف عظیم یاد میکرد و تعظیم لهایت
و عظمت در وی نگران بود و در حل و عقد امور برای و رویت او کار میکرد و بر تمامت
کفاة و صدور مقدم میداشت و او را جز فرزندی کبیر نکو نمیخواند و از کمال کبر نخوت
کم سخن میگفت و کم نطق میکرد و مردمان محفوظ میداشتند و هر کس در حضرت او سخن
نگوید و از وی سخن التماسی نمود بغایت آرزو و خوش بالغ میبود و از جمله کلمات او است
که با پیر شیخ ابو نصر بن الصباغ فرمود اشتغل و تادب و الا کنت صیاغا بلا
آب میخواست بعلم و ادب میل نمود و آن را که جز دکر کردند بزید بن اسحاق بی اندازه سبب
بود سبب علم و دانش این مقام دریافت و اگر تو بعلم و ادب فرونی نجوئی به نسبت
پدر این کوهر حسب صاحب اهم و لقب تبوس در کلام این چهار پایان مقام خبر
مینمود وچنان بود خواجه نظام الملک وزیر دختر را نیز به او داده بود و پس از گذر
و پس از آن بی و به از وزارت معزول کرد بود بدیگر بار سبب مصاهرت پیوند
با آن وزیر عدیم النظیر بوزارت اعادت یافت و شریف ابو یعلی بن الهباریه

ابن جهیر مذکور که عمید الدوله حمید او بوزارت نشست این شعر در این باب انشا کرد

قل للوزیر و لا تفزعک هیبته   و ان تعاظم و استولی بمنصبه
لولا ابنة الشیخ ما استوزرت ثانیة   فاشکر حرا صرت مولانا الوزیر به

و فرمود که اسامة بن منقذ از وی میگوید که از ابن یافث شنیدم که ابن الهباریه
معزول شاعر مشهور گفت بعراق در آمدم و ابن الهباریه بود در آنجا بهم یک روز باهم
گفتیم بیا تا بدیوان وزیر ابن جهیر برویم و چنان بود او وزیر معزول و دیگر باره
منصوب شده بود پس با ابن الهباریه برفتیم تا در حضور وزیر بنشستیم و ابن الهباریه رقعه
کوچک در حضرت وی بگذارد ابن جهیر وزیر بخواند و او را بگرفت و در زیر نشست و زبان بدو
نگاه کرده از مجلس برخاستیم و با ابن الهباریه گفتم در رقعه چه نوشته بودی او را
اینگونه آشفته ساختی گفت این است بیتی که هیچ کس از تو پوشیده نیست
از این سخن مضطرب شدم و گفتم من مردی غریبم و در این ایام با تو در صحبت
ورزیدم و تو در هلاکت خود کوشش کردی گفت هر چه پیش آمد آگاه شد اکنون بیا تا بران
نهایم تا به بر فرس شوم در باب او باز خوانند زود گفته شده است از برای
شدن با هم شوند سابق گفت من مردی غریب از مردم شام هستم و وزیر مرا نمیشناسد
و این مرد تو قصد فرمود در باب گفت نخیز و برو از مردم پس بر شدن تو
راهی باشد و خبر بهلاکت خویش یقین کرده و چیزی را وزارت از او ظاهر شد و قیمت
فرغت پیش غلامی بود ابن الهباریه شد و کاغذی بدو بیچید و در آن جا نیکو دینار
نهاده بود و گفت با شکر لوم تو شرمسار گاهی پس از آن بیرون شدیم و ابن الهباریه از آن
دنانیر ده دینار بمن داد گفتم با رقعه در آن رقعه چه رقم بود پس آن شعر که گفته بود
برای من برخواند و معنی آن این است که با کمال علو قدر و جبارت در حضرت وزیر
تعرض رسان و وقار و پیشی تو او به بیم و فزع در افکنده اگر چند بسیار بزرگ
شده است و بمنصب وزارت متولی گردیده است اما اگر نه بسبب دختر خواجه نظام الملک
بود بدیگر بار بوزارت نایل نشدی پس شکر گذار آن فرج بوده از برکت آن پیر
بار دیگر بوزارت اعادت یافت بالجمله سابق میگوید چون از این حالت تهور و بی باکی و جسارت
از ابن الهباریه مشاهده کردم که گفتم تو بوم او هرگز با وی مصاحبت نورزم و دو دینار که او بر

اشعار مرثیه لکن مرضی و پسندیده نیست و ابن سمعانی در کتاب الذیل او را مطولاً ذکر نموده است
و جمعی کثیر از شعرای روزگار مدح او نموده‌اند که مفرد و مضر در مذکور قصیدهٔ عینیهٔ ابو
[illegible] اوسی این است در حق وی گفته است

قد بان عنک والخلیط مودع — وهوی النفوس مع الهوادج یرفع
لا وحشیا سرب الوکالة لغتنه — اتوی البدور بکل واد تطلع
فی الظاعنین من الحی ظبی له الا — حشاء مرعی والمآقی مکرع
ممنوع اطراف الجمال رقیبه — حذراً علیه من العیون البوم
عهدی الحبائل صائدات بشبهه — فارتاع فهو لکل حبل یقطع
لم یدر ما هی سرها فی اذا — حرم الکلام له لسان الاصبع
واذا الطیوف الی المضاجع ارسلت — تحیته منه فضیتی تسمع

واین قصیدهٔ مطوله است و اشعار وی ممتاز است و هم این شعر که از جمله این قصیده است

عهدی الحبائل صائدات بشبهه — فارتاع فهو لکل حبل یقطع

نظیر این شعر ابن الخیاطه اندلسی است

عن النوم سل عینا به طال عهدها — وکان قلیلاً فی لیال قلائل
اذا طرقت ذکرا مقلتی طایر الکری — رای هدبها فارتاع خوف الحبائل

و نمی دانم کدام یک از این دو شاعر این مضمون از آن یک اخذ کرده است چه در تاریخ وفات
ابن الخیاطه وقوف ندارم، بدانم در چه زمان بوده است و ممکن است که از قبیل توارد
بر این مضمون هر دو رفته باشند بعد از ثبت این [illegible] بجمله عمید الدوله
مذکور را از وزارت معزول و در [illegible] رمضان [illegible] و نود و [illegible] محبوس
و مقید کرده بود و در شوال [illegible] انتقال [illegible] ابوالکرم بن العلاء [illegible]
این شعر [illegible] که بعد

ولولا مداتحا الی التی — فقال المنی من المحق
فهلا احتجبت عن الناظرین — فلا احتجبت عن الالس

از این شعر [illegible] و بعد از آن [illegible] شعرا [illegible] در صفحه روزگار
مرتبه [illegible] از [illegible] تا [illegible]

دختر پرهیز کرده و هم امام [illegible] و [illegible] خبر [illegible] بود در این [illegible] از تاریخ
روزگار [illegible] تا [illegible] ابن [illegible] بیرون آفتاب [illegible] در [illegible] از
[illegible] بانوی جهان این نظم و ترتیب — زمان [illegible] اقبال [illegible] مع [illegible]
زوجه [illegible] دختر نظام الملک مذکور در [illegible] شعبان [illegible] و [illegible] وفات [illegible] عمید الدوله
در [illegible] و [illegible] او [illegible] که [illegible] در [illegible] این قصیده قافیه [illegible]
درباره زعیم الرؤسا ابی القاسم بن فخر الدوله [illegible] گفته است

جهنا الدمع وماها الارق — هل بین هذین بقاء للحدق

واین قصیده بر قصیده [illegible] مشهور است [illegible] و تطویل کلام [illegible]
و در نسخه [illegible] لذا این قصیده [illegible] در حق فخر الدوله [illegible] از قصیده معلوم
نشود در حق کدام است بجمله زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن فخر الدوله در [illegible] شعبان
[illegible] و [illegible] بوزارت المستظهر بالله و لقب نظام الدین [illegible]
[illegible] بفتح جیم و کسر [illegible] و [illegible] تحتانی [illegible] از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] بضم جیم است [illegible] این غلط است [illegible] رجل [illegible] بین [illegible]
ذو منظر [illegible] الصوت [illegible] الصوت [illegible] آواز [illegible]
درشت و خشن [illegible] والله تعالی اعلم [illegible] کتاب [illegible] الوزرا [illegible]
معروف [illegible] نوشته است ابونصر [illegible] بن [illegible] الموصل [illegible]
[illegible] استیفا و [illegible] موصوف و [illegible] و کرم [illegible] و [illegible] علم و فضیلت
معروف [illegible] در اوایل [illegible] بوزارت ملک الملوک نصر الدوله ابونصر بن مروان [illegible]
[illegible] قیام [illegible] و در آن دولت [illegible] و [illegible] و [illegible] کفایت [illegible] در
اقطار آفاق [illegible] ملک الملوک [illegible] نقیب النقباء
ابوالفوارس [illegible] القائم بامر الله [illegible] ابونصر [illegible]
ترغیب [illegible] نقیب النقباء [illegible] شوق [illegible] بر [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] القائم بامر الله
[illegible] وزیر [illegible] وزارت و امور [illegible] مستقل در
[illegible] فخر الدوله شرف الوزراء لقب [illegible] در آن [illegible]

سلجوقی را در دفع فتنهٔ بساسیری بنواحی بغداد رسید فخر الدوله باستقبال موکب سلطان شتافت
طغرل بیک او را بنوازش خسروانه و خلعت سلطانی اختصاص داد و در ایام سلطنت سلطان
الب ارسلان خواجه نظام الملک طوسی بوسیلهٔ سعایت بعضی از فخر الدوله رنجیده
و سلطان را متغیر گردانید در باب عزل او مکتوبی بدار الخلافه نوشت و از آن جهت این خبر
منتشر گشته منهیان این داستان را باستان خلافت بنیان معروض داشتند و القائم بامر الله
آن وزیر صاحب تدبیر را [illegible] کرد ابو علی [illegible] را بوزارت برکشید و این
وزیر در اوایل دولت بنوعی حرکت کرد که خلیفه و فخر الدوله و خواجه نظام الملک [illegible]
آنگاه فخر الدوله از حله بجانب بغداد آمده دیگر باره جهت کمالی که داشت بخلعت وزارت آراسته گشت
و ابو الفضل [illegible] قصیده در مدح وزیر و اعادت بوزارت انشا کرده که مطلع آن این بیت است

الحمد لله علی فضله قد رجع الحق الی اهله

آنگاه فخر الدوله فرزند خود عمید الدوله را از پیشگاه خلافت بعنوان رسالت
بدرگاه الب ارسلان روان داشت و [illegible] بعوث آورد که [illegible]
کیفیت خواجه نظام الملک [illegible] که دختر خواجه را بخطبه نمود و خواجه نظام الملک
مسئول وزیر را اجابت مقبول داشت و بسبب آن مصاهرت قواعد مصادقت
و معاهدت استوار گردیده حلیهٔ عز و جلال فخر الدوله حالی کمال گرفت و چون در
سنه [illegible] الب ارسلان رایت اقامت [illegible] کشید سلطان ملکشاه
سلطان گنج و کلاه و مالک تخت و سپاه گشت عمید الدوله بنیابت خلیفه زمان تبریک را
بدرگاه ملکشاه رفت و [illegible] خلیفه بود از نظر [illegible] گذرانید [illegible]
بشمار رفت و چون در [illegible] القائم بامر الله [illegible]
[illegible] فخر الدوله و پسرش عمید الدوله با المقتدی بالله بیعت نمودند [illegible] اصفهان
بردند تا از سلطان ملکشاه بنام المقتدی بالله بیعت بگویند سلطان ملکشاه عمید الدوله را
منظور نظر خسروانه ساخت [illegible] المقتدی بالله [illegible] عمید الدوله
المهام بجانب دار السلام باز شد و فخر الدوله بکار وزارت اشتغال داشت و [illegible]
و در آن اوقات مؤید الملک پسر خواجه نظام الملک از طرف سلطان ملکشاه
ببغداد آمد امور دیوانی [illegible] فیصل کرد [illegible] مؤید الملک فخر الدوله

داران گونه

داران گونه [illegible] عیار و مقدار [illegible] حسد برده [illegible]
بجهت فخر الدوله بنوشت و [illegible] فرمود تا [illegible] وقت از [illegible]
استعفا نمود خلیفه پسرش عمید الدوله را [illegible] پدر باز [illegible] مع ذلک مؤید الملک
از [illegible] پدر و [illegible] گشت و خواجه نظام الملک برای رعایت جانب مؤید الملک
یکی از حاجبان سلطان را از اصفهان ببغداد مأمور ساخت تا فخر الدوله و عمید الدوله را
[illegible] بدرگاه پادشاه آورد فخر الدوله [illegible] از نواب آستان سلطان
معروض داشت که [illegible] احوال دیار بکر اطلاع [illegible] میتوانم
که آن مملکت را ضمیمه ممالک سلطان گردانم سلطان ملکشاه [illegible] موافق مزاج
فخر الدوله [illegible] و خلعت [illegible] طبل و علم [illegible] مأمور فرمود
و [illegible] فخر الدوله آن مملکت [illegible]
تسخیر در آورد خزاین ملوک بنی مروان را متصرف گردیده بدرگاه سلطان روان داشت
و [illegible] الوزراء [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] عمید الدوله مسطور [illegible] در احوال عمید الدوله [illegible]
در آن هنگام که فخر الدوله بحکم سلطان ملکشاه [illegible] عمید الدوله [illegible]
[illegible] سلطنت توقف [illegible] اموال کثیره [illegible] اشتغال داشت و در آن [illegible]
کرد در میان [illegible] ابو المعالی [illegible] عمید الدوله [illegible]
قلعه سیف الدین صدقه [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] ابو المعالی [illegible] وزارت اشتغال [illegible]
[illegible] بوزارت معزول گردید [illegible]
و عداوت بزرگان دولت [illegible] از زندان [illegible] سلطان
[illegible]
عمید الدوله ابو القاسم [illegible] فخر الدوله [illegible] عمید الدوله [illegible]
[illegible] در ماه رمضان [illegible] نمود [illegible]
اختر اقبالش [illegible] خلافت [illegible]
وزارت [illegible] وزارت [illegible]

۶۶۸
ابوشجاع
ظهیرالدین محمد بن
الحسین الوزیر
قنا

۳۸ نام کشید و در این جمله که از جانب دیوان خلفاء نقش یافت آنکه در این ترجمه است یافت شد و بسیار داد

محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم الروذراوری الاصل الاهوازی
المولد کنیتش ابوشجاع و ملقب بظهیرالدین است در خدمت ابو اسحق شیرازی قرائت فقه نمود
و علم ادب و فرهنگ نیکو بخواند و بوزارت المقتدی بامرالله در سال چهارصد و هفتاد و ششم از آن پس که
عمید الدوله منصور بن جهیر قبل از این ترجمه در ذیل ترجمه پدرش فخر الدوله مذکور گردید از وزارت
معزول شد منصوب گشت و در روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر سال چهارصد و هشتاد و چهارم عزلت
یافت و عمید الدوله بن جهیر بوزارت اعادت جست و چون ابوشجاع حکم عزل خویش بشنفت
این شعر انشاد نمود

تولاها ولیس له عدو　　وفارقها ولیس له صدیق

یعنی بوزارت منصوب شد حالیکه هیچکس او را دشمن نبود و معزول شد بحالیکه هیچکس او را دوست
نبود یعنی بحال قوت وزارت دشمن سخن و رستگاری و بهانه یافتن دشمنان است و بعد از آنکه معزول
شد در روز جمعه از سرای خویش پیاده بجانب مسجد جامع روان گشت و مردمان از هر سوی گرد او فراهم
بستافتند و مصافحه کردند و او را بدعا و ثنا ستایش گرفتند و این کردار مردمان بر خلیفه گران شد و حکم
شد در نشستن کاشانه خویش ملازمت گیرد و پس از چندی بموطن قدیم خود روذراور رفت و در
در آنجا اقامت کرد آنگاه در سوم سال چهارصد و هشتاد و هشتم آهنگ سفر حج کرد و مجاور از انام
برم کعبه او و رفقا بیش کاهیکه ... از آنجمله جز ابوشجاع کس سالم برست و چون حج بگذاشت
در مدینة النبی صلی الله علیه و آله مجاورت نمود تا هنگامیکه در نیمه جمادی الاخری سال چهارصد و هشتاد و هشتم
بدرود جهان گفت در قبرستان بقیع در آن قبه که قبر ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله
مدفون است مدفون گشت و ولادتش در سال چهارصد و سی و هفتم بود عماد کاتب در کتاب خریده
در حق وی گفته است که وی از بهترین جمعی در زمانه خود بود ... در میان
وزرای هیچکس مانند او بحفظ دین و قانون شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و کثرت
در امور شریعت و دستش در ایام ... فرمان ... هرگز ... او بود از
دین و آئین ... ابن الهمدانی در کتاب الذیل
نوشته است که ایام این وزیر بهترین ایام ... نبود ...
لیکن ... برعیت عموم ... مردم ... نعمت ...

ولاموزن

ولا موزون تر از رحمت و مخافت بر کنار نبوده از حسن تدبیر و صواب نظر حرمت شرع
فسحت و مملکت او آن رونق و بها نبود هرگز در ابواب الطاف روزگار پدیدار نبود او
خط خوش و بیان دلکش بود و حافظ ... در کتاب الذیل او را بعلم و فضل کامل
و عقل شامل و رزانت رأی و اصابت تدبیر ممتاز شمرده که بطور ستوده و شعار پسندیده
داشت و علم و ادب را فراوان از وزارت داشت بی نیاز بود و او را زکوة
باز داشته و علاوه بر این ... از بغداد بمجاورت پیغمبر ... مستعد
گشته در مدینه شریفه ... افضل الصلوة والسلام ... بدرود جهان آمد است
گویند ... ابراهیم ... علیه السلام در بقیع ...
... از ... او ... در آن هنگام که
ابوشجاع وزیر بود ... او ... پیغمبر صلی الله علیه
و آله ... ابوشجاع ... رقت ... و ...
رسول خدای ... اگر ... بستم ... کفر ... تو
بیانیه و استغفار ... رسول خدای ... مغفرت ... بیابند
خدای ... تواب و رحیم ... گفت ... و ... و ...
معترف هستم و از تو امید شفاعت دارم ... بگریست و باز گشت و ...
... اشعار ... در دیوانی جمع است از آنجمله این شعر است

لا تعذبن العين غير مفكر　　فيما بكت بالدمع او فاضت دما
ولا تهجرن من الرقاد لذيذه　　حتى يعود على الجفون محرما
هي اوقعتني في حبائل فتنة　　لو لم تكن نظرت لكنت مسلما
سفكت دمي فلاسفكن دموعها　　وهي التي بدأت فكانت اظلما

و هم از اشعار ابوشجاع است

واني لابدي في هواك تجلدا　　وفي القلب مني لوعة وغليل
فلا تحسبن اني سلوت فربما　　ترى صحة بالمرء وهو عليل

و هم او راست شعر

اذهب جل العمر بيني وبينكم　　بغير لقاء ان ذا لشديد

فان سمع الدهر المخؤون بوصلکم   علی فاقتی انّی اذاً لسعید

و در کتاب تجارب الامم تالیف ابی علی احمد بن محمد معروف بمسکویه که تاریخ مشهور است و در [illegible]
جا شده ذیل نوشته و محمد بن عبدالملک همدانی در تاریخ خود مسطور [illegible] از افعال و اخلاق
ابوشجاع آن گونه ثبت و تلبیس کرده در دین و حفظ امانت و اعزاز مؤمنین و مسلمین و تفقد
بحال مردمان سوا از ظلم ظالمان آنقدار [illegible] و به عدل عادلی [illegible]
میزان نمود و او را عادت چنان بود که جزوی از قرآن عظیم نوشتی [illegible]
و هم آنچه [illegible] از قلم او قرآن [illegible] اموال و املاک و ضیاع و عقار
وزیر [illegible] و پوشیده و نهان صدقات بود [illegible]
رسید [illegible] زن [illegible] طفل [illegible]
[illegible] ابوشجاع [illegible] از اصحاب [illegible]
[illegible] از تن [illegible] نکنم [illegible]
[illegible] ابوشجاع [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] ابوشجاع [illegible] خیرات [illegible]
[illegible] و در میان آنچه [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] در کتاب دستور الوزراء
مذکور است که ظهیر الدین ابوشجاع محمد بن الحسین [illegible]
[illegible] مسند وزارت [illegible] و مؤید الدوله [illegible] امیر المؤمنین لقب [illegible]
در [illegible] دولت [illegible] مؤید الدوله و تاج الملک [illegible]
[illegible] سلطان ملک [illegible]
در [illegible] سلطنت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و آن وزیر [illegible] در زاویه عزلت [illegible]
[illegible] در جامع التواریخ مسطور است [illegible]
از فهم و فراست و عقل و درایت و علو نسب و فرط [illegible] ابوشجاع [illegible]
[illegible] مستولی بود [illegible]

[illegible]

[illegible] روزها [illegible] روزه [illegible] در ترجمه [illegible]
[illegible] احوال [illegible] صاحب معجم البلدان [illegible]
مذکور قریه [illegible] نهاوند [illegible]
قریه [illegible] انواع فواکه [illegible]
[illegible] ابوبکر احمد بن علی [illegible]
محمد بن الفرج [illegible] انتقال [illegible]
[illegible] مصنفات [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] از مصنفات او [illegible]
[illegible] وفات [illegible]

ابونصر محمد بن منصور بن محمد الکندری کنیتش ابونصر و ملقب بعمید الملک [illegible]
[illegible] سلطان طغرل بیک سلجوقی [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] و آن وزیر عالی تدبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت سلجوقی [illegible] وزارت [illegible]
امام الحرمین ابی المعالی عبدالملک بن الشیخ ابی محمد الجوینی فقیه شافعی صاحب نهایة المطلب
[illegible] ابی العلاء [illegible]
[illegible] امام الحرمین [illegible] ابونصر [illegible]
[illegible] مناظره [illegible]
[illegible] در کتاب تاریخ [illegible]
[illegible] وزیر مذکور [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان سلجوقی [illegible]
[illegible] امام
الحرمین [illegible] امام الحرمین [illegible]
[illegible]

و ع ع
ابونصر
محمد بن منصور
عمید الملک کندری
قتب

برفت بنده از جمله ایشان ابو القاسم القشیری داماد الحرمین الجوینی بود با مکه شد و مدتها در آن جا کار
تدریس و فتوی بگذرانید از بعد از آن امام الحرمین لقب دوختند و دولت نظامیه عروج گرفت
الحرمین بو فراهم آمد اکرام داد و جان تحفه مغفر گفته اند عمید الملک از آنکه در حق شافعی
توبه کرد اگر این تخم جمیع بر ریشگار رسیده است و عمید الملک ممدوح شعرا بود و جماعتی
مقصد حاجت از اکابر شعرا و شواران زمان که در از جمله ایشان ابو الحسن عبد الملک بن
الحسن الباخرزی است از آن [illegible] مذکور شد و دیگر رئیس ابو منصور علی بن الحسن بن الفضل الکاتب
مشهور بصردر است و نیز نیست که را رئیس یافت و این قصیده نو نیز بود در مدح او را انشا کرده است

أكذا يجازي ودّ كل قرين ام هذه شيم الظباء العين
قضوا على حديث من قتل الهوى ان التأسي روح كل حزين
ولئن كتمتم مشفقين لقد درى بمصارع العذري والمجنون
نوق الركاب ولا الخيل مشبها بل ثم شهوة انفس وعيون
هزأت قدود هم وقالت للصبا هزءا اغصان البان مثل غصون
وورائها ذلك المقبل مورد حصباؤه من لؤلؤ مكنون
اما سوت النخل عند شفاههم منظومة او حانة الزرجون
ترمي بعينيك الفجاج مقلبا ذات الشمال بها وذات يمين
لو كنت زرقاء اليمامة ما رأت من بارق حيا على جيرون
شكواك من ليل التمام وانما ارقي بليل ذوائب وقرون
ومعنفي في الوجد قلت له اتئد فالدمع دمعي والحنين حنيني
ما نافعي اذ كان ليس بناصحي جاه الصبي وشفاعة العشرين
لو قطرتني خجلا بلومة لائم ما انت اول لائم مفتون
اسلوهم وهم الاحبة طاعة وهواي بين جوانحي يعصيني
ديني على ظبياتهم ما يقتضي فبأي حكم يقتضون ديوني
وخشيت من قلبي الفرار اليهم حتى لعذ طالبته بضمين
كل النكال اليق الاذلة ان العزيز عذابه بالهون
يا عين مثل قذاك رؤية معشر عاروا على دنياهم بالدين

لم يشهوا

لم يشهوا الاوثان الا انهم متكونون من الحما المسنون
يجني العيون فان رأتهم مقلتي طرحتها فتوجهت ماء عيون
انا ان هم حسبوا الوفا دونهم وهم اذا عدوا الفضائل دوني
لا تشمت الحساد ان مطامعي عادت الي بصفقة المغبون
ما يستدير البدر الا بعد ما اضحى كالقمر في العرجون
هذا الطريق اللجب زاجر ناقتي والنجم قاذف فلكي المشحون
فانا عميد الملك خلي ربعه ظفرا بفال الطائر الميمون
ملك اذا ما العزل حث جياده رجحت بازهر شامخ العرنين
باغر ما ابصرت نور جبينه الا اقتضاني بالسجود جبيني
تجلو النواظر في نواحي دسته والشرع بدر دجى وليث عرين
عمت فضائله البرية فالتقى شكر الغني ودعوة المسكين
قالوا وقد شنوا عليه غارة اصلات جود دام قضاء ديوني
لو كان في الزمن القديم تظلمت منه الكنوز الى يدي قارون
اما خزائن ماله فمباحة فاستوهبوا من علمه المخزون
ما الرزق محتاج بعرصته الى طلب وليس الاجر بالممنون
اقسمت ان التقى المكارم عالما اني بروية ابن يقيني
ساس الامور فليس يخلو رغبة من رهبة ونبالة من لين
كالسيف رونق اثره في متنه ومضاؤه في حده المسنون
شهدت علاه ان عنصر ذاته مسك وعنصر غيره من طين

و این قصیده بود در آن هنگام که عمید الملک رتبت وزارت و علو مقام و منزلت
بعراق و حصول یافت بعرض رسانید و این قصیده از قصاید مختاره فائقه است و غیر بر فن
از سر بیت همدان تمام انداز کرد است تمامت بیت نصوح و جماعتی از شعرا با این قصیده
بقصیده نحو موازنه کرده اند از جمله ایشان ابن التعاویذی است و از این جمله مذکور که در این
قصیده تحوی او را از این بیت موازنه نمود

ان كان دينك في الصبا بتديني فقف المطي برملتي يبرين

و این قصیده ابن التعاویذی از قصاید نادره است که در مدح سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب
ابن شادی از عراق بشام فرستاد و اکثر نسخ بهم رسالت بعضی در اجابت نموده و در ترجمه صلاح
الدین یوسف مذکور نخواهم از آنجا باز نگذرد و هم چنین ابن المعلم و از بنی حیص بیص مرقوم گفته این
قصیده خوش که اول این شعر است موازنه نمود

ما وقفة الحادي على يبرين وهو الخلي من الظباء العين

و این قصیده نیز از قصاید چیده است و بیتی از آن در ترجمه ابن مذکور نقل نموده و هم چنین
ابن المعلم این قصیده را موازنه کرده است لکن جز ابن التعاویذی هیچکس بپایه آن نرسیده است و
ما از مقصود خارج شدیم و سخن دراز گشت و از استیفای آن چاره نبود بجهة عمید الملک
همیشه در دولت و سلطنت طغرلبک صاحب عظیم و منصب عالی داشت تا طغرلبک
در آن تاریخ که در ترجمه او مذکور شد وفات کرد و برادرزاده او الب ارسلان داود
که از جمله برجای او سلطنت نشست و او را بر حال وزارت و رفعت مقام
برجای گذاشت بر اکرام و اعزاز می‌افزود و پس از چندی عمید الملک را فرستاد تا از شاه خوارزم
دختری برای پادشاه خطبه کند چون عمید الملک از درگاه پادشاه رفت دشمنانش
وقت یافته بر خفیه خاطر نمودند که دختر شاه خوارزم را از برای خویشتن خطبه کرده است
و این خبر در میان مردمان پراکنده شد و عمید الملک بسر و عمید الملک پیش از آنکه
پادشاه بروی بگردد پس ریش خویش را تراشید و خویشتن را خصی کرد انبوده
که او را از خشم الب ارسلان بسلامت جسته و بعضی گفته‌اند که سلطان او را خصی نموده
این کار بکرد ابو الحسن باخرزی مذکور این شعر گفت

قالوا محا السلطان عنه بعدكم سمة الفحول وكان قرما صائلا
قلت اسكتوا فالآن زاد فحوله لما اغتدى عن انثييه عاطلا
فالفحل يأنف ان يسمى بعضه انثى لذلك جذه مستأصلا

و این مضمون از معانی بدیعه غریبه است بجمله پس از آن در سال چهارصد و پنجاه و ششم
الب ارسلان بسبب [illegible] بطول برای او داد او را از وزارت معزول گردانید
و نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق طوسی را که در این کتاب مذکور است تفویض فرمود
و عمید الملک را در نیشابور در دار عمید خوارزمی محبوس گردانید پس از آن او را بمرو الرود

نقل کرده اند

نقل کرده اند که او را حبس کردند و عیال او در منزل یک دختر بود در حجره آنجا بود و چون عمید الملک
یقین دانست که او را بقتل می‌رسانند درون حجره شد و کفن خویش در آورد و عیال خود را وداع
کرد و در حجره را بر بست و غسل کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و بآن کس که آمده بود قتل
او را صد دینار نیشابوری عطا کرد و گفت حق من بر تو این است که مرا در جامه
در آب زمزم غسل داده ام کفن سازی و هم با جلاد گفت با وزیر نظام الملک
بگو کار خوب نکردی اتراک را به قتل وزرا و اصحاب دیوان تعلیم کردی هر کس
که چاه بکند خود در آن افتد و هر کس روش سنتی نهد بد بکند وزر آن که از آن کند
از دور آن شمشیر و شتاب کارکنند تا روز قیامت بر گردن اوست بجمله عمید الملک بقضای
خدا رضا در داد و در روز یکشنبه ششم ذی الحجه سال چهارصد و پنجاه و ششم مقتول گشت
و در این هنگام چهل و چند سال از عمر او گذشته بود و باخرزی مذکور این شعر
در این باب گفت و سلطان الب ارسلان را خطاب کند و گفت

وعمك ادناه واعلى محله وبوأه من ملكه كنفا رحبا
قضى كل مولى منكما حق عبده فخوله الدنيا وخوله العقبى

و از عجایب روزگار این است که آلت تناسل این وزیر در خوارزم مدفون شد و خون وی
در مرو الرود ریخته گشت و جسد وی در قریه کندر که سر وی در نیشابور بود
رفت و پوست سرش را از کاه انباشته بکرمان بردند که نظام الملک گفته و این وقت نظام
الملک در کرمان حاضر بود و در کرمان مدفون ساختند پس از برای عبرت گیرندگان
عبرتی کافی است و خدای کسی را پیدا نیست زمان خویش که بود تا سرانجام کار در خاک
و کندری بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و بعد از آن راء مهمله نسبت بکندر
قریه‌ای از قرای طریثیث بضم طای مهمله و فتح راء و سکون یای تحتانی و کسر یاء مثلثه و سکون
یاء تحتانی دیگر و بعد از آن یاء مثلثه ثانیه است و آن کوره‌ایست از نواحی نیشابور جامع از
علما و جز ایشان از آنجا بیرون شده‌اند والله اعلم بالصواب مترجم گوید در حاشیه
یکی از نسخ قدیمه تاریخ ابن خلکان در این ترجمه یکی از مردم شعر نوشته است که کندر
باغدار سبب این کمال و عقوبت جز نعرض وزیر کندری بمذهب اشعری و جماعت او
نیست و در زیر آن یکی از مردم شعر نوشته است سبب این عذاب و نکال جز تعرض

بجا عقب رافضه نیست و شاهد بر این مطلب شاهد است صاحب مجالس المؤمنین نوشته است
در ابن کثیر ثابت میکند عمید الملک وزیر طغرل بیک رافضی مذهب بود اذیت و آزار
رسانیدن آن وسا بود وزیر خلیفه و شعر متعصب بود از شیعه بغداد بکرد و ابن اثیر
در کتاب دستور الوزراء مسطور است که عمید الملک در فنون انشاء و فصاحت و استیفا
و سیاقت صاحب استعداد و بازوی توانا بود در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک هشت
سال بکمال استقلال بامر وزارت اشتغال داشت در زمان سلطنت الب ارسلان به
سعایت خواجه نظام الملک طوسی که از [illegible] عمید الملک خایف بود [illegible]
مقتول گردید و عمید الملک [illegible] چون از کار فارغ شد در ترکان فرسلطان
معروض دارید بسبب غایت محبت طغرل بیک برتبهٔ دولت این جهانی رسیدم
و بسبب عدم غایت تو بدرجهٔ شهادت و نعمت ثبات جاودانی فایز گردیدم پس
بواسطهٔ شما سعادت دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی حاصل کرده است الحکایه
آن پیغام [illegible] در ذیل ترجمهٔ مذکور گردید خواجه نظام الملک [illegible] انتهی اکثر ارباب
عمید الملک [illegible] نسبت بخواجه و اولاد و احفاد [illegible] بظهور پیوست و از [illegible]

محمد بن علی بن ابی منصور الملقب جمال الدین المعروف بالجواد الاصفهانی
کنیتش ابو جعفر وزیر صاحب موصل بود جدش ابو منصور یوزبان ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقی بود [illegible] مذکور [illegible] بود و پسرش ابو جعفر ادب [illegible]
[illegible] کرده و [illegible] صاحب [illegible] بزرگان [illegible]
و وصلت نمود و جمال الدین ابو جعفر مذکور [illegible] ابی منصور [illegible]
[illegible] حضور سلطان محمود بن
محمد بن ملکشاه [illegible] مذکور [illegible] بود [illegible]
و [illegible] زنگی بن آق سنقر [illegible]
امارت موصل و حوالی موصل بود [illegible] جمال الدین مذکور [illegible]
و [illegible] موصل [illegible] ولایت نصیبین [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] امارت [illegible]
نصیبین [illegible] و ابو جعفر [illegible]

> ۷۰ ع
> ابو جعفر
> محمد بن علی جمال الدین الوزیر
> قیح

تمامی [illegible] و دیدن و توقیر [illegible] بکه بو بخویشتن نوازش او و بو فیه از برگزیدگان و خاص
و بزرگترین ندماء [illegible] صاحب موصل بمراتب او از فقه مشرف مملکت
و داری آن حکم و حکومت کرده [illegible] آن مشهور بود در این وقت ضیاء الدین
ابو سعید بهرام بن ابی نصر الکفر توثی وزارت داشت و در [illegible] اتابک زنگی
او بوزارت [illegible] برکشیده بود و آن وزیر در [illegible] ثلث و ثلاثین و خمسمایه در [illegible]
و وزارت [illegible] ابو [illegible] بن صدقه بمسند وزارت بازگشت و جمال
الدین مذکور [illegible] و [illegible] داد [illegible]
و [illegible] و [illegible] صاحب و [illegible] زنگی مذکور [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] زمان [illegible] اطراف
[illegible] بود و جمال الدین [illegible] بزرگ [illegible] و تا زنگی [illegible]
حیات بود از جمال الدین [illegible] کرم [illegible]
زنگی در قلعه جعبر [illegible] مذکور شد بقتل رسید [illegible] جمال الدین
[illegible] اموال [illegible] اطراف او [illegible] گرفتند
و [illegible] جمال الدین [illegible] موصل [illegible]
و سیف الدین غازی بن اتابک زنگی [illegible] وزارت [illegible] امور
دولت و ترتیب [illegible] مقرر داشت و نیز زین الدین بن
علی بن بکتکین والد مظفر الدین صاحب اربل [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] جمال الدین
[illegible] بذل و عطا و انفاق مردم آفاق [illegible]
[illegible] بجواد معروف [illegible] جمال الدین الجواد او
[illegible] از شعرا [illegible] محمد بن نصر القیسرانی [illegible]
در مدح مذکور [illegible] قصیده [illegible] گفته

سقی الله بالزوراء من جانب الغرب مها وردت عین الحیاة من القلب

و جمال الدین [illegible] در [illegible] از آب [illegible]
و از [illegible] مدینه [illegible]

بنا نهاد و آنچه از مسجد مدینه خراب شده بود بساخت و در هر سال آنجا مال و کسوه بفقرا و
منقطعین بمکه معظمه و مدینه طیبه حمل میفرمود تا بحالی تمام ایشانرا کافی بود و ادرار
برای وظایف ایشان معین و آنانکه بکثرت در آنجا اقامت داشتند ترتیب بود داده و جمال
خیر ثنا بدانگونه اقدام میکرد بدانکه وقتی در زمان او در موصل غلائی گشته بود که صید و حال
الدین چندان در اموال خالص بمردم [illegible] بردم صلح چندانکه [illegible] ایشان
دو [illegible] بلاد چنانکه عادت وزرای دولت سلجوقیه بود با قطاع او متوجه بود از
وکلای او خبر داده است که روزی جمال الدین نزد او شد و گفت این دستار بود خود
و بردم و چند صرف کرد و گفت عوض گفتا که این دستار بود بخود رسانید چرا این دستار
که بر سر داری دستار خاص و اگر به تغییر دستار حاجت افتد چیزی که بر گذاری خاص
جمال الدین گفت [illegible] چنانکه ترا این وقت صحیح بر مردمان تب دشوار است
وقتی [illegible] مانند این وقت برای یاری که بهای گوهر خیر باشد لکن جامه و دستار نو
عوض بسیار است لیکن سفری داشت بجاره جامه به [illegible] و دستار بود نیز میگویند
نیز وقت دقیقتی [illegible] که جمال الدین بود از این امور دادا [illegible]
و بر سبیل [illegible] که [illegible] غازی و در آن تاریخ مدد و رحمه الله مذکور [illegible]
و بود در قطب الدین مودود [illegible] مذکور [illegible] کار او بر [illegible]
و جمال الدین [illegible] کار [illegible] اقطاع جمال الدین بود [illegible]
و بود رستگی [illegible] نصرو نیز [illegible] رحمت و در [illegible]
الدین صاحب موصل بود از [illegible] و حبس کرد در قلعه موصل مطول است و جمال
الدین را گویند در موصل محبوس [illegible] در عشر [illegible] آخر [illegible] ثمان
بعد [illegible] و نیم و فات کرد [illegible] که [illegible] روز [illegible]
گریه و زاری ضعیف و ارایل [illegible] جنازه [illegible] از [illegible] مود [illegible]
و در [illegible] و [illegible] در موصل بر [illegible] بمکه معظمه نقل کرد
در سر [illegible] کعبه معظمه طواف [illegible] که از آن پس [illegible] بود در ربیه الموقف
بجبل عرفات [illegible] که [illegible] مدت [illegible] چند [illegible] او بود
[illegible] طواف میدادند و آن روز [illegible] در آن دفعه از کثرت اجتماع مردمان [illegible]

بودی روزی [illegible] بروزگاران [illegible] بعض کعبه [illegible] بر [illegible] آمد و در [illegible] تشهد دکفن [illegible]
جنازه او حاضر بود [illegible] زیارات و مواضع معظمه رسیدن جامه برابر [illegible] را باز [illegible]
و جنازه او بمکه معظمه آوردند باز [illegible] شد و کفن [illegible]

یا کعبة الاسلام هذا الذی　جاءک یسعی کعبة الجود
قصدت فی العام و هذا الذی　لم یخل یوما غیر مقصود

آنگاه او را بمدینه الرسول صلی الله علیه و آله حمل کردند و از آن پس [illegible] مرتبه [illegible]
در اطراف حجره پیغمبر [illegible] طواف دادند و در بقیع [illegible] دفن کردند و آن [illegible]
[illegible] که [illegible] شود در آن وقت بخوانند

سری نعشه فوق الرقاب و طالما　سری جوده فوق الرکاب و نائله
یمر علی الوادی فتثنی رماله　علیه و بالنادی فتبکی ارامله

مصنف میگوید این ابیات از جمله قصیده ایست که در ترجمه [illegible] بن [illegible] منقذ [illegible]
[illegible] بعد [illegible] مذکور [illegible] یافته است و [illegible] ابو [illegible] ملقب
بجلال الدین از ادبای فضلای بلغا [illegible] بود دیوان رسائل او در [illegible]
[illegible] و آن دیوان [illegible] الدین ابو [illegible] مبارک معروف باین
اثیر جزری صاحب جامع الاصول [illegible] جمع نموده کتاب الجواهر
واللآلی من املاء المولی الوزیر الجلالی نام نهاد و حمید الدین مذکور در [illegible]
امر در خدمت جلال الدین بکتابت رسائل او مشغول بود چنانکه حمید الدین در [illegible]
کتاب [illegible] مطلب [illegible] در اوصاف و مدح و تفضیل جلال الدین بر [illegible]
فضلا [illegible] تقدم مبالغت و رزیده و میگوید [illegible] او [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] حالت [illegible] از آن رسائل [illegible]
[illegible] و در [illegible] مذکور [illegible] جلال الدین مسطور
[illegible] رساله [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] و آن این است الکرم عابر والذکر
سائر والعون علی الخطوب اکرم ناصر و اغاثة الملهوف من اعظم
الذخائر والسلام [illegible] بدو [illegible] نیکو [illegible]

واقعست که این مردمان را بود در خطوب ... نادری بزرگ و کاری در دیار ... بجهت نوکان بود
ذخیره عظیم و جاودانی است و جلال الدین مذکور وزیر سیف الدین غازی بن قطب الدین
بود و ترجمه او نیز در حرف عین بگذشت و وفات جلال الدین در سنه ... و ... بود
مادرم در آنجا دفن بود و او بسوی موصل حمل کردند و از آنجا بمدینه طیبه علی ساکنها
افضل الصلوة والسلام نقل کردند و الملوی ... جمال الدین ... دفن ... بفتح
لام و فتح نون و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح ... لام و بعد از آن راء ... نسبت
در جزیره قرائیه ... در ... عین از ... تجار ... اکران ...
... و این نسبت ظرفات است و ازین ... نیز میگویند و این لفظ
مرکب عجمی است ... در ... الدین ... و عادت
عجم در ... اضافه این است ... مضاف الیه مؤخر ... در ... عجم
بعبارت ... است و کفرتوثا بفتح کاف و سکون فاء و فتح راء ... و ضم ... و مثناة فوقانی
و سکون واو و بعد از آن ... نسبت بکفرتوثا ... ام قریه از اعمال جزیره
قرائیه است ... رأس عین ... مترجم ... کفرتوثا مسطور گردیده و
نیز ... در ترجمه ملک الکامل ناصر الدین محمد ... ذکر ترجمه جمال
الدین وزیر مذکور ... و ... التوفیق ... جمال الدین وزیر
همان وزیر ... و حکیم ... بود در کتاب تحفة العراقین
... و ... مدینه ... انفاق ...
و توصیف کرده است و انفاق او بود از اموال ... در این ... الانام
... ملک ... روزگار ... کاران ...
و نیک ... در ... سلطنت ... وزارت ...
... دولت ... امور ... بنظام
سلطنت ... سلطان ... وزیر است و مردمان ... تا ... خشوع
... پادشاه ...
... پادشاه ... وزیر بود ...
... دولت ...

دیباچه ... بود

در ... کشف ... وزراء صدور و امراء

و بعد از آن ... بناء ممالک ... گذشته ... کار ... ممالک
ملک بود از کمال استقلال ... بر ... از ایشان ... نیز
از ... حکام درگاه ... عبرت ... رجال وزراء ایران
... که ... گذشته از وزرای بزرگ ... در این ... مترجم ...
... سلطنت ... اموال و ... و جلال و ... جمال الدین ...
ایشان ... دولت ... در ... زمان ...
... گرفتار شده ... ایران ...
... از دولت ... بر ... وزرای
... روزگار ... کار ... جز این ... نیک ...
... اموال و استقلال ... وزرای ...
و کارگزاران ... وزارت ... ایران
و خلق خدای ... ایران ... الوزراء ...
و ... حقارت ... از حقیر ترین مردمان کار ... خطیر
... دولت ... وزیر ... کار ...
... از گذشته روزگاران ... و با مردمان بزرگ ... کار
نکند ... عت ... و ...
آمد پادشاه ... دولت ... نیز از ...
سلطنت ... روزگار ... اختیار ...
اقتدار ... بود و او بود ... نیز ...
کار ... بود ... نیز ...
...
...
اگر ... پادشاه ... اگر از درگاه پادشاه ...
... و ... و ...
... اموال و نهایت استقلال ... زیرا که

اموال او کثرت گیرد بر آلت و خیانت حجت است و هرچه در طلب اقتدار و استقلال کوشش
کند دلیل بر آن است که دیگران بسیار ضعیف و ذلیل شوند و جهانیان بود در محاصره بند او
و پادشاه هم نیز در جزئی و کلی امور تابع رأی و تدبیر او باشد و دولت سلطنت او بود و از دولت
افکندن شهر و این حال مبنی است که موروث چه و بیاید پس در همه امور قید و ربط
شود از دولت بسیار و تا بهیچ وقت از آن روز و چندان گفت بنا بر آنکه خواست شغل
و مال کسان بود با کسان با بایست صرف شود تا از دین بمفارقت نوتر و بیشتر
و خوبی و خوشخطی با یکدیگر بود تا دیگران در قید او باشند و از دل او شود تا که انجمن
و آنکه بشکند و پادشاه سوار چارش زنند و هیچ عدد او شود معزول و دل کوکب [illegible]
و باید بداند حفظ او منوط بوفور اموال نیست بلکه آن است که در غیبتش حسن
مقال باشند پس با آنکه اهل نخوت باشند و دارای ثبات و ثبات باشند بطوری که [illegible]
و جود و جهان دو فرا که وزیر رفتار کنند و حسن سلوک شمارند و خلق [illegible]
و مشتاق سازند و ذکر جمیل او بود در السنه و افواه جاری گماشته و کسان بود [illegible]
و دهان که گوهر تا در روزگار نگاه دارند و از مخاطره و مهالک نگاهدار باشند و [illegible]
در دوستی روزگار نه بسته و همراه از داد و کرم یکی رعیت ایشان نیز نوبت [illegible]
داشته و هرچه بکلی رسد چنانچه از علامات و حجاب روزگار و وزراء جز مرقت بنگر
تمامت این موجب سوء شود و بر این بنده و معلوم است که فدای بنگهان [illegible]
ولایت میراث و ذلت این لا یسندیده زائد و هر کس با ایشان عهد و عطوفت [illegible]
زوال سلامت نوشته و هر کس با سیادت کوشد جام بلا و زهر فنا نوشد و مآله [illegible]
کاتب وزرای این روزگار نیز از کار آنها بر وزرای سلف منفعت برد و از کار آن حال و [illegible]
آل ایشان مستحضر شوند و اگر تدبیر است برای سلامت ذخیره و موجب [illegible]

۶۷۱
ابوعبدالله
محمد عماد الدین
کاتب الاصفهانی
قند

محمد بن صفی الدین ابی الفرج محمد بن نفیس الدین ابی الرجاء حامد بن محمد بن
عبدالله بن علی بن محمود بن هبة الله المعروف بأله الملقب عماد الدین الکاتب الاصفهانی
المعروف بابن اخی العزیز کنیتش ابوعبدالله و مشهور بعماد کاتب است و از بزرگان
عجم و عزیز در حرف عزیز مذکور گردید و عماد مذکور فقیه شافعی المذهب بوده و در مدرسه
نظامیه مدتی تفقه نموده فنون خلاف و ادب متقن و متکلم بوده و اشعار و رسائل او

باب جذبه

آن چند به شرح و طول که کلام حاجت نباشد بجمله در اکثر صفحات اهل نظم و نثر هشت
سنی و آغاز جوانی به بغداد درآمده و در خدمت شیخ ابی منصور سعید بن محمد بن الرزاز مدرس
نظامیه علم فقه آموخته هم در نظامیه از ابوالحسن علی بن هبة الله بن عبدالسلام و ابومنصور
محمد بن عبدالملک بن خیرون و ابوالمکارم مبارک بن علی سمرقندی و ابوبکر احمد بن علی
الارتقی و جز ایشان استماع حدیث نموده و مدتی در مدرسه نظامیه روزگار بسر برده
و در فهم معانی احادیث مهارت یافته و در علوم ادبیه دست یافته و در خدمت عون الدین یحیی بن هبیره
وزیر در بغداد و الطاف او یافت و عون الدین او را در واسط و بصره بنظارت منصوب داشت و از آن پس
در امور دولت نظر کرده و هرگاه متوسط امکان بوده در آن امر نموده و در ترجمه عون الدین
ابن الرقیق که مردی فاضل بوده ذکر شده آنگاه که جان در شیبان او بغیر بر افکنده شد و باز
مدتی مرد همی که عماد الدین مدتی در بلد غیبی و کثرت زندگانی و علم و اقبال روزگار
از آن که شهر دمشق رفت بنام در شهر شعبان لیلهٔ ... نصف و تسعین و خمسمائه با شهر درآمد و در دار...
ملک العادل نورالدین ابوالقاسم محمود بن آقسنقر زنگی الادبی بنکو استعداد تمام برده
که سلطان دمشق بود و قاضی کمال الدین ابوالفضل محمد بن شهرزوری قاضی مذکور تدبیر
امور دولت او را به عماد الدین در محلی او فراز و در خدمت ملک آن شهر گشته و مشغول شد در فنون
خلاف و مذاکره نمود و امیر کبیر نجم الدین ابوالشکر ایوب پدر سلطان صلاح الدین
را از تخت در قلعه تکریت با عمی عزیز آشنائی داشت او بود نسبت خدمت و بار دیگر چنان
در اکرام رفت و از دیگر اعیان در ایام ملکی امتیاز یافت و هم سلطان صلاح الدین از جهت
پدر بزرگ او بود نسبت خدمت و عماد در دمشق ادامه یافت و این جمله بر عماد کاتب در کتاب
نوبرق الشامی مذکور است و آن قصیده بود که آن روز در مدح نجم الدین نظم کرده در دیوان او
کرده است و از آن پس قاضی کمال الدین موجب فضل و کمالات عماد الدین شد
در خدمت سلطان نورالدین معرفی و بار دیگر او را در جنگ کتابت داشت عماد مذکور
فی تحریر سالم الحکومة در امر او بر نشان و وظیفه او و زبان فصاحت در جنگ ...
دخیل بودند موقوف صناعت انشاء و در حقیقت عماد کتابت مولای بود چنانچه در این فن مهارت
نداشت لاجرم در آغاز امر و بیم انکار و وهم بود در هیچ جمله که بود و بنده ترجمه کرده که
عماد در این کار روزی بر این بدو فضیلت و فنون نحو انشا است و این کتب نشر گویند چنان باشد

٤٩

که دقتی بیرون از شرح و بیان و شرکاء او را نه حد دیدند و نه طاقت بلاغت و فصاحت انشای او بود
منشی نماند بلکه منشی بی‌بدل گشت و از بحبوحهٔ عجم بکتابت انشاء رسید بیرون آمد افتاد در انشاء
آن کار نادر عرب نبود و دیگر کارهای بلیغ عجم تقریر رسائل میراند و در عرض این مدت او بود در خدمت
صلاح الدین موصوف بانواع امتزاج بود اما حال کرد و در خدمت نورالدین مقاصد بلاغت
در ادراک او محرم شد و نیکنام او در زمان مستنجد خلیفه بسوی بغداد رسول کرد و چون از رسالت فراغت
دید خدمت نورالدین اعلامات باعث تدریس مدرسه خود که در دمشق بود بدو داده است
و این داستان در اثر حجب ... پانصد و شصت و هشتم [illegible] و از آن پس در دیوان انشاء بهم
او بود شرف دیوان و بعد از ... مستقیم ... و ترقی ... نورالدین در آن تاریخ
و در ترجمه او ... مذکور ... ملک الصالح ... بعد ... و چون ملک الصالح ...
وقت ... بود ... مسرور ... در خدمت ملک الصالح ... فتنه کار ...
جنان دشوار و تنگ دهند و او بود در ... افکنده ... صاحب و ...
گفته است و از دمشق تا آهنگ بغداد ... برداشت و چون بموصل و حلب گشت بمرض صعب
مبتلا گشت و از آن پس ... سلطان صلاح الدین ... فتح ... دمشق از دیار مصر
خبر ... از آهنگ سفر عراق باز گشت و اعلامات ... بود در ...
... در ... الاولی ... پانصد و ... از موصل ... ابن ...
تا در ... دمشق رسید و سلطان صلاح الدین نازل حلب ... و ...
برآمد و در ... مذکور ... تحقیق ... بود ... در خدمت سلطان درآمد و
قصیده مطول خود را بعرض رسانید ... ملازمت ... از دولت ... سلطان نزول
نمود ... شد و ... که ... براین گونه ... روز ...
در مجلس سلطان درآمد و ... ازو ... و از صحبت ... تذکره ... سلطان
صلاح الدین او بود در ... الملک ... و ...
آستان و از جمله صدور معدود ... مفاخر ... در ...
رفت در آمد و چنان بود که قاضی الفاضل در اکثر اوقات از خدمت سلطان انقطاع ... نظم
امور ... بود ... در شام ... در ملازمت سلطان ... روز
در روز ... آمدی و ... و ... تصانیف فائقه است از آنجمله کتاب

خریدة القصر

خریدة القصر و جریدة العصر است که بر دمیة القصر ابی المعالی سعد بن علی در اق حظیری
ذیل ... حظیری مذکور کتاب ... دمیة القصر و عصرة اهل العصر ... حظیری
ذیل ... خرزی کتاب خود را بر یتیمة الدهر ثعالبی ذیل ساخته و این ...
مذکور شد و ثعالبی کتاب ... کتاب ... بن علی ... از ...
ترجمه ... ذیل ساخته است و عماد در کتاب خریده ... تا ... پنجم
سال پانصد و ... مذکور ... شعرای عراق و عجم و شام و جزیره
و مصر و مغرب ... و ... ذکر ... کتاب
... جمع کرده در ده مجلد ... و کتاب برق الشامی ... مجلد ... آن
آن کتاب تاریخ ... و در آن کتاب ... شرح حال ... و ... انتقال
از عراق بشام ... سلطان نورالدین محمود و کیفیت ...
بخدمت سلطان صلاح الدین و ذکر ... فتوحات شام ... واین
کتاب با فائده است و از ... برق الشامی ... است ... است ...
... بود در آن ایام ... برق ... و از تصانیف او کتاب الفتح القدسی
فی الفتح القدسی در یک مجلد است و متضمن کیفیت فتح بیت المقدس است دیگر از
تصانیف او کتاب السیل علی الذیل است و بر کتاب الذیل ابن السمعانی ... ذیل
... ذیل ... ابن سمعانی تاریخ بغداد ... خطیب حافظ ذیل ...
... و ... کتاب ... کتاب خریدة القصر ... ذیل ... دیگر از
تصانیف ... کتاب نصرة الفترة و عصرة الفطرة فی اخبار دولة السلجوقیة است
و هم او راست دیوان رسائل و دیوان اشعار در چهار مجلد است در انشاء ... از ...
و هم او راست دیوانی ... است ... بحر ... در میان او و قاضی الفاضل
مکاتبات و محاورات لطیفه است از جمله این است ... عماد قاضی الفاضل ...
... لا ... الفلک فی ... دام علا العماد
و این ... است ... زیرا که ... الفلک
... و العماد ... دام علاه ... چنان ... عماد الدین
و قاضی الفاضل در موکب سلطان اجتماع یافتند و از کثرت سواره غبار ...

داز سنابک ستور جهان کوری بند شده بود و فضا تنگ شده و دعا و قاضی الفاضل مستکفی
گرفته بود بی علم در حال این شعر انشا کرد

اما الغبار فانه مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن انارته السنابک
یا دهر لی عبد الرحیم فلست اخشی مس نابک

و در هر سه بیت این جناس را اتفاق افتاده و در نهایت حسن است چه سنابک اول
بمعنی سم ستور است و سنابک ثانی بمعنی روشنایی و مس ناب که در شعر سیم است بمعنی زخم
دندان است یعنی ای غباری که بدر آمده از گرد سنابک کردان است و این
ظلمت از گرد و غبار در هوا پدیدار است از روشنی تو فروزنده و نورانی میشود ای روزگار
چون عبد الرحیم یعنی قاضی الفاضل بقی است از مس ناب و زیان دندان تو بیمناک نیستم
جهان افروز قاضی الفاضل در ایام نصر و اهل و ... قامت جمع عزیمت بسته و در طراه
دریا برنشسته و جمعی کاتب این کلمات بدو برنوشت طوبی للحجر والحجون من ذی الحجر و
الحجا منیل الجدی و منیر الدجا ولندی الکعبة من کعبة الندی و للهدایا
المشعرات من مشعر الهدی وللمقام الکریم من مقام الکریم ومن حاطم فقار
الفقر للحطیم ومتی رئی هرم فی الحرم وحاتم ما تحت زمزم ومتی رکب البحر
البحر و سلک البر البر لقد عاد قس الی عکاظه و عاد قیس لحفاظه
ویا عجبا للکعبة یقصدها کعبة الفضل والافضال والقبلة یستقبلها قبلة القبول
والاقبال و شادم خوش وقتا کوه چون ... نامه و کعبه ... از خردمندان و بخشندگان
وجود ... بر کعبه ... روشن کننده شبها و دلدار ... و خطاط ... جاه
و دایم ... کعبه معظمه بود از کعبه بخشش و ... مشعرات بود از مشعر هدایت و مقام
کریم بود از مقام ... کریم و حطیم شریف بود از در هم شکننده فقرات فقر
فقیر ضعیف کدام ... در حرم و حاتم ... و آب جوی بود از
دکدام زمان دریا ... بر دریا سوار ... در ... بیابان مقصود
کو قس بن ساعده ... بازار عکاظ ... فصاحت و حکمت بود اعادت کرفته است
و قیس ... بلاغت و ... آورد ... است
ها ای عجب است مر آن کعبه بود که ... قصد و مر آن قبله بود و قبله قبول ... است

[illegible]

ودراین رساله

و در این رساله در این صنعت که لکار برده است کار نو و تازه نموده است لکن ظاهرا بیات
که در این عبارت مذکور شد و عاد قیس بحفاظه غلط رفته چه مشهور است بحفاظت و قیس
عبارت بطور بعضی از یک بو تقابل است و اگر نه بیم اطالت کلام و بر فن شدن
بود داستان ان سه ... مذکور میداشتم و جبر و زیر عون الدین بن هبیره وفات کرد
از آن بعد در ابو ... عمید الدین ... بعد مجهول ... درآمد و این علاء الدین
نیز از آن ... گرفتار شد و زندان شد ... ازوی ... است
پس از زندان علاء الدین محمد الدین ... در این ... و ...
امور دار ... در این قصه ... بوقت ... ثمان مائه ...

قل للانام علام حبس ولیکم اولوا جمیلکم جمیل ولاة
اولیس اذ حبس الغمام ولیه خلی الوری سبیله بدعاته

یعنی علاء الدین این شعر بخواند فان کف ... کاتب بود ... و این شعر در این شعر
تقبیل ... و غریب است و اشاره بقصه عباس بن عبد المطلب عم پیغمبر صلی الله علیه
و آله و عمر بن الخطاب است زیرا که چنان افتاد در زمان خلافت عمر که ... باران
نبارید و آفتاب ... چشمها ... شد و زمین خشک ... عمر ... عباس
با عباس بن عبد المطلب ... دیگر ... رفتند و ... در موقف دعا ... عرض کرد
هر وقت قحط و غلا ... رسید بجلالت پیغمبر تو که ... توسل میشدیم
امروز ... پیغمبر تو ... توسل ... بی ... باران ... سیراب شدند و اما لفظ
ولی ... در شعر مذکور حبس الغمام ولیه مسطور است آن باران ... از ... مرکب
... باران در ربیع اول ... بوقت ... آن باران ... میرود ... و
منسوب بوسم است و ... در این شعر ولی ... مذکور ... است

امنعة بالعودة الطیبة التی بعرف لی کان نائلها الوسمی

نیز ... دفعه ... تره ... بجمله ... کاتب ... وقت
... بعد ... الملک الذین ... نزل ... وقت در
احوال او اختلال افتاد ... امور ... از دولت ... و ... در
کنار ... ازین ... برای ... تکالیف ... در او ...

کتاب برق ... [illegible] از این عادت ... که داد این ... در ترجمه ابن التعاوید را نیز
در میان ... در خصوص طلب ... گذشته و آنرا ... و قصیده ... در جواب ایشان ... گذارده
رکت و ولادت علامه ... روز ... شنبه ... جمادی الآخره ... و بقول ... شهر ...
... هم در ... و وفات وی در روز دوشنبه ... رمضان المعظم ... نمود و ... در
در دمشق دفنش در قبرستان ... صوفیه ... باب النصر ... را ... از ... حالت
... علامه ... ملازم بوده ... بود ... علامه ... این شعر را ... او ... کرد
انا ضیف بو تعلیم این ابن المضیف الکرتی معا ... ما من کناغی
الکه بفتح همزه و ضم لام و سکون یاء ... است و در عربی بمعنی عقاب ... معروف است بعضی
گفته اند ... جنس عقاب ... و آن طایر ...
گیرد مرغ ... است ... از جنس آن ... و بعضی گفته اند ... و مقارب کند
و این قصیده از ... است و ابن ... شاعر ... این شعر ... در هجو
... او ... سیده ... گفته

ما انت الا کالعقاب فامه معروفة وله اب مجهول

و این شعر ... مطلب ... است ... بجز عقاب ... مادر ...
معروف است ... که ... پدر تو ...
ترجمه ... در میان مردم ... است ... در حق ... مجهول ...
و از طرف ... و از ... گویند فلان ... است ...
... گیرد ... است زیرا که ... خبر است ...
... این ... علامه ... الفضل ... مکتوب ... است و این ...
... است ... زیرا که در این مراتب و مقامات ... از ...
و در آن الفاظ که صنعت ... از راه ادب ... و حکمت ... الصواب ...
باز ... نه از ... است ... و ... است و اگر
... از ... است
در کتاب حیاة الحیوان و خواص الحیوان و عجایب المخلوقات و ... القلوب ... آن مسطور است
عقاب اکثر سیاه است ... گویند و ... بر کوت ... گویند و جمعش

کیفیت عقاب

عقبان است ... مؤنث است ... بجمع ... است مثل عناق ... و جمع کثره ... عقبان
و جمع جمعش عقابین است و این مرغ ... عرب ... شکسته ... طیور ... اینجا
مرغ ابو الاشیم و ابو الحجاج و ابو حسان و ابو الدهر و ابو الهیثم است و ماده آن ... ام الحوار
و ام الشعر و ام طلبه و ام لوح و ام الهیثم و هم عقاب ... زنگی ... ماده ...
مؤنث اللفظ است و بعضی گفته اند عقاب ... مذکر و مؤنث ... اطلاق ... و تمیز آن ...
اشاره است و هم ... مرغ ... الطیور ... این حیوان ... قوت و ... عظیم ... و قلع
... و طیور ... از ... جگر ... از ... در ... جبال
و قلل ... و ... در ... کند ...
کند ... کوه ... خوردن ... حرکت ...
... کل حیوان ... نفس و مفاسده ... خود از ... کند
... بچه ... آنگاه ... بچه ... از ... افکند ... و طعمه
... بچه ... خداوند قادر رزاق که ... مرغ ...
نصیب ... مرغ ... آن بچه ... آن ... الطعام
خوانند در عجایب المخلوقات آمده است ... عقاب زغن و زغن عقاب
... و این مرغ ... الوان مختلف و ... لطیف است چنانکه ... مرغ ... آن ...
... از طیور ... کوچک ... دو باره ... کند ... عنقا مغرب نیز گویند
زیرا که ... بعید ... عنقا مغرب ... سیمرغ ... و سیمرغ ... عنقا مغرب
... علی ... گفته ... بر ... دیدگان مردم ...
... گفته ... عقاب ... عنقا مغرب ... در مقابل مشرق گویند
و ... که عقاب ... منقار دراز ... و موجب ... و این حیوان ...
... و در ... عرب ... عقاب آمده ... تر از عقاب است
و ... آن ... و ... و ... عقاب ...
... و این حیوان ... است و در طمع گوشت ... بر ... پرواز ...
... از گوشت ... عقاب ... از ...
و این حیوان قسم مختلف است ... و بعضی در ... و ... ممکن

کرنر صیادان گویند عقاب در طلب صید رنج نبرد بلکه در بلندیها نشیند و چون بنگرد که از جوارح هنری
شکاری را گرفته بردن خواهد آن مرغ بگریزد و عقاب صید او بچنگ آورد و برای او بود ... تا نه
و چون بچه خرگوش صید کند از تخت بصید کوچک ... بصید بزرگ بود ... و در زمستان چون
بوتیمار و در تابستان مانند فراشها از ابریشم و آن سرعت پرواز و طعم صید در عراق
و غذای شام بود دیر نمود و چون بر مکانهای بلند نشیند و هر وقت پرواز کند و از ... بالا
کند چون بکاهد نیز ... و در پشت خود از مکانهای بلند ... تا برکوه کرد در
زمین هند در آنجا چشمه صاف است روشن و در آن چشمه ای بشوید آنگاه در ... آفتاب
گذارد و آن ... برزند و از نو پر برزند و تا چند بار ... و در آن چشمه فرو شود
و جوان و نیرومند برخیزد چنانکه قاضی القادر علی ... و چون کبر او ... هر چیز ... در آب
بجوید و از ... صاحب حیات الحیوان گوید این حیوان را ... از درختان
برفرازد از دل بجوید و ... از صدا و طپش ... در عجائب المخلوقات مسطور است
چون چشم ... تا ... از برسد به هوا شود چندان پرواز کند که ... بسوزد آنگاه
بزیر آید و در چشمه آب ... فرو شود و ... نوشته است عقاب از ارض هند ... بو
و بدانه ... در حیوة العقاب گفته است ... و آن ... حرکت ... هند
صدای از آن بشنوید و چون ... آدمی ... این ... بود
افکند ... برگرد و ... این حیوان ... در طلب این ... بسبب ... این ...
باشد نوع آن ... است ... بر ... علاقه ... بود ... آب
سرعت زاید ... در ... غیر ... و ... در ... زبان ... بیکو ...
نزد این ... صاحب عجائب المخلوقات ...
صاحب آذر ... در ... ارض ... بود ... طفل
رضیع از ... در ... آب
بگذرد ... و عقاب آن طفل را بر فراز آب ...
... عقاب ...
عقاب ... عقاب ...
و طفل ... این مرغ ... تعلیم ...

بعضی حکایت

بعضی حکایت کرده اند که قیصر روم عقابی نزد ... کسری ... فرستاده و ...
چون این ... از این مرغ در شکار ... از اکثر ... ظاهر نگردد کسری ... عقاب
شکار ... آن مرغ ... آنگاه ...
ساخته ... عقاب ... کسری ... قیصر ... بلاد
... آنگاه ... قیصر ... و ... جوانی
... و ... عقاب ...
... از قیصر ... قیصر ... آن ... بود ... عجب شد
و از ... غافل ... روزی ... قیصر ... کسری ...
... این ... کسری ... گفت ... ابو
... گفتم ... و حسن ... اعلم

۶۷۲
ابونصر
محمد بن طرخان
الفارابی الحکیم المشهور
والفلسفی الاکبر
قدس سره

محمد بن طرخان بن اوزلغ الترکی الفارابی کنیتش ابو نصر و حکیم بزرگ و مشهور و نامدار
روزگار و در منطق و موسیقی و علم ... صاحب تصانیف و از جمله فلاسفه و حکمای اسلام اکبر است
و در فلاسفه مسلمین ... بود ... و صاحب فنون ... شیخ الرئیس ابو علی
ابن سینا با آن رتبه و مقام از خرمن او خوشه چین و در تصانیف از ...
ابو نصر مرد ترک بود در بلد ... فاراب ... آنگاه از بلد
خود ... شد ... به بغداد رسید و آن ... زبان
عرب ... زبان ترکی و چند زبان دیگر ... بود در بغداد ... زبان عربی ...
... و ... آنگاه بعلوم حکمت ... در آن هنگام در بغداد
در آمد ابو بشر متی بن یونس حکیم مشهور شیخ ... بود در آنجا ...
... منطق مشغول ... بزرگ ... در حلقه
درس ... روز ... قراءت منطق ... ابو بشر کتاب ارسطاطالیس
... در فن منطق تصنیف ... قراءت ... شرح ...
چنانکه ... در آن روزگار ... در آن
فن ... لطیف ...
... چنانکه ... ابو نصر فارابی طریق

تفهیم معانی جزل بود بالفاظ سهل جز از ابو بشر متی خود ذکر است و ابو نصر در حلقهٔ او در زمرهٔ تلامذه
او در آمد و مدتی بر این گونه ببود آنگاه بشهر حران کوچ فرمود و در این هنگام یوحنا بن خیلان
حکیم نصرانی در حران حاضر داشت و فارابی برخی از علم منطقه بود از وی فرا گرفت
و از آنجا بدار بغداد معاودت کرد و در آنجا بقرائت علم فلسفه پرداخت و بر جمیع کتب
ارسطو نظر انداخت و معروف گشت و در استخراج معانی و وقوف بر اغراض ارسطو در آنها
مهارت یافت روایت کرده اند که کتاب النفس ارسطاطالیس بدست آمد که در آن بخط ابو
نصر فارابی نوشته دیده شد که من این کتاب را صد دفعه خوانده ام و هم از ابو نصر حدیث
کرده اند که گفت کتاب السماع الطبیعی ارسطو را چهل دفعه قرائت کردم و همچنان محتاج بتجدید
قرائت آن می باشم و هم از ابو نصر فارابی روایت کرده اند که از وی پرسیدند که آیا تو در این مردمان
بفن حکمت داناتری یا ارسطاطالیس گفت اگر در عصر آن بودم از بزرگترین شاگردان او می بودم
ابو القاسم صاعد بن احمد بن عبد الرحمن بن صاعد القرطبی در کتاب طبقات الحکما گفته ابو
نصر الفارابی از روی حق و حقیقت حکیم و فیلسوف مسلمانان است و صناعت منطق بود
از یوحنا بن خیلان که در بغداد در این هنگام از جانب معتضد خلیفه متولی و مستوفی بود فرا گرفت
و بر جمیع اهل اسلام در فنون علم غالب و فائق گشت و در تحقیق علم منطق و شرح غوامض و
کشف اسرار آن بدانایی داناتر بود و در کتب خویش بالعباره لطیفه الاشاره بر تمامت
الحق [illegible] مقام [illegible] حاصل نموده در هر شعبه که نگرند وجز او در صنعت تحلیل [illegible]
تعالیم [illegible] از نحو و از معقول منطق خمسه توضیح فرموده وجه انتفاع
آن و طرق استعمال آن و کیفیت تصرف صورت قیاس [illegible] از آن کیفیت کرده
و کتب [illegible] در این معنی در نهایت جودت و جامعیت و از هر جهت کافی و وافی گشت
و هم از کتب کتابی بس شریف در احصاء علوم و تعریف اغراض علم تصنیف نمود
چنانکه بعد از آن مسبوق نبود و آن مذهب و طریقت کسی نیافته بود و تمامت
طلاب علم بآن کتاب حاجتمند شدند کلام ابن صاعد بدین مقام اختتام گیرد و بعد از
این [illegible] از تألیف و تصنیف او بسیار مذکور داشته است بجمله ابو نصر در بغداد
همه گاه باین علم مشغول بود [illegible] برتر گشت و بر تمامت اهل زمان خویش فائق
گشت و معظم کتب خویش را در آنجا تصنیف کرد آنگاه از بغداد بجانب دمشق کوچ کرد

و در آنجا نپائید

و در آنجا نپائید و بمصر شتافت و آن جناب حکمت مآب در کتاب سیاسة المدنیه فرماید ابتدای
تألیفش در بغداد و اکمالش در مصر بود مع الجمله بار دیگر بدمشق بازگشت و اقامت
فرمود و در آن هنگام سیف الدوله علی بن حمدان سلطنت دمشق داشت و با آن جناب حسن سلوک
در باره حکیم می دید روایت کرده اند که آن حکیم بزرگ در زی ترکان در مجلس سیف الدوله در آمد
در حالتی که اتراک بود و آن مجلس بوجود علماء هر فنی زینت داشت [illegible] فارابی [illegible]
اتراک بود پس در حضور سیف الدوله بایستاد سیف الدوله گفت بنشین ابو نصر فرمود در کجا
بنشینم [illegible] اگر تو گوئی فرمود آنجا که هستی بنشین [illegible] در مجلس ابو نصر [illegible] توقف
نکرد [illegible] و مسند سیف الدوله رسید و [illegible] بنشست
چنانکه او را از مسند [illegible] خارج ساخت و در اطراف سیف الدوله چند تن غلام
زر خرید بودند و سیف الدوله را با ایشان بزبانی خاص [illegible]
و کمتر کسی بآن زبان دانا بود با آن غلامان گفت که این شیخ [illegible] ادب [illegible] رعایت
حشمت پادشاهان [illegible] سؤالی چند [illegible] اگر در آنها عاجز گردید
او را منقضی [illegible] دانشمند بهمان زبان بسیف الدوله گفت ایها الامیر
صبر کن چه [illegible] امور [illegible] سیف الدوله از وی در عجب شد و گفت آیا تو این
زبان را نیکو میدانی فرمود آری بیشتر از هفتاد زبان را بخوبی میدانم از این سخن در حضرت
سیف الدوله کرامت عظیم یافت آنگاه با آن علماء [illegible] شروع بمکالمه فرمود با هر
طبقه در فن ایشان سخن گفت و همچنان بیان او برتری یافت و کلمات ایشان فروتر می گشت تا
تمامت قفل خاموشی بر دهان نهادند و ساکت بنشستند و ابو نصر بتکلم [illegible]
دانایان قلم و قرطاس برگرفته افادات آن حکیم نامدار را همی نگاشتند
پس سیف الدوله مجلس را از جماعت بپرداخت و با آن دانشمند روزگار بخلوت
بنشست و گفت [illegible] گفت [illegible] نیستم گفت شراب [illegible] فرمود نه
گفت [illegible] سیف الدوله فرمان داد تا [illegible] و
نوازندگان [illegible] و تمامت [illegible] نوای ملاهی [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] نوای [illegible] جز آنکه ابو نصر
[illegible] گفت [illegible] این مقام [illegible] سیف الدوله گفت آیا در این

٥١

در این صنعت دلت دارد فی‌مواز آن آنگاه از کمر نیمه بریده خریطه برون آورده برگشود و چند چیز از آن خریطه بر نمود و باهم ترکیب نمود و چنان نواخت که حاضران به خندیدن در افتادند آنگاه آن عیدان را از هم باز کرد به هیئتی دیگر ترکیب کرد و چنان نواخت که هر کس در مجلس بود سیل اشک از دیده روان ساخت و از آن پس آن چوبها را از هم باز کرد به ترکیبی دیگر ترتیب داد و آنگونه بر آهنگی نوازش کرد که حاضران همه در خواب شدند و چنان آن را از آهنگ کمانی در افکند از مجلس بیرون شد و آن سازی که تا حال معمول است بقانون است ابونصر وضع کرده واو اول کسی است که بدین ترکیب مرکب ساخته است و این حکیم عدیم النظیر بوقت حیات بیوی وجه به هیچ نوعی از مردمان متفرد میزیست و در آنجا مدت در دمشق بود غالب اوقات حکمت مالکی در طرف کنار نهر و کنار چمنها با گذرانیدی و صنعت روز کار روز از صفات تصانیف و تعلیم اشتغال داشتی و طلاب علم در جمع اماکن نزهت مواطن از وی مستفید می‌شدند و اغلب تصانیفش در پاره کاغذها بود و تصانیف او بود در ضمن مجلد و کراریس مدون نگشت مگر اندکی و از این اکثر تصانیفش بطور فصول و تعلیق دیده میشود و بعض ناقص و برالکنه برات مرکب و این دانشمند از بود در زمانه ها از یاد است میکرد و از اقلات و افاضات ذوق و طلب تنزیه نمود و سیف الدوله از بیت المال هر روز چهار درهم از او برای مقرر داشت و آن کنج نور بهمان مقدار قناعت و کفایت میورزید و بر جمیع حالت شب و روزها بیک‌نهاد در سایه سیدوی و بیم دمشق وفات نمود و از این بر حال برحمت خدای متعال پیوست و سیف الدوله با رتبتی از خواص آن حکیم بردی نماز گزارده و این وقت از روزگار کار آن حکیم عمر هشتاد سالی رفته بود و آن گنجینه لالی علم و دانش بود در ظاهر دمشق خارج باب الصغیر از دیده فلک زیر فلک سپرده شد رحمه الله و شرح یونس و از اتاق فلاسفه رحمهم الله خلف جعل نمود بر دو اجزاء معتبر قرطبی در طبقات الاطبا و بعضی گویند ذکر کرده است و در مجموع این ابیات را بحکیم ابونصر فارابی منسوب دیدم و به تحقیق

علم نیستم

اخی خل حیز ذی باطل وکن للحقایق فی حیز

فالدار

فالدار دار مقام لنا وما المرء فی الارض بالمعجز
ینافس هذا لهذا علی اقل من الکلم الموجز
وهل نحن الا خطوط وقعن علی نقطة وقع مستوفز
محیط السموات اولی بنا فماذا التنافس فی مرکز

و در کتاب خریدة این ابیات را بشیخ محمد بن عبد الملک فارقی بغدادی الدار منسوب دیدم عماد الدین مؤلف خریده گفته که روزی جمعه بجهت اثر احبیب ابیات را نقل و نسبت داد حکیم ابونصر فارابی در یکی از بلدهای بغداد و مراد آن در سنات وفات گفته و طرفان بفتح طا و هاء و سکون راء و فتح فاء معجمه و بعد از الف نون واو زلغ بفتح همزه و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام و بعد از آن غین معجمه است و این هر دو از اسامی ترکیه است و فارابی بفتح فاء و راء مهمله و الف و بای موحده نسبت بفاراب است و در این زمان اطرار نامیده میشود بفتح همزه و سکون طاء مهمله و دو راء مهمله و راء مهمله و الف ساکنه است و این نام بر این شهر غیر از اینجاست و این شهر در فوق شاش نزدیک بشهر بلاساغون واقع است و تمامت مردمش بر مذهب امام شافعی هستند و این شهر از قواعد شهرهای ترکستان است و هم آن را فاراب الدخلیه گویند و غیر ایشان بو شهر است که فاراب خارجه گویند و در اطراف بلاد فارس واقع است و بلاساغون بفتح بای موحده و لام الف و سین مهمله و بعد از الف غین معجمه پس از آن واو ساکنه و بعد از آن نون شهری است در پای ثغور ترک در آن سوی نهر سیحون و از آن جمله ذکور شد نزدیک بشهر کاشغر و کاشغر بفتح کاف و بعد از الف شین معجمه ساکنه پس از آن غین معجمه مفتوحه و در آخر راء مهمله از شهرهای بزرگ در ارض ترکستان و تخوم چین است و در اقالیم مترجم گوید که قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین مینویسد الحکیم ارسطو الثانی المعلم الثانی ابونصر محمد بن ترخان فارابی معلم مقالات اهل یونان و متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول حایز منازل عروج و وصول و فیاض معارف علوم مسلم جمیع اهل دنیا و دین مزین حقایق لطایف بیان دقایق حقایق بصفت و بهار صنعت آثار فلسفه و تفلسف مظهر انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفه اسلام بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونان بلغت عربی نقل فرموده و بمعلم ثانی ملقب گردیده است صاحب تاریخ الحکما گوید مراد این حکیم بزرگ صاحب خیر و حشم و اهل از فاراب بود و این

[illegible]

کیف یعرف باب القرارات خلف بنی‌آدم ... روح ... صاحب عقل ... روح ... حیوانی ... نفس ... انسانی که ... از عالم ... علوی ... از عالم علوی ... قلبی که ... قالب ... روح بمنزله ... قلب بمنزله ... و نظر ... [illegible]

دانشمند روزگار و فرمانروای اعصار حضرت سلطان سیف الدوله بن حمدان بوده از سلاطین شیعه است
اختیار کرد در دمشق بزیست و تا پایان عمر در بعد صاحب جمالی ملک علمای سنت و جماعت هیچ
حجة الاسلام غزالی از آن سبب که او بمذهب امامیه شیخ ابو نصر را تکفیر نموده و چنان پندارد
و علت تکفیر از آن است که در کتب او عبارات ترجمان کلام یونانیست از قدم عالم و انکار معاد
جسمانی و مانند آن تصور شده و ندانسته لازم مقصود ایشان حکیم در آن تصانیف حجت و کمال بوده
در خود دارای این عقیدت است با آنکه رسائل فصوص که با دین نسبت کند ظاهرا خلاف آن نمود
مرقوم بجهه چند از آنکه عظیم اثر تصنیف او در باب اثبات شیعیت اثنا عشری انقطاع او از
سایر خلفا و سلاطین زمان سلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او و دلالت او شیعه اهل
البیت علیهم السلام است و نیز معلم بوده سیف الدوله نخواسته است جنازه او بود در میان
جمهور او را با تقیه بر وی نماز گزارد از بیم اهل سنت مخفی تقیه بر وی نماز گزارد لاجرم در
خلوت با چند تن از علمای شیعه مذهب بر وی نماز گذاشته و تعزیه نموده آنکه نه خفی و جلیست
ظاهر بر این بنده مترجم فاش علی التحقیق سهو غفر ذنوبه بود عقیدت خدا است و خفی نماند
حکیم دانشمند و با فقها و علما از جمله بزرگ روزگار است که اولات راست لطف و انوار
که دیده واز دقایق معانی و حقایق مسائل دانشمند و بر سر قطار ترتیب معنوی اول
و حقایق زمان عارف کامل از جمله کمالات مرتبه که در عالم الله مسلک بند جز بر سبب
تشیع و اذعان ائمه طاهرین اقبال نمود چرا که در نور یک درجات ایمان بیند یعنی
انصد فهم بالا تمامی بو نعمت به فروغ شعشعه انوار ولایت اهل البیت چگونه صفحه
آفرینش بود فرا گرفته و آنکه نایب مقام امامت و علامات ولایت است جز در این
انوار ساطعه موجود نیست هر چه بخواهیم در این ماکل تعدیه موجودات جمله بود روشن یکی
و طریقت یکی و منبع یکی و نبع یکی و مأخذ یکی دیگر ادعای آن است علمای ابرار و حکمای
حکمت شعار بود فخار فخر آن است و اخوض بود در فهم معانی کلمات ائمه عالم کمار نیز
دهر بهر دارای از خرمن علم مخزون ائمه است جمع معادن فضیلت و جمعیت حکمت
و معرفت و افلاق و تمامت علوم و فنون ظاهر شد و منشعب در صدور و سینه شان
نزول داود و ازینروی وجودات مقدسه ایشان نتایج گرفته پس چگونه تعصب بوده خفی حکمای
بزرگ و دانشمندان عالم روزگار را این آفتاب فروزان بود بگذارند و از کلکده جاهلی زمان نقد

اگراینگونه

اگر اینگونه آیات بزرگ روزگار بود کا فرد علم بخواهیم آن ترتیب گوینده مسلمان همه واز
حقیه ولایت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین عرب و عجم راسخ شد این تردید و ترجیح مرجوح
بر راجح و مفضول بر فاضل و دانی بر عالی و جاهل بر کامل هم از زرق تاریک کفر و ظلمت
خبر دنیا خفی اثر است نکند که چشم دل روشن بر معلم است که بایستی و منزل است
چه خوب گفته مولوی معنوی در مثنوی تو بتاریک علی دیده زین سبب غیری برادر برگزیده
و در جای دیگر گفته ای علی که جمله عقل و دیده شمه‌ای واگو از آنچه دیده و نیز فرماید ای
ای علی بر تفسیر ای ... از سور القضا حسن القضا و نیز فرماید آن تفو اندر جهت بر
علی افتخار هر نبی و هر ولی آن چنانکه بر رود که ماه تیره آتش و او در کمین گاه
ای عجب که حتی دانشمند بود شیعه نخوانده و ... امامت او نقل قول دیگران بوده
و هیچ از عقیدت او بروز ننموده بجهت تقیه و تعصبات آن زمان جز این که ما ادعا نموده باشد
تمسک نموده و خفی اظهار بود بکار نیاورده مخالف مذاق خفی لطف است به نظم بوده و از
حسن القضا که از سوء القضا حسن است و منظر افتخار هر نبی و ولی است انصاف معنی بود
بوجهه و دلالت حکایت بوده و مقصود از نسبت هر که بود خلق نکو نکنی
شمر خدا از نسل علی خدا از عمرو از تقابل دانسته تن مفاد دیگر که ما هر حق و
کدام بود باطل بیند از کار ... از خصوصی نفسانیه و وساوس شیطانیه آن ... فتیم و عقل
نظر میکردیم و تفکر خبر میدیدیم و از دقایق مطالب میفهمیدیم و میزان عقل را تحکیم و تعمیم
از صحیح و ناراست از راست قدرت از ناقدرت بود میشناختیم و این چند دستان فلان
و خصوص شگفته نمی‌ساختیم و گوهر خود را بخس بود تو هزار غش از کف نمی‌باختیم
و تا این چند برای ارتقا بمعارج ضلالت و غوایت بود این الحالت و خصوص از ختم
صاحب حبیب السیر نوشته است که ابو نصر فارابی از جمله مشاهیر حکمای اسلام و ابو یعقوب
شاگرد قصد تصنیف او است در سال سیصد و چهل و سه وفات کرد و آن جناب که معلم ثانی لقب
کرده یعنی بعد از ارسطاطالیس که معلم اول روزگار است آنوقت که بود تعجب این لقب
نمود و حکمت ارسطو حکمت برافراشت و کمالات نفسانی بمقام رسید که عقل دانایان
فوق بر آن تصور نمود این لقب بر وی ستم کرد و معلم ثانی چرا این لقب برانگیخت اطلاق
نموده در تمامت علوم و فنون دارای قوت تعلیم کرد و پس از وی یکی دارای این رتبه نشد هر

٥٣

و با قرون و اعصار حکیم دانشمند روزگار ذخیرهٔ قرون و اوان جناب شیخ ابو علی سینا بو
معلم نخوانده و تا کنون در السنه بمجرت ... و شهرت ... میکند بوار از اتباع عالم نیز زمان
نوح پیغمبر علیه السلام ... جز این هم نفس کامل صاحب این مقام در ادوار این لقب اشتهار
و جناب ارسطو بوا آن مقام حاصل گشته و در جمیع انواع صنعتیه قوه مرفوع بجمله
صاحب جلب اللشر ... احوال این حکیم نامدار میگوید پس از چندگاه از دمشق
با این عسقلان رفتن نیاز در اثنای راه جمعی از قطاع طریق بر وی تاخته خان حکیم
عدیم النظیر بود شدند جنب سیف المرد ... وقوف ... ابر دیده ... بود
قاطعان طریق بوجه الکمه جمله بواز دار ... ادخیند و بمعنی الفوار ... ساختند در ... کلیم
سوال ... مسطور است ... آن جناب را ... از ترکستان ... نیز ... از
افسه پس از آن حال توقف عزیمت مقصد نمود و بوج عسقلان ... قطاع الطریق مقتول گشت
فاری ... رباعی ... خطاب ... گفته است
ای آنکه شما بر و جهان دیدارید | در زرق بوشان ... دیوارید
... محبوس است | ... گمارید
و مقصود آن جناب این است که روح مجرد در این قالب اختیار گرفتار و از طیران در عالمی
قدس و عالم انس محروم است ... داد ... از ... عالم ملکوت ... مجرد ... از
... نیز این ... بود در کتب ... آن حکیم ... از ... منسوب
اسرار ... خام ... باشد | ... نفته باشد
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند | آن نکته که اصل بود ناگفته باشد
صاحب بیان اللغة میگوید فاراب بروزن داراب ... فاراب است و آن نام شهریست
از ترکستان ... و ... از ... ترکستان ... و تولد حکیم ابو
نصر از آنجاست ... صاحب ... فاراب و فاریاب ... دانسته ... است
زیرا که فاریاب با فاراب ... فاریاب ... از توابع ... است
و ظهیر الدین شاعر معروف ... فاراب را ابو نصر حکیم ... منسوب
از ولایات ترکستان ... النهر است چنانکه مذکور شد صاحب قاموس میگوید فاریاب بروزن
قاصعا ... فاراب بروزن ... آنسوی ... چون ... علم

محمد بن

محمد بن زکریا الرازی کنیتش ابو بکر و طبیبی مشهور است ابن جلجل در تاریخ الاطبا نوشته است
که محمد بن زکریا در بیمارستان ری ... و مدبر بود و از آن پس در زمان مکتفی در بیمارستان بغداد ...
و تدبیر ... مشغول ... ابو بکر در حالت ... مراة ... از ...
رنگ و ... عود نواختی و بصوت ... و ... خنیاگری بواز ...
... آواز ... از ... که ... ابو ... عود ...
... و بکتب طب و فلسفه ... و ... و ... نمود ... بمعرفت غوامض
آن ... و غوامض آن ... صحیح بواز سقیم ... در فن
طب کتب بسیار تصنیف کرد ... بواز ... و جز از ... ابو بکر
در زمان خود در علم طب ... و مشار الیه بالبنان و در نهایت حذاقت ...
آن صنعت ... بود ... روزگار ... در ...
منزل ... و از ... ابو بکر در علم طب کتب ... تصنیف کرد از آنجمله
کتاب ... از کتب کبار ... بود ... آن نقل کرده
و ... کتاب ... و از جمله تصانیف او کتاب ... است و این
کتاب نیز از کتب کبار ... است دیگر کتاب ... و آن نیز کتابی کبیر است دیگر کتاب المنصوری
و آن کتابیست مختصر و مشهور ... از کتابها بر گزیده ... جامع بین العلم والعمل است
و ... این کتاب ... ابو صالح منصور بن نوح ... بن احمد بن اسد بن
سامان ... تصنیف کرد ... کتاب ... بحکیم ... محمد بن زکریا ... بو
بجز این تصانیف ... از کلمات ... ممکن است ... معالجه
... ممکن است ... مرض ... مرکب ... از
و نیز میگوید ... طبیب عالم ... طبیب ... مرض ... در ...
مرض ... بسقوط ... زکریا ... حالت
... بود ... او ... طب ... سال ... عمر ... بود
و روزگار ... و در پایان زندگانی ... برفت و در ... توفی
وفات کرد ... او بعلم طب ... ابی الحسن ... ابن الطبری صاحب تصانیف مشهوره که
از آنجمله فردوس الحکمه و جز آن است بود و از نخست ... بر دین مسیح علیه السلام ... از آن مسلمان شد

٧٧٣
ابو بکر
محمد بن زکریا
الرازی الطبیب
قنو

داود بن [illegible] برادر بگذشت و آنها ملوک سامانیه پادشاهان سلاطین ما وراء النهر و خراسان و از اغلب ملوک
بسیر حمیده و خصال سعیده و عدل و دین و علم امتیاز داشته و هر یک [illegible] سلطنت بر آمده سلطان
السلاطین خوانده میشدند چندانکه این لقب مانند علم برای ایشان بود و جمعی از خاندان ایشان [illegible]
نشستند و در ایشان [illegible] و دولت ایشان استوار بود تا دولت سلطان محمود غزنوی [illegible]
مذکور طلوع نمود و طلوع آن دولت سبب غروب آفتاب و افول کوکب سلطنت این سلاطین گردید
و مدت سلطنت ایشان [illegible] سال و [illegible] ماه و ده روز بود [illegible] منصور مذکور
در [illegible] سیصد و شصت و پنج بود و ابو [illegible] کتاب المنصوری [illegible]
[illegible] ابو [illegible] نسخه کتاب المنصوری [illegible] دیدم و در پشت آن رقم بود
و آن منصور در این کتاب [illegible] نوشته که منصور بن اسحق بن احمد بن نوح از فرزندان [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] و این حکایت مذکور
شد در تاریخ [illegible] مذکور کتابی برای منصور مذکور تصنیف نموده [illegible]
نوشته بود و از بغداد با آن کتاب [illegible] و کتاب [illegible] معروض داشت [illegible] آن کتاب
پسندیده آمد و او را بر این کار [illegible] و هزار دینار بخشید و گفت میخواهم که آنچه در این کتاب
مذکور نموده بفعل رسانی ابن زکریا گفت این کار [illegible] آلات و عقاقیر
صحیحه و اسباب [illegible] گفت [illegible] آلات دیگر
[illegible] در این کار [illegible] در این کتاب [illegible] از اول
بفعل رسانی [illegible] تحقیق شد [illegible] مقام امتحان [illegible]
تا مبادا کار [illegible] و اظهار عجز نمود منصور گفت [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] در کتب [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] تو [illegible] گناه تکذیب عقوبت میکنم [illegible]
[illegible] آن کتاب [illegible] آنگاه [illegible]
بغداد [illegible] این ضرب [illegible] آب آورد [illegible]
و گفت [illegible] وفات [illegible] منصور ابو محمد نوح بن نصر [illegible]
[illegible] ابو الحسن نصر بن احمد [illegible]

[illegible] ابو [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible] بن احمد [illegible] در کار او تولد
در [illegible] در فرغانه [illegible] و علماء [illegible] وفات
احمد بن [illegible] در [illegible]
و میم و الف [illegible] الف [illegible] است [illegible]
[illegible] کلام [illegible] فایده [illegible] و الله اعلم بالصواب
ترجمه [illegible] این کتاب [illegible] مسطور است [illegible] در
کتاب [illegible] از بغداد [illegible] ابن زکریا
بخواند [illegible] ابن زکریا [illegible] آن مرض [illegible] مریض گفت
[illegible] مریض [illegible] و مریض [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] المسیح [illegible] شد
[illegible] ابن زکریا [illegible] مریض [illegible]
در این [illegible] آب [illegible] گفت [illegible] این [illegible] طبیب [illegible]
که [illegible] این مرض [illegible] آویخته است و از [illegible]
[illegible] مریض گفت [illegible] بشرط آنکه [illegible]
[illegible] مریض گفت آنکه طبیب [illegible] معقول است [illegible]
[illegible] مریض گفت [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] مریض [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] مریض [illegible]
[illegible] ابن زکریا [illegible]
[illegible] مریض [illegible]
[illegible] ابو محمد عبد [illegible] در تاریخ [illegible]
محمد بن موسی بن شاکر کنیتش ابو عبد الله و یکی از آن سه [illegible] کتاب [illegible]
منسوب [illegible] مشهور [illegible] احمد و حسن است [illegible] در تکمیل علوم [illegible]
اوائل [illegible] در تکمیل این علوم [illegible]
[illegible] در تکمیل این علوم بممالک روم [illegible]

محمد بن موسی بن شاکر [illegible]
۲۷۲

ارتفاع شش سمت و اماکن بعیده اظهار کرده و جواب حکمت و غلوب انفهم شریف بود که از جنبه در علم ایشان
بنه سه و حدود حرکات و موسیقی و نجوم را بنسبت به دیگران مهارت بود بسیار علوشان غلبه داشت و شاید بود
در مستو جلیل کتابی عجیب و نادر است و به هر چیزی غریب مشتمل است مصنف میگوید ازین کتاب واقف شدم
و از تمامت کتب نیکوتر و مفیدتر یافتم و آن کتاب در یک مجلد است از ابتدا تا انتها ... و این برادران
در رحمت الهی با آن جمعی مستعد از قوت بفعل رسانیدند و اگرچه قبل از اسلام از اوایل اصحاب این کار بود
که بعد لکن هیچکس نگفته است از مسلمانان کسی متصدی این امر شده و اینها را بیاریم به
مکر ایشان و این دهای جهان بوده چون از شیوه بود بعلوم اوایل و کیفیت آن واقف و در عمل کامل بود
و در آن علم معلم که بعد از کره زمین است و چهار هزار میل و هر میلی یک فرسنگ است سی و پنج
کو اکر کرهٔ ارض برت هزار فرسخ میشود و آن خفیفه اگر بر رسیمانی بود بر موضع زمین گذارند
و آن وقت سر دیگر بود از آن سو بعضی بود رسیده چنین این ریسمان را بهر جهت کشیم طولش همین است و اگر
بمعنی ایهم بود معنی حکم بر این مطلب جز آن است و آن اندیشه رسیده حقیقتا در زمین بود و بلند از زمین
بود از این کیفیت سؤال کرد و معنی گفتند این مسئله قطعی است چون فرمود میخواهم که آن طریق بود
در پنهان باز گفتند لذا با زمانه دان کار بود میل داری به جهت بجهت متوقف است بیش از این
از ارض مستوی بر آمدند و بلند برسی گرفتند و زمین صاف و هموار در کنار که گفته صحرای سنجار
در نهایت استوار و هم چنین است زمین کوفه پس بعضی از آنها را بفرمودند تا آنجا رفتند و آلات عمل
در فوق بعودی نصب موقف داشتند بسیار روزی بالا نهاده در آنجا بودند و در موضع
از آن زمین توقف کردند تا آن وقت دریافت ارتفاع قطب شمالی و بجز فتند و در آن نقطه میخ فرو
کوفتند و ریسمانی دراز بآن میخ استوار کردند آنگاه بر روی زمین بجانب مستوی صف به حکم الله مکان
یمین و یسار منحرف کرده سمت شمال بالا بردند و چون آن ریسمان بآخر رسید میخی دیگر بر زمین
بکوفتند و ریسمانی دراز بران بستند تا آن ریسمان نخست بر زمین مستوی بود و ناگاه از طرف شمال
بالا بردند تا بآن موضع رسیدند که ارتفاع قطب شمالی بر آن افزود که بعضی دیگران شده بر آن ارتفاع
اول یک درجه زیادتر یافتند پس بعین مقدار بالا را از زمین با ریسمان اندازه گرفتند بعضی مساحت کردند
و آن مقدار شصت و شش میل و دو ثلث میل بعد این دقت معلوم نمودند هر درجه از درجات
کون کوان مقابل سطح زمین است شصت و شش میل و دو ثلث میل است آنگاه بآن موضع
که میخ نخست بود که بعد و ریسمان بود به نهج باز شدند و بطرف جنوب راه کرده و مستقیما بالا

و زاید لکون الجو ... و تعلیقات ... گیلان و دفع ... و قوار ... نیست

بردند بر همین طریق در جهت شمال در نصب میخها و بستن طنابها و قرار کرده بعد با زیادتی ازان
عمل فارغ شدند آنگاه تعیین ارتفاع نمودند و معلوم شد که قطب شمالی از ارتفاع او در جهت اول
منحط شده یک درجه هست بجا تفوت حساب ایشان صحیح گردید و مقصود خلیفه بود محقق یافتند و چنین
لیکن بیش در علم هیئت دانسته بی در این مسئله واقف شود حقیقتا این کار در روی کشوف میشود
چه معلوم و هر ابر است که عدد درجات فلک سیصد و شصت درجه است زیرا که فلک بدوازده برج تقسیم
میشود و هر برجی سی درجه است و این جمله سیصد و شصت درجه میشود چون سیصد و شصت درجه بود با شصت
و شش میل و دو ثلث میل ضرب کنند بیست و چهار هزار میل میشود که هشت هزار فرسنگ
باشد این مسئله محقق است شک دارد این فرمودند هیچ بجز بنو موسی که مسئله عمر از شده دارد و از کار
خوارزمی باز نمودند مغز با آنکه در کتب قریبه الحرارج و این بنی زمان همواقع در کیفیت زمین نیز
تحقیق این کار بیان کرده این اجاعت بود باقی گوئیم امور حیث و همینکه در آن زمین نیز بها
نسق در دارالخلی نکار که کرده این بعضی در حساب هر کار توافقی نمودند چون بنو موسی تحت قول
دخل بنیانی تحقق این مسئله را از فصل ... است در ترجمه ابو بکر محمد بن زکی الصولی از رساله الکلام
مصنف میگوید اگر نه هم حالت بعضی از این مسئله را بیان میکردم و در آن شرح میدادم و بنو موسی که
اوضاع نادره غریبه بود و اکثر هم در این نسخ ذکر با آنکه بود مذکور میداشتم و هم مذکور در اثر ابع
الدول بی درایت و انو و نجم و فات که دالله اعلم بالصواب مترجم کتاب علامه بیست و
در مقدار دور کره ارض خلاف است چنانکه در زمین بود بوضع خط استوا بر وسط بطلیموس است
بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده از بطلیموس صاحب کتاب مجسطی است
و با ای حکما و اوایل بود عبارت از آنست که هر درجه بیست و پنج فرسنگ است و بعضی و پنج
میل است و دو بعون هر سه میل یک فرسنگ به اوایل موافق است و بدین حساب دو کره ارض
نه هزار فرسنگ خواهد بود بیست و هفت هزار میل است و بقول ثابت بن قره حرانی المأمونی
و بعضی حکما چنانچه مذکور شد بیست و دو فرسنگ و ربع است و شصت و شش میل و دو ثلث میل است
و بقول ابو ریحان و اکثر حکمای متأخرین بیست و فرسنگ و ثلث و ربع است و هشت هزار و
هشتصد فرسنگ میشود بدین حساب دور کره زمین بیست هزار و چهار صد میل خواهد بود و علاء الدین
فن بود بقول ابو ریحان غایت است و موافقی بود با قول دوم توضیح است مسعودی در کتاب
مروج الذهب که صاحب کتاب الزیج فی النجوم حبش منجم از فضلای عهد المأمون و دولت او دوران

که در بابان بکار از بلاد روم بحکم مامون رصد بسته بقعه مذکور داشته است این مقدار بلکه درجه از ارض
زمین پنجاه و شش میل است و بحرین این مقدار بود در رصد و شصت درجه فلک بسنجید یعنی کره منقطع
ارض محیط با رض و بجرمش بود بست منزل و یکی و شصت میل یافتند و هر میلی چهار هزار ذراع
بذراع السودا است و این چهار ذرع است مامونی برای ذرع شاید و مساحت منازل و قسمت ارض
وضع کرده بود و مقدار بست و چهار انگشت بود و در این باب سخن بسیار گفته‌اند و حکمای فرنگ و اهل
و برخی از اهل اسلام از متقدمین و متاخرین اختلاف کرده‌اند و در این مقام نزد ما خور [illegible] است

محمد بن جابر بن سنان الحرانی الاصل البتانی الحاسب المنجم المشهور کنیتش
ابوعبدالله و صاحب زیج صابی است و او بود در فن اعمال نجوم و ارصاد متقن است و اول
وقتی که رصد ابتدا کرد در سال دویست و شصت و چهار بود از هجرت و در سال دویست و نود
نجم کواکب ثابته بود در زیج خود ثبت کرده و در فن خود کسی یکتا نبود در زمانه نبود که کمال
علم و دانش و غزارت فضلش دلالت داشته در سال سیصد و هفده هم که [illegible]
گشته بود در موضعی که قصر الجص میگویند وفات یافت [illegible] او آنکه [illegible]
السلام [illegible] داد از تصانیف او کتاب الزیج است و آن دو نسخه است اول [illegible]
[illegible] دیگر از تصانیف او کتاب معرفة مطالع البروج فیما بین ارباع الفلک
[illegible] دیگر رساله ایست در مقدار الاتصالات تصنیف کرده دیگر از مصنفات او کتاب
شرح کرده است در آن چهار ارباع فلک را و دیگر رساله ایست در تحقیق اقدار الاتصالات
و چهار مقاله بطلمیوس را شرح نوشت و نیز جزء از مصنفات او بود و بتانی بفتح باء موحده و
بقول ابی محمد هبة الرحمن الاکفانی بکسر باء موحده و تشدید تاء مثناة فوقانی و بعد از الف نون
منسوب به بتان است و آن ناحیه‌ای از اعمال حران است و حضر بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه
و بعد از آن راء مهمله شهری است قریب تکریت بموصل و تکریت مابین فرات و دجله در بریه
واقع است و صاحب این شهر ساطرون بود و اردشیر بابک اول پادشاهان فرس آن شهر را
محاصره در افکند و مأخوذ داشته ساطرون را بقتل رسانید و ابو داود الایادی که از [illegible]
حجاج و بقول حنظله بن شرقیه است در این باب ابیاتی گفته است

وأری الموت قد تدلی من الحضر علی رب اهله الساطرون
صرعته الایام من بعد ملك ونعیم وجوهر مکنون

دعوتی زنان

وعدی بن زید العبادی نیز در این شهر شعرهای حکایت مشهور گفته است و گفته است

واخو الحضر اذ بناه واذ دجلة تجبی الیه والخابور

و این داستان در غالب اشعار شعرا مسطور است و بعضی گفته‌اند که آنکه این شهر را بنا کرده
کوشابور بن الاکتاف بوده الاکتاف چنان است که ابن هشام در کتاب سیرة الواقدی
صاحب المغازی آن را ذکر کرده است مذکور داشته لکن نسخ تخت صحیح تر است و ساطرون لقب پادشاه
حمله و بعد از الف طاء مهمله مکسوره بعد از آن لام مضمومه و بعد از واو ساکنه نون و لفظ است
و بعضی پادشاه است و نام او ضیزن بفتح ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح
زاء معجمه و بعد از آن نون است و او پسر معاویه است و ضیزن نام ترکیست در زمان جاهلیت
داشتند و این مرد را بنام آن صنم موسوم ساختند و از قضاعه است و از جمله ملوک طوایف
بود و اینجا که قرار گاه آن جان بود و جنگ در غیر یگانه انجمن میکرد ساطرون بسبب
آنکه متوالی او در جملت و حکمت امتیاز داشت بر اینان تقدم مجبت وار دشتیر بسال
بدو بنام آن شهر روز نهاد دریافت آن بر وی فتح گشت و ساطرون را دختری نضیره نام
بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح راء و بعد از آن هاء بود و شعرا در حق
نضیره این شعر را گفته است

اقفر الحضر من نضیرة فالمرباع منها فجانب الثرثار

و این حضر را جمالی بکمال و چشمهای بینش و نهال بود و عادت این جماعت چنین بود که چون دختر
خون دیدی او را بر بضی و دیوار شهر جای کردند و چنان اتفاق افتاد که نضیره حالیتی گشت
و او را بر بضی که جای داده بودند روزی بر فراز دیوار بر آمد و اردشیر را دید جمال دلفریب داشت
بدید و بر او عاشق شد و چنان از دست بداد و بفرستاد که اگر او را بود در حباله نکاح در آورد
آن قلعه را برای او بگشاید پس اردشیر نیز این شرط بنهاد چنانکه فتح آن حصار کرده و حیلت
گفته که در آن کار به نضیره اردشیر را بر آن دلالت کرد آن حصن را گشوده اند
طلسم گشته است این است که نضیره او را بر طلسم که در آن قلعه بود دلالت نمود و چون
آن شهر را طلسم که نهفته مفتوح نگردد مگر وقتیکه کبوتری خاکستر گون را بگیرند و پای او را
با خون حیض دختری دوشیزه بگیرند و چشم او را بکوتاهی رشته آن کبوتر را رها کنند تا بر دیوار قلعه نشیند این حکایت
آنگاه گفته لکن طلسم فرود افتد پس اردشیر بدین گونه رفتار کرد حصن را گشود و ویران کرد

٦٧٥
ابوعبدالله
محمد بن جابر
البتانی المشهور
قبح

مردمش بود را کنده ... جست و نضیره را با خود کوچ داده عروسی فرمود و چون در بستر بخفت تا
بخواب رفتندی همه شب غلطیدن گرفته و خواب از چشمش رفت اردشیر بفرمود تا شمع
برافروختند و در جامه خواب نضیره تفتیش کردند برگ آسی یافتند اردشیر فرمود که این
برگ آس ترا از خواب بیدار داشته گفت آری فرمود عادت پدرت چگونه بود و بستر و بالین [illegible]
را گفت فرش بود از ... دیبا و لباسم از حریر [illegible] و غذایم بود از مخ و کره و عسل
ترتیب [illegible] بود از خمر [illegible] ممزوج فرمود اردشیر گفت جزای تو [illegible]
کشی [illegible] زودتر بمکافات او رسی بفرمود تا گیسوانش بدم اسپی بر بستند آن اسپ
را [illegible] و آن اسپ [illegible] و آن بدن لطیف [illegible] نازنین را [illegible]
و فنا [illegible] جست [illegible] در این باب موضوع است
[illegible] بیک موضع بود [illegible] و کتف [illegible] و دیگری [illegible] گویند و این [illegible]
که [illegible] و نضیره بود در آن [illegible] آنکه [illegible] در آن [illegible]
و آن قلعه [illegible] آثار [illegible] لکن از آن [illegible]
[illegible] ممکن نشده است و در این باب [illegible] لکن [illegible] با غرایب بوده است
دانستم [illegible] و در تاریخ دیگر دیده ام که ابو عبد الله مذکور ببغداد درآمد و از آنجا [illegible]
شد در [illegible] در [illegible] تاریخ مذکور وفات نمود یاقوت حموی در کتاب
المشترک [illegible] قصر [illegible] است والله تعالی اعلم بالصواب
ترجمه [illegible] این [illegible] آن [illegible] اردشیر بود نه شاپور ذو الاکتاف
[illegible] از [illegible] در جمله [illegible] اردشیر [illegible] مشکوة الادب [illegible]
اول ملوک فرس [illegible] اردشیر بن بابک [illegible] از ملوک عجم و از بنی ساسان
[illegible] این قلعه شاپور بن اردشیر است [illegible] [illegible] بن [illegible]
[illegible] بود [illegible] سپاه از [illegible] ملوک [illegible] شاپور
در اوایل سلطنت برای نظم [illegible] و دفع فساد ترکمانان [illegible]
مردیکه [illegible] در قبایل عرب [illegible] و در مردم [illegible]
در میان دجله و فرات بود [illegible] قلعه داشت که قلعه حضر [illegible]
ممالک عراق [illegible] غنیمت [illegible] از مردم عرب [illegible]

مملکت جزیره ...

مملکت جزیره [illegible] عراق [illegible] انتقال و اموال [illegible] ملک الملوک [illegible]
[illegible] نهب و غارت ببرد چون شاپور از خراسان باز آمد و آن جسارت و جرات
و غارت ضیزن بود در ارض عراق باز دانست بر آن عزیمت شد [illegible] با لشکر [illegible]
لشکر [illegible] حصن [illegible] ضیزن [illegible] و آن مملکت از لب دجله [illegible]
[illegible] چند [illegible] داشت [illegible] ضیزن [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] روم [illegible] و حصن خویش [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] قلعه [illegible] ضیزن [illegible]
[illegible] و روم [illegible] نضیره [illegible] ضیزن [illegible]
[illegible] رفت و در [illegible] ملک [illegible]
سپاه شاپور [illegible] مرد و زن [illegible] در بادیه و حجاز
و دیگر [illegible] شام [illegible] آنکه جمعی از ایشان مقتول بود [illegible] عرب [illegible]
[illegible] حموی در معجم البلدان در این قصیده [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] و شعرا در این داستان شعرها گفته چنانکه از [illegible]
شعر [illegible] این شعر [illegible] گفته است

الم تر للحضر اذ اهله	بنعمى وهل خالد من نعم
اقام به شاهبور الجنود	حولين تضرب فيه القدم

و از این شعر [illegible] توقف شاپور در آن محاصره [illegible] و عدی بن زید گوید

والحضر صابت عليه داهية	من فوقه ايد مناكبها
ربية لم توق والدها	لحينها اذ اضاع راقبها
اذ غبقته صهباء صافية	والخمر وهل يهيم شاربها
فاسلمت اهلها بليلتها	تظن ان الرئيس خاطبها
فكان حظ العروس اذ جشر	الصبح دماء تجري سبائبها

و در این شعر [illegible] نضیره [illegible] در [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] و [illegible] این شعر بود [illegible] آن قلعه

واری بحصن اذ بناه واذ دجلة تجبی الیه والخابور

شاده مرمرا وجلله کلسا فللطیر فی ذراه وکور

حضر در معجم البلدان که بفتح اول و سکون ثانی است در لغت بمعنی قطیف است واما حضر بکسر فیه بلاد
محکم است وحضر نام شهریست محاذی تکریت در بریه واقع است وتمامت بوسته وسقوف وابواب
آن شهر با سنگهای تراشیده ساخته اند بعضی گفته اند در آنجا شصت برج بزرگ و از هر برجی تا برجی دیگر
نه برج کوچک ساخته اند و در برابر هر برجی قصری ساخته اند بطول و عرض چنانکه سنیان کرده اند و حوض
عظیم و از هر یک نهر فیض مدار مفتوح در این شهر جاری است و این ذو آب عظمت بهم است که
و بعضی را آن عقیدت حادث گشته در آن جا در تعمیر حضر سعی کرده اند در این زمان از حضر و آن عظمت
ابنیه و آثار جز نشان دیوار پاره پاره علامات از عظمت و جلالت این شهر دلالت میکند
چیزی باقی نیست بعضی از مردم تکریت مذکور میشوند که او زوایای آن بلاد شده و آثار
و آثار قدیم بعضی نموداری در کنار ماند آن دیوار از شهر است و بادشاه حضر ساطرون بود
و عدی بن زید در این شعر گفته خانه مذکور

واری الموت قد تدلی من الحضر علی رب ملکه الساطرون

و حموی میگوید طلسم آن شهر آن بود چنان که هر گاه طیور آن فرود در شهر آیند مرغ کشته شود و رقاده
و قسم حقی امرده زرقا از نسل احم زن زرقا عارکه بعنی حائض بود از آن بیرون بیاید
در مکانی در اطراف آن شهر بنزل سیر انداختن بیدا آیند و ویرانی شهر دارد و چنان بود
که چون در مدت یک سال هرگز ملک بر بلاد فرس و دو آن غارت میکرد تا چنان که وقت در غیبت
و غارت خواهر شاپور الجنود بوده ماه نام داشت اسیر کرد و شاپور برادر وی بعد از شاپور
ذوالاکتاف حموی میگوید این نام دلنشین از آن اهل نجوم است چنانکه بعضی دانسته این قصه را
شاپور ذوالاکتاف نسبت کرده اند نسبت نداد و جرنخ الدلهات نس عینیه بن جلوان قضاعی
در کیفیت دفع الحضره بتهر زور در افکند این شعر گفته

ولقنا للاعادی من بعید بجیش ذی التهاب کالسعیر

فلاقت فارس منا نکالا وقتلنا هرابذ شهرزور

لقیناهم بخیل من علاف وبالذهم الصلادمة الذکور

علاف نام مرد زبان بن حلوان بن الحاف بن قضاعه است و خیل علافیه بوی منسوب است

داراکر

دارا آنوشیروان شاپور نیز حصن فرود گرفته بکرشمه عظیم بار بیا خواهر و قبه آن شهر لوگر و سپر گشت
و با آن جنود محصور سال در کار محاصره شد و جمیع اطراف دولت خاست نضیره دختر ضیزن
عارکه یعنی حائض شد و بیرون شهر او را آوردند در آن موضع که از اطراف آن حائضی میکنی بود در قلعه
و این ملکان بعلو باره تر بعد از آنوشیروان شاپور همی جمیع است از موجبات آن و چنان اتفاق افتاد که
روز نضیره چشم بجمال شاپور روشن بود دیده بر دیدار نضیره افتاد بهر دو تن ایشان عاشق شدند
نضیره سوی فرستاد که برف دوره نهاد در حضرت شاپور را از دل خواهی ودر دخلق شوار نمود
و گفت اگر تو بر فتح این شهر دلالت کنم مرا در حضرت تو چه نصیب گفت تو را بانو کنم
و فرح دهیم آنگون قلب ریخ کوات بی بطلوبد که مذکور آنقدر راضی و چون از زیر بوار
شاپور از کف براورد شاپور دفع قلعه کرد و از مردم قضاعه صد هزار مرد بکشت و قبایل قضاعه
فانی و پراکنده چنانکه امروز در بلاد انویم مجهول پراکنده اند و صدیر الدلهات در این باب گوید

الم یحزنک والانباء تنمی بما لاقت سراة بنی العبید

ومقتل ضیزن وبنی ابیه واحلاء القبایل من تزید

اتاهم بالخیول مجللات وبالابطال سابور الجنود

فهدم من بروج الحصن صخرا کأن ثقاله زبر الحدید

و نقل بعضی گاه است چون شاپور از آن ارض گذشت با لود و رعین التمر فرود آمد
دل گاه وی بر سحت و آن کیفیت لطافت بدن و نازکی اندام نضیره دانگونه ترتیب
کون یراد ضیزن و آن بی وفائی که چنانکه مذکور شد از نضیره مشاهدت فرمود گفت تو
که با چنین پرورش کی پدر او نوعی پیش حکومت با فرم وفا در آنگاه بفرمود تا بازی عالی
برکشیدند و او را بر آن صعود کردند فرمود تا گیسوی تمامت زنان خود را بهم تافته و گیسو گیسو
چون آن گرده تو این نجوا هم تکلف در نم و اینک تو او را گیسوی هر دو بر هم بسته هلاک
جان نضیره گفت آری چنین کرد آنگاه بفرمود گیسوان آن جمرد تم و اسب جرمی بر بسته
برانگیختند آن نه پاره سوی پاره پاره شد حموی گوید بعضی گفته اند حضر بوساطرون
اسیطرو الجرمقی بنا نهاد و اداد بچار صد هزار تن با هم برابر اصل بزد آنکه موداری باب
پیغمبر علیه السلام بود نوبت کوس طرون با تمامت اهالیش در خورد هلاک و دیار
شدند لکن این خبر بود در تواریخ معتبره در میان یس علیه السلام منسوب نیام والله اعلم

۴۷۶
ابوالوفاء
محمد البوزجانی الحاسب
المشهور
قنط

۵۹

محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البوزجانی الحاسب المشهور کنیتش
ابوالوفا و یکی از مشاهیر علم هندسه است و او را در آن فن استخراجات غریبه است
و بهیچکس بدان شیخ نجیب نبود و شیخ کمال الدین ابوالفتح موسی بن یونس را در این فن
دلالت ماهر بود در توصیف و تمجید کتب ابی الوفا مبالغت می‌ورزید و در اکثر مطالبات
خود بر او اعتماد داشت و بخط او احتجاج می‌نمود و بسیار از تالیفات او تحریر شیخ کمال الدین بود
و نیز او را بود در استخراج او تار تصنیف جیدی فرموده و ولادتش در روز چهارشنبه غره
رمضان المعظم سال سیصد و بیست و هشتم در شهر بوزجان روی داده و در سال سیصد و هشتاد و هشتم
وفات کرد و بوزجان بضم باء موحده و سکون واو و زای مفتوحه و جیم و بعد از الف
نون شهریست در خراسان مابین هرات و نیشابور و چنان نبود ابوالوفا در سال سیصد و
چهل و هشتم بعراق در آمده بود و فرق تاریخ ولادت او با تصویرات مسطور شد
در کتاب الفهرست تالیف ابی الفرج بن الندیم و توقیتهم تا تاریخ وفاتش نبود تو
نوشته بود لیکن این ترجمه را نوشتم و زمان ولادتش بود مذکور ساختم و بر تاریخ وفاتش
وقوف نیافتم همچنان بگذاشتم و ثبت نکردم شاید مطلع شوم چه قصد فردا این تاریخ وفیات
الاعیان بیان تاریخ وفات است فاکثر در ابتدای کتاب بدان شرط کردم بجهت برای این
حالی نیز تا بر تاریخ وفات او در کتاب تاریخ ابن اثیر در سنه مذکوره آگاهی یافتم و آنرا
ترجمه ملحق نمودم و از آنوقت که در این تاریخ شروع نمودم تا هنگامیکه بر تاریخ وفات آگاه
شدم افزون از بیست سال برآمد والله اعلم محمود بن عمر بن محمد بن عمر

۴۷۷
ابوالقاسم
محمود جار الله
الزمخشری
قس

الخوارزمی الزمخشری کنیتش ابوالقاسم و در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم
البیان پیشوای زمان بود و در زمانه خود بی‌همتا بود در مخالفت و موافقت نزاع شد و بمکان بجمیع
او بود بخود مقدم و متمیز و نزد برایش افادات و افاضات نافعه از اقطار و دیارها
در آستانش سنه رحل و بار اقامت افکندی بجمیع علوم ادبیه بود از ابو منصور نصر فرا گرفت
و تصانیف مفیده بدیع تصنیف نمود از آنجمله کشاف است در تفسیر قرآن مجید که مانند آن
تصنیف نشده و دیگر کتاب المحاجاة بالمسائل النحویة و المفرد و المرکب فی العربیة و الفائق
فی تفسیر الحدیث و اساس البلاغة فی اللغة و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و متشابه
اسماء الرواة و النصائح الکبار و النصائح الصغار و ضالة الناشد و الرائض فی علم

الفرایض

الفرایض و دیگر کتاب المفصل فی النحو و شرح این کتاب جمعی کثیر نمودند و دیگر کتاب الانموذج
فی النحو و المفرد و المؤلف فی النحو و دیگر رؤوس المسائل فی الفقه و شرح ابیات سیبویه
و دیگر کتاب المستقصی فی امثال العرب و صمیم العربیة و سوائر الامثال و دیوان التمثیل
و شقائق النعمان فی حقائق النعمان و شافی العی فی کلام الشافعی و القسطاس فی العروض
و معجم الحدود و المنهاج فی الاصول و مقدمة الادب فی اللغة و دیوان الرسائل
و دیوان الشعر و الرسالة الناصحة و الامالی فی کل فن و جز اینها نیز تصانیف داشت
و شروع زمخشری در تالیف کتاب المفصل در غره ماه رمضان سال پانصد و سیزدهم و فراغتش
در غره محرم سال پانصد و پانزدهم بود و چندی در مکه معظمه مجاور بود و در آن زمین عزلت
جسته بود از اینرو جار الله لقب یافت و این کلمه بروی علم گردید و از بعضی مشایخ شنیده ام
که یک پای او افتاده بود و چون سبب سقوط پای او پرسیدند این بود که زمخشری در
بعضی بلاد خوارزم اندر برف و سرما گرفتار شد بود و پای او بیفتاد لاجرم محضری
لاجرم محضری مشتمل بر شهادات جمعی که بر آنکه قطع پای بعلت برف بوده است داشت تا هر کس
خبر یافته اند چنان گمان نبرند که از سبب جنایت و جرمی قطع کرده شده و برف و سرما
در اطراف آدمی و حیوان نیز در بلاد خوارزم فراوان آسیب رساند و ساقط کند زیرا که خوارزم
بسیار سرد سیر است و فرو رفتن برف را از آن که اطراف اهل آن ملک برف و سرما ساقط شده
شنیده ام و اگر عارف بدان حالت بعید نبود و در تاریخ یکی از متأخرین
دیده ام که چون زمخشری داخل بغداد شد و با فقیه حنفی دامغانی ملاقات نمود فقیه از علت سقوط
پای وی پرسش کرد گفت دعای مادرم در حق من قبول افتاد و این حکایت چنان بود که در زمان
کودکی گنجشکی بگرفتم و پایش را بریسمانی بستم و آن گنجشک از دستم فرار کرد و بشکافی خزید و او را
بکشیدم و پای آن گنجشک در ریسمان بماند و مادرم از آن حال مطلع شد و متألم گشت گفت خدا پای تو را
از تن جدا کند ... چون بسن رشد رسیدم در طلب علم برآمدم راه
بخارا گرفتم و در راه از مرکب بزیر افتادم پایم بشکست و بقطع آن حاجت افتاد
و قطع آن واجب گردید و فرایض بیشتر از این است بجمله زمخشری مذکور بمذهب معتزله بود
و بمذهب اعتزال تظاهر گشت بدانکه چون حدیث نقل کرد هر وقت آهنگ زیارت دوستان نمودی

نه این بود که چون نوای رخصت دخول حجره آنکس را از او دستوری بخواست مرکب بود [illegible]
ابوالقاسم معتزلی بر در آمده و گفت که چون تصنیف نمود کتاب کشاف بود و در آغاز خطبه
نوشت الحمد لله الذی خلق القرآن و چون گفتند اگر این کتاب را بدین هیئت و حالت بیع
مردم که خلق گویند و این مکان بطالعش رغبت نکند پس در عوض خلق جعل نوشت
و جعل نیز نزد ایشان بمعنی خلق است و کتب نمودن در این مسئله بس مطول است
و [illegible] از نسخ کشاف الحمد لله الذی انزل القرآن دیدم و این اصلاح است
که مردمان نمودند نه از جانب مصنف شده است و حال بوده حافظ ابوطاهر احمد بن
محمد سلفی و از این جهت که [illegible] از اسکندریه نامه بزمخشری در این وقت در مکه متوطن
بود نگاشت و از او اجازت خواست مصنفات او و لو در آنکه از زمخشری سماع داشت
از وی روایت کند زمخشری در جواب چیزی نوشت [illegible]
زمخشری نوشت و توسط [illegible] داشت و اجازت طلبید و مقصود [illegible] باز
نمود و در این مکتوب بنوشت [illegible]
و [illegible] گذشته نیز در [illegible]
نقل [illegible] بود و در این کار [illegible] زمخشری [illegible]
بهم تطویل کلام [illegible] مکتوب حافظ ابوطاهر و جواب زمخشری [illegible] مطالب
جوابیه اقتصار ورزیدیم و آن این است ما مثلی مع اعلام العلماء الا کمثل السها
مع مصابیح السماء والجهام الصفر من الرهام مع الغوادی الغامرة للقیعان و
الآکام والسکیت المخلف مع الخیل السباق والبغاث مع الطیر العتاق وما
التلقب بالعلامة الا شبه الرقم بالعلامة والعلم مدینة احد بابیها
الدرایة والثانی الروایة وانا فی کلا البابین ذو بضاعة مزجاة ظلی
فیه اقلص من ظل حصاة اما الروایة فحدیثة المیلاد قریبة الاسناد
لم تستند الی علماء نحاریر ولا الی اعلام مشاهیر واما الدرایة
فثمد لا یبلغ افواها وبرض لا یبل شفاها [illegible] نوشته ولا یغرنکم
قول فلان فیّ ولا قول فلان وعدد جماعة من الشعراء والفضلاء مدحوه بمقاطیع
من الشعر [illegible] ذکر نموده در اینجا [illegible]

نوشت فان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
غادیه باران [illegible]
[illegible] زیر آب [illegible]
و [illegible]
قاع زمین هموار قیعان جمع
اکمه پشته آکام جمع
سکیت [illegible] اسب [illegible]
[illegible]
گویند بغاث مرغ مردارخوار
بالکسر [illegible]
[illegible] عتاق الطیر
الجوارح منها

نوشت فان ذلک اغترار منهم بالظاهر المموه وجهل بالباطن المشوه ولعل الذی
غرهم منی ما رأوا من حسن النصح للمسلمین وتبلیغ الشفقة علی المستفیدین
وقطع المطامع عنهم وافادة المبار والصنائع علیهم وعزة النفس والربء بها
عن السفاسف الدنیات والاقبال علی خویصتی والاعراض عما لا یعنینی
فجللت فی عیونهم وغلطوا فیّ ونسبونی الی ما لست منه فی قبیل ولا دبیر وما انا
فیما اقول بهاضم لنفسی کما قال الحسن البصری رحمه الله تعالی فی قول ابی بکر الصدیق
رضوان الله علیه ولیتکم ولست بخیرکم ان المؤمن لیهضم نفسه وانما صدقت
الفاحص عنی وعن کنه روایتی ودرایتی ومن لقیت واخذت عنه وما بلغ علمی
وقصاری فضلی واطلعته طلع امری وافضیت الیه بخیبة سری والقیت الیه
عجری وبجری واعلمته نجمی وشجری واما المولد فقریة مجهولة من قری خوارزم
تسمی زمخشر وسمعت ابی رحمه الله تعالی یقول اجتاز بها اعرابی فسأل عن
اسمها واسم کبیرها فقیل له زمخشر والرداد فقال لا خیر فی شر ورد ولم یلم بها و
وقت المیلاد شهر الله الاصم فی عام سبع وستین واربعمائة والله المحمود والمصلی
علی محمد وآله واصحابه [illegible] جهان [illegible] کواکب
[illegible] و ماه و خورشید [illegible] ابر ریزنده [illegible]
از زمین [illegible] و کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت است [illegible]
[illegible]
[illegible] المیلاد و قریبة الاسناد [illegible]
[illegible]
[illegible] قول شعراء و فلان و فلان [illegible]
[illegible]
[illegible]

وعزت و برتری نفس از سفاسف دنیات وامورات دنیه واقبال بر خوض و عوض
ودوری از آنچه موهن بود است این که بود بر روی در غرور افکنده و مسود چشم اینست
بزرگ رحمه و در کارها رفق بغلط افتاده باشند و با آنکه فن نزد خود آن هم بوانم منسوب است
باشند و فی در این نحو که گویم نزد آن است و شکسته نفس جو هم بعض نزد آن است الخود و دانست
آنحوت عالیه و انم گفتن در نظام شکسته نفس حزن گویم چنانکه حسن بصری در حق ابی بکر
صدیق گفت که بیکه ابو بکر گفت من برشما والی شدم لکن از شما بهتر نیستم حسن گفت ها
مرد مؤمن هضم نفس می نماید بجمله مکه آنکه در حق خواجه ق درای تعرفی است و هر کسی
خصه از عمال من و کته روایت و درایت فن و آنان بود ملاقات کرام و از ایشان
اخذ علم کرام تفحص کند و غفلت انرک و طلوع امر بود و خبار زر بود و عیوب
وحزن واندوه اشعار را ونهانی در نسب و حب و وطن و شکر بود باز دانمرها مولد این
در قریه مجموله از قرای خوارزم است و موسوم بزمخشر بن و از پدرم شنیدم و وقتی
مردی اعجد از آنجا بگذشت و از نام آن قریه و نام بزرگ اهل آن آنجا پرسش کرد گفتند
نام قریه زمخشر و اسم بزرگ آنجا ردادست اعرابی گفت در شر و رد خیر نیست
و در آنجا اقامت نکرد و زمان تولدش در ماه رجب الاصم سال چهارصد وشصت و
هفتم است بجمله آخر اجازه این بود زمخشری در این جا سخن بدر از آورد
و بمقصود تصریح نکرد مصنف مکه نمیدانم مراد از حافظ ابوطاهر سوا اجازه روایت
اهم بنابر اینکه بر جمیع در این مکتوب است مشهود حافظ تصریح نمود و در فن زمخشری
را روایت یکسان نیست چنانکه دلیل است چه زمخشری زینب بنت الشعری سوا اجازه
روایت داد و سوا از زینب اجازه روایت بنده چنانکه در ترجمه زینب در حرف
زای معجمه بر گذشت و از جمله اشعار ساده زمخشری این شعر است و این سمعانی
در کتاب الذیل مذکور داشته و گفته است احمد بن محمود خوارزمی در ماهی سمرقند
انشاد کرد و گفت محمود بن عمر زمخشری در خوارزم این اشعار را از بهر من انشاد کرد

الا قل لسعدی ما لنا فیک من وطر — وما تطلبن النجل من اعین البقر
فانا اقتصرنا بالذین تضایقت — عیونهم والله یجزی من اقتصر
ملیح ولکن عنده کل جفوة — ولم ار فی الدنیا صفاء بلا کدر

وطالنی

ولما انس اذ غازلته قرب روضة — الی جنب حوض فیه للماء منحدر
فقلت له جئنی بورد وانما — اردت به ورد الخدود وما شعر
فقال انتظرنی رجع طرف اجئ به — فقلت له هیهات مالی منتظر
فقال ولا ورد سوی الخد حاضر — فقلت له انی قنعت بما حضر

و از جمله اشعار اوست که در مرثیه استادش ابو مضر منصور در ایام ترجمه مذکور گفته است

وقائلة ما هذه الدرر التی — تساقط من عینیک سمطین سمطین
فقلت هو الدر الذی کان قد حشی — ابو مضر اذنی تساقط من عینی

و این شعر منقول که در ابی بکر از هذلی است از این شعر مذکور و ندانم کدام یک از ایشان
از دیگری اخذ نموده و افتد که هر دو تن با هم معاصر باشند

لم یبکنی الا حدیث فراقکم — لما اسر به الی مودعی
هو ذلک الدر الذی اودعتم — فی مسمعی اجریته من مدمعی

واین دو بیت از جمله قصیده طویله بدیع است هم از اشعار منسوب بقاضی الفاضل در این معرض است

لا تؤذنی نظرة ثانیة — لکن الاولی ووقفت ثمنی
لک فی قلبی حدیث مودع — لا تحدث الحب ما اودعنی
خذه من جفنی عقودا انه — بعض ما اودعته اذنی

و از جمله اشعاریکه زمخشری را از دیگران نسبت کرده است در کتاب تفسیر کشاف در تفسیر این آیت
مبارکه در سوره بقره ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها این
شعر است و میگوید از بعضی از شعرا انشاد نموده

یا من یری مد البعوض جناحها — فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
ویری مناط عروقها فی نحرها — والمخ فی تلک العظام النحل
اغفر لعبد تاب عن فرطاته — ما کان منه فی الزمان الاول

و چنان اتفاق بعضی از فضلا این بنده سود در اثر حلب برای من انشاد کرد و گفت چنانکه
زمخشری وصیت کرده بود این ابیات را بر سنگ قبرش بنویسند و از آن پس فاضل
دیگری این شعر را برای من بخواند و گفت صاحب این بیت وصیت کرده بود بر قبرش بنویسند

الهی قد اصبحت ضیفک فی الثری — وللضیف حق عند کل کریم

حسبی ذنوبی فی قوای فانها عظیم ولا یقوی بضر عظیم
و بعد از ایجاب بقره حدیث که در جزیره بود اکنون تربیت و عزیز الدوله زیادان الکران
نمود و بر قبر او این شعر مکتوب بود

یا ایها الناس کان لی امل قصر بی عن بلوغه الاجل
فلیتق الله ربه رجل امکنه قبل موته العمل
ما انا وحدی نقلت حیث تری کل الی ما نقلت ینتقل

ولادت زمخشری روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه رجب سال چهارصد و شصت و هفتم
در زمخشر و وفات او شب عرفه سال پانصد و سی و هشتم در جرجانیه خوارزم هم از مراجعت
او از مکه معظمه بود و بعضی از شعرا او را بشعر چند مرثیه گفته اند از آنجمله این شعر است

فارض مکة تذری الدمع مقلتها حزنا لفرقة جار الله محمود

و زمخشر بفتح زای معجمه و میم و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و بعد از آن راء مهمله قریه ایست
از قرای خوارزم است و جرجانیه بضم جیم اول و فتح ثانیه و سکون راء مابین آنها و بعد از
الف نون مکسوره و بعد از نون یاء مثناة تحتانی مفتوحه مشدده و در آخر هاء ساکنه قصبه
خوارزم است حموی در کتاب البلدان میگوید جرجانیه بزبان اهل خوارزم بلغت خودشان
کرکانج میگویند و معرب کرده اند جرجانیه گویند و این قصبه بر کنار جیحون است واقع
مترجم گوید در بعضی تواریخ مذکور است زمخشری علم ادب را از ابو منصور نصر فرا گرفت
و در این مقام مصنف کشف زمخشری را این شعر بود در حق استاد ابو مضر منصور گفته
با سابق حق لغت است و کلام صحیح بهمین است و در شعر مذکور نیز شعر زمخشری نیز این
حکومت کند در باره شیخ نیز بهمین صورت تصریح یافته و در معاهد التنصیص
بر این وجه تنصیص شده و حافظ نیز بر این وجه مسطور نموده و در تاریخ قم بهم صحیح
رقم است کرا فذا النحو عن ابی منصور تفرد ایشان حنیر یکی مذکور شده است
و بهمین سوانح تصریح صاحب طبقات النحاة در ترجمه محمود بن عمر بن محمد بن احمد الزمخشری
ابو القاسم جار الله علم ادب را از ابو الحسن علی بن مظفر نیشابوری و ابو مضر اصفهانی فرا گرفته
نمود و از ابو سعد الشقانی و شیخ الاسلام ابو منصور حارثی و جماعتی دیگر حدیث شنید
مرقاة این ابو مضر جز ابو منصور است و در قلم کاتب سهو شده است بجهت صاحب طبقات

میگوید زمخشری را

میگویند زمخشری را بواسطه آنکه در هیچ فخر خوارزم لقب بود و او را پای در راه قطع کرده
و بعد چوبین از ادیم عربی ساخته و بجهت آنکه در جامه دراز پوشیده تا بر آن پوشیده باشد
و قصه نیز او را مذکور کرده و از آنجمله اطواق الذهب و دیگر شرح مشکلات
المفصل و دیگر الکلم النوابغ است و میگویند مکرر بیتی از او آمد و از جمله اینها را دوست

ان التفاسیر فی الدنیا بلا عدد ولیس فیها لعمری مثل کشافی
ان کنت تبغی الهدی فالزم قرائته فالجهل کالداء والکشاف کالشافی

یعنی تفسیر در دنیا بیرون از شمار نوشته شده لکن قسم بجان خودم که از آنجمله چون تفسیر کشاف
من نیست و اگر تو طالب هدایت هستی پس قرائتش ملازمت کن چه رنج نادانی
چون دردی بی درمان و تفسیر کشاف مانند شفا است بنده مترجم گوید نمیدانم وقتی
از کدام یک از فضلا شنیده ام و العهدة علی الراوی که چون تفسیر کشاف جار الله تمام
شد مردمان بکمال تفاسیر سابقه عادت داشتند و بکشاف توجه نداشتند تا از تلامذه
زمخشری بعد کشاف را بتلاوت نزد کسان بها تفسیر کشاف برهمه تفاسیر برتری ثابت
و هم قیمت و فضلت ملاحظه نمایند و فنون علوم ملاحظه دراو بگنجانم از جهت
مردمان بمطالعتش نظر نمیکنند و بتفاسیر سالفه قناعت میورزند زمخشری گفت از آنکه این
کتاب مانند عروسی بزرگ است و تا با شوهر خود نباشد آن کس که تحت نظر
من چون بنده ام و آفتاب فضایل و اکرام بر آسمان کمالات و علم تابنده است
همگنان بسبب غموض نکته و وجوه در کنه دریافتن لاجرم از اکرام نیز برای بیت
و چون من بروم و دشمنان من بروند و غموض ایشان با ایشان برود آنوقت بیابند
غایت اکرام فیروزآبادی در قاموس اللغة و حموی در معجم البلدان میگویند زمخشر
بر وزن سفرجل قریه معرب است از نواحی خوارزم و ابو القاسم محمود زمخشری
نحوی ادیب بآن منسوب است و امیر مکه ابو الحسن علی بضم عین و فتح لام ابن عیسی
ابن حمزة بن وهاس حسنی علوی این شعر را در مدح زمخشری گفته و قریه او را مذکور داشته

و کم للامام الفرد عندی من ید وهاتیك منها قد اطابت اکثرا
اخی العزمة البیضاء والهمة التی اناف بها علامة العصر والورى
جمیع قرى الدنیا سوى القرية التی تبوأها دارا فداء زمخشرا

واخری بان تزهی زمخشر بامرئ — اذا عدّ فی اسد الشری زمخ الشرا
فلولاه ما طنّ البلاد بذکره — ولا طار فیها منجدا و مغورا
فلیس ثناها بالعراق واهله — باعرف منها بالحجاز واشهرا

صاحب قاموس میگوید جرجانیه قصبه خوارزم است و گرگانج معرب آنست چنانکه ابیوردی در یکی از قصاید اشارت کند و گوید اجزای فلک [illegible] از بلاد غزنه فاکره گرگانج و کلات صاحب برهان اللغه میگوید کلات بکسر نون و قاف نام قریه ایست از ولایت فرغان و بقولی از ماوراء النهر و گرگانج بضم کاف فارسی و فتح کاف دوم و رای الف نون و جیم ساکنه نام دار الملک ولایت خوارزم و معرب آن جرجانیه و گرگان از گرگانج گرفته اند والله اعلم بالصواب

۶۷۸ ابو طالب القاضی محمود بن علی [illegible] فی قا

محمود بن علی بن ابی طالب بن عبد الله بن ابی الرجاء التیمی الاصفهانی مکنی بابی طالب و معروف بقاضی و در فنون خلاف صاحب طریقه و تصنیف است و محمد بن یحیی تلمیذ او از [illegible] مذکور [illegible] و در فن خلاف ماهر گشته و در آن فن آن تعلیقه بوده بر فضیلت و تحقیق و تبحر او و اکثر نظراء او دلالت دارد و بر کمال [illegible] و آن تعلیقه جامع بین فقه و تحقیق و تعقید و اینق و در آن [illegible] بسیار بکار است و آنکه [illegible] و توجه بآن ننهد از سبب قصور فهم و دانش است از دریافتن دقایق آن و جمعی کثیر بحوادث در اشتغال ورزیدند و [illegible] کشته در [illegible] علما و دلایل [illegible] مندرج شد و هم چنین قاضی ابو طالب را در موعظه ید طولی است و در علوم نقلی و در اصفهان [illegible] از [illegible] بود و در سال پانصد و نود و پنجم وفات کرد

۶۷۹ ابو القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله قب

السلطان محمود بن ناصر الدوله ابی منصور سبکتکین کنیت آن شهریار نامدار ابو القاسم است و از حضرت سیف الدوله لقب داشت و چون بر تخت جهانبانی برآمد و محمود برادر که سلطنت جلوس نمود القادر بالله عباسی آن سلطان عادل را یمین الدوله و امین المله لقب داد و بدان لقب مشهور گشت و چون [illegible] سبکتکین در ایام نوح بن منصور که یکی از ملوک سامانیه است [illegible] بود و در ترجمه ابی بکر محمد بن زکریا رازی [illegible] امارت [illegible] داشت و در [illegible] خدمت ابی اسحق بن البتکین بود و سبکتکین صاحب او و مدبر امور او بود

ارکان دولت سامانیه

ارکان دولت سامانیه او را بکمال شهامت و وفور صرامت بشناختند و آثار بلندی و [illegible] برادرش از جبینش مشاهدت نمودند و چون ابو اسحق مذکور بولایت غزنه و اطراف آنجا بار سفر کشید و منزلت و تقرب او زیادت شد سبکتکین نیز در خدمت او نیابت مردم او و مراعات مکان در درگاه و طوایف او با و نسبت چون ابو اسحق بجوار رحمت [illegible] از آن [illegible] دار القرار و عشیرت او کسی که لایق آن باشد در میان او کرد نبود و مردمان ناچار شدند و امور خویش تو بکف کفایت [illegible] و خلاف ورزیدند تا کدام کسی در خور این مقام است تا بالاخر متفق الکلمه گردیدند و تخت برای نهادند که امیر سبکتکین بود با وی بیعت کردند [illegible] بارث [illegible] کردند و چون آن امر مطیع و منقاد گشتند چون امیر سبکتکین در کارها [illegible] نیرومند گشت و بر مسند امارت تمکن و استوار [illegible] گشت بجنگ و غارت اطراف هندوستان شروع نمود و بسیاری از قلاع هندوستان [illegible] گشود و در میان او و مردم هند جنگها بیان رفت و شمه از آن بنیشی [illegible] است و [illegible] از کی [illegible] عاجز و حیران [illegible] و ولایتش [illegible] و حجم جریده [illegible] خزینه او از کثرت نقود و جواهر آباد [illegible] انداز عدل و [illegible] و نفوس از [illegible] و [illegible] و ظلمه از سوط عواتش در [illegible] اقالیم و از جمله فوقات او [illegible] بوده و در آن فن [illegible] آنکه سبکتکین بوفتن خاص [illegible] بامداد [illegible] ابو الفتح علی بن محمد بستی شاعر بوده از شعرای مذکور که چه ابو الفتح کاتب سلطان حجت مذکور بود و چون ابو الفتح که خدمت سبکتکین باز [illegible] و [illegible] و عقد مطلب [illegible] از شرح این بتفصیل بطول [illegible] و در ایام امرای بوده امیر سبکتکین از [illegible] بوده و در بلخ رنجور گشت و بهوای غزنه او را [illegible] و با حالت مرضی بر [illegible] از [illegible] [illegible] از وصول بمقصد در [illegible] و نود و هفت [illegible] ابو الفتح بستی [illegible] نقل که چه ابو [illegible] از شعرای آن روزگار او دو مرثیه گفته از آنجمله کاتبش ابو الفتح بستی این شعر گفت

قلت اذ مات ناصر الدین والدولة حیاه ربّه بالکرامة
وتداعت جموعه بافتراق — هکذا هکذا تکون القیامة

خان شده بود از فضلا بود بسیار و مشهور آثار دارد مرد وزرای نثر دراکنده و مرثیتها سخن بسیار خوانده

علیك سلام الله من منزل قفر	فقد هجت لی شوقا قدیما و ما تدری

عهدتك من شهر جدیدا و لم اخل	صروف اللیالی تبلی مغانیك فی شهر

و چون نوبه امیر سبکتگین و ولایت هندوستان بود با پسر خود اسمعیل تفویض کرده داد بود در آن وقت که او ما فوز آن

خلیفه ولیعهد بود و در امور او و بلاد و عمال او بود نفرمود و تابعت کرد ملکان سپاه

لشکر ان و ملکها بود طاعت و تابعت همه آنرا که ساخته بود و اسمعیل بر سر سلطنت

جای که خزانه اموال بود که در آن بود و این هنگام برادر او سلطان محمود در خراسان بود

و در بلخ اقامت داشت و اسمعیل بغزنین بر تخت سلطنت بود چون از وفات پدر امیر

سبکتگین خبر یافت نامه رسالت و ملاطفت و ملایمت به برادر خود اسمعیل نوشت و باز نمود

انکه پدرم ترا بولایت هندوستان برگزیده بود و بازگذاشت هیچ جهت بجز آن از من در آن ترا بود و چون رای او

نرفته بود و اگر جان اقامت من نیز حضور داشتم این کار را نیکوتر دیدی هم الکنی بمصلحت

آن است که بحکم میراث و توارث اموال بر قسمت نمایم و تو کار خود در غزنین و من در

خراسان تدبیر امور برداریم و باتفاق کار کنیم تا آن کار عالم و جمله مردم آفاق اتفاق

بود بدینچه باطمع یاوران آن کنی چون بدو محلف برده بود در خاطر متمکن شد اسمعیل از این نامه

نجوید از تن تواضع امتناع ورزید و چون مردم از هر دو دست عضو بود لشکر در هم جمع شد

و اکثر سرحد کرده در طلب اموال بدادند و اسمعیل از خزانه لشکر در کشور لشکر بار و بارها

درهم و دینار نثار کرد چند دار آن طرف محمود بوسیله ملاطفت و دیگر باره با برادر

مکاتبت فرمود بحیله اسمعیل مخالفت و با پدر مقاومت کرد و در نحو و صحبت برادر خود

و چون عالم خود نشست نمی بود چون محمود بر این حال دید از مخاربه بغراجق بود بر موافقت خود

دعوت فرمود بغراجق اجابت نمود و نیز برادر او ابو المظفر نصر بن سبکتگین که او در

ناحیه بست والی بود نقیاد و طاعت برادر بجا آورد نیز بلاد و لشکر بسیار برای آن

و چون محمود از کار دوقمی و سور صار و کار آسوار گشت آهنگ برادر خود اسمعیل

در غزنین بوده و ایلات و عشم و سرداران نیز در موافقت لشکر بجو لشکر و چون خبر و لشکر

به کار در کار غزنین درآمده آنچه بود در میدان فرو کرد و قتالی سخت برادر او لشکر

و اسمعیل بقلعه غزنین پناه برده و حصار گشت و از روی ملاطفت و نرمی از محمود طلب امان کرد

محمود او

مسؤل او و سلطان محمود او بود و محمود او بود در مقام امان فرمود چندی بود و کلید گنجها را از او

بگرفت و در غزنین مردم کافی و کاردان به نیابت مقرر داشت و بسوی بلخ رو کرد و چون

نوبه از آن پس سلطان محمود به برادر خود اسمعیل ملتفت و منصور لشکر داد هم در مجلس انس

بنشسته و خوش بگفتند و با شاه ایشان از اسمعیل پرسیده که هر خاصیت بلا از خزینه بدستی

و بمن باز گوید که در حق من بر چه اندیشه نموده بودی گفت اگر بارها من بر مسند سلطنت

صدر و نشوه متمکن شدی اسمعیل برادر را باز داشته گفت عزیمت من آن بود که تو را

بقلعه از قلاع کوهی که ابواب آن مسدود و روزی بر تو گشاده و راحت و رفاهیت دارم و حوائج ضروری

از بهر آنکه دارم چون محمود این سخن بشنید و دانست که او معاملت و رزیده اسمعیل

بحیله از حصول این قول کوتاه بود از آن بار بفرستاد کو تا بر سر اسمعیل بجهت آنکه او بر غزنی

قهر و آن کرد و او بجمله چون کار سلطنت سلطان محمود نظام یافت نواب ملوک بر

ساسان و صاحب ماوراء النهر و از جانب ایشان بود و در بعضی بلاد خراسان حکومت

داشتند جنگهای بزرگ کرده و در آخر سلطان محمود پیروز گشته و بلاد خراسان بر وجه

در تحت اطاعت در او بود و دولت ساسانیان از آل سامان برافکند و این قصه در سال

سیصد و هشتاد و نهم روی داد و مملکت بر وی مقرر گشت و از دیگر سلطنت ممهد گشت

و القادر بالله خلیفه خلعت سلطنت و به مرخص مرا لیخ یمین الدوله و امین المله مذکوره روی

بمقصد داشت و در مملکت خود مخصوص و خطبه سلطنت بنام وی مخصوص آمد امور

بزرگ و فرمانگذاران ترک خراسان در ولایت طرف من بدولت ایشان و چون فرمان کوهی

بکم و حکومت داشتند و چون مجلس عام در هم شکست و مجلس انس فراهم گشت از جهت

جلوس ایشان سلطان محمود در حق هر یک از ایشان و سایر عیان و خواص و وجوه سپاه

و وزرا حالی و از خود بسیار خلایق خلعت فاخره و صلات وافره و نفایس اشیاء انگیخته برد

فرموده و نیز جمع کثیر بدید و نیز هیچ کوشش خواص نیز بود امور الملک را بعهده کفایت

در آورده و اعمال نفوذ کفالت نظم جست و بر خویشتن واجب فرموده که هر سال

با کفار هند غزوه قیام بر آرد و جدال بوشتافی افکند و چندان در ممالک هندو خیت نمود

و از کشورها آن اماکن و مساکن بولست بهر کرمیت پیش و صورت قرآن

بدانچه بوند از آنکس ترک و از عالی لکو تو از آن ارادت شده و فیا ضلالت

الکه برف مسجدها رحمت و جوامع بهارست و بانگ اذان و اقامه بلند آوازه گشت هند
و تفصیل احوال و فتوحات او در ... است و چون بلده ... به رکن مکتوب شده بود
بدیوان عزیز ... و از فتوحات هندوستان و شکستن بت معروف سومنات
معلوم داشته و باز نموده که ... میشود عفو این بت ... محو اموات و جمیت آیر
و حاکم ... یزید فقال ها یا رمید ... و شافعی ... در ارض نخوانند و لب ... از
تن ... و دیارها رجوع ... به پناه او کنند و بسبب ... حرکت ... ماورت
محمت ... و ... سوار ... از تن ... دور سواره و ... صنم
روی ... اگر کسی ... نعمت ... بر ... مهر و ذنوب ... چنین ... کنند
... مرسوم طاعت و عبودیت بخلوص نیت ... گشته ... بود
عقیدت چنان ... ارواح از اجسام مفارقت کرده در ... آن ...
جهت ... این صنم ... و این ... جز
... عادت ... این صنم ... طاقت و هندو ... این ... از
کوه و ... دریا ... این صنم ... و از ... اموال
و ذخایر انفاق ... بلاد بعیده هند و سند
با تباعد اقطار و تفاوت ادیان از ... کرد او زن و مرد ... یکی بود
در این صنم ... و ... اموال و ذخایر ...
... ده هزار قریه معموره آن بقاع ... وقف ... گشته و
... از اصناف اموال آگنده ... از ... در ... مکث
مشغول بودند و سیصد تن ... مو سر ... آن ... روز و
... و سیصد مرد ... تن زن ... مشغول بودند و از
اموال و ذخایر ... آن صنم ... طایفه ... رزق و روزی
... معلوم بوده ... بین مسلمانان و آن قلعه صنم در آن ... از ...
... تعلق ... و ... ممالک ... طرق ... موصوف است
... سلطان محمود ... سوار ... گذاره ... بوده و ...
... بیابان ... به ... آن قلعه رسید

کنز هیچی

کنت هیچی و ... یافته و در ... سومنات قلعه ... و در بت الصنم
در آمدند و در ... بی شمار از طلا و مرصع بانواع جواهر ... از
سقف آن بت آویخته ... و هندوان ... چنان بوده ...
... آن صنم ... حلقه در گوش ... سلطان محمود از
این حلقه ها ... حلقه علامت عبادت ... سال است ... آن
جهت ... عالم عقیدت ... این صنم ... از
... سال عادت ... یک حلقه ...
در ... و بجمله شرح این تفصیل طولانی است و ابن اثیر در تاریخ خود میگوید که
یکی از ملوک بقاع هند ... این صنم ... مرغی بصورت
قمری بود ... آن مرغ ... طعامی ... در آن زهر بود
... سنگ ... و آب ... و ... سنگ ...
... و این ... دهستان ... در سوانح ...
مذکور داشته و ابو النصر محمد بن عبد الجبار عتبی فاضل ... سلطان محمود بود در کتاب
که تاریخ یمینی موصوف ... و کتابی مشهور و معروف است جمع کرده و در آغاز کتاب
میگوید ... سلطان محمود مشرق زمین ... ملک ... عالم ...
یعنی ممالک ... و اقلیم رابع ... و از اقلیم سیم و پنجم ... در حوزه ...
در آورد و ... و ولایت ... در حیز الطاعت ... و ... صاحب
... و ... قوم ... در ظل رعایت و ... آن ...
سلاطین ... زمین ... از سطوت و هیبت ... و خوف در آورد ...
از ... خواب ...
...
... محمود ... مسعود ...
... ایشان ...
و ... امور ...
... اعلای دین و ... آیین ... کوشش ...

بکن و جمعی وسیع تر از کتب ایشان در اوراق مآل تصویر نمود در قریب ایام جمهور فقهاء
رغبت در آن کردند و فقهای آن دیار [illegible] کردند و در هر حقی متمسک بودند فضلا [illegible]
و حال بود بطریق او تواند که بموجب علم در او بود و آنان که در امور علمیه و دقیقه بلاغت
نداشتند [illegible] بکوشیدند تا هر گونه [illegible] راه است و غیرت دلالت کرد و بر نفس [illegible]
مشتغل کردند تا صاحب امور بود کمال خصوص امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی
که از جمله مذکورین در کتاب مغیث الخلق فی اختیار الاحق رقم داشته است که سلطان
محمود مذکور بر مذهب ابی حنیفه اقامت داشت و بعلم حدیث رغبت حریص بود با آنکه در
حضورش از شیوخ و اساتید اتباع احادیث همیشه اتباع آن می‌نمود و تفسیر احادیث
روایت و استفسار می‌نمود تا بر آن رسید که مذهب شافعی موافق بیشتر از آن [illegible] بود فارغ
و اندیشه و جستجو و نظر او به کمال رسید که هر گاه [illegible] در مذهب شافعی و ابو حنیفه
به تردید و تکرار درآمد پس فقهای روزگار را از هر دو فرقه در زمین مرو فراهم ساخته جمع
و از ایشان التماس نمود تا مختار از این دو مذهب بود معروف دارند و هر یک را بر آن یک
ترجیح دهد باز فقهای آن روز اتفاق کردند که در حضورش دو رکعت نماز به مذهب و طریقت
شافعی و دو رکعت بر طریقت ابی حنیفه بگذارند تا سلطان بدیده دانش و چشم فکر بنگرد
و هر یک را تأمل نماید و اختیار فرماید پس قفال مروزی از این جا [illegible]
[illegible] در مذهب شافعی است از اسباغ وضو و در اهم طهارت و ستر عورت و استقبال قبله [illegible]
که نیز ارکان نماز و هیئت و سنن و آداب و فرایض بکمال و اتمام تمام بگذاشت [illegible]
این نماز [illegible] از این هیئت و آداب و ترتیب و سنن جایز [illegible]
آنگاه دو رکعت بطریقت که تجویز ابو حنیفه [illegible] پوست سگ دباغ شده [illegible]
[illegible] بنجاست آلوده و با نبیذ تمر وضو [illegible] در این هنگام در
عین حدت گرمای تابستان بود و این نماز در بیابان [illegible]
بر جامه او فراهم شد و هم آن وضو [illegible] ناقص و منعکس [illegible] آنگاه رو
بقبله کرد و بی نیت احرام صلاة [illegible] و بزبان فارسی تکبیر گفت آنگاه آیت
بفارسی قرائت کرد و گفت [illegible] دو برگ سبز [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] بانگ [illegible]

رکوع و سجده

رکوع و تشهد نمود در آخر تشهد بی سلام گوزی رها کرد و گفت ای پادشاه اینست نماز
ابو حنیفه بدین صورت است سلطان محمود بر خشم برآشفت و گفت اگر نماز ابو حنیفه
بدین صورت نباشد ترا بقتل میرسانم چرا این نماز بدین طریقت هیچ دیندار [illegible]
سزاوار [illegible] ابو حنیفه منکر است [illegible] صلاة ابی حنیفه [illegible] قفال کتب
ابی حنیفه را طلب کرد و مردی نصرانی [illegible] کتابت بود هر دو مذهب و طریقت [illegible]
خواندن توانست فرمان کرد تا قرائت نمود نماز بر طریقت ابی حنیفه همان صورت
که قفال بگذاشته بود موافق یافت پس سلطان محمود از [illegible] طریقت
[illegible] از مذهب ابی حنیفه اعراض [illegible] و بمذهب شافعی [illegible]
بکلام امام الحرمین در این مقام اختتام کرد و مناقب [illegible]
[illegible] تولد [illegible] شب عاشورا [illegible]
[illegible] و فاتش در [illegible] الآخر [illegible]
[illegible] در غزنه بود [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] درگاه سلطنت [illegible] متفق الکلمه شده [illegible]
[illegible] برادر [illegible] ابو
سعید مسعود [illegible]
[illegible] محمود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] قادر خلیفه [illegible]
[illegible] لقب [illegible] خلعت [illegible] طوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر عزل او و سلطنت مسعود متفق [illegible]
[illegible] مملکت با سلطان مسعود موافق گشته و در زمان سلطنت او [illegible]
سلجوق جنگها و امورات خطیره پدید [illegible]
در ترجمه المعتمد بن عباد [illegible] در سال [illegible]
بقتل رسید و بنو سلجوق بر مملکت مستولی شدند چنانچه بعد از این اخبار و کیفیت آن [illegible]

که سلطان محمود بود رحمة الله علیه و در ایام ملکشاه منسوب شده در ترجمه سلطان
طغرلبیک سلجوقی مسطور گشته و سبکتکین بتقدیم سین مهمله و باء موحده و بکسر کاف فارسی و سکون تاء
فوقانی و کاف دوم و بکسر یاء تحتانی و نون از آن نمودار است و معنی او بزرگ [illegible] در عربی
در قرآن فرموده است چنانکه در قول خدای تعالی در سوره مبارکه رحمن مدهامتان
[illegible] معروف است والله اعلم مترجم گوید چنانکه در ترجمه [illegible] مسطور است نام آن امیر
[illegible] بوده والدش ابو الفتح بستی در وصف سبکتکین [illegible]
بوده در ترجمه ابو نصر مرقوم شده [illegible] از نسخ قدیمه صحیحه [illegible] مسطور است و صحیح
همین است [illegible] در سلاطین [illegible] سلطانی
مانند سلطان محمود غزنوی برکت [illegible] برآمده و [illegible] موفق گردید و جهان مالک
گنجها و خزاین کثیره و کمال قدرت و نهایت شوکت و جلال [illegible] و ثروت و هیبت عظیم داشت
عمیم و نعمت جسیم فایق گردید و جهان مردم خرد [illegible] و شعرای فصاحت [illegible]
فضلت [illegible] از عرب و عجم و ترک و دیلم [illegible] تربیت و [illegible] روزگار [illegible]
شده در [illegible] از محمود [illegible] چنانکه [illegible]
ازین دانشمندان تذکره عالم و تبصره عالمی [illegible] شعرای [illegible]
فارسی [illegible] و تواریخ [illegible] نظم [illegible]
چنانکه کتاب شاهنامه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه [illegible] آن سلطان [illegible]
[illegible] از آن [illegible] روزگار و [illegible]
فارسی [illegible] و اشعار [illegible] نظم [illegible]
و سوق حکمت [illegible] فصاحت و بلاغت و [illegible]
[illegible] و آغاز [illegible] در حقیقت [illegible] فارسی [illegible]
و ذخیره [illegible] و در عجم اول کتاب [illegible]
[illegible] شعرا [illegible] و عسجدی و [illegible]
[illegible] شعرای [illegible] قصیده [illegible]
آغاز [illegible] و طریقت [illegible]
توجه و تربیت این پادشاه [illegible] در [illegible]

از عجایب این پادشاه بزرگ بود [illegible] کثرت غزوات و جلایل فتوحات و [illegible]
کشور [illegible] از کی افتاده [illegible] این [illegible] گاه از [illegible]
[illegible] گاه [illegible] گاه [illegible] جیش و [illegible] بجمله چون
این پادشاه و پدرش امیر سبکتکین [illegible] بزرگ منسوب [illegible]
احوال [illegible] مسطور [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] کتب تواریخ و [illegible] نخستین [illegible] از غزنویان [illegible] سلطنت
[illegible] امیر ناصر الدین سبکتکین بود [illegible] بزرگ غلامی ترک نژاد [illegible] البتکین
[illegible] سامانیان و [illegible]
[illegible] سپه سالاری خراسان [illegible] ترک [illegible] مردم دار
و خیل [illegible] بخشش [illegible] سامانیان بود
[illegible] و خراسان [illegible] پادشاه خراسان نوح بن منصور [illegible]
[illegible] از [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] لاجرم البتکین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] البتکین [illegible] احمد [illegible]
[illegible] نصر بن احمد [illegible] نوح بن نصر [illegible]
[illegible] نوح سپه سالار خراسان [illegible] نوح [illegible] منصور بن نوح [illegible]
[illegible] البتکین [illegible]
[illegible] البتکین [illegible]
[illegible] البتکین [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] البتکین [illegible]

ولیکن با ما گفتند نخل دارم الکنی بار گویند تا سو شهریار از ابر هر دو آتش کنند تا با تو
کند و حقوق خدمات تو را پاس دارد فرا نگفت نه چنان است امیدوار هم ملکه خطیر بسیار از خشم او گرد
هر که مرا گفت دلسفیه سخنان جاهلان بشنید و در فرو بند است و نا امید گشته [illegible] سال از آن
وقتی با سامان ملک ما یا نام و او این پند از آن [illegible] چنین تیر بودن تو
بقا خدمت الکنی را این دو این مقررات جز اندیشه که هر که گفت تلاش خدمات تو حق است
ما تو چه امیدوار است، بجمله تو نیک شناسیم نه از او که هم از تو گشته شده ایم و از تو حقیقت
یافته ایم ما هم با تو ایم و خراسان و خوارزم و نیم روز تو مسلم است ترک منصور بکن و خود
بلاد ما را به شغلی اگر خواهی یک را او سمرقند و بخارا را نیز داریم دیگر بر آن از بیم تو در راحت
جای [illegible] نیم جز البتکین آن سخنان با شنوا از دو جهه لشکر [illegible] گفت عفو الله
میدانم و آنکه گفته بحقیقت عقیدت من امروز باز نیفتد تا فردا چه بار البتکین بود
آن [illegible] اگر خواست [illegible] دلیر صف شکنی کو او در روز دیگر [illegible] بارگاه
آمد امیر البتکین بر فرس برابر پرده بنشست و لی از [illegible] ذخیره انکه در با گفتند از باغ
ما بود الکنی کلال نمود که [illegible] سوار تا [illegible] حق نعمت نگه داشته و ملاحظه
دختر این پسر کوچک است و در [illegible] دولت بود نه دو دختر [illegible] بنا بود او بود جز
با شمشیر بجی راست نخفتی کو و فی [illegible] او برکریم و [illegible] نام لکن می بینم
دوستان روزگار او را برکوبیده البتکین [illegible] دولت سامانیان و حشمت ایشان نگاه
داشت و دختر نبی عمر [illegible] ابتدای سالها بود در سرای نبر با فرزندان [illegible]
شد و ملک از ایشان برخاسته بود تا برنشست و کفران نعمت که فی عمر بنکو کار
دنکو [illegible] ام و الکنی [illegible] کور دارم نه وجه [illegible] انکار برد
در [illegible] وزرد رو [illegible] اگر خدم ملک ایشان طمع ببندم وزیر ایشان بگویم [illegible]
عار دارم این نخل برخواب نگردد و [illegible] این پسر [illegible] او حق تبار و [illegible]
دولت آل سامان بر سر [illegible] و سامان ردیم [illegible] غرض [illegible] کوتاه [illegible]
[illegible] بالیست کشید [illegible] تا از [illegible] و تاب [illegible]
از ایران خراسان [illegible] لشکر خراسان و خوارزم و نیم روز و ماوراء النهر بجلال از آن
امیر منصور بشود تا به لشکر او [illegible] تا او از [illegible] برخیزد و بدرگاه او [illegible]

ولایت [illegible] بر هند و [illegible] کرد و بر سر خدمت باشد که هندوستان ردیم [illegible] کفار
[illegible] اگر گشته شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم دار الکفر بود دار الاسلام [illegible]
در [illegible] امید است دارم [illegible] امرا [illegible] دواعی بخوانم هر چند ایشان بکوشید و [illegible]
[illegible] بر [illegible] نگشت بدین [illegible] دواعی که با منهم در خراسان [illegible]
[illegible] ده [illegible] است و در [illegible] تمامت [illegible] و ملک [illegible] دکارد [illegible] او [illegible] هزار
هزار [illegible] منصور [illegible] او [illegible] از جمله [illegible] برگشته از حقوق
نمک [illegible] و روز دیگر [illegible] و با غلامان و لشکر [illegible]
[illegible] منصور خراسان [illegible] آمد و البتکین [illegible]
[illegible] در [illegible] که تا هر کسی آهنگ [illegible] آنچه دیگر [illegible]
و [illegible] منصور [illegible] گشته [illegible]
روان [illegible] لشکر [illegible] از آب جیحون که [illegible] گرفته البتکین از [illegible]
در دره که میان [illegible] است [illegible] و در این دره از [illegible]
[illegible] البتکین در آن [illegible] از غلامان [illegible]
[illegible] باشد و در این [illegible] منصور و [illegible] غلام [illegible]
و مردان [illegible] بعضی [illegible] لشکر امیر
خراسان [illegible] بعضی به تنگ رسید [illegible] در دره [illegible]
[illegible] نوبت طلایه با سبکتکین [illegible] سلطان
محمود غزنوی است و سلاطین غزنویه [illegible] داد غلام زر خرید البتکین [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] از لشکر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] خراسان [illegible]
و این [illegible] از [illegible] از [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] شمشیر [illegible]
باشد پس [illegible] علامان [illegible] این کار [illegible]
[illegible] سبکتکین از [illegible] فردا [illegible] این [illegible]
[illegible] بر طلایه دشمنان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

۶۹

کار به واسطهٔ برف‌ها افزون از شمار [illegible] تیر انداز شده و سبکتگین [illegible] باز گشت

و بر تنگ سنگی [illegible] البتگین [illegible] و [illegible]

[illegible] چند روز [illegible] از [illegible] خداوند [illegible]

البتگین [illegible] کار [illegible] مقام [illegible]

[illegible] کوچ [illegible]

و [illegible] در فلان دره [illegible] از دولت [illegible]

بفلان دره [illegible]

[illegible] البتگین [illegible] دارالسلطنه [illegible]

[illegible] از دولت [illegible]

[illegible] بیرون آمده باشد در مقابل [illegible]

[illegible]

[illegible] در میان [illegible]

[illegible] راه هزیمت [illegible]

[illegible] در لشکرگاه غنیمت [illegible]

کشته شد و امیران لشکر [illegible] در لشکرگاه [illegible]

در آمد [illegible] و غلام [illegible]

[illegible] مردمان [illegible] غنیمت [illegible]

و از آن لشکر [illegible] البتگین [illegible]

[illegible]

ساخته [illegible] هندوستان [illegible] غنیمت [illegible]

[illegible] و سلطان هندوستان [illegible]

[illegible] البتگین [illegible]

[illegible] البتگین [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

و میان دره کوه

و میان دره کوه [illegible] راه شاه هندوستان [illegible] دره [illegible] البتگین [illegible] و شاه هند

از آن دره [illegible] البتگین [illegible]

[illegible] سبکتگین [illegible]

[illegible] پادشاه هندوستان [illegible] شهرها [illegible] و قلعه [illegible]

[illegible] قلعه‌ها [illegible] البتگین [illegible]

[illegible] و قلعه‌ها [illegible]

[illegible] غلامان [illegible]

[illegible] البتگین [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible] عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی از میان [illegible] البتگین [illegible] غلامان [illegible]

گرفته [illegible] سبکتگین [illegible]

[illegible] غلامان [illegible]

[illegible] و دلیری [illegible]

[illegible] مراعات [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] و افعال [illegible]

[illegible] خداوند [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] سبکتگین [illegible] سبکتگین از آن کار [illegible]

آنگاه [illegible] آنگاه [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible] عصیان [illegible]

[illegible] البتگین [illegible]

[illegible] سبکتگین [illegible]

[illegible] و سلطان محمود [illegible] محمود [illegible]

در باب سبکتگین

[illegible] سبکتگین

تولد سلطان محمود

وچون عقب رسید و بلوغ کردند در رکاب پدر خیلها ولشکرها نمود و لشکرها و خیلها و ... تا
روضة الصفا سطورست امیر نوح بن منصور بن نوح سامانی چون در ماه منصور در سال سیصد و شصت و نهم
رحمت خدای غفور پیوست برادرش ملک بنشست و در سیوم ماه مقام گشت در اوایل دولتش البتکین
رخت بربست و عقد سبکتکین کار امارت بست و چون ابوالحسن سیمجور در بعضی از حرکات
خویش از بد عزت بگریخت از جوار بخارا و آن جماعت عزیز بود چون آب روان بجانب خراسان برگشت و دو سال
مفارقت از روح مفارقت کرد و پسرش ابو علی بر ارث و استحقاق والی آن ایالت خراسان گردید
در خدمت امیر نوح بن منصور بطلبیدن و ... بیکر ... فایق دیگران موافق گشته
و فتنه ای عظیم که در نوح بود در طوفان حوادث در افکندند و نوح در اندیشه ... که ... از دیار
بد ... و آخر ... بود در بحر ... کرد ... بجزای ... سورت ... اختیار امیر
سبکتکین اقدام نمود و مروت و شوکت و قوت موصوف بود و در آن اوقات بغزنه ... بود و ... تا
استعانت به او ... او را ... طلبید ... امیر سبکتکین ...
و عزت ... از دیار ... امیر نوح طلب ... بخارا
و ماوراء النهر ... امیر نوح ... ولایت ... او ... نزول ... سود ...
ظلام ... وصلات ... امیر سبکتکین ... بسر ... و امیر
نوح ... امیر سبکتکین ... امیر نوح ... بخارا
... آمده ... امیر سبکتکین ... محمود و امیر نوح ... قلب ...
... ابو علی ... محمود ... فایق ...
... امیر نوح ... امیر سبکتکین
و محمود غازی ... امیر سبکتکین بلقب ناصر الدین و پسرش
محمود غازی بلقب سیف الدین ... ابو علی سیمجور
... سیف الدوله محمود ... امیر نوح ... بخارا ... و امیر ناصر الدین
سبکتکین و محمود غازی سیف الدین ... نیشابور ... محمود در نیشابور ...
و امیر ناصر الدین ... ابو علی و فایق ... نیشابور
... در سال سیصد و هشتاد و پنج ... محمود ...
... نیشابور ... امیر ناصر الدین ...

سبکتکین ...

سیف الدوله محمود ...

دادند ... نیشابور ... ابو علی ... طوس ...
در حدود طوس ... و خنجر ... چاک ... علم ...
... نیشابور ... تیغ آبدار ... کوس عظیم ...
... سیف الدین محمود ... تیغ آبدار ...
... ابو علی سیمجور ...
... سیف الدوله ...
... ناصر الدین و سیف الدوله ...
... امیر سبکتکین ...
... ناصر الدین ... ناصر الدین ...
... سیف الدوله محمود ...
... ناصر الدین ...
... امیر نوح ...
... ابو علی ... منصور ...
... ابو علی ... منصور ...
... امیر سبکتکین ...
... محمود ...
... محمود ...
... منصور ...
... محمود ...
... کوفته ...

ابو علی سیمجور

وفات سبکتکین

سیف الدوله محمود ...

که آفتاب دولت آل سامان جانب افول میسپارد و چهره اقبال ایشان از اوج دولت بحضیض ذلت
فرود آمده و در نیشابور اتفاق نمودند [illegible] منصب قدیم [illegible] ابو علی را از آل منصور [illegible]
و غرور سلطنت و کامرانی مخمور بود [illegible] سیف الدوله [illegible] دفع [illegible]
برخاست هر چند سیف الدوله [illegible] ایشان [illegible] مقاومت نتوانست [illegible] از خراسان
نعمت قدیم و عصیان [illegible] دولت قوم چند [illegible] بود [illegible] که [illegible] برداشته [illegible]
انتهاز [illegible] از [illegible] علامت گران [illegible] دارا [illegible] فایق و بکتوزون
[illegible] کینه [illegible] منصور [illegible] کار [illegible] بدیشان [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]
که طمع [illegible] در این حال [illegible] سیف الدوله محمود [illegible]
را [illegible] فایق و بکتوزون [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
از [illegible] سیف الدوله [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و سلطان محمود [illegible]
[illegible] این حالت [illegible] اطراف [illegible]
و [illegible] سیف الدوله [illegible]
در [illegible] فایق [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] امور
جمهور [illegible] بکتوزون [illegible]
[illegible] در این حال [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]

اشتباع انهیت مضطرب [illegible] داملک [illegible] شنبه دهم [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ابو المعالی [illegible] نیشابور [illegible] ابو امیر [illegible]
در نیشابور [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] امیر نصر [illegible] نیشابور [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] نصر [illegible]
و منتصر از آنجا [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] منتصر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] واقعه [illegible]
[illegible] دولت و عظمت آل سامان [illegible] دولت سلاطین غزنویه [illegible]
و این سلاطین [illegible] عقل [illegible] کمال [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

بشر خارج می‌نمود چنانکه نوبتی از اطفال برخاست و از حدوث میغ نمود و می‌گفت در یاد وقت
که با کفار بکارزار بودیم و با جمعی انبوه جمعی کثیر در جنگ و تیغ محصور شده بودیم و مدت چهار
روز بار ما سد و زاد و توشه‌ها بپایان کرده و از هیچ جا چاره نیافتیم و لشکریان با
باشند و خانها با تمام برگشتند و جز آن نیافتیم و از تعلق سویتی در اگر چه فانی کار ما
بود بلکه بر نقیمت نهادیم و لشکر رفتیم روز و شب و لشکر آرائیدیم و مدتی بر این گونه باب
بودیم تا خدای تعالی نصرت داد و در جلال کلمه حق الله اکبر و صلوة بکام او گشود دین مبین و لامع
و تکبیر اهل اسلام قاطع و برای آیین مسطور آنچه در کتاب روضة الانوار مسطور است که در وقت امیر
عادل سبکتکین در نهر دنیا بود و از بیان اعلای شده رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مولا اکنون
فرزند را بر آن است که با دنیا آرام نگیرد تو را با دنیا نیافریده‌ام و در نماز شب با حضرت
مومنان در آن نیست و از آفریدگان طمع ندارد مگر آنکه چیزی نیست و برخی مرکل با حق
بر کشید بر آنست امیر عادل این مطلب را نوشته بجمع و قبول چنانکه نمود بنام او
خویش چنانکه در ... مولای در بارگاه حضرت حق دنیا ... برای رعایت
و چون سلطان محمود جانب رسید که دلاوران ... در جنگ ... را کشت او ...
آن عالم دین‌دار و فاتح و سلطان ... در اتمام نمود و حصول ... ترقی نمیخواهد
تا در آخر ... با خانان ترکستان ... در ... بفلست و آن ...
طلب ... نمود ... و آن شب ... بر آمد ... نماز
بود ... روزگار ... بود ... کار ...
با خدا ... هیچ نیست ... در ... از ...
بامداد ... خداوند ... هر کدام از ... خدا
نصرت ... قلب ... عظیم ... در
در روضة الصفا مسطور است که چون امیر ناصرالدین سبکتکین بخراسان آمد و دست نصرت ابو علی
از آن ... بعد از ... بر ... نمود و ...
از حضرت ... و نظام الملک ... رفع ...
... نمود ... و ...
او اندیشه ... ابوالفتح ... امیر ناصرالدین
سبکتکین

سبکتکین ... باب ... در احوال ... الفتح

سبکتکین با ... و ... از ... و ... برگرفته ... از ... در ...
رسانیده و ... ایران ... چاره در حضرت ... بود
... حضرت ... بخشید ... رسانیده ... اراده ...
با ... پادشاه ... و حال در ... و ... ادا ...
حضرت ... و مخالفت ... اگر ... بود ... پیش ...
مگر ... در خدمت سبکتکین ... رسانیده ... مرتبه ... از ... بود
... بعلاوه ... چنان ... از حضرت ... در کف ... بر ...
که ... خدا ... از ... کرد ... بنده ... آن ...
... و ... دولت ... با ... از ... و ...
امیر ناصرالدین ... موافق ... و ... جیره ... بیاورد ... احوال ...
... بر ... گرفته ... در ... بر ... وقت ... موقف
سلطنت ... بر ... زیارت ... بخدمت ... از ... و آغاز
... سلطان محمود ... بود ... آنگاه ... ایشان محمود ... گشت ... بار
... در آن سرزمین ... و از فتوحات امیر ناصرالدین ... قصدار است ... الحق
... و این ... در جلوس ... ناصرالدین ... واقع بود ... قلاع
در ... و ... سپاه ... امیر ناصرالدین
جنگجو ... و از آن پس ... ولایت ... بود ...
داشت ... خزانه ... ناصرالدین ...
ناصرالدین ... در ... نظام ... کفار آن ...
شد و سلطان محمود در آن اوقات در ... آن ... و ... دولت ...
و ... آنکه ... از ... بود ... آن
مردم ... غزنین و ... آن ... در ... از
... شد در آن ... مخالف ... امیر
ناصرالدین ... از ... در ... یک ...
... روز ... از ... مردم ...

فتح قصدار

... سلطان محمود

تاب درنگ نیاورده چیپال از در تضرع و ابتهال درآمده ملتزم گردید که خزینهٔ نقد قبول کرده و ابلغ [illegible] خطیر
بنجابهٔ دولت تسلیم نماید و چند نفر از خویشان خود گرو دهد تا ناصرالدین [illegible] مبذول دارد و گفت
ناصرالدین در ممالک هند نافذ است امیر ناصرالدین [illegible] آب [illegible] سرگشته بود و از
بدرقه داشت لیکن سلطان محمود با وی اتفاق فرمود و چون از ارسال رسل و تقریر پیغام [illegible] قرار آن
رفته و چیپال هزار هزار درهم و پنجاه زنجیر فیل بر خزینه تسلیم نماید و چون از آن چند شهر و چند قلعه از
ولایت هند به تصرف عمال ناصرالدین گذارد و چند نفر از وجوه و معارف [illegible] نزد ناصرالدین گروگان [illegible] جیپال
جمله بود بر قرار شده با جمعی از خدام امیر ناصرالدین برای تسلیم آن بلاد و قلاع روانه گشتند [illegible]
مملکت در [illegible] ملک [illegible] نقض عهد و میثاق دلیر گشته و [illegible] بود [illegible]
و [illegible] معاهدت نیز نکرده [illegible] ناصرالدین [illegible] گروگان نگاه داشته [illegible]
فرا این جهت بود [illegible] ناصرالدین [illegible] [illegible] [illegible] شعله [illegible]
عموم [illegible] [illegible] [illegible] اطراف و بلاد دولت بقتل و غارت [illegible] دهات [illegible]
و معابد و بیران [illegible] مساجد و جامع بنیاد فرمود و از جمله بلاد جیپال [illegible] [illegible] آباد و معمور بود
مفتوح و منهدم داشت [illegible] جیپال [illegible] این حال و زوال دولت [illegible]
با طراف ممالک استغاثت نموده [illegible] نوشت [illegible] [illegible] [illegible]
امیر ناصرالدین [illegible] لشکر کشیده [illegible] [illegible]
و آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و تقلیع و قمع آن جماعت [illegible] مقرر فرموده [illegible] [illegible]
در [illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تیغ آبدار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و معظم بلاد هند [illegible] ناصرالدین
در آورند و [illegible] خطبه [illegible] [illegible] و قلع [illegible]
[illegible] [illegible] ناصرالدین [illegible] [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] [illegible] فتوح [illegible] [illegible]
اشارت [illegible] ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی بخراسان و ماوراء النهر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قمع [illegible]

[illegible] بلاد [illegible]

برادران

بر دیس از [illegible] او [illegible] سلطان محمود [illegible] فایق [illegible] [illegible]
امارت ممالک خراسان [illegible] بلخ [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
امارت منصور بن نوح [illegible] عبدالملک [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از طرف
خلیفه القادر بالله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
و امین الملة ملقب گشت [illegible] [illegible] ماوراءالنهر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
و سلطان [illegible] ملک [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مبانی مصادقت [illegible] موافقت [illegible] مواصلت [illegible] موافقت
[illegible] و در [illegible] اوقات سلطان محمود [illegible] نیشابور [illegible] ابوالطیب
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خطبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عنبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابوالطیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لایق و جلالی [illegible] ابوالطیب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ترکستان [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible]
روشن و بوستان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] مصاهرت [illegible] انقلابات زمان [illegible] [illegible]
موافقت [illegible] سلطان محمود مملکت [illegible] [illegible]
از [illegible] ملتان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

فتح [illegible]

بارهاست و هر بار به دولت فتح بداد اللهم لوا نو رشته کین فرو زد تا سلطان بنفس نفیس در ابتدا
کارزار تاخت و برکف راحت جنگ در انداخت و فتح چند نوبت آورد آنجماعت انهزمیت شد که باز
در آمدند و سپاه سلطان خندق بود ابا بشه که چراد در بیشه بناه برد از دنبال تاختند و بسیار از
ترکان بدست بیشه گرفتار شد ببجزر کشتند و بسیار بیستند فیل و اموال بسیار سلطان بغنیمت اخذ
و آمد و در ضمیم ممالک سلطان شد و بعد از آن لشکر سلطان بعرضه بلاد کرد در آمد و از آنجا تاخت ابوالفتح
نام والی مولتان عنان بگردانید فتح لکام لهار نمود از راه طرق دشوار بود و بسط کثرت سپاه وشور
دشواری نمود سلطان محمود به حیله ها بر پادشاه معظم هندوستان بود رسول بفرستاد تا بسوی او گذارد
تا از مملکت او عبور کند چنین از اطاعت آن سر باز کشید و سلطان بود بر هم طغیان اکرام نکوه
کوه با سپاه دولت نهب و غارت و اراضی دیار او و جلاوت دیار ویرانه کرد و بسیار از لشکر هلاک
از مضیق بمضیق میرفتن تاختند تا بوی گریز در انکوه رفتند و ابوالفتح این حال شنید بدت نمود
فلاین دفاین نمود که بسیار تا برسد بسلطان محمود از اجتماع این اخبار فتح فرو گرفت آنجا بود
بمقدم تسخیر معقول والی مولتان بود بوا مره در بلاد ما تا دست قسم آن از قهر از آلایش ترک و
طغیان و فساد و عصیان ایلک خان نیز خلاص نمود در مولتان و ممالک هندوستان از قبول آشوب
خان ممالک خود نمود از لهایت سلطان خالی دید سپاه دسپاه و آن از جمله از جمله سپاه خراسان
فرستاد و خواست که سپهسالار خان گذاشت در آن اوقات ارسلان خان سپهسالار سلطان
در هرات اقامت داشت در دفع وی ورد بودند به آن مرسوم از توجه بیگانگان
کرد و از ان طرف سپهبد الملک خان بجانب بلخ از الی آن سامان مواقفت کرد
خبر سلطان محمود از این قضیه مستحضر بعجلت تمام تاب برنتابد آمد با سپاه گران روی به بلخ
نزول کرد جعفر تکین تاب مقاومت نیاورده فرار نمود از آنجا به سمرقند گریخت و در ایام دولت
آن در آمد و سپهبد الملک خان نیز از هر جا که بر جا گریخت و در آخر کار بعد از آن
ازین جهت سلطان گشته اموال تجارت رفت و خصومت دولت دیرینه ایلک
خان بوده ایلک خان از قدر خان ملک ختن استمداد کرده در موافقت او از آب
بگذشته سلطان با لشکر گران در چهار فرسنگی بلخ در زمین بها در با ایشان مواجه گشت
بعد از تسویه صفوف انصاف چنان در قلب لشکر دولت از سپاه آواز کوس جنگ از هر جا
فتح جنگ بگذشته آن لشکر گشته در تیغ و خنجر در میدان گذشته از گرد و غبار عرصه آسمان سیاه بود

محاربه از فتح مابدان

فتح مولتان

استیلای ایلک خان

محاربه از فتح مابدان که خلق محاربه در ان جنگ از کشتگان فلک با تمام نشسته و از غیر
خشگان زمانه زانو بر زمین بر پایه ایلک خان پانصد تن غلام ترک تیر انداز در پیش
سپاه باز داشته بود و در آب تا در دیده با سواری شده و از هزاره پیکان تیر در قلب
گره لشکر آتش افکنده لاجرم جمعی از لشکر سلطان سوی اطراف بشتافتند و دل باز شدند
یمین الدوله سلطان غازی بجز این شوکت و قوت ملاحظه فرمود برشته رشته در بیگانه
خالق درد با جبین بر خاک عجز نهاد و در طلب نصرت تضرع کرد و بار و بیفتاد
فتوحات و صدقات بود دست زنان آنگاه بر فیل خاصه بنشسته و عزم کرده از کوه قفای
ایلک خان آمد و از بحر کوه شکوه بر انگیخته حمله آورده فیل سلطان بر ایلک خان بود از
زمین بازو علم در هوا بر افکنده و جمعی را زیر آورده دندان بر دو پای سپاهی هفت صد و چه
خرطوم مهدوم بر جست و کرد بر هم زد دندان بر هم شکافت چون سلطان بدید غیرت بجنبید
و با تیر و سنان و خنجر و کمان بر مخالفان تاختند و جمعی کثیر از سپاه تاختند لشکر ترک پامال
و گشت بگذشته بگریز جان بدر بردند و در آن طرف آب نشان از ایشان نماند و لشکر سلطان
بغنیمت بیشمار گشت و این واقعه در سال سیصد و نود و هشتم بود و فتح خاطر بیاسود
چنانکه از آن حال سپاه ارکان عنان عزیمت گاه بهند و کوتوال آن را از شاه ترک بیرون کرده
و این نواسه کفر بود از اولاد ملوک هند که سلطان محمود کینه بر جهت آنکه در بعضی بلاد هند
به نیابت او برقرار شده بود و او در ایام غیبت سلطان بکفر و عصیان بازگشته بود طغیان آورده
بود و بجرد توجه سلطان آن بدبخت بگریخت و بکشتند و آن ولایت در اطاعت سلطان درآمد
گشت و بعد از این فتح بدار الملک سلطان ملوک تاتار از آن خبر بی بود روز چند
در غزنین کار براسایش برد و بعد خبر رسید که بار دیگر به هند عزیمت فرمود اعلام اسلام بر تفع
و رایت کفر بود منکسر فیل نصرت آیت بسط و هند نیز بی دیر اقبال
با هجوم قتال و جدال روی در وی نهادند و از سواد اشکر گاه و دو صف رزمگاه تاختند
و غبار بنه کارزار از افلاک فرار بر گذرانیده و کرد ها انبوه مقتول و مجروح کردند
سرانجام کفار ره فرار سپرده و در آن موکب سر فتح بگشت ایران اسلام افتاد و سلطان
در آن محاربت بادرنها لشکر کارها عجب بود به هنگام قیامت باد کارزار آنگاه در
پای آن قلعه بهیم نگر فرود آمد و آن قلعه بود بر قلعه کوهی رفیع بنیان نهاده از لطف فتحی

شکست ایلک خان

فتح قلعه سلطان

بهیم نگر و فتح آن در هند

اما طرهٔ هشت مردم هند آن قلعه را مخزن صنم اعظم دانسته قرنها بر قرن ذخایر فراوان برای
هر بتی آورده از نقود و حلی و جواهر و زواهر انباشته بودند بعضی بحیله سلطان ابا ... آن قلعه را
بر گشود و والی جرجان و تنی چند از خواص تبتان بدرون قلعه رفته و از جمله غنایم آنچه در حیطهٔ
تصرف درآمد هفتاد بار هزار درهم مسکوک و هفتصد هزار من زرینه و سیمینه و از
انواع البسه گرانبها آنچه در یافته کم نویسندگان از شمردن آن عاجز شدند و جامهٔ الوان
... از خیر ... و از جمله غنایم ... در ... طول ... ذرع ... بود کراز ...
... عرض ... مکلل ... جمع ... و ظرف ... آن ...
سلطان ... از ... آن ... و دولت ... و ...
و ... در میان ... و ... و ...
بر آن باز ... و ... نظر ... از ... قفل از
سر برفتن ... طغان ... ترکستان ... مقدار از ...
و کنجه ... و ... سلطان غازی ...
غزو کفار ... لشکر ... جانب هندوستان ...
... الغوار ... سلطنت ...
... سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان ...
در ... هندوستان سلطنت ... سلطان ...
آن ...
...
... سلطان ... زوال ...
سلطان ... غوریان ...
... سلطان ...
... سلطان ...
...

در این جا

در این ... غور ... و در این مقام ... آن ...
... در تمامت ... خراسان ... نیشابور ... بالا ...
... از باریدن ... آفتاب ...
... از ... قلوب ... آتش ...
... از ...
... از ...
... از ...
... از ...
...
...
... ابوالطیب صعلوکی ... ابوالطیب ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... مردم نیشابور ...
...

منهزم و از آن پس از استخوان فیل بل و مقام جزای فتح و غنایم به بلکی جمع بود چند روز از آن عزّ افغان
گرفتار شده در سلطنت غور آمد پس از ملوک جولات بشر کفار در آن ایام عظمت ملک عظام از جمله مجلس
ائمه بود به بهای خلق شگفت حکایات گفته است و یا از او ایام این حضرت صد تن مرده
از شراع بدر دار المرض نقل کرد به تلقین و تدفین ایشان قیام نمود و از شام خانه ز کوه باجات
را به کرامت موسوم بود بر آمد و گفت امروز و در کمان هیچ نمانده که از کسی تحریر
از آن کارت در عجب شدم که ملک در این خزانه و در آن وقت و روز یکی از فرزندان
حکم او بود و دانشمندان و فضلا و شعرای عصر در باب آن غلات ابیات کثیره در رشته نظم
در آورده سلطان محمود از دولت مجوع کاملاً باز بود و چند عدالت آفاق به غیر از نعمت های او
و در این ایام علما و شعرای یکایک در جمله بزرگان و کارگزاران عظیم قفل بر گرفته و جواهر
و ممالک را تقسیم کرد و جان ایشان از خبث بلاد و حکام غلاظ [illegible] دیار و املاک [illegible]
رسید و غلات رسیده از صد هزار سر از زمین بر کشیده زیرا آن تخت منتظم و [illegible]
منتقی گشته بر حمت بار برد و برخورد بجوشید و قدر برکت برید که خلق زنان را از آن
زحمت برسید و از آن ضیق معیشت نجات یافته بودند چنانکه نهایت ایلک خان
و سپاه ترکستان از سلطان خان نهزمت رفته سلطان محمود چو ایشان بولایت او رفتند
ایلک خان و طغان خان تحقیق فرمود و مکتوب فرستاد که طغان خان به حضور ایلک خان بدو عرضه
اطاعت و رعیت چند قدیم و مکان قوم با ترم است و از مخالفت ایلک خان بلاد حضرت
تمام رجا از این جهت ایلک خان از نفاق طغان خان متفکر گشت بگیرید و بر پشت سپرد دفع
او نمودن خاتمه است و اجب با لشکری سپاه و در ماوراء النهر لشکر کرد و بولایت طغان
در آمد و چون از کثرت برف و برودت را عبور نتوانست کرد باز گشت و در ایام بهار ...
و در این اوقات از هر سال رسولی که حضرت سلطان رسید پادشاه غور معروف مجلس شاهوار آراسته
و به تعبیه خیول و تعیین فیول دو هزار غلام از عقایل ترک با حمایل مکلل و با افسر غلام
از ممالیک خاصی با قبای رومی و کمرهای زر در مرصع بگوهر و شمشیرهای هندی و غلافی زرین
بر دو جانب ایستاده و چهل زنجیر فیل در حوادث مجلس با طوق و برگستوان مرصع و در پشت هر فیل
فیلبانی هر یک چون کوهی با شکوه و پوشش از دیبای رومی و جمعی از لشکریان با زره داودی
و خود فرنگی در مقابله سپاه دو طرف ایستاده صف زده بودند و در آن مجلس تنها بگسترده و نشانها را پیش انداختند

کیفیت مجلس سلطان

و در همان مجلس سلطان که هر از جناب دار فرو زد دار با او داد و با خود در جانب عزت در آورده
بار داشتم در برقعه تسخیر آوار دست او بزرگ گوهر که ملکم دشتم بر زبان به مجلس ایوالیان بود
در چنین مجلس در آورده و از هیبت آن توقف با شکوه بر آنچه تا مدتی لطافت بیشتر بود
طاعت قیام نمود آنگاه ایشان بنو بسر از خلاص دعوت کرده رسولان بیشتر دیدند که
بحوضها و طبقهای زرین و سیمین آراسته و بوده اند مرصع و مجمرهای زرین داد و اتاق خود
و در همین مسند پادشاه کار مرصع داد انواع و مقادات آن عجب تر در نقشها از زر و اموار
که فرشها بر روی و جمع گسترده و در صدر مجلس نشسته بود و جواهر آن پانهای مربع چنین
و مخمل و مندیل و چند در تقسیم که در هر خانه نوعی از انواع جواهر بر گزیده از بر تو آن
آفتاب جهان تاب کسب ضیاء نموده انصار بود از شعشع انوار جواهر زیره شده عقل اولو
الالباب متحیر شده دو جمع را از جمهور زمانی از آن انبار گار آن جمع و اقصای روم
و اقصای عرب و تا به تخت در آن مجلس بند و سلاطین مرز و بوم خوبان تقالید به تعداد
غنیمت است و دور در آن مجلس طبقهای زرین مخمل مشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی
و عود قماری و انواع عطرها دو و اگر در زر و جمله و دستار خوان ها هر دو ساله
نیز بود و چون گوهر در محرومانه آنجا بازیک تازه از رخ و صلا کار نهاده مهیا بدست
از قمشها و دو رنگ و دستک ها بر دو جانب نهادند و از آنچه چشم بخواست و دل بار امید مجلسیان
را باز تعیین رسولان از آن اسبی از جمله کاری آن بزم از عقل و خبر و از هوش بیگانه
ماندند و چون هنگام آن فاصل از حضرت فتح فاحش فراغ سلطان هر یک را به سوفور
بذل و جود و عطای عظیمت و اموال و خلعت فاخر باز گردانید و در آن اوقات در میان تجار
بلاد و کار و معاملت رفته تیغ مخالفت در نیام و رسم موافقت برداشتند و هر یک بولایت
خویش قناعت نمودند و در مرسوم با هم بیاقلت بود و داع کردند چنانکه از این پس به اهوات دشت در ایام
امیر ناصر الدین سبکتگین مقدار بود اکنون قند در کوه پایه به ضرب تیغ آبدار و مونگاه کار
زار مفتوح شده و نیز آن ها و املا آنچنانکه ذکر شده و مقرر رفته هر سالی ما بجز الزام عوض
تسلیم داده و چون در این ایام کوس سلطنت محمودی بلند آوازه بود تسلیم آن مالها را بهانه در اغفال
برده و پادشاه کار ممکن را به نیت شبهه او مرض شده و مرحله بلند آواز که تهدید ناکار
در کار قصدار فرو گشته و حاکم قصدار وقت از خواب غفلت بیدار شده کار از کار رود و باز [illegible]

بجمله سخن کوید در آن زمان که من در آن حدود حضور داشتم نوشتها [illegible] که از ظاهر مرو ابیورد [illegible]
و دیلمان بکفتند و فایق و ابو القاسم سیمجور و عبد الملک سامانی قرار نهاده و هر دو بر [illegible] خلافت
بعضی ابو نصر آن نوشتها بنزد من فرستاد و رقعه بمن نوشت و خواستار شد تا آن نوشتها را در حضرت سلطان
فرستم تا صدق طاعت و خلوص نیت من مکشوف و مخالفت و مباینت من با جوار پادشاه معلوم
و من چنانکه شایسته بود بحضرت سلطنت بعرض رسانیدم و از عقب خبر رسید که ایلک خان ببخارا
آمد و ملک بستد و عبد الملک را در بند آورد و [illegible] بر قوم برافکند [illegible] عرضه داشت
من بحضرت سلطان دولت [illegible] بر شار بخشید و [illegible] او را بقبول تلقی کرد و شاه شار
بخدمت سلطان [illegible] و بالطاف [illegible] و مدتی در [illegible] غرجستان [illegible] طبع و
[illegible] داشت [illegible] ازو [illegible] و آن [illegible] پادشاهان بود
نکفته [illegible] و خویشتن بود در خور [illegible] و هر چه و پادشاه [illegible] سلطنت
بر [illegible] و عفو و [illegible] الا آنکه [illegible] از حضرت [illegible] سکت بود
سلطان [illegible] بلند پایه [illegible] و رخصت موجب [illegible] شار
بر چنین [illegible] از نواحی خراسان و حدود غرجستان [illegible] و بر آن جمله [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] از هر طرف [illegible] لشکر [illegible] بود
[illegible] بر ذیل اقبال [illegible] نوشته بود [illegible] معقول و [illegible] معلول [illegible]
[illegible] و عصیان [illegible] سلطان مکشوف گشت سلطان کار او فرو گذاشت [illegible]
[illegible] منصور [illegible] نامه بشار نوشت و او را بالطاف [illegible] مثال [illegible]
خویش [illegible] شار [illegible] و عصیان [illegible] در حضرت سلطان [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] و در [illegible] آن [illegible]
و [illegible] بود در [illegible] حضرت در آمد و از عصیان
[illegible] از [illegible] سلطان [illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] اموال و دفاین [illegible] بود در آنجا [illegible]
و لشکر سلطان [illegible] بود [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] شار [illegible] در طلب [illegible] بر [illegible] او بود
از قلعه [illegible] اموال و دفاین او [illegible] و [illegible] بشکنجه و عقاب

۷۷ بگذشته و در سلک [illegible] درکشته بود لاجرم دست از کار و بار او بداشت [illegible] آمد
و سر در خدمت مرکب سلطان [illegible] شاه بود و [illegible] از دیوان [illegible] منشور [illegible]
[illegible] از [illegible] گذشته [illegible] توقف نمود بر خویشتن [illegible] و باره [illegible] تسلیم کرد
مرابط [illegible] روز قال و قیل بذخیره داشت از وی [illegible] بتجدید منشور [illegible]
[illegible] و پادشاه عالم پناه با [illegible] و [illegible] بنوشته [illegible]
و شار لقب بود [illegible] غرجستان را هم غرجستان خوانند شار را مانند خاقان که ملک
فغفور و [illegible] و در روم [illegible] قیصر و ترکستان [illegible] و هند [illegible]
رای و مصر بود فرعون گویند در اوان سلطنت نوح بن منصور ایام دولت یمین الدوله
محمود حکومت آن دیار شار را ابو نصر محمد داشت و چون پسر ابو نصر [illegible] محمد
[illegible] رشد و بلوغ بالغ شد و [illegible] شباب و [illegible] بر ملک استیلا یافت پدر
ابو نصر حکومت [illegible] در کنار نهاد و خویشتن بمطالعه کتب و مجالست علما بپرداخت نعیم
[illegible] بر لذت فانی برگزید و پسر [illegible] شاه محمد بود شار شاه میگفتند در آن [illegible] ابو علی
سیمجور در حضرت ملک نوح جانب عصیان [illegible] دفع
غرجستان بود در طاعت [illegible] در آمده و [illegible] شار بود به تبعیت [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] مسئولی بود مقبول [illegible] و حقوق آل سامان بود [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] خدا [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و [illegible] شار [illegible] ولایت [illegible] ابو علی
آن ولایت [illegible] ناصر الدین سبکتگین
آمد و ابو علی [illegible] مشغول داشت و ابو علی ابو القاسم فقیه بود در آن ولایت
بازگشته بود [illegible] شار [illegible] ناصر الدین بحضرت ملک نوح
[illegible] از [illegible] روز [illegible]
زمانه تا [illegible] سلطان محمود [illegible] ملک [illegible] عتبی مؤلف
تاریخ یمینی [illegible] بآن ولایت [illegible] تقریر بیعت [illegible] شار
مقدم عتبی [illegible] و قلب [illegible] و خطبه سلطنت
بنام سلطان [illegible]

[illegible]

احوال [illegible] غرجستان

رسالت عتبی بملک غرجستان

فتح جونه

بر فضای ایران خاک لکوانیه تا بر تمامت دفاتر ملک نمود و جمع بولت آورد و ولایت غرجستان [illegible]
آن نواحی ضمیمه مجموع ممالک سلطان گشت آنگاه که توالی در قلعه برگذشته و از حضرت سلطان چهار
سال مالی رسید پس او را به تمکنت القلعه ببغه سلطان بسپرد [illegible] حکایت که لزوم آن علم [illegible]
تا پس از و [illegible] نامه [illegible] نوشته او را از جماعت [illegible] مستغفر دانسته [illegible]
دکنه تو یک خفته وا و [illegible] آن نامه مکلف جهت شار از [illegible] و به ملازمت علم
هجوت [illegible] دارا [illegible] قلم [illegible] آن [illegible]
دفتری [illegible] روز [illegible]
و مخور تو و نوبتی اموال [illegible] در تهیه آمال دا [illegible] خویشتن به جزم [illegible] امروز دولت [illegible]
[illegible] ظریف [illegible] دادن [illegible] در کوی [illegible]
[illegible] مخور [illegible] خوب معمور داری و [illegible] که روز مستمندان [illegible]
خانه [illegible] و آوردن فرد [illegible] در کدورت [illegible]
مبسوط [illegible] غلیم [illegible] این نامه [illegible] رسید او [illegible]
و [illegible] گشت و صریح [illegible] دشمنان او [illegible] در خطرات عظیم
در افکنده [illegible] اندیشه مند و [illegible] در گوشه [illegible] غلیم [illegible]
قاع صفصف [illegible] حضرت [illegible]
و از [illegible] در کنف آن [illegible] کیفیت آن نامه [illegible] غلیم [illegible]
برآورد و نفیر [illegible] آه [illegible]
سلام و آن [illegible] آرام [illegible] با نور دل [illegible]
در حضرت سلطان معروض گشت از [illegible] شار [illegible]
خدمت [illegible] از طریق ادب [illegible]
[illegible] در آورده [illegible] خنده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در [illegible]
[illegible] موجب [illegible] از غلامان او [illegible]
منظور او [illegible] سلطان [illegible]
و بدان [illegible] هرات [illegible] حضرت [illegible] نظر احترام [illegible] آنگاه [illegible] سلطان

ضرب و حبس شاعر

فتح داود

فتح و املاک شار رسوده در نواحی غرجستان بعد از آن [illegible] و ضمیمه ضیاع دیوان ساختند
و احمد بن حسن میمندی وزیر [illegible] جانب شار ابونصر [illegible] در سال صد و
نهم وفات نمود از آن سوی [illegible] فصل خریف [illegible] نمود پادشاه کشورگیر از غزنین رخش
[illegible] هند [illegible] بد [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] غزنین [illegible] فصل بهار [illegible] گشت و سلطان
با [illegible] دل [illegible] در [illegible] اعلام اسلام [illegible] و [illegible] شکوه و [illegible]
جانب کوه و [illegible] یکی از [illegible] هندوستان [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] صفها [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] دمنده [illegible] در قلب [illegible] میسره و
میمنه و مقدمه [illegible] سلطان [illegible] از آن [illegible] در میان آن کوه [illegible]
و مداخل و مخارج [illegible] کوه [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] در این [illegible] لشکر اسلام [illegible] ضعیف [illegible] از توالی [illegible]
رنجور [illegible] از آن [illegible] سلطان [illegible]
گشت [illegible] از آن [illegible] کفار از هر سوی [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] میدان [illegible] نیزه [illegible]
از [illegible] خدا [illegible] خدای قادر نصرت یافته و کفار
فرار [illegible] اموال [illegible] رحال [illegible]
اسلام [illegible] گشت و در این [illegible] سنگی [illegible] گشت [illegible] آن
[illegible] اهل هنود [illegible] سلطان [illegible]
اهل و غوایت [illegible] حیرت افتاد و [illegible] غزوه [illegible]
سلطان در [illegible] هندوستان [illegible] از قرآن خوانده [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] و مساجد [illegible] و صدای اذان [illegible] اسلام [illegible] آنگاه
مظفر و منصور [illegible] و [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible]
ضیاع و عقار [illegible] در حضرت سلطان [illegible] از بلاد

فتوحات سلطان در بلاد هندوستان

فتح نارین

هندوستان از خلاده قامی آنگاه چیلان ترخان بازدبت شد و چیلان بر بعضی ولایت [illegible]
که خلاده قدر ایلک و گشت دل در آن عهد آمد و بلاد ساغون و ولایت بر چیلان خواسته و بعضی [illegible]
چیلان بعضی بصیبت در دار است و تتمه چیلم است و بقیه مبالغه هر یک از خلاده قدر
ایلک بکی بر چیلان گویند بجهه مرض داشته و در آن وقت نیز در ترکستان طغان روزی [illegible]
سلطان بالشکر رکاب جانب تا غیر برد و با انهار ایل و بیابان که در نوشت
واز آن پس از دو عظیم گذشت و اکثر کفر حرب داد اکنده و تو یک لقمه کشیده
خوارزمشاه الملام جمله گفت طاعه عفو و آمد و بود در هم شکسته آن خلاده قدر ایلک [illegible]
در ارابط تو بحضرت سلطان ظفر لشکر داد از کده کفار هنود را بکشته و جنس در انهار [illegible]
ورایت اسلام افراخته گشت و سلطان کوتاه آنان بار است منصور و دین مقهور [illegible]
و در آن هنگام [illegible] ایلک خان [illegible] طغان [illegible] داشت [illegible] از بلخ [illegible]
ولایت [illegible] بنده [illegible] ذلیل و زبون [illegible] رخصت کشید برادر طغان شاه
در مملکت ماوراءالنهر لوای استیلا برافراخته و در حضرت سلطان طریق [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] و جلادت [illegible] و خان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بمخاصمت او و آهنگ بلاد اسلام [illegible] و [illegible]
و [illegible] طغان خان از [illegible] از اطراف ممالک اسلام
لشکر [illegible] فراهم [illegible] و مسلمانان [illegible] عظیم [illegible] و جنگهای بزرگ
برگذشت و [illegible] تیغ و تیر [illegible] یک روز [illegible] در حضرت [illegible]
در [illegible] حضرت [illegible] از جانب حضرت [illegible] و [illegible]
کفار [illegible] و [illegible] از [illegible] ایشان هر یک [illegible]
و [illegible] بعضی [illegible] مسلمانان [illegible] و از [illegible] غنایم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] در بلاد اسلام [illegible]
[illegible] طغان خان [illegible] برادر [illegible]
ارسلان خان [illegible] و [illegible] جهت
در حضرت سلطان بطاعت و موافقت [illegible] ایلک خان [illegible] سلطان [illegible]
امیر ابوسعید مسعود [illegible] و [illegible] در آن [illegible]

و نقان سلطان

و نقان سلطان [illegible] از آن [illegible] آمد و [illegible] در آن [illegible]
و یمین الدوله [illegible] ارتفاع [illegible] مسعود [illegible] اموال و تجمل [illegible]
در [illegible] از صد [illegible] اول [illegible] مسعود نیز [illegible]
[illegible] و انصاف [illegible] و آهنگ [illegible] و [illegible]
ابونصر [illegible] ابواحمد [illegible] و اعمال [illegible]
و [illegible] بوزارت [illegible] ابواحمد [illegible] و بجود [illegible] و عدل
[illegible] و [illegible] در حضرت سلطان
از [illegible] معروض گشت و باز [illegible] از [illegible]
ظاهر [illegible] رافضی است [illegible] کفر است و از [illegible]
[illegible] موجب انهدام قواعد ارکان دین و دفع [illegible]
[illegible] هر کس از [illegible] بعضی از امصار و بلاد [illegible]
کفند و [illegible] رسول [illegible] منسوب [illegible] حسن [illegible]
[illegible] رسالت و نبوت [illegible] حسن [illegible] آن
[illegible] خوارزم [illegible] ابو [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] گشت خواهر سلطان [illegible]
در آن [illegible] مواصلت [illegible] بعد [illegible]
[illegible] در حضرت سلطان [illegible] و [illegible]
[illegible] طوعت [illegible] و قبول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قبول [illegible]
مواصلت و موافقت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خطبه و سکه بنام سلطان [illegible] و وجوه ارکان [illegible]
[illegible] مذکور [illegible]
[illegible] در ملک و مملکت باستقلال و استبداد [illegible] بحکومت [illegible]
امارت تو [illegible] و اگر [illegible] بحکومت [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] رسول سلطان بازگشت

دهقانان و طفلان آن جماعت سواد دیده و شنیده بود تعریض رسانید از آن سو هجوم خوارزمیان
کرده بودند و از آن حرامزادگان ولی نعمت در زیر بند [illegible] کشیدند و از بود عاقبت
همسایگان لوهر و بنال تلک [illegible] حاجب جنگی [illegible] مقدم [illegible] ایشان [illegible]
کار مشغول شدند، یا او در رجب [illegible] ولی نعمت [illegible] در آمدند ناگاه
خبر در فاتحی از اندرون [illegible] بوشت و حکومت [illegible] بحقیقت معلوم گشت و آن
جماعت [illegible] شفق شدند [illegible] نشانه [illegible] سلطان این
انتقام بخواهد کشید لیکن [illegible] مخالفت سلطان [illegible] در [illegible] سلطان
موقوف کرد، لشکر [illegible] خوارزم [illegible] آنجماعت حرب
[illegible] روز بوقت زوال [illegible] از خوارزمیان [illegible] نمودار
شدند و [illegible] کشته دیگران در بیشها [illegible] گریزان شدند و بنال تگین [illegible]
گرفتار شد [illegible] در حضرت سلطان [illegible] الله [illegible]
مدفون [illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible] کشیدند و بر دیوار [illegible]
نوشته این است [illegible] در بعض [illegible] کاینده [illegible]
[illegible] زیادت [illegible] یمین الدوله و امین الملة [illegible] کشته
قصاص [illegible] عبرة للناظرین [illegible] در خیانت
[illegible] للعالمین [illegible] دیگر [illegible] نام [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] از [illegible] و مطلق العنان در زمره [illegible] دولت
بدر [illegible] و مملکت خوارزم [illegible] حاجب کبیر [illegible]
[illegible] آن سرزمین [illegible] بازداشت
[illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] کشور [illegible] بسر [illegible]
و [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] النهر [illegible] و فتوح [illegible]
[illegible] تشدید [illegible] واو مفتوحه [illegible] است [illegible] هندیان [illegible] جنام [illegible]
و [illegible] بکسر قاف و تشدید نون مفتوحه [illegible] هندوستان [illegible] است

داخل تاریخ گوینده

داخل تاریخ گوینده جز گشت [illegible] که زعیم ملوک [illegible] پادشاهان [illegible] بر قنوج مستولی
گشته و از غزنین [illegible] سلطان محمود [illegible] و [illegible] مسعود و [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] گذشت [illegible] بود سوالی
کشمیر [illegible] در مقدمه لشکر روان [illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] عظیم بسر برده [illegible] قلعه [illegible] پادشاهی شوکت
دو [illegible] قلعه [illegible] شوکت [illegible] اتباع و [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] برکشید [illegible] ده هزار مرد
[illegible] سلطان [illegible] و سلطان از قلعه [illegible] کلچند [illegible] کلچند [illegible]
[illegible] وطن [illegible] و از کثرت لشکر و [illegible] کشور [illegible] مردان
[illegible] غلبه [illegible] سلطان [illegible] در بیشه [illegible]
آنجماعت بود [illegible] برسر کفار ریخته و قتال و جدال [illegible]
لشکر کلچند مقتول شدند و [illegible] در آب [illegible] و [illegible] در [illegible]
گشته [illegible] کلچند [illegible] خنجر برکشید و
زن [illegible] بخنجر در کشید [illegible] سینه [illegible]
[illegible] و غنایم [illegible] سلطان [illegible] و از آنجا [illegible] شهر [illegible]
[illegible] تذکره [illegible] هندیان [illegible]
عمارت [illegible] از [illegible] است [illegible] بلند [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] آن [illegible] بنیان [illegible]
و در آن قصور [illegible] از [illegible]
[illegible] از هر [illegible] اقلام [illegible]
و [illegible] از تحسین و تزیین آن [illegible] و در آن [illegible] که
سلطان [illegible] آن [illegible] هزار
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] که از زر [illegible] و بمقدار [illegible]
[illegible] و [illegible] یاقوت [illegible] که [illegible] از آن یواقیت [illegible]

فتح قلعه کلچند

فتح [illegible] هندوستان

فتح خوارزم

در بازار آن شهر درآویخته بکمال رغبت بر نهاده پنج هزار دینار خریدار میشدند و بر ضمن یک قطعه
از یاقوت ازرق آبدار بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از جمله چهار صنم از این پنج صنم
چهار هزار و چهارصد مثقال جواهر زواهر و بقول صاحب روضة الصفا طلای احمر بوزن
درآمد و صنمهای سیمین و زرین از صد پاره برافزون بود و بعضی کوچک صنمهای زرین فقود
هشت هزار و سیصد مثقال بوزن درآمد و وزن صنمهای سیمین از اندازه میزان بیرون بود سلطان
بفرمود تا آن بتکدها را سوخته و ویران ساختند و بقنوج که کفر و مظلم سابق بود بار
گذاشت و در آن تفصیل قنوج سه مصحف که فتوح خوانند با ساهر اندک حرکت نموده حال
حاکم قنوج فتح قلعت ساه سلطان را بگران ... ثبات ... عار هزیمت
را بر خویش بر نهند زیرا چپال مقدم ملوک هند بود و ثابت ملوک هند با طاعت
گردن نهاده بود سلطان در طی بقایا هر بقعه که رسید و هر قلعه که دید خراب کرد و بیا
و غارتیدن برگرفت ... هشتم شعبان سنه چهارصد و نهم بقنوج رسید راجپال با حشم و باب
عجز بر وزن ... هند و در لغت ایشان بعضی عبدالله است از حی برفاست و از
آب گنگ که ز لشکر گوش برخ است و این آب را هندیان دارای شرف و خطر عظیم
تمام و منبعش را از چشمه فلک شمرده و چون مرده را سوخته خاکسترش را در
آن آب اندازند و ... حسنات و طهره آثام و سیئات او دانند و از طرق بعید
رایان و برابر آن ... دلق آب بشویند و اسباب کرامت از آن دریافت نمایند
سلطان در قلاع قنوج تفحص لشکر بر کناره آب گنگ هفت قلعه دید و از قلاع سبعه
سیاره سر برکشیده و ده هزار بتخانه در این قلاع بنیان کرده بودند در اعتقاد حمقای ...
راسخ بود ... تاریخ بنای این عمارت دولت یا سیصد هزار سال برگذشته و معظم
آن قوم از بیم سطوت سلطان پنهان گشته و اوطان را بازگذاشته بعض سلطان مشرق
زمین در یک روز بر قلاع هفتگانه دلت ... همه را به غارت گرفت و از آنجا بقلعه
منج که قلعه براهمه داشت ... اهل آن قلعه جلادت کرده بقدر همت یک ... و فتح
بدو شد ... مقابلت ... از رفعت قلعه ... خود را ...
خود را از لب کنگره ... بر زمین انداخته ... سلطان از آنجا بقلعه آسی ... از دیار
هند و مردم ... واقع است ... در ... آن قلعه در ... بود و خندق

فتح قنوج

فتح منج

فتح قلعه آسی

بکوشش برآورده بعض

برکوشش برآورده بعض و آن قلعه در حکومت چندال بهور بود در شمار مشهوران هند و به سلطنت
ملک و کثرت جنود مشهور و معروف بود راجه قنوج متعرض ولایت او میشد و بعجز
بازگشت چون چندال بهور زحمت مواکب و صدمه مواکب سلطان شنید از کید و دانست
که با دیو جهان دست در گریبان نتوان کرد و با دندان مرگ در ستیز تاب نیاورد از آنجا
از قلعه بقعه ... از دنبال ایشان شتافته و شکسته و غارت
در لشکر و بعض از کار ایشان بر دست آورد بعد از این چندرای ... چندر در لغت هند بمعنی ماه و رای
بمعنی شاه است و معرب این کلمه ماه شاه است القصه چندرای صاحب حصن حصین و قلعه
رصین ... بود و او با پرو جیپال ... و جدال ... از
... در قتال ... جیپال ... عاقبت از ... پرو جیپال
دختر او را بر عقد نکاح پسر خویش بهیمپال درآورده اسباب الفت و اتحاد و ابرام ...
... حفظ این ... بهیمپال ... چندرای را او ...
و آن مال و اسباب دولت ... تلف شده بود ... پرو جیپال گفت ... و
استخلاص ... چون ... سلطان ...
رسید و معاقل و حصون هند را در زیر ... پرو جیپال از نهیب ... سلطان
بیکار از ... اقبال ... چندرای چون ... و در ...
حصن خویش و کثرت لشکر مغرور بود بعزم موافقت بمدد ... بهیمپال ...
... از ...
... رقلاع ...
حصن ... گروه ...
...
از او ...
چندرای ...
بکوشش ... اثقال و افیال و خزاین و اموال خویش را ...
بلند و قلعه رفیع ... اندیشه ...
... رحلت کرد و در ... فروخت و بهای ... از ...

۸۲

که چندرای در حبایل اهل اسلام درنیامد بجبه سلطان فرار نمود و آن قلعه فرو گرفت و اموال و اثقال او
ماخوذ نمود و از دنبال او در بیشه‌ها تاخت و چون قصر قنوج طی الارض نمود و پنج روز از
شعبان یکی باقی مانده بدو رسید و آنگاه اثقال و انواب و خیول برگشته تا مرتبه بدو بیرون ...
اهل اسلام بدان التفات نمودند و از پی ایشان تاختند و کار و خم در ایشان نهادند و بعضی از فیلان
ایشان بنوبت آوردند و بعضی فیلان در رغبت در مربط سلطان پیش آمدند و این فیلها را خدای
آورده نام نهادند و از غنایم این چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس و یاقوت ... بنهایت ...
برده و نیاز ... و کثرت برده و اسیر بجائی رسید که هر سر از دو درم تا ده درم بهائی
برسید و بشارت این فتح از شرق بمغرب رسید چون بغزنه آمد از آن غنایم ... دارالملک
سلطان ... از بلاد ... و دیار ... (ربیع الاخر) ... اکثر ...
و آنگاه بنای آن جامع قدیم بر وفق عمارات جدید فرمود و ... سلطان ... و بلاد هندوستان
نفقت کرده بفرمود تا در غزنه برای مسجد جامع عرصه پسندیده اختیار نمایند چون سلطان
از این غزوه مظفر و منصور باغنایم نامحصور معاودت فرمود تقطیع و توسیع عرصه جامع
تعیین رفته و تاسیس و تربیع تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد ممهد گردیده بود سلطان
... را از ... برکشید و استادان حاذق و معماران ماهر برای اتمام آن امر فرا خواندند
و از نواحی سند و هند ... و در ... متقارب و متناسب و در کمال اعتدال
و استقامت ... و سنگهای مربع و مستدیر ... از معادن ... بیاوردند
و طاقها در نهایت ارتفاع برآوردند و مسجد را بانواع الوان و ... عرصه‌ای ...
و چون روضه بهار بر نقش و نگار و اجسام ... بود ... دیوار
نصب کردند و سلطان از بهر عبادت ... مقصوره ترتیب فرمود و آن مسجد را از سنگ رخام
فرش دادند و ... از ... از زر ... نهادند
تزیین نمودند ... روز ... از دیوار ... مسجد دمشق
فرق کرده ... و ... مقصوره ... در اعیاد و جمعات ... غلام ...
عبادت ... بمدد ... جنب ... مدرسه
مدرسه بنا نهادند و بنفایس کتب و غرایب تصانیف ... علما و ائمه فقها و طلبه
علوم بتحصیل و تدریس مشغول شدند و از اوقاف مدرسه راتبه و وجه معیشت ایشان از ... ارتفاعات

تا حظیره بر

حظیره مسجد را بر ترتیب حاله کرد از مطلع الطاف ... سلطنت از آن ...
برای عرض ... مسجد ... از افراد ... حظیره ... از ...
بنا نهادند و در غزنه در ایام دولت سلطان در تسریع بنیاد و استحکام ارکان از تمام مساجد
برتر شد چنانکه مشهور ... برای مرابط فیلان بنیاد شده بود ... وسیع
... و چون ... سلطان ... افغانان در نواحی جبال و مواضع ... و حکم ... معاودت سلطان از قنوج
... از غزنه ... شده ... آن ...
و ... دیگران ... غزنه ...
... و ... کفار هندوستان ...
... و در آن بلاد هر کس سر ... هر کس ... بلاد ...
سر برده ... بزرگ ... و ... رسید ... معروف ...
عظیم ... بغداد ... آن ...
... لشکر اسلام ... از آب ...
و چون ... سلطان ... غلامان ...
... از آب ...
... غلامان ... از ... آب ...
... پنج فیل ... از ... آن ...
... غلام ... و ...
... سلطان ...
... کرد ... از ...
... سلطان ...
... آن ... و ...
... اموال و ...
... سلطان ... از ملاقات آن ... و ... دولت
از قرآن مجید ... این آیت ... عسی ربکم ان یهلک عدوکم

یستخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون لاجرم بخر آن نصرت احتساب لوای عدل و رایت
عدل و داد و حفاظت رعایا و حمایت برایا و آسایش لشکر و آرایش کشور و تمهید
بساط احسان و اکرام و رعایت جانب انام برافزود و از فتوحات بزرگ سلطان فتح
سومنات بود در ذکر ترجمۀ احوال حضرت اوست و عقیدت عموم هنود در باب آن بت مذکور
شد و سوار روزگار در اخبار فراوان یاد کرده اند خاتم شیخ مصلح الدین شیرازی بر دیباچه
از عاج سومنات مرصع چو در جاهلیت منات سومنات گویند سومنات بود در بتخانه ای بزرگ
برکنار دریا و عموم هنود در ایام خسوف و کسوف به زیارتش میشتافتند و در آن شب افزون از صد هزار تن
در حوالی آن بتکده انجمن میشدند و زنجیری از زر ناب بوزن دویست من در آنجا آویخته و جرسها
زرین بر آن آویخته هم آن بتخانه در اوقات مخصوصه زنجیر را حرکت داده آواز جرسها
آید از آن بر ایشان بعبادت مشغول میشدند و ایشان از بتخانه تا نهر گنگ که واقع در شرقی قنوج
دویست میل مسافت است صفت مذکور که مسافت بعید است هر روز از آن نهر غسل کنند در آن بتخانه
برکنند و بتعاقب هم دیگر جمعی بسیار از آن نهر آب آورند سومنات را بآن آب میشستند و غلمان
در سفر سومنات ده هزار قریه وقف آن بتخانه مقرر بود و هزار نفر
از برهمنان در آنجا بودند و هر روز از آن بتخانه آب و علف لشکر و در عرض راه قلاع عدیده مفتوح گشت و بتکدها در راه
و حصار های بسیار از مال و نقود و جواهر بیرون آورده و آن بتکده را کنده و فتح کرد و از غنایم
از آنجا که در رسته سومنات بود رسید هنود بسیار آن صنم نگاه داشتند و آن بود در قتل
کشته شدند و برخی آواره گشتند و آن خانه که سومنات در آن بود
طول و عرض تمام داشت چنانچه سقف وی بر پنجاه و شش ستون استوار بود
و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده پنج گز مقدار طول داشت و سه ذرع
ظاهر و دو ذرع در زمین پنهان بود یمین الدوله سلطان محمود در آن بتکده درآمد
و با گرز گران سنگ بت را که آن صنم بود هم شکست و مقداری از آن سنگ را بغزنین
آورده بر در جامع نصب کرد چنانچه نوشته اند که از بتخانۀ سومنات بیست هزار
دینار و دو من زر خالص بخزانۀ سلطان درآمد تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون
مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها بنام یکی از سلاطین هنود
منسوب بود و زیاده از پنجاه صورت زر که در حوالی آن بتخانه بود نقش کرده شد

وصف سومنات

بعد از شیخ سعدی و این شیخ فرید الدین عطار رحمه الله فرموده اند در آن باب زبان بیان
گشاده محمود اندر سومنات معلوم میشود که سومنات اسم جائی است و این بت در آنجا بود
و این شیخ فرح ستانیده در ذیل قصه خود در تاریخ فتوحات سلطان محمود گفته است
منات و لات و عزی دیگر سه بت بودند که بت پرستان عرب آنها را آذر کردند و زمان
پیغمبر شکسته و ریزه را آن روز فتنه ببوستان حرم کعبه بودند سومنات بود زمان
کافران بردند و در آن کشور که از چند ماه تا آن کشور نگاهداری کردند کار آدم بازی
بر آن زمین نشست و رفت جز کافر زیرا آن بت بتخانه بنا کرده بعد هنود با آن
صد هزار هنود پس آنگه او را گرد سومنات لقب لقب در دو نام اندرو
بود مظهر خبر کنند از اندر آن از دریا بتر بلاد انگلستان و بر آن نیکی ناپدید
او بود در مقام کرده و از آنجا که دانی خود آمده است ایدر معلوم میشود که این بت سو
منات نام بود و سومنات ملقب گشته است و با این صورت سومنات اسم موضع بخصوصه
بود و از شیخ فرید الدین عطار رحمه الله مذکور معلوم میشود نام این بت لات بوده است
لکن زعم مورخین سومنات سومنات نام آن بت دانسته اند و در باره فتح و فیات الاعیان سومنات
با نام منات مسطور است و در براهین اللغه نیز سومنات بضم اول و فتح میم و فتح الف کشیده
بروزن ظلمات بتخانه بوده است در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد
و منات بود از بتان انبوه و در آن بتخانه بود شکست و بعضی گویند در ضمن منات بود از منات زاینده
بعضی و از ملاحده جاها آورده و بعضی هم گفته اند و گویند این نیست که نسبت دار بود
و آن بتی بود و معنی ترکیب آن سومنات است بعضی ضم است نونه قرص قمر بود در زبان هندی سو
گویند و نات تعظیم است و صاحب غیاث اللغات از مردم مصطفی آباد هندوستان و
لغات و اصطلاحات است همین معروف است که سومنات بضم و واو مجهول و میم موقوف
نام بتخانه ایست در ملک گجرات و این لفظ هندی است و در اصل سومناته بود و در هندی
سوم قمر را گویند و ناته بمعنی خداوند است چون آن بت را بشکل قمر ساخته بودند اسم شد
لکن در استعمال حرف ها از آخر ساقط شده است صاحب روضة الصفا نوشته است در
از رسایل نظر رسیده که چون سلطان محمود سومنات را برکند چنین ملکی طویل و عریض و دارای
غلامان بسیار و معادن زر خیز بود و معدن سرانندیب یاقوت زار تمامت ممالک هندوستان است

وجه تسمیه

از توابع سومنات است اندیشه بر آن نهاده چند سال در آنجا درنگ نماید و زر [illegible] درگاه
عرض کردند مملکت فلان [illegible] چند نوبت زحمت [illegible] آمده که [illegible] و سومنات [illegible] الملک
ساختن از رعیت حزم و احتیاط بعید می نماید چون این سخن بعرض سلطان رسید از آن اندیشه فرود آمد
و در گذشت عزیمت نهاد [illegible] برای حفظ و ضبط آن ملک [illegible] که [illegible]
رسانیده [illegible] ولایت و مملکت [illegible] بتدبیر [illegible] از ارکان [illegible] بحکومت [illegible]
بهتر آن است که از اهالی این دیار کسی به حکومت [illegible] سلطان در این امر [illegible]
آن مملکت [illegible] فرمود [illegible] بعضی [illegible] از سلاطین این دیار [illegible]
[illegible] دابشلیم [illegible] قوی [illegible] سومنات [illegible]
[illegible] این [illegible] در آن زمان [illegible]
[illegible] دابشلیم [illegible] معروف [illegible] و عادل بود [illegible]
[illegible] امروز از طایفه دابشلیمان [illegible] صورت [illegible]
و [illegible] مشغول [illegible] این ملک [illegible] این [illegible]
دابشلیم مرتاض [illegible] عوض [illegible] اختیار [illegible]
چند [illegible] دابشلیم [illegible] پناه آورده [illegible] دابشلیم دیگر
[illegible] علم و عقل و حکمت آراسته و در [illegible] ولایت [illegible] سلطان
[illegible] ولایت [illegible] این ممالک [illegible]
و در [illegible] هر سال [illegible] این ملک [illegible] سلطان [illegible] فرمود که
در [illegible] مملکت [illegible] بر دار
[illegible] ظاهر [illegible]
از [illegible] عظمت [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] دابشلیم [illegible] از [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] سلطان [illegible] دابشلیم دیگر [illegible]
[illegible] خصومت و عداوت [illegible]
که از موجب سلطان [illegible]
[illegible] مغلوب [illegible] مملکت مستولی [illegible]

برداد [illegible]

کرد و شهزاده [illegible] مسعود [illegible] زابلستان و کابلستان در [illegible] ولایت [illegible]
سلطان فرمود [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سومنات با دابشلیم مرتاض [illegible]
و سلطان [illegible] عزیز [illegible]
[illegible] این سخن [illegible] آن
عزیمت [illegible] دابشلیم [illegible] مملکتی [illegible]
داد [illegible] دابشلیم [illegible] ملوک [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] از آن [illegible] آیین این
اقلیم آن [illegible] او [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] حال آن [illegible] محبوس [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] اگر
سلطان [illegible] او [illegible] او
[illegible] او [illegible] سلطان
طلب [illegible] سومنات [illegible]
سلطنت [illegible] ابدال [illegible]
[illegible] مملکت
استقلال [illegible]
سلطان [illegible]
مرتاض [illegible] دابشلیم
[illegible] رسانید
[illegible] مملکت از [illegible]
سلطان [illegible] انجوان [illegible] دابشلیم مرتاض [illegible] هند
[illegible] سومنات رسانید [illegible] دابشلیم
[illegible] ملوک هند و سومنات [illegible]

الحمد لله رب العالمین
[illegible]

از توابع سومنات است اندیشه بر آن نهاد چند سال در آنجا درنگ نماید وزرا [illegible] و دور درگاه
عرض کنند مملکت خراسان نبود و چندین زحمت بدست آمده که تختگاه سومنات دار الملک
ساختن از زیست حزم و احتیاط بعید مینماید چون این سخن بعرض سلطان رسید از آن اندیشه [illegible]
دیگر گفت عزیمت نهاد و فرمود برای حفظ و ضبط آن ملک [illegible] اهل این درگاه [illegible]
رسانیده [illegible] ولایت و مملکت … [illegible] حکومت [illegible]
بهتر آن است که از اهالی همین دیار کسی … را این امر [illegible]
آن مملکت مشورت فرمود [illegible] … [illegible] سلیمان
نمیرسند صاحب رایان میگویند دابشلیم … سومنات [illegible]
که فعلی است که از نژاد خاندان … [illegible]
غایت اللقات کرد دابشلیم … و عادل بود [illegible]
کلیمود نیز از دولت [illegible] امر … را هم [illegible]
و ریاضت مشغول [illegible] اگر [illegible] … [illegible]
دابشلیم مرتاض برادر [illegible] … [illegible]
چند پسر بود [illegible] … دابشلیم [illegible]
[illegible] او [illegible] و عقل … اگر سلطان
منشور این ولایت بدو فرستد … [illegible]
و درست عهد است [illegible] … [illegible]
در بندگاه حضور [illegible] … [illegible]
[illegible] رفت [illegible] … [illegible]
از هم [illegible] عظمت [illegible] … ملکت [illegible]
[illegible] دابشلیم [illegible] … [illegible]
[illegible] قوت [illegible] هندوستان … دابشلیم [illegible]
و [illegible] خصومت و عداوت … [illegible]
که از موجب سلطان [illegible] … [illegible]
[illegible] مغلوب [illegible] و او بر جمله مملکت مستولی [illegible] پادشاه [illegible]

گردد و نژاد [illegible]

گردد و نژاد او از فرزندان محمود خواجه زابلستان و کابلستان در هر سال بخزانه سلطان [illegible]
سلطان فرستد [illegible] و سپاهی [illegible] در غزنین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] به ولایت سومنات دابشلیم مرتاض [illegible]
و سلطان [illegible] عزیز [illegible] بکوشش [illegible]
چون این سخن [illegible] سلطان [illegible] فتح آن
عزیمت [illegible] آن ممالک [illegible] دابشلیم [illegible]
داد و به دابشلیم مرتاض سپرد [illegible] در مذهب [illegible] کشتن ملوک [illegible] عظیم است
سپاه [illegible] از آن پادشاه [illegible] رضا [illegible] آیین این
اقلیم آن است [illegible] زیر تخت [illegible]
[illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] آن پادشاه زنده [illegible] آن پادشاه محبوس [illegible]
که [illegible] این ولایت [illegible] معاملت [illegible] اگر
سلطان [illegible] او را بغزنین کوچ دهد [illegible] در این مملکت تمکن [illegible]
سوی [illegible] فرستد [illegible] مجوسی [illegible] از کرم [illegible] سلطان
طلب [illegible] و جانب غزنین [illegible] دابشلیم مرتاض در سومنات [illegible]
سلطنت [illegible] در حضرت پادشاه [illegible] تحف و هدایا
[illegible] و فطرت [illegible] چنانکه در مملکت
استقلال یافت و خزانه [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] او [illegible] آن [illegible] دابشلیم
مرتاض [illegible] اموال [illegible] جمله بعرض رسانیدند
[illegible] از جهت [illegible] وعده از سلطان [illegible]
بعد [illegible] مخالفت دابشلیم مرتاض [illegible] مملکت از دست
سلطان [illegible] دابشلیم مرتاض سپرده [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] دابشلیم [illegible]
[illegible] مجلس که مقرر بود [illegible] ملوک هند و سومنات [illegible]

بعد رخصت دادن بمستقر سلطنت تو یک چند بمنزل بر فرس لعل ساز و طشت و ابریق
فاخره بر سرش نهاد و او از سر صحن اسب پیاده شد، بار دیگر راه و بیگاه جز از آن بر سر میلوس
که دختر بو بجیس محمود فرستاده و بر آن مسند نشانید بحجه دانشم مرتاض با ظهر فرح و دله
شده بر فرس شد لیکن خیال افتاده در وصول دختر تا خبر بر فرستد و انشم بو هوا بیگاه
بر برادر، لشکریان را بوی بیخبر بهوا کرم شد و هر گروهی بکنار رخصه شده دانشم
در سایه درختی نزول کرده بود بر یشه برده بر کشیده گفت و در هندوستان جانوران
کت چنگال شکار در لب رباید اتفاقاً مرغ تیز چنگ در پرواز بود و ریحان نیز بو
گوشت داشت و از هوا پرّان را از یک چنگال در رود نال افکند و منقار فرو هم
یک چشم دانشم بو تباه ساخت از بیم ها اوقت در جمع لشکر بر خاست اعمال دولت
و قیمی غریب و شکلی عجب دچار شده و در آن اثنا انجوان بو بادان فرمود ملک
چنین نیک بیند شنیدند چرا انجوان کسی بود در خور سلطنت نزد او ... بجای شاه بر روس
سلطنت قرار داد و اکر چه بجا لوث رفت تهور گشت دیهای طشت و ابریق لو ابر سر
دانشم مرتاض نهاد تا بارگاه سلطنت بی برداشته و از آن کالی بر زندان محمود فرستاد
و مصداق نطق الملک زن شد و شرع الملک همین شد، بو نقض کند خاتم در آن لیس
و دیگر تواریخ مسطور است خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و بنوازش کرم دلداده و خطیب و کمال
فضل و جمال کرد و رعایت اهل علم و تربیت اهل فضل و ارباب هنر موصوف بود بنواز زبان و فضلا
روزگار در مدح و ثنای او نیز اکتو چند و حکما لبابه نهند فضایل و مآثر او در صحیفه ها آن
انتشار یافته بود و از آن کتاب اعلم عصر و فضلا دهر بو فرا هم کند تا در تفسیر قرآن مجید تصنیف
شیفته برکات تنده بر اقوال مفسران و دیوان فقها و مقرران ویان و وجه قرآت
و علل نحو و اشتقاق لغات نحو بشواهد ابیات و ایات و موشح با علوم اخبار و احادیث مشتمل بود
و بیست هزار دینار بمصرف تصنیف آن لیف این تفسیر برفت ابو الشرف ناصح بن ظفر مترجم
تاریخ یمینی متکلم در آن ایام ... در شهر اصفهان روزی نام بعوامی این تفسیر سیصد بود و نیز
کار بخوبی مصحح صد مجلد است و اگر عمری دراز باشد نسخ آن بکنند بو بود فرمود و نسخ کند بعد ابو الفتح
بیست که در وقت بیعت در مدح خلف گفتم و تبلیغ کرد بر ترجمه فرستاد ام تا از او قصیده مسر و حی
دیگر گوهری گشت از آن روز یکی از همراهان آن کسی یا بد و ایصال دینار بصفرا بیت بمن عطا کرد

و از طرف امیر خلف حرکات معروف مخالف گشت ... خلف بن احمد را بدار بشهر و پناه و دله انام
بیع ... طاهر بن حسین بود ... از خویش به تخلیف محمود داعی خارج گشت و در غیبت
او طاهر لشکر او را بو نهفته و خزاین او بو برد و ... در سلطنت سیستان طمع لوکرد
بجهت بجز خلف بر گشت و مملکت خارج بود انتظر در رده وصول بتو سلطنت بو راه
یافت بمنصور بن نوح سامانی پادشاه بو منصور لشکر بر بیداد با مور جهت طاهر فراز لکه
تا خلف در مملکت خارج ... آن ساله که از منصور بعهدت او آمد باز لکار
جنس طاهر بو از لشکر منصور فلادید ناگاه بر در تو جنت داد بود ... کاینب به غیبت احمد
خلف دیگر باره بعهدت منصور پناه برد لشکر سیادت خارج کرده بسیستان آمد و این دفعه
طاهر بعهدت فرار فراد در راه بسیار گشته پسر او حسین گول را مخالفت خلف بود از جانب
پدر بر نو جهت پس تلاقی فریقین و حسین شکسته گشته بو سیل خود ... منصور را که در آن
اکفر شاق نشسته در آن مرد و خلف بن احمد در سلطنت سیستان ممکن گشته و برای کو
سالیان دراز بگذرانید تا بی نخوت در دماغ بی لطف کفر حق آن دولت فراموش شد و از عبث
لوازم طاعت قصور ورزید از طرف پادشاه و حسین بن طاهر بود، که در اثر لشکر خراسان
بمحاصرت او روان داشت و او دو قلعه ارک محصور شد، از کسی بوزن عوض محمول
در سیستان خلف هفت در آن محاصرت بازده و آن قلعه بس استوار و رفیع بود لشکرها
کارزار ساختند و از خندق گذشتن نتوانستند تا از ضعف داخل فصیل بر جای و دیوار ها
مکشف میساختند خلف بن احمد سوار تیر انداز در فلاخن منجنیق اند ... بر آنچه
تا بعضی از آن سواران و ساره ها خوانده گشت شده در وحش ... از آن
پس امر بتقاضای نیاد و نظام از کار از رفت و هر روز خلع بازهای در حق ...
دفع سیستان طاهر شامی و کاهی در آن او بود و هر کار فتوای حسین که بران بارت ...
انتظار یافت و خلف بن احمد در کار خود مستقل شد و از طرف دیگر ملک هندوستان ...
دیار ... نمود و امیر ناصر الدین سبکتکین بر افت او برخاست و خلف بن احمد
ناحیه بست ... و فال دید لشکر بدانجا فرستاد و خطبه و سکه بنام خلف و حال و منال آن
نواحی بخود نمود ناصر الدین از آن واقعه مظفر باز شد و به بست تو یک لشکر ... و
خلف بن احمد لشکر بو بگذاشته و بگریخت و امیر ناصر الدین بادیه خلف آهنگ سیستان نمود

خلف بن احمد به بوادی و معذرت بوجهی ناصر الدین رو نمود و از آن عزیمت باز ایستاد و فتنه
ابو علی سیمجور حرکات نایان نمود و در موافقت ناصر الدین با نوشیخ برخاست ناصر الدین او را
بشکست و لشکر او را منهزم کرد ابو علی بجای باز داد و بشکست و لشکر خلف را شکست
و تشریف موجب داد و قصه ناصر الدین با امیر نوح بن منصور بدفع ایلک خان
و رفتن به ماوراء النهر و ابا خلف در این حال با ایلک خان مکاتبات ملاطفت آمیز
نمود و مکاتبت ناصر الدین تحریض بر ایلک و بولایت تسلط نمود و ناصر الدین از بلاد
او خشمگین گشت و بعزم سیستان سوار شد و شیخ ابو الفتح با جملهٔ ذات البین نمود و خشم
غبار آن کدورت بوزید و دل او غلطت کرد و با در میانه کار مصالحت نهاد و کشته
زندگانی ناصر الدین بپایان رسید ناصر الدین برکهای رحمت و در حضرت سلطان محمود و فقی
رسید خلف بن احمد در آن مصیبت در تربیت الهی رسید و ثنا نمود را تهنیت و بدین
شعر تمثل و تفاءل نمود قل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لاخری
مثلها فکان قد و این نکته در دل سلطان کارگر افتاد و تلافی بو خطر فرصت بود اهمال ادخار
و در ایام فترت ملک و حدوث واقعهٔ ناصر الدین خلف بن احمد پسر را طاهر بر قهستان و هم
بود قهستان و بوشنج از جمله مضافات هراة و در تصرف امارت بغراجق عم سلطان بود
بغراجق با امارت سلطان برای انتزاع ملک از تصرف کفایت و وفات و در میانه کار
بتصرف طاهر منهزم گشت بغراجق از پی او بشتافت و طاهر از بیم باز گشت و عراده
ناگاه خود سوار و در غرور بر بنه ظفر در انداخت و طاهر بازگشت و او را بزخم از
اسب فرو افکنده سر او برگرفت و هر فرقه از بیم متفرق و منهزم شد و طاهر سپاه را
فراهم لشکر قهستان باز گشت چون سلطان این واقعه بشنید و گفت عزم دو دار نمود
سپه و نهم از پی کین جوی جانب سیستان برد و خلف در حصار قلعهٔ اصفهبد نشست
و آن قلعه بس رفیع و منیع و استوار بود خلف در تنگنای آن قلعه محصور روز گذرانید
و چارهٔ تحفه و زاری بفرستاد و صد هزار دینار زر سرخ علاوه بر آلات و تفنن بلاد
برای نثار و روم گشاد برکوس نهاد برای انتثار سکت نمود سلطان جای آن بنگ و غزو هند داشت
جهت انجام مصلحت وقت از وی بپذیرفت و بدیار هند روی آورد و جای پر گون
در وسط دیار هند نزول کرد و بعرض رسانید از جیپال مقدم کفره سلطان

سوار برگزیده

سوار برگزیده بمقابلهٔ او برفت و حشم و جیپال بجانب سوار مقاومت بار دیگر فیل را
جنگ آورد و ابر بهاران نمود و بنوازات سلطان با سلاح در محاربت با طلعت سیگو شدند
تا آنکه از عقب بعضی بدو متصل گشت سلطان گیرا دلو برانگیخت و رزم تنگ بمکند و جگرور
تن از کفار سوطعمهٔ کلاب و نخجیر و ذئاب و سر فیل بزخم تیر و تیغ از پای درآورد و جیپال
را با دلاور و آورد و همراه یغمد راند قهر کم بحضرت سلطان آورد و در غنیمت قلاده از گردن کوه
برفتی آویخته که بجواهر زواهر مرصع بود و اهل خبرت دانسته بودند قیمت آن نهادند و از این
گونه قلاید فراید در گردن کشتگان و خستگان فراوان یافتند و لشکر اسلام از اموال
ایشان بهرهٔ بزرگ بدست آورد و قریب پانصد هزار برده از اطفال و ذراری و جواری امکانت یافتند
و سلطان بسوی دیار هند و بلاد ملک مستغرق گشت و عرصه فضای در سرحدی آن شهر نمود
و این فتح نامدار در پنجشنبه هشتم محرم الحرام سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه روی داد و در جهت آفاق بشارت
رسید آنگاه فرمان داد چیپال را در پای اسیر ذلت بدیار کفر روان کرده در تمامت آن
آن نوع ...سبب اسلام بار گرفت و جانها فیل از فیلهای گزیده او بوده گفت و در ورزگردان بود آن
تا آن کار بپایان آمد و جیپال در میان هنود رسم چنان است که اگر پادشاه از ایشان در دست لشکر
اسلام اسیر گشت پادشاهی را نشاید لاجرم جیپال از پادشاهی چشم برگرفت و در تیر شد و
خود بخود در آتش افکنده از عذاب دنیا بعذاب آخرت پیوست سلطان فتح سیستان عزم نمود
بجانب و لاینده شد که دیر بزرگ تو بنیک و شور داو بود قوم نبط ستد لشکر و رسیده مدد
وآن توحید بو ستم در نفس کواند و جمع بود در تنهای بدیع و فساد برخاسته بودند که مکر
تمیز سپاه بفتح نامدار و غنیمت بسیار باز غزنین بازگشت و خلف بن احمد در این حال پسر
خود طاهر را به ... ولایت عهد داد و مفاتیح خزاین و مقالید ممالک بدو سپرد و خود بطلب
گوشهٔ عزلت گرفت تا مگر بدین وسیلت از بأس و سطوت سلطان برآسوده و فرجی حاصل
حاصل کند از آن کار پشیمانی گرفت و علت بر بستر رنجوری تن در افکند و برای کید و فتنه
بسر برد و جمع بود در تمکین بنیاد پس ناگاه او را بگرفتند و کشت بشد و در مطموره باز
داشتند و دیگر نداری مرده از حبس بر فراز آوردند و گفتند او را بسوی هلاک کردند چون
بنگاه این حالت مشاهدت کنند روی از خلف بگردانیدند و ... نصرت گرفته
و لشکر دارالملک بود فرو گرفته خطبه و سکه بالقاب سلطان محمود بازخواندند و بحضرت سلطان

فتح سیستان (margin)
فتح ویهند (margin)

فتح [illegible]

مرض علاقی بمبادرت کرد که حصار [illegible] بقوت [illegible] سلطان [illegible] حصار [illegible]
دریای رسید و فرمود تا آن ممالک در جریده ملک و قانون دیوان سلطان [illegible] در آمد و عزیمت
کابل و سیستان و قلع ماده خلف نمود و در آن وقت خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه [illegible]
در نهایت [illegible] بود و از کمال رفعت سر با کیوان [illegible] و بر گرد آن خندقی عمیق بکنده [illegible]
سلطان چون دایره پرگار برگرد آن حصار [illegible] زدند و از جمیع اطراف [illegible]
خندق [illegible] جهت عبور [illegible] آماده شد و چون [illegible] سلطان [illegible] حصار
و ویرانی دیوار بود [illegible] خلف [illegible] فیلان [illegible]
بر برج و دندان دروازه قلعه [illegible] از جوانان خلف [illegible]
دیگران [illegible] اندرون گریختند و [illegible] خلف [illegible] آن واقعه [illegible]
و [illegible] روز [illegible] قیامت [illegible] فیل [illegible]
[illegible] از اسب [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] از میان [illegible] در قلعه [illegible]
آوردی چون خلف آن [illegible] از تن [illegible]
طلب امان [illegible] سلطان [illegible] خلف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جواهر [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] قلم [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
و سجستان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

ذکر وفات خلف [illegible]

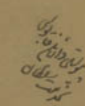
فتح سجستان

با برادر خود

ذکر شمس المعالی [illegible]

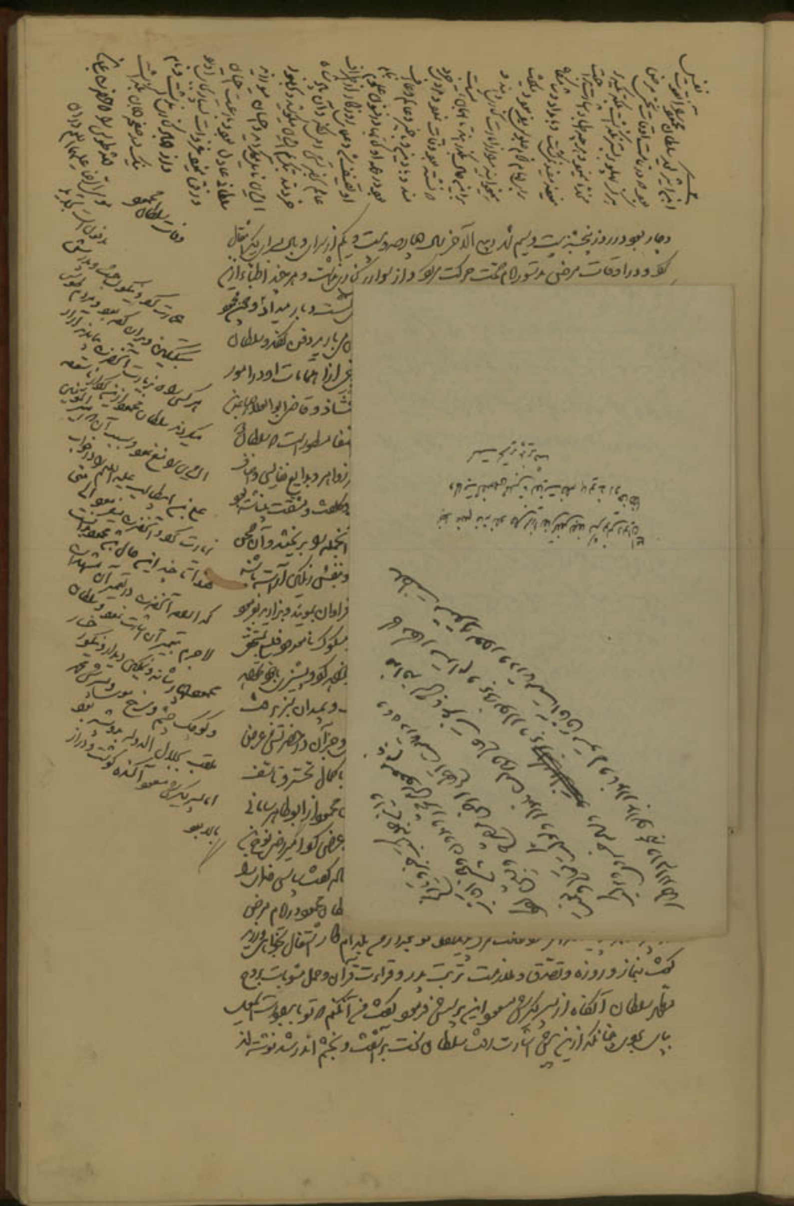
با برادر خود نصر بن ناصر الدین تفویض کرد و امیر نصر [illegible] بدانجا [illegible]
آن اعمال بگذاشت و سلطان به نیت غزو [illegible] مذکور گشت [illegible] الملک [illegible] بر آمد
[illegible] ناصر الدین سبکتکین [illegible] شمس المعالی قابوس [illegible]
غزیمت [illegible] غزیمت [illegible] شمس المعالی
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بر مسند ملک [illegible]
دولت ناصر الدین سبکتکین آنچه در امور مملکت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] در مملکت [illegible] مستقل [illegible] و دولت
گیلان و جرجان و طبرستان [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و موافقت [illegible] سلطنت [illegible] فلک المعالی [illegible]
و پس از [illegible] قابوس [illegible] فلک المعالی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فلک المعالی در
ممالک خویش خطبه و سکه بنام سلطان [illegible]
[illegible] فلک المعالی [illegible] خطبه و سکه بنام سلطان [illegible]
در هر سال [illegible] دینار بخزانه سلطان فرستد و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دیلم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابو سعید [illegible] فلک
المعالی [illegible] فلک المعالی [illegible]
جرجان [illegible] سلطان [illegible]

۸۸ و آن امیر را به تمکین رستم سلطان بنام آن امیرزاده که در سیزده از دوازده سالگی کافی لیاقت داشت
که در حکمی در جمیع دیوان فرزندی در آیین بود داد فلک المعالی عقد بسته و در آن جملی
چندان در و گوهر و نفایس جهان و بدایع مجلس نثار کرده که در جمیع عهدی مثل آن نبود و فلک المعالی
آمال و افواه حالکه به رقعه سلطان بود بواجبی کفت و بدان شد در روز ختم بر تخت نشست و سلطان
نیز تیره نمود و چیزی بیش کران بر روان او جست و فلک المعالی بظاهر شادمان بود مملکت
نیروی بزرگ یافت و بمقام انجمن عزت چون امیر قابوس سر لشکر بغداد برد و جهت حکم بود
تنگ ... جهت دختر دارا بن شمس المعالی قابوس و از جانب ... در طبرستان روز ...
در خدمت ... از حضور ... جانب قومس ...
عنایت ... سلطان ... از ... و ... سلطان در ...
جهان و الحکم ... دارا بسبب غرور ... و خشت ... شباب دارا ...
قابل و ... بود در مجلس دارا روزگار آنقدر ... در تنبیه دارا ... ملالت
... و از ... سلطان ... و راه فرار ... سلطان ... از ... تا ... او بود
دستگیر ... دارا ... بملکت غرجستان ... شد و بوسیلت ... برد
... سلطان محمود ... و نثار ... دارا ... سلطان ...
چند در مجلس ... گفت ... از ... دیگر بار ... در حبس شد ...
گفت ... سلطان ... دارا ...
درآورده بود ... و ولایت جرجان و طبرستان ... برسلطان ...
نامبرده ... فلک المعالی منوچهر بن قابوس در الحاح ... و ...
و ... جانب سلطان ... ملک و ... قدیم ... بشد ...
... سلطان ... در ... دولت ... عزت ...
خدمت ... از حضور ... ابوالفوارس بن بهاء الدوله
بسبب ... سلطان ... سلطان ... دارا بن
قابوس ... و ...
... در حضرت سلطنت ... ابوالفوارس ... از مجلس
... قلعه ... و ... مجلس ...



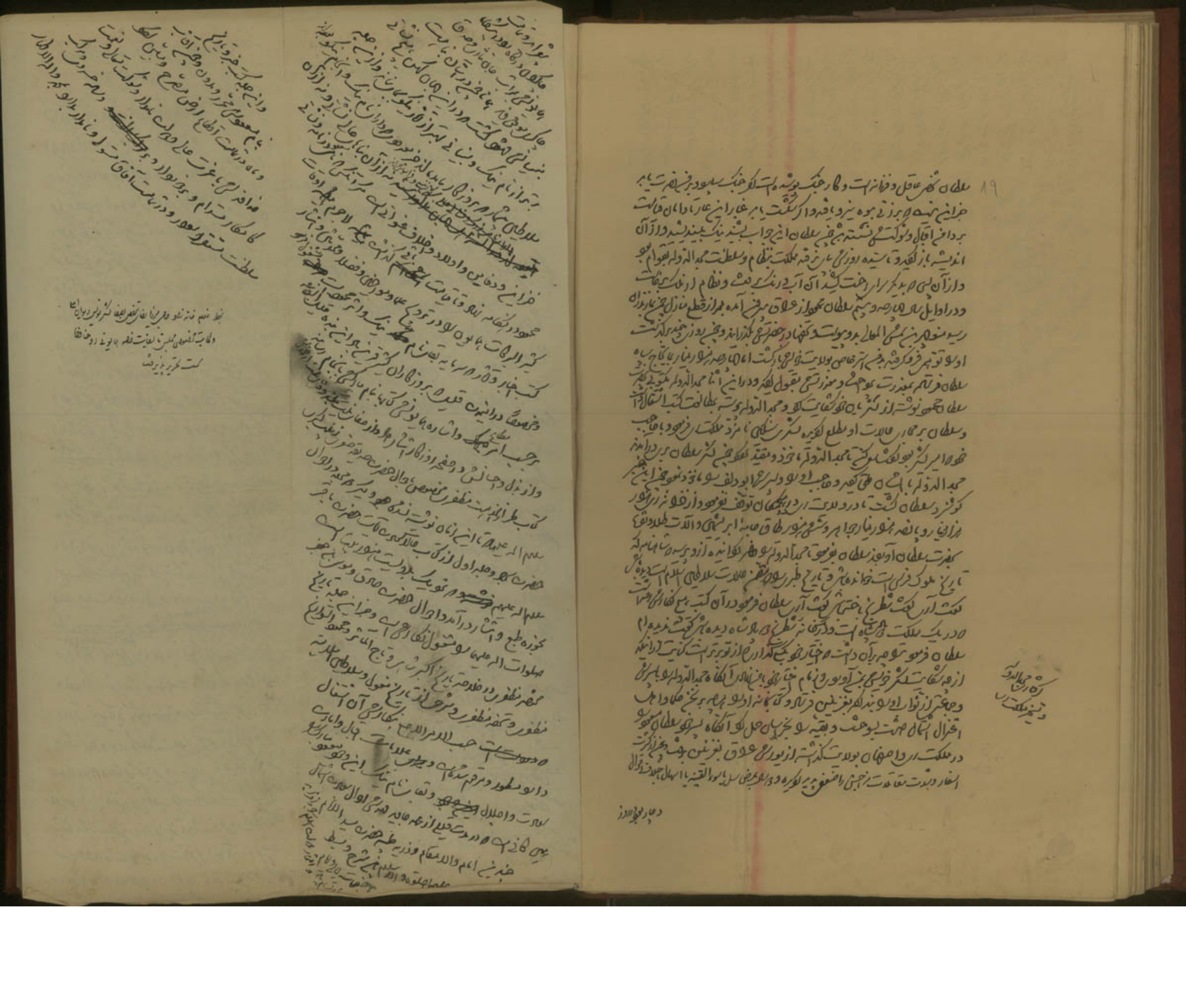
در بیان ...

و نیز از جانب ... شد و ... او بود ... در ... او ...
... ابوالفوارس بن بهاء الدوله بود ... ابو ... سلطان الدوله ...
بهاء الدوله در ... ملک و مملکت ... سلطان الدوله ... برادر ...
ابوالفوارس ... ولایت ... و از آن پس ... حرب ... در ...
لشکر ابوالفوارس در هم شکسته ... سیستان ... از حضرت سلطان ... و ...
... ابومنصور نصر بن ... ابوالمظفر نصر بن ...
در ولایت سیستان نیابت ... سلطان ... ابوالفوارس ...
امیر ابونصر در تقدیم آن خدمت ... اهتمام ... بحضرت سلطان ...
... او ... در تکریم و تعظیم او مبالغت ...
... عزم ولایت ... سلطان ...
و ساز و ... فراوان ... ابوسعید ... از ...
... بعد ... لشکر ... ابوالفوارس
با آن لشکر ...
و ابوالفوارس در مملکت ... ابوسعید با آن لشکر ... موجب ...
و ... سلطان ... از آن ... ابوالفوارس
... سلطان الدوله ... غنیمت ... لشکر ... در هم شکست
ابوالفوارس بهزیمت ... جانب بغداد ... ابوسعید ...
ابوالفوارس ... سلطان ... ابوالفوارس ...
از آن ... سلطان ...
محمود ...
... فخر الدوله ...
... مجد الدوله ...
... سلطان محمود ...
...
... سلطان ...



سلطان گفت عاقل و فرزانه است و کار جنگ نوشته است که جنگ سست بود و فرصت یابد
خزاین تهی [illegible] بوده نبرد، چه دار که گشت، ابر غبار این عار تا دامان فالت
بر داغ اقبال و شوکت می‌نشسته بحضرت سلطان این جواب بشنید نیک بپسندید و از آن
اندیشه باز گردید، سیده روزی چند بار [illegible] مملکت بنظام و سلطنت مجدالدوله بقوام بود
و از آن پس او بدیگر باره رخت کشید که آب در [illegible] بیش و نظام از ملک برخاست
و در اوایل سال چهارصد و بیستم سلطان محمود از عراق برخاسته بعد از قطع منازل چون بنزدیک ری
رسید منوچهر بن شمس المعالی بدو پیوسته کتبا در حضرتش [illegible] بگذرانید و چون روزی چند بر آن گذشت
او را نیز فرو گرفته [illegible] خاص بولایت خوارزم بازگشت اما چهارصد نفر سوار را با تاج شاه
سلطان فرستاد معذرت خواست و معذرتش بقبول افکند و در اثنا مجدالدوله مکتوبی بخدمت
سلطان محمود نوشت از لشکر [illegible] شکایت کرد و مجدالدوله نوشته بود [illegible] کتب استقلال [illegible]
و سلطان بر [illegible] حالات او مطلع گردید لشکر سنگین بنزد ملک ری فرمود با حاجب
خود امیر لشکر [illegible] مجدالدوله، خود و [illegible] لشکر سلطان [illegible] ابتدا
مجدالدوله، [illegible] کمر و حاجب او را [illegible] ابو دلف [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] سلطان گشت، در ولایت ری [illegible] توقف نمود [illegible]
برای [illegible] روی [illegible] جواهر و [illegible] اسلحه [illegible]
بحضرت سلطان آورد سلطان [illegible] مجدالدوله [illegible] از وی پرسید شاهنامه که
تاریخ ملوک فرس است خوانده‌ای و تاریخ طبری [illegible] سلاطین اسلام است [illegible]
گفت آری گفت شطرنج [illegible] گفت آری سلطان فرمود در آن کتب هیچ [illegible]
[illegible] در یک مملکت [illegible] است و در [illegible] شطرنج دو پادشاه دیده‌ای گفت ندیده‌ام
سلطان فرمود ترا چه بر آن داشت که اختیار [illegible] که از تو بزرگتر است [illegible]
از جهت [illegible] خود [illegible] آنگاه مجدالدوله را با پسر [illegible]
و جمعی از [illegible] برتخت [illegible]
[illegible] سلطان محمود
در مملکت ری و اصفهان بولایت [illegible] از [illegible] عراق [illegible]
اشعار و [illegible]

[illegible] مجدالدوله [illegible] مملکت ری



شروع ... در خاتمه کتاب بکاری ... خاتمه ... مشتمل ...

فتلک فی المنافقون

که آورنده جنابی ... عظیم الشان ... الملوک ... سلطانه الی آخر الزمان ... عرضه مینماید

... بیان ... فرمانفرمای ... که درگاه و ... در نخواهد بود ... اعلیحضرت خورشید ... ناهید ... محمود ... شوکت ... خجسته ... عدالت ... سلطان السلاطین ابو النصر ... شاه ... بحمد الله لازالت الاقالیم معمورة ... و ... السلاطین ... مستقل ... مملو ... محمود ... مسعود

از آغاز عمر ... بقا ... شد ... که تا ... ملل داعی ... بدیع ... باغ ... ربیع ...

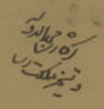
... آینه ضمیر منیر ... انوار ... و بوستان ... الهام ... کتاب ... در پیشگاه مبارک ... دولت و دوام سلطنت و شوکت ... حضرت ...

عمل ... در عالم ... ترک ... و لوازم ... مثوبات ... تاج ... مبارک ... سلطنت ... عمل ... دین ... این علم ... آفتاب ... دوام ...

و ترقی ... دولت و ... تردیج انواع علوم و فنون و ... و حرفت و رواج بازار علما و فضلا و ... و تکمیل ... آل ... اعلام حضرت ... عظمت ... نوشته ... از ... سلطنت ... کثیره ... الادب ... آن ... دانشگاه عالیه در ... کشور و شوکت لشکر و قوت ... تربیت سید الانام و ترویج علوم و صنایع ... ممالک و انتظام ... دو هزار ... حال جمهور از ... مسعود ... سلاطین عظیم ... در بیست سال ... سال ... سبحان الله ... در این عصر مبارک ... قلم ... غایت ... جبروت و ملکوت ... و ... مبارک ... عظمت ... حامل ... در ... از حضرت ... دارم ... این علم ... از کثرت ... آفتاب ... عظمت ... و طلعت مبارک ... روشن ... خرم ... اخلاق ... ملکوت ... دوام عظمت و اقبال ... و اجلال و قوام ملکت و نظام سلطنت

... بود در روز پنجشنبه ... سلطان ... در حالت رنجوری ... در حضرت ... دفن ... سلطان ... در ... مذهب ... احوال ... ابو بکر ... مسطور است ... روز از آن ... سلطان ... دولت ... در نظر ... سلطان در آن ... خزانه ... نقود ... بود ... از ... سلطان محمود ... بر ... سلطان ... عالم ... از سر ... نماز و روزه و تصدق ... قرآن ... سلطان ... بیان ... سلطان ...

سلطان گفت عاقل و فرزانه است و کار جنگ پوشیده است که خنک سلاح بود و فرصت یابد
خزاین همه را برده بود و نیز دیگر فرو داده که لشکر از غبار این عارها دامان قیامت
بر دامن اقبال ملوکی نشسته بر طرف سلطان این جواب بشنید نیک بپسندید و از آن
اندیشه باز گردید و سیده روز گار را بر فرقه مملکت نظام و سلطنت مجد الدوله بقوام بود
دار آن پس ابو بکر ...
و در اوایل سال ...
ربیع منوچهر بن شمس المعالی ...
او بود تو نیز ... گرفته ...
سلطان فرمود ...
سلطان محمود نوشته از ...
و سلطان بر ...
خود امیر لشکر بود ...
مجد الدوله ...
کو فرزند سلطان گشت ...
بر ...
...
تاریخ ملوک ...
گفت ...
در ... مملکت ...
سلطان فرمود ...
از ... لشکر ...
و جعفر از ...
اعتزال ...



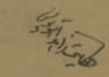
[illegible]
در مملکت ری و اصفهان بولایت ...
استغفار ...

دچار بود روز

دچار بود در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از اسهال و علت سل ... انتقال
کرد و در اوقات مرض بر سریر مملکت حرکت میکرد و از بوادی ... و هر چند اطبا او را
از تکرار مخالفت می نمودند مقبول نمی داشت و در حالت رنجوری ... بر ... او محمود
وفات کرد او سو در قصر فیروزه در غزنین در ... بار از ... دفن کردند و سلطان
در دین و مذهب سنت متعصب بود ... و تیز ...
مذهب ... احوال ... ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد و قاضی ابو العلا
... مسطور است و در این مقام ... آن ... در روضة الصفا مسطور است ... سلطان
روز از آن ... کرد و داع ... کرد ... اگر از زر و سیم و جواهر و ... غالیه ...
... و ... در وقت سلطنت ... آن ... و ... بود
هر ... تا از گنجها ... در ... صفه نهاد و ... بر ... آن
در نظر ... گلستان ... بر ... زر ... و سرخ و ... آراسته
سلطان در آن ... بحسرت نگریست ... بگریست و از آن ... فراوان ... بود
... بر ... خزانه ... اعادت ... و از آن ... نقود و ملوک ...
... آن که ... در ... غزنین ... دولت ... کرد ...
برد ... آن ... بر ... در ... و ...
و ... ممالک و انواع ... تا ... و ... در ... آن ...
... او ... نظر ... گریست و فراوان نوحه و ندبه کرد و بحال تحسر ...
... ابو الحسن بن علی ... روز سلطان محمود ... ابو طاهر ...
پرسید که آل سامان ... جواهر نفیس چه مقدار ... گشت ... امیر نوح بن
منصور ... رطل از جواهر در خزانه داشت محمود ... الحمد لله ... فراز ...
... از صد رطل ... نوشته اند که سلطان محمود در ایام مرض
از ... که اگر ... مرگ ... ما ... در ...
گفت نماز و روزه و تصدق ... قرآن و عمل ...
سلطان آنگاه از ... سعود ... گفت ... بعهد ...
... از ... سلطان گفت ... و ... انده نوشته اند

کہ مقصود از بنو سلطان محمود مملکت ری آن بود مسعود بود که حکومت آن دیار مشغول گردانید و ملک خراسان
و غزنین و هندوستان با محمد متوجه شود و خیر ملک عراق بود بر گفت امو الحال املاک که بیان بود ابو
دانست آنگاه حکومت آن ممالک با مسعود مخصوص داد مسعود گفت اکنون که حکم این ولایت با تو
رحمت نهادی و دلخواه تو در آنست که من و مجنه بود در ری و بیشوا گوی من بود ایشان
حکم این که از حکومت این دیار بیزارم و در رکاب تو بحر باشم مرا سلطان محمود او
استمالت کرد بفرموده منشور آن از جمع بلاد غزنین و خراسان بود و امارت او را دادند مسعود
خوشنود شد و در ری بود دار الملک بحث آنگاه محمود او گفته تو نیز میباید که بخواهر برادر
برادرت محمد متعرض نباشی مسعود گفت این بود که از آن وقت حجت کرده تو از پس برادر
بود محمود گفت ای فرزند اینگونه سخنان از چه میرانی گفت که فرزند تو باشم البته میبود در مملکت
تو حقوق است و ممنون تو بود بحق تو با تو مرتبه الکنون بود که یاران را در میان جنگ
در خصومت و کج ابی نیارا گفت که محمد با پدر بود که بالکند که حق موجب باز نیار فر نیز
قسم یاد کنم هم الکنون او در غزنین در دولت و حکومت بخشی بود که خوردم بعد سلطان محمود دار الملک
بنده بود همی کفی در کرفتن مردم جزمی عظیم داشت و قرب در حضرت تو بعضی بسیار اکثر
در شب بود دار اموال کثیره است سلطان او بود بود چون جعفر کرد و با او گفته
گویند داشته است که تو نیز سبب خاطر بیان آنکه گفت من نه فرزند تو کتی خدا [illegible]
از متاع جهان تو اکبر سخنه بر هر سوالت بازگیر واین نعمت از من بر سلطان اموال
او بود بود خوف رخت در حضرت حقیقه او نمود تا نه نوشته و سلطان بود با مردم گوید
کرده در دیوان عقاری عظیم بود در آن هنگام اینجا اسم نوح بن منصور سامانی بر غم خبر ابو علی
سیمجور بحر ابی بر فته در یکی از منازل با وی گفتند در این ملک کتب است منقول
و از دنیا منقطع است و او بود زاهد آهو پوش گویند سلطان آن جنگ حتی شد او بود و مسعود دیدن او
وقت جنگ سگال او و زیر سلطان شد در رکاب سلطان محمود جنگ با ان طبقه همه اعتقاد
داشت شد سلطان با وی فرمود بر چند میدانم تو بود در فرات مشایخ [illegible]
ریاضت بود و انقطاع است لکن بر خواهم با بعضو مسعود زاهد آهو پوش راه سپارد جنگ
الماعت کرد و سلطان بنیاد در پیش تا مرتب با زاهد ملاقات کرد و از [illegible] کلمات [illegible]
او مسرور گشته هنگام وداع گفت مطلوبت ملازمان تسلیم نمیز زاهد دست در مو کرد و از [illegible]

در کف سلطان



در کف سلطان نهاد و گفت بر کیر بود از گنج غیب این بهره نصیب تو عند بود با مخلوق
چه حاجت داری سلطان متحیر و مبهوت آن زر را بلاد در دست جنگ زیادت همی
در زر نهاد جنگ بود بکشد ابو علی سیمجور گوید دیرینه سلطان از صومعه بیرون شد بعد
با امیر جنگ آمد فرمود در این کوهستان مکو که بنا حتی خوارق عادت بود انکار بود آن
گو جنگ دیدی غلطی کرد اگر سلطان فهم ابصار و حقیقت توام است و همگی بود جمل
نجم کون نیست آنانکه بر سلطان بر حرب کی روان کفور در غیب با تم او دیگر
سلطان از فعل جنگ سلوک بود بسلطان محمود سلطان بر پند تفضل و فاکو
گفت چه معلوم گشته این خدمت بود ابو علی سیمجور از آن بکلمات در سلطان بود و در لوح
معتقد میدانست و ذات این تو بر او بود از آن عزیمت با بود و در دل او بود خواهر
کرده نوشته از سلطان محمود روز در چهار شنبه آنگاه جمع بر در که بیرون اذا
حقیقت مرغ دولت داشت و خیر سلطان بود بی توقعه بیرون آنکه سلطان اغماض
فرمود و خیر دیگر با نظر محمود عبدا فاه مجلس بهارت که در این نوبت نیز سلطان تغافل نمود
و در بهارت بنام او نوعی بخانه در فرمود چه که داین مرغ حجت گفت فرزند قار با ز بتم دار
بشر گشت سلطان متعارف نمود حقیقت مرغ بهرام بکیفیت او آن سلطان متعجب آن کلام
سلطان بفرمود آنکه مرغ از وی بستدند چون روز دیگر در مجلس آنفاق نا مردود مرغ در
حضرت سلطان بکرد بند سلطان فرمود آیا این مرد دو باره هم اندیشه داشته پنجم روز پنجم
فرا رسید بر دستور دیگر آن روز خدمت سلطان حاضر مرغ بکرد بند و بر وز آن روز با دلشاد
دو دانه انگور بیک در منقار قصر بسته اند محمد او بود بیت گوشت تر یک بود امروز
حادثه ز من پیش آید و آثار علالت از چهره او خواست پس انکه خواجه از سبب اندوه
بر سید گفتی کو امروز بر کشت بشناه قمار باخته و بود دینار جرمانه از من ببرد و از
سلطان لب بر تبسم گشود و بنصد دینار بود علی فرمود که مقاطعه کن دیگر تر گشت
فر قمار باز حکایت کرد و قمر بردی و در راه عزیمت کرد سلطان هلاک در بود بر خود
در کیسه دینار بسته در نهانه قضا بود لیکن از ورد و سور سود بیشتر در آنکه همراه
داشتم دینوان در سلطان هندوستان از خود بسته بود و آنکه تقاضا بیرون بود با گرفتم و در برابر خود
ترکیه کنموم کار اتر بول معین قم تقاضا باز گشتم و آن کیسه بر زر همی بود کردم



الغرض بر کس نگفتم این حال چیست گفت تو بوقت بردن زر بمن زر نمودی یا شمردی گفت والله
ندادم کیسه بمن سپردی و بهمان صورت باز بردی و چون باز میگرفتی از تو پرسیدم که کیسه خود ببین
نوشت و مهر خود و نشان خود دیدی گفتی همین است [illegible] باز بردی اینک
ریحی آمده الغرض ای ملک عادل فریاد من برس و مرا بفریاد رس ای پادشاه زمان قدرت [illegible]
مجموع این داستان شنید دلش بر وی بسوخت و گفت غم مخور هر دینار تو باز
ستانم اکنون آن کیسه را بمن آور چون کیسه بیاورد سلطان در وی نظر کرد و هیچ نشان شکافته
ندید پس آن مرد را گفت این کیسه نزد من بگذار و هر روز [illegible] و [illegible] تا
ده دینار از وکیل [illegible] بستان [illegible] تا یک روز بوقت قیلوله
آن کیسه سلطان محمود در پیش نهاد اندیشه میکرد که این کار چگونه [illegible] تا دلش
بر آن رفت که ممکن باشد این کیسه را شکافته و زر برگرفته باشند سلطان را دو شقه بود توزی
مذهب بسی نیکو و ظریف بر در نهاد [illegible] بعد نیم شب برخاست و از بام فرود آمد
و آن توزی را [illegible] و بعد [illegible] از آن [illegible] بامداد بعزم شکار
سه روز [illegible] آنچه [illegible] بر [illegible] بود [illegible] برسید
و از بیم [illegible] گفت [illegible]
کیسه [illegible] در حجره خاص سلطان در آمد [illegible] سلطان بر آن
[illegible] گفت جز تو دیگر کس دیده است گفت نه [illegible]
این [illegible] سلطان [illegible] رفوگران
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] رفوگران این شهر
[illegible] این [illegible]
[illegible] رفوگر [illegible]
رفوگر [illegible] این [illegible] رفوگری [illegible]
گفت [illegible] بدو [illegible] بنهاد [illegible]
[illegible] رفوگر [illegible] باز [illegible]
سلطان [illegible] بازگشت و در [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] این [illegible] گفت [illegible]

نخوابیده بود

نخوابیده بود گفت [illegible] همچو این [illegible] گفت [illegible]
کار احمد رفوگر است [illegible] آن [illegible] رفوگر [illegible] و سلطان [illegible] سلطان
چشم [illegible] گفت ای [illegible] این رفو تو کرده گفت آری گفت [illegible] گفت بدولت و اقبال خداوند
[illegible] گفت در این شهر از تو استادتر کسی هست گفت نیست [illegible] بگو [illegible]
[illegible] بهتر نیست گفت بگویم گفت تو در این بیست سال [illegible] کیسه [illegible]
رفو کرده گفت [illegible] گفت بکجا گفت [illegible] قاضی [illegible] داد [illegible] دینار [illegible] گفت اگر آن کیسه
بشناسی گفت [illegible] سلطان دست [illegible] کیسه [illegible] گفت کیسه همان است گفت
همان است گفت آنجا که رفو کردی بنمای رفوگر [illegible] سلطان از آن [illegible] در عجب [illegible]
اگر حاجت افتد [illegible] گواهی [illegible] پس [illegible] در طلب قاضی
[illegible] سلطان [illegible] گفت
تو مردی عالم و [illegible] قضا تو [illegible] سلطانی [illegible] اکرام [illegible] الغرض
در این شهر [illegible] از تو اعلم [illegible] دلیل [illegible] خیانت [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] این [illegible] سلطان گفت [illegible]
[illegible] گفت این کیسه [illegible] که تو [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] بازدید [illegible] تو در
[illegible] قاضی گفت نه این کیسه [illegible] و نه این کس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رفوگر [illegible] آنگاه [illegible] این کیسه [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] زرد گشت [illegible] سلطان گفت
[illegible] باید در این [illegible] باز دهد [illegible] قاضی
از حضور سلطان [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
سلطان محمود [illegible] قاضی [illegible]
از [illegible] عالم است [illegible]
[illegible] هرگز [illegible]

دست نداد ازین رو شاه جم جاه خسرو فریادرس [illegible] سعید الدوله [illegible] اعظم و ولیعهد افخم عالی [illegible] نایب السلطنه ابن
خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامه در آن ایام از طرف [illegible] فرمانفرمای [illegible] قهرمان [illegible]
و [illegible] الارضین حامی الاسلام و المسلمین [illegible] خسرو [illegible] صاحبقران [illegible] سلطان
ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه الی انقضاء الادوار در مملکت فارس [illegible] ایالت [illegible]
مذکور [illegible] حکایات [illegible] و از [illegible] در این مقام [illegible] گویند در آن اوقات
[illegible] الدوله [illegible] فارس [illegible] و [illegible] بوده و [illegible]
و [illegible] حضور [illegible] حضور [illegible] علاقه [illegible]
[illegible] روزی [illegible] حضور [illegible] روزی چند [illegible] از [illegible]
[illegible] از هر [illegible] کدام [illegible] کدام [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] الله [illegible]
[illegible] هر [illegible] فرمود در این [illegible]
تا [illegible] نظر [illegible] در آنجا [illegible] از [illegible]
جامه [illegible] جامه از [illegible] ام [illegible]
[illegible] فارس [illegible] کدام [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] وقت و روز [illegible] از
[illegible] شاهزاده در [illegible] آن
[illegible] آن [illegible]
آن [illegible] آن زن
[illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible]
و این شاهزاده آزاده از فرزندان نایب السلطنه [illegible] عدالت و رعایت حقوق و [illegible]
در امور دینیه و ترویج [illegible] شریعت و تقویت دین و حفظ [illegible] آیین [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] و خلوص [illegible] و صدق تشیع و اخلاص [illegible] فضل و تقوی و کمالات [illegible]
[illegible] بزرگ و خیرات و مبرات کثیره و [illegible] رأی و [illegible] امر [illegible]
[illegible] در جغرافیا و [illegible] علوم ریاضیه و تاریخ [illegible] تألیف و تصنیف [illegible]

تاریخ وفات [illegible]

تاریخ وفات [illegible] از آن [illegible] در [illegible] کتب در [illegible] متداول شده [illegible]
و این شاهزاده [illegible] در دیباچه آن کتاب [illegible] وزارت و صدارت [illegible]
[illegible] خان [illegible] عبدالله خان [illegible] خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار [illegible]
شاهزاده [illegible] این کتاب [illegible] و تصحیح [illegible] فایده [illegible]
[illegible] آن کتاب [illegible] و توضیحات [illegible]
[illegible] این [illegible] ترجمه [illegible] و این [illegible]
[illegible] اقدام نموده [illegible] مرحوم مغفور مؤید الدوله [illegible] میرزا [illegible] شاهزاده [illegible]
محمد [illegible] میرزا [illegible] ولد خاقان جنت آشیان فتحعلی شاه اعلی الله مقامه [illegible]
[illegible] علم و عقل و [illegible] و کمالات و خلوص [illegible]
[illegible] و طول مدت امارت و حکومت و کمال [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] هم چنین [illegible]
مرحوم [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا ولد خاقان [illegible] اعلی الله مقامه [illegible] خاقان
جنت آشیان [illegible] علوم و فضایل و کمالات [illegible] فضل [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] و حسن اخلاق [illegible] این کتاب [illegible] حقوق
و رعایت [illegible] در این مقام [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] در [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] رحمت و مغفرت [illegible]
حکایت [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
از [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود [illegible]



[illegible]

برای بعضی نقصها آنکه اسب برند و آن غلام بود آن بیت مجروح تو مالکش بخدمت سلطان آورد باز
گشت و عصرگاه آن عادت دیگر روزان بار داد یکی از خواص عرض کرد امروز پادشاه اسلام بود ادب
بلیغ فرمود سلطان گفت اگر نه چنین بودی نفقه حسن ضایع شدی بفرمودم تا از میان [illegible] بردیم که هرچه اگر
غلامان بود خدمت کردم هر غلامی که از خود برشمرد بی او رفتار کند و جمله غلامان بخوبی گمان آن
باشند آنغلامان که خدمتکاران و دارنده ازآن باشند و مسند ملک ما بود حال و خدمت بسیار است دو روز
جنگ در هر دو تن آن ما رفتار مکنند و سلطان هم حکم بود برای عرض فاسد آزرده نتوان داشت
حکایت که لاده وقتی سلطان محمود را ماوراءالنهر نظر بود و نامه به بغراخان برقم فرمود که قال الله
تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و حکایت دقایق و حقایق گفتند هیچ نقصانی درراه
رهبر باید که برای اوج انسانی از جهل و نادانی بدتر نیست و کلیم داداد آفرید کار بر گمان این
سخن گواهی میدهد که والذین اوتوا العلم درجات هر خواهیم در بیان [illegible] ماوراءالنهر و دانا
مشرق زمین و فضلاء حضرت خاقان از ضروریات خبر دهند دین چیست و اسلام چیست و ایمان
چیست و احسان چیست و حقیقت چیست و تقوی چیست و امر بمعروف و نهی از منکر چیست و رحم
چیست و شفقت چیست و عدل چیست و فضل چیست چون این نامه بخاقان رسید علماء ماوراءالنهر را
انجمن ساخت و جواب این کلمات فرمود چند تن از بزرگان علما متعهد شدند تا کتابی در این
باب بنویسند هر چند [illegible] خواهند محمد بن عبدالله الکاتب دبیر بغراخان جواب گفت این
سؤالات را در دو کلمه جواب خواهم آورد [illegible] افاضل اسلام بنگرند باز بنویسند بلی بطریق خوش
در زیر مسایل نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق
الله بیعز مغز جمله آن اوصاف و مطالب همین دو صفت است افاضل ماوراءالنهر جواب
پسندیدند و چون [illegible] رسید اعاظم و افاضل آن ملک نیز تحسین نمودند خواجه ابونصر مشکانی
در کتاب مقامات خود نقل کرده ملک خوارزم داماد سلطان محمود بود بسبب قرابات او
دولت او چنانکه از پیش در ذیل حالات سلطان بتحریر یافته بکشتند و خبر این حادثه بنوشتند
بدولت سلطان [illegible] رسید و وزیر صاحب تدبیر خواجه احمد بن حسن میمندی و التونتاش
و جمعی دیگر از عقلا در درگاه بود طرح نمود و مشورت کردند در کار خوارزم [illegible]
باید رفت و چنین گستاخی که نموده اند بوجهی که کشتگان بود عقوبت کنم دیگر سلاطین
بنگرند [illegible] و [illegible] امیر [illegible] اگر [illegible] ایشان [illegible] از دست دادند

ودر بخارا نزد

و در آنجا لشکر [illegible] باید روند دیگر [illegible] و چنانچه چیزی بزرگ و [illegible] پیوسته است
و فضل آن، چیست نخجیر و داغ باشد لاجرم بایست چیزی انکه بر سر آن گذاشت و در میان این حال
میشرم، نزد آن بار نگویند تدبیر چیست خواجه احمد نظر بامور [illegible] انکه و گفت جواب این سخن اینست
باید آگاه بود چنان تیز بینند و کار در چیزی دیگر است گفتند ما [illegible] و نعمتها [illegible]
آن رعیتها باشد اگرنه [illegible] نباید رفت خاصه ولایتی را که از جهت خطا است و دولت چیزی آدمی باشد
در اقالیم با جمله برای آنکه ما در لطف و فرصت بود اکنون چون [illegible] بکف نیم و باید فرصت که
کوشش بفلان خداوند دارم چنانچه بیشتر بود و در خریدگان باشد [illegible] در این کارها جز این [illegible] گوید
و خواجه وزیر در حمل [illegible] و تدبیر خداوند است غور کرد و بشنید [illegible] در این کارها اوست خواجه گفت
برچه خداوند بود ملک و دولت بیشتر شود ملک تو باشد و دل فارغ تر دولت فتح کند برای
انکار آن ولایت چنانکه برزبان مبارک سلطان بگذشت [illegible] کلام [illegible]
دشوار گفته صلاح کار خواجه میان [illegible] خداوند راست خواجه با ابونصر مشکان گفت با ابونصر [illegible]
باب چه بیند گفت [illegible] رسد خصوصا در چنین امور خواجه [illegible] با امیر التونتاش [illegible] گفت
خداوند امروز و امشب [illegible] مشغول است تا در این کار نیک بیندیشم و فردا [illegible] خداوند
عالم است سلطان فرمود نیک بیندیشید و باز گشتند و خواجه با ابونصر خلوت کرد و گفت سلطان در دل
داشت که خوارزم [illegible] گیرد و اگر [illegible] بر آن اندیشه است و از این ما را عظیم باید نگریستن در
این هم نباید گفت منصور [illegible] در میان است و [illegible] مبادا کار نیکو
[illegible] گرفتن آسان بود راهی دراز است و آنکه خداوند خوارزم گشته [illegible] ازحال
دل برگرفته لابد از جان کوشش کند و حشم ما امروز [illegible] برگشتند و در [illegible] آنکه
[illegible] این قوم [illegible] داشته بترسانیم مصلحت عظیم [illegible]
[illegible] از لقبهای ملوک آنجا [illegible] و خطبه بنام خداوند [illegible] تا مقاصد بحکم برآورده شود
و خطر و خونریزی نگشته اگر این سخن برای جمله [illegible] گویم سلطان [illegible] بر سخن [illegible]
ولکن احمد [illegible] از [illegible] و اگر گویم آن [illegible] شمشیر [illegible]
ایشان را بر آید جمیع فوائد بر آن ولایت رسد [illegible]
[illegible] احمد کار [illegible] کرد و چنین بزرگ خطر [illegible] سخن [illegible]
کند و سخن [illegible] هیچ نباید و در جنگ هم وقت خطر است [illegible]

به گوش دار این کار چه فرمود و چه بندی خواجه ابونصر گفت زندگانی خواجه دیر باد اگر کار را خواجه
و نهاید در آن تغیر نرخ هیچ مردی صاحب قلم دیده دل چه را تعلق زند و اگر خواجه بزبان مزد [illegible]
بکار بی نفع تقوی نم مطلق عنانی دهم که کار را زکات است آنچه نفاید در حضور عرض نویسم و احتیاط
کند آنچه حق بود و عنانی دهم و آنجواب [illegible] باز آوردم خواجه فرمود این جواب سلطان را همه حال
بشنود هم و تو با هم بخلوت بنشینم هیچ [illegible] تا بگوید که او [illegible] چنین چیزها [illegible] بود و سر
که چه بگفتید را باید تو آنچه بشنوی بگوی [illegible] از در خانه در کار را اندوه و نگرانی است
تا امشب و امروز در این نهم بهتر بیندیشم و مخاطبه فردا به پیغام گفته آید پس خواجه برخاست و گفت
بدیوان نخواهم نشست تا بازروم و بدین شغل مشغول شوم خواجه بونصر گفت چون برخاست و روی بدیوان نهم
سلطان [illegible] رقعتی نبشت نزدیک خواجه [illegible] بخلوت [illegible]
گفتم هم از صورت [illegible] مادر [illegible] فرمود باز [illegible] اگر [illegible]
تمامی بعضی آورده و گفتم این [illegible] پیغام است که خواجه [illegible] بهانه بازگشت یک امروز [illegible]
[illegible] کار رسیدت [illegible] خواه از [illegible] آید [illegible] بهانه و محال است فرو [illegible]
خشم [illegible] شد [illegible] سوار [illegible]
تو این نکته [illegible] نهان دارد [illegible] چه گوید اگر خواجه [illegible] پیغام فرستد [illegible]
و چه رفت جواب [illegible] دیدم و آن سخنان [illegible] گفتم [illegible] دیوان باز گشتم
در [illegible] خواجه [illegible] رقعه رسید جواب [illegible] دانستم [illegible]
بحضرت سلطان شدم و از رقعه خواجه و جواب بعضی رسانیدم و گفتم [illegible] خواجه [illegible]
و گفت خواجه [illegible] است [illegible] داد و بخلوت [illegible]
[illegible] در [illegible] خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد [illegible]
کار [illegible] از تخت [illegible] اندیشه [illegible] بر جای قرار گرفته و غرض از [illegible]
با این [illegible]
این [illegible] در [illegible] کار [illegible]
و این [illegible] این کار [illegible]
بندگان [illegible]
و این [illegible] بر جای قرار گرفت سلطان [illegible]

[illegible]

نیکو نبشتی و [illegible] برفت [illegible] خواجه [illegible] ابونصر [illegible] سلطان و حاجب
بلکاتکین و [illegible] خواجه عارض [illegible] حاجب [illegible] چشم در این کار [illegible] خواجه [illegible] اول
[illegible] امیر [illegible] ابونصر گفت [illegible] الحمد لله [illegible] این خداوند [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغام [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
خوارزم [illegible] خداوند [illegible]
خواجه [illegible] بونصر [illegible] التونتاش [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب پیغام [illegible]

پس از آن سلطان بونصر را بخواند و خلوت کرد و گفت همین اندیشیده بودم و اینچه گفتند اما ایشان را
نباید گفت و با رسلان جاذب در این باب نامه باید نبشت و گفتار و حیلتی باز نمود با هم
دیدیم و هر کسی چه دید و چه گفت، او نیز آنچه مصلحت داند باز نماید پس این نامه بنبشتم و با سوار
تندرو بنبشتم و تا جواب باز آمد لشکرها بکار ساختن گرفتند و بخوارزم رسول فرستادم و خواجه از
طرف خویش نامه بخوارزمیان کرد و ایشان را بر نصیحت اکشید و باز نمود هارون علی عزیمتی دارد
و این کار را دانسته بشوی باز نمود از هرچه خداوند فرموده است در باب حضرت بود که جز از آن جواب
ارسلان جاذب باز رسید نبشته بود که بنده از بسیار پس در این باب بنده بسوار آن هر وقت
خوارزم وار کنج خداوند نوشته که آن ناحیتها در بند ترکستان است اما آن زهر کار
که در این باب بخن گویم امروز که چنین ابانه قوی بوده است افتاد اگر رای عالی صواب بیند
وقت را نوبت برود که آن قوم را متوجه شان بشد و خداوند عزوجل این بود آن گناه که لهو له
بخواهد کرد و خداوند بود در این آهنگ تواریخ نیکان بر وی بود هم دولت بزرگ بر بست آن کار
خداوند بقصد آن نوع بنا بر دیگر جهان آهنگ باز و جهان مردم نگذارند و بزرگ پیش رد به روتا نگاه
دولت عالی و آب نشاط خاطر بنده آنچه دانست بجا آورد اینجا باز نمود و اینجا صلاح
صواب بود آن است که رای عالی بیند جز نامه بوصی بهم و عرض لهم کرد مردم از ارسلان
داد و بنیت و آنکه درآمد معمور شد او بر امیر سپهسالار و خواجه التونتاش
دهم دیگر روز این سو کارم بنشاندند و آن نامه بوصی بهم و کفتم خداوند فرو بخارا بود
برانچه بیت تا درین چگونه گفتند او جز ترک وار گفته است ما صلاح در آن است که
گفته اند الکفر یکان خداوند است و نیکنام مردم وی بنده صلاح در آن بر سلطان فرمود
رای برای آن تقریر بود که آهنگ کینه آنکه از خوارزمیان چه ظاهر کند و بولی کرد
خواجه فرستاد باز جواب نامها باز آن وقت بکلم مانده و کار بجای کفته خوش گشتیم
و بولایت از نامها نبشتند سپاه و خوش آراسته کرد و عرض لشکر باز دهند و به هر گشتیم
نام نویسند بجمله چون زمان حرکت فراز بسلطان لشکر بیکران و فیلان بار کاب
بلخ را بسیار شد و آنکه مستان در بلخ بزیست تا لشکرها راه یافتند و آنجا ظاهر شد بزور رسول از
خوارزم بیامد و جواب نامه خواجه بیاورد و بود رفت گفت بغداد عنایت در بلخ را نمود از حضرت
سلطان کتابهای بزرگ فتح و جایی بعمان عالی بو نشاندند و خطبه بنام سلطان بر

و اندر بولی باز نمود که جز از رسولات حضرت تا آن سلطان نه بلخ مرد بخوارزم بود اگر افتد
تفرقه عظیم در این بر دیدگفت و لشکرها بجمع کردن گرفتند سلطان در آهنگ کار خوارزم
تیز تر شد و فرمود کشتیها بکنار آموی بغداد و پنج شش هزار سوار در روز بر آموی فرستاد
این هنگام از خوارزمیان رسولی که حضرت سلطان بیامد سلطان بار داد نیکو بیکی خوارزمشاه
به بیماری بر داشتنش بود هنگام نو نشسته و پس از نوروز از بلخ حرکت کرد چون بآموی رسید فرمود
ساختن بعد چند بغداد التونتاش اسپهسالار خوارزمیان بود تا پنج هزار سوار
ساخته کرد و جنگ بود آنکه بر دولتها راز فرمان رسیده و گفتار خود نامه بنشستند و بخانه بود
سلطان از آموی حرکت فرمود و محمد اعرابی را با سپاهیان گرد و عرب بر مقدمه نوشت تا
و از آموی التونتاش از خوارزم تا ختنی آمد بودند با چهار هزار سوار با ناگاه بر محمد اعرابی بتاختند
سخت و آنکه لشکر بو خان در هم شکستند و بتاخت و تفرق بعضی از آن گفت تر میشد
و محمد اعرابی مجروح خویشتن بود ما با لطایف التوارک و شتاب کار سواران برنشست و حکایت
باز نمود و کسی از رسیدن سواران او سلطان بر نشست بعوده لشکر بر جایی طرف سلطان گفت
مو دل کوفته به من چه هرگز خطا نکرده است و چهار هزار سوار است بو تا ختنی کسی که
جنس این برفته و باز نبینیم رسید سوار محمد اعرابی در رسید از آن راه تا باز گفت
سلطان متحیر شد و گفت فرو نزد به بوق ببر آواز و سواران که رد و تعجیل بر دشت
آن سواران ی به در رسید و بود و بیک و نیافته بغداد التونتاش جز آنکار بکفر بود
باز گشته بود جز سلطان محمد اعرابی رسید او سو ملا تنها فرمود و در آنجا فرود آمد و جواسیس
در رسیده از خوارزم لشکر بزرگ بر فرج آمد و تعجیل فراوان رسید هم از آنجا ختنی دکفند
گفت جور رسیده لذا سلطان اندیشمند گشت هر چند لشکر بی نیاز هم ترکستان بود
کفایت کردی لکن از بسیار که دیگر روزی پیا ندیشیده و در آن زمین غربت کار بر چگونه بود
بجمله ابونصر مشکان بهنگام نماز دیگر بو بخواند و خلوت کرد و فرمود دیدی که خوارزم
چه کرد و او مقصود آن است و بر وی در حقیقت بر آن است که بیش بود بر تیغ و
رای نصیحت کرد او را و طمع سلاطین فرزند ملک جستن و دولت و نعمت خواستن است
اما در نرفتی بو مصلحت اندیشه در خور است و اگر خواهد نوشتن نامه و رسولان بکار آید
تدارک تو انست اما قصه کو حال امروز چنین حالی پیش افتاد لشکر بزرگ آهنگ نمود در زمین

بیگانه و این بپوشید خدای کریم و در چنین نکته ها توفیق ارزانی داد این بار کمابیش [illegible] گفتم و گلی
خداوند دراز باد بقای دولت عالی به ظفر و دولت است و [illegible] آنچه بودند گفتم که بگویم [illegible]
و دیگر نکتها آنچه رفته بود که بود در این بار آورده آنگاه باز فرمود که تو بیک خواجه را دو [illegible]
بگو که هرچه بدو گفتن ممکن بود بازآورد و نصیحت باز کرد و اینها باز نمود اگرچه درازی [illegible]
و یکیوم از لشکر این فا [illegible] خانه است ا کار [illegible] و هرچه در این باب [illegible]
بنده چنین از این باب رسوم تمامت از تو کتابت و اگر لشکر [illegible] کار [illegible] پوست
باز گفتم و گفت بخشم لذر رشید و سوارانیم از زه فرود کرد پس آواز ده گر ابو نصر عقب بود
بخوانید تا بر این پیغام شرف [illegible] چه این حکایات همه بشنید و در پیغام تدوین [illegible]
و روی هم بر زمین نکرد از [illegible] هم دم بر آن [illegible] رای آن بخواند ابو نصر آمد و سلطان [illegible]
گفت ابو نصر بود در آنجا که [illegible] هیکلی خواجه [illegible] بود [illegible]
پیغام سوی آن لفظ [illegible] است [illegible] و هم آنکه پیغام [illegible] بدو باز گفت پس
گفتم [illegible] خواجه رفتم [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] عقد آورد [illegible] پیغام گذار گشت
گفتم [illegible] بو نصر پیغام [illegible] دارم و این آزاد مرد مشرف است پس آغاز کرد
و پیغام بود [illegible] و گفت [illegible] باز گفتم خواجه بخندید و گفت طرفه کار است [illegible]
مردا [illegible] است [illegible] بو نصر [illegible] هم چنین [illegible] و [illegible] در این [illegible]
مساعدت [illegible] امروز [illegible] از [illegible] گفته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بود [illegible] و [illegible] بر [illegible]
و چنین [illegible] مردان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] و دشمن [illegible] امروز [illegible] دولت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] این نکتها [illegible] چندان قدر [illegible]
و اگر [illegible] و این کار [illegible] آنگاه [illegible] خواجه [illegible]
در دولت است [illegible] پیغام [illegible] گفتیم و از [illegible] خواجه در
عجب [illegible] و پیغام [illegible] بشنید [illegible] و در آن [illegible]
فتح و فیروزی [illegible] تمامت [illegible] نسخ [illegible] حکایت گفتم [illegible]
[illegible] روزی سلطان محمود غزنوی [illegible] آهو [illegible] در آمد [illegible]

آهسته ادا [illegible] دیوان [illegible]
سر فرو [illegible] و آنچه [illegible] در
اما مسعود [illegible] رسید [illegible]
[illegible] در آورده و از آن
پس در آن راه [illegible]
[illegible] دیگران [illegible]
[illegible]
حکایت. چون سلطان محمود [illegible]
غزنین [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
که در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] خداوند
[illegible] بلطف [illegible]
سلطان [illegible]
سر [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] ناصر الدین سبکتگین
[illegible] از یک [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] شکار
[illegible] آهو [illegible]
[illegible]
[illegible] زال
[illegible]
حکایت سلطان [illegible]
[illegible] عقب [illegible]
ماده آهو [illegible]
[illegible] چون
[illegible] آهو را
[illegible]

این آهو ماده را شکار [illegible] پس خویشتن اسب برانگیخت و از دنبال آهو تاخت و از لشکر
جدا شد تا جز او در آن بیابان [illegible] نبود آنجا از نظر [illegible] ناپدید شد و بکام باز
گشتن [illegible] از دولت [illegible] بود و [illegible] و این وقت هوا بسیار گرم بود [illegible] طرف نظر روانه
بود [illegible] بر خیمه سیاه از دور [illegible] و [illegible] خیمه [illegible] و از اسب فرود آمد
از سایه خیمه [illegible] سلطان [illegible] و فرمود [illegible] مهمان [illegible] گفت
مهمان [illegible] است [illegible] در [illegible] بر [illegible]
بیرون خیمه [illegible] سلطان [illegible]
بر طبق اخلاص [illegible] سلطان [illegible] فرمود [illegible] در این باب مهمان
نوازی [illegible] گفت از آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده من اکرم ضیفه
فهو معی فی الجنة و هم فرموده الضیف دلیل الجنة [illegible]
زال [illegible] در عقب خیمه [illegible] سلطان [illegible]
گفت [illegible] در این [illegible] گفت هر کسی [illegible]
این آهو [illegible] هر روز [illegible]
[illegible]
این [illegible] آهو [illegible] سلطان از [illegible]
[illegible] خواب [illegible] دختر
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] سلطان در [illegible] حیران [illegible]
از [illegible] سلطان [illegible] این مقدار [illegible]
آید و این [illegible] بزرگ است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دختر
[illegible] سلطان [illegible] دختر [illegible]

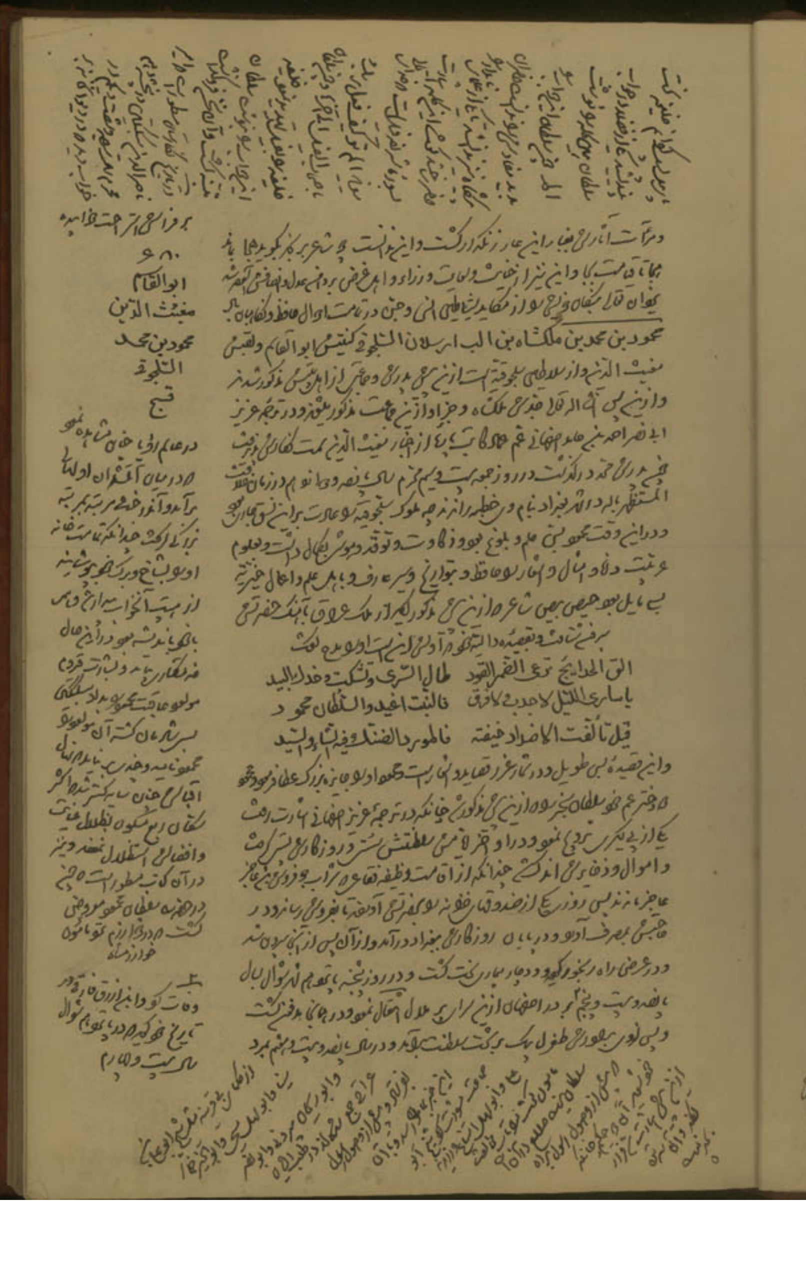
پس در [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فضلاء
[illegible]
[illegible]
عذاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت
[illegible] سلطان محمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بد عا بر گیرد اغلب پادشاه بود بر رعیت اندیشه نظلم افتد و نیت بر ستم نماید در حال دست عا بودا
و گفت الهی تو ظلم پادشاه بود بخوی بر کدام سلطان از زنهای کنت بر سید با خواجه گفت
کان المرض اغلب این قصه در دل خواجه بمعنی اینده خبر از کی با هست پس نزد بره زال زد و گو
ای زن در چه واقعه رفته ام و این سخن از مه و گوی گفت ای فرزند تو مرد غریب و مهمان پیش ترا بامر بقوم
که کار سلطان بی الحاح گداد بود بر توضیح آن امر بود گفت این بعود بدانکه این گاو شیر
نبرست چه در هر شبانه روز بودی که دکالت نه فی شیر میداد و بقدرت شفا از کار هیچ
اگر سلطان این دیار بر نیت ظلم بود و بعهد بر فجع رعیت بود تا بر اوز ششی بقعاف
گیرد بحکم سلطان بود اندیشه ظلم جل در اقالیم اثر بی رایت گم و خیرد برکت برخاسته
واز نکبت ظلم او بنوک دقن رحم و شفقت از میان خلق بر خود و دلها ملال کرده اگر بلاها شیرا
خیره قابض حق جلّ خدا در هر جای و دیار همی وا آفرندگان بود رزق در روزی بر زیادت میگردد
ای بعود بدانکه با به ظلم بسیار رسیده است و هر گس بر کسی ستم فرمود گذار آن ستم خویشتن بر
خویشتن نهاد نیز بخی سلطان این نیز از آن بنشید بر خویشتن بجیه گفت الهی در لباس ایکه گفتی
بکلمه راست دوست و پسندیده است و اعمال بسته به نیات است و اینستا باشی وفق کار ظلم
تو بیک سلطان بر چه گویم دگر دو دهم و تا نم توانم با تا تو توبه کنان او در هر شهر بود عقل او تو
از گذر خیث برتابی و هم از بد تو انعام از دربستانم تا در روزی که تو وستی به بدیدند کهود و دهقانت
سلطنت محرمت بی لکه بود تمام نبرد کار است کار خنی با آنکه است از جهت جلال و بقا
از الالهی فنا و زوال و تغییر و تبدیل است لیکن دا بود بلا این روز مقدر فرمود آن امشی
تا های بنعم روزی بخود و نخواهم بود غم روزی بود از دست عقیدت است و خدا فرمود
من دابه الا علی الله رزقها و با این حاله و همه تشت خلق بود به چه قال و هر کسی بود مقدار و قسمت
خود رسیده و نخیر محروم بود و پناه کیدان میرم نه پادشاه وقت خوانم بر کسی بلست
ظلمان و رضا و به ابر لطان شیفته شوم و با او قات با در حضور گفتم این کاده خود
از بوی ستم پادشاه بیشتر می بر طرف شده و اینک بود بر وزار جهت ظلم گذشته بود و نکو
و پژمرده است مرا از حد خویش بود تنها که در اقلیم و از غایت خلق بخشم نگو و نگون
مشغول گم سلطان بود رفتم خود و گفت ای در ملاحتی گوی قال کنم و در آنکه گفت
اول آن است ما نظار بود در هم جا فقر و ناظر دادند و بر هر گوشه دانه و بینم که ذخیره و ولایتی

غافلا عما یعمل الظالمون و بر ظالمان لعنت کم جانکه فرمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین مگر آنکه
نسل ظالمان بر افکند و بنیاد بیخ و دراه انواع بعود زنهاده در مال بکلی بود بنگر خواری
و بر زیردستان ستم نورزد تا چون مکافات در دنیا چو تا توانی با دانایان و نیکوان نشینی و مجبت
نیکان در تو اثر کند و از ستمکاران و بزه کاران و زشت کاران کناره گیر و کار محتاجان بساز
تا ثمره خوب در یابی در این سخنان بعضی اثر کرد و نتایج گفت چنین است سلطان بود در خیره بر
صف بر کشیدند و گروهی از فضلای بنام گوینده که یکی سعد زود و دعا و ثنای شاه بود که کار آورده
بره زال بر نیست در پادشاهت رنگ از روی بر رفت و بار ملک بعقل و زبان اسال
بر گشود شاه گفت ای بره زن بدانکه و خسرو این ملک و دیار این دیار و از فعال تو
از ظلم و ستم استغفار کم الکنی بر بنده موعظت بخوانی فرمودت با بود کند و گوی شاه
استوار شکر و لطف این جمله و عبارت تو باهر کسی داز تو بدیگران بازخواند گذار ستمکاران
تو باشد و با این تنها خو از جهان بودن تنها با نه گور ور با این اموال باد و لت که
و بیش بر انده ره بگذری و تو تو لاجرم گوکوار با زبان پس یکی امروز مرا ز خدمات روزی شب و دست
از گفت بگذار و وی دو مند برست آر و بر گذار گوی بود از نکو میده و چشم باز بود تا در آن خانه
غربت بی مونس والفت باشی تا توانی در جهان از کار کار بهیچ بسیار از امر این مال و فرزند
و ملک و بوم نو لشکر و حشم و کشور و خدم به کس بود از سر قرار دین هیچ و حشمت بار نقمی
باد نه بود زود خاک جفا دعوت هم کشد و تو آیه انما اموالکم و اولادکم فتنة بخوان بر دوست
یا امیر دانسته باش کم است ترحمت و پسندیده تر خصلت ملوک دیان دل و خوش بر از
خو لشتن ملک اهل منزل و مساکین است تا توانی بجبین خلق دلکو دوز کار کی و آن بجا آوری لکن
دیگر آنکه مال توان بود در آخرت ذخیره تو بود یا امیر کار پسندیده و کردار ستم ملامت از تو
بازگرفتن نشاید و کول روزگار در آن تصرف نتوان فایدت مال بر خلق توشه آخرت است
یا امیر از چند در این موعظت بیاز مار و منافع لاجرم بود از خیر و مفاخر خو بود از شر نیکو بسازی
لکن فواتم بموجب آیه کریمه انما المؤمنون اخوة حقوق بلوردین در دل برادران بود
کنم و تو بود آگاه باز مره هر دنیادار گرد نعمت و صاحب منان بر یک داشته در زمره به
نیازان و توانگران محبوب باش هر کسی نظلم و ستم زند که کند از جمله مردگان است سلطان گفت
ای نیک زن حال برده بوانده خطرا ما در بر بنده موعظت بخوان و رنگ غفلت از آینه







[illegible] شکم [illegible] بود گشاده و هر کس که [illegible] برخاست و دست [illegible] از کار [illegible]

و حیران [illegible] می‌گفت مگر این مرد خضر پیغمبر علیه السلام بوده [illegible]

بر [illegible] از من پس [illegible] عبادت خدای [illegible]

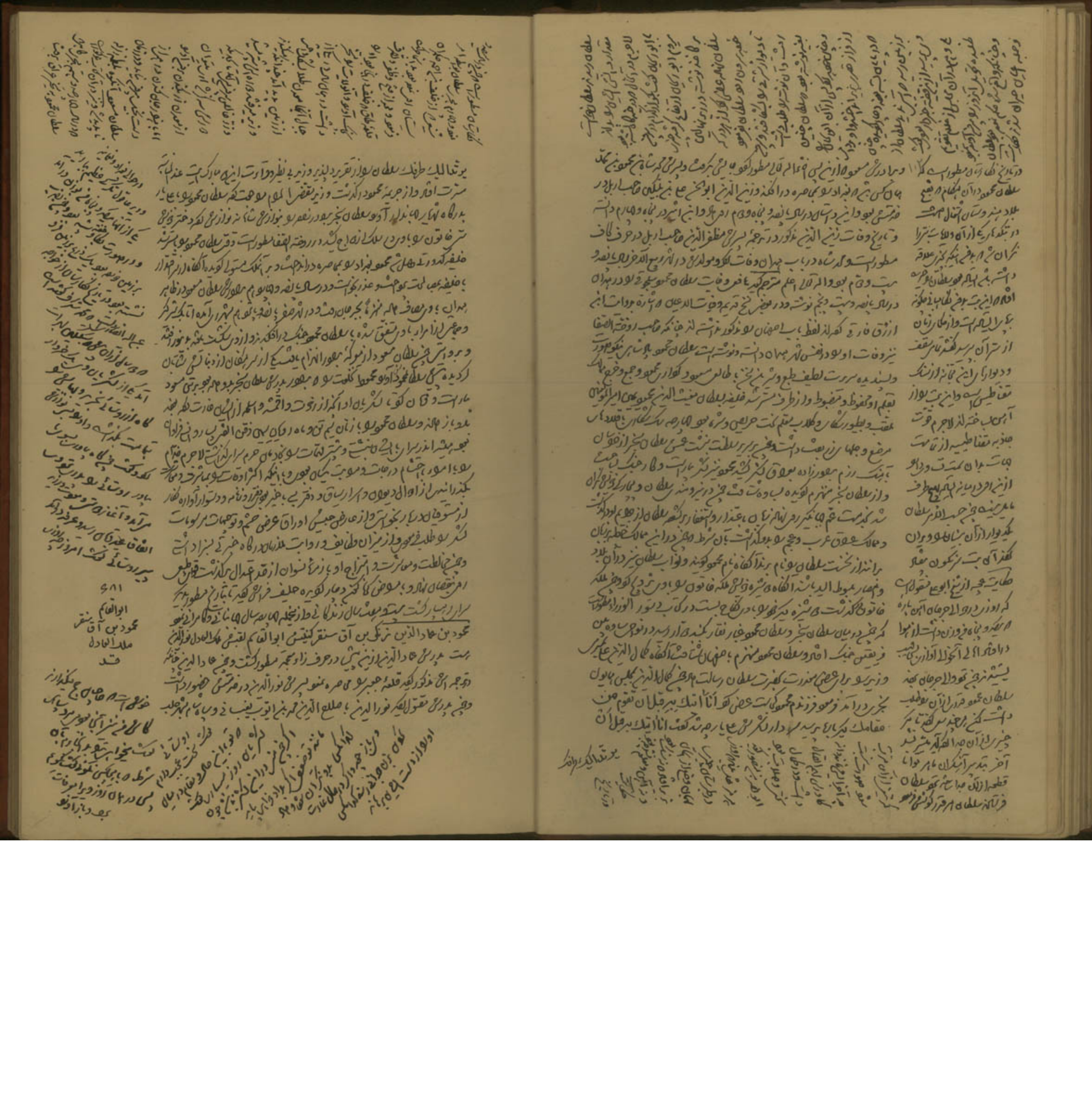
در [illegible] آن طعام [illegible] طبق [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]



روز نهاده بود [illegible] نوشته که شهر حلب و حماه و حمص و منبج و حران که [illegible] بود در چون تاریخ
آنجا بوده مالک شده و بعد از سیف الدین غازی در حرف غین مذکور گشته که شهر موصل و آنچه
تعلق بموصل بود مالک گشته آنگاه ملک العادل در کار دمشق فرو رفت و آن شهر را محاصره در افکند و
اینوقت مجیر الدین ابو سعید ارتق بن جمال الدین محمد بن تاج الملوک بوری بن ظهیر الدین طغتکین و اتابک
ملک دقاق بن تتش و از بوری در ترجمه تتش در حرف تا مذکور گشته بود مالک دمشق بود و نزول ملک
العادل در کار دمشق در ماه صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه و دخل [illegible] در روز یکشنبه نهم شهر مذکور دمشق را
مالک شد و در عوض دمشق حمص را بمجیر الدین گذاشت آنگاه حمص را از مجیر الدین برگرفت
و [illegible] را بدو گذاشت و مجیر الدین [illegible] مدتی در آنجا [illegible] آنگاه در زمان مقتفی خلیفه
جانب بغداد گرفت و اینوقت محیی الدین [illegible] نقل [illegible] شده قد بروایت ظهیر الدین
طغتکین اتابک که در ترجمه تتش سلجوقی مذکور گشته در حرف تا اتابک بود و ظهیر الدین طغتکین
نیز در آن ترجمه مذکور شد و از آن پس ملک العادل نور الدین محمود بقیه بلاد شام از حماه و بعلبک
استیلا یافت و نور الدین [illegible] بر آنجا دیوار [illegible] کشید و حصن [illegible] از بلاد روم و از
آنجمله مرعش و بهسنا و آن اطراف بود مفتوح ساخت و فتح مرعش در ذی القعده سال [illegible]
[illegible] و فتح بهسنا در [illegible] بود و هم [illegible] از [illegible] فرنگ حارم بود [illegible]
و فتح حارم در اواخر [illegible] رمضان سال [illegible] و خمسین و [illegible] بود و هم [illegible] عزاز و بانیاس و حران بود
و از [illegible] قلعه [illegible] مفتوح ساخت و از آن پس اسد الدین شیرکوه [illegible] مذکور
سه دفعه بمصر لشکر [illegible] در دفعه سیم سلطان صلاح الدین بر نیابت او مالک مصر بود [illegible] خطبه
[illegible] و این قضیه [illegible] و در [illegible] و از [illegible]
در ترجمه سلطان صلاح الدین [illegible] ملک العادل محمود سلطان عادل و زاهد
و عابد و [illegible] و اهل خیر و مجاهد فی سبیل الله و کثیر الخیر و الصدقات بود [illegible]
بلاد شام [illegible] بزرگ مثل دمشق و حلب و حماه و حمص و بعلبک و منبج و [illegible]
در ترجمه شیخ شرف الدین ابو عصرون مذکور شد و در شهر موصل مسجد جامع نوری [illegible]
[illegible] مسجد ترتیب [illegible] و در شهر حماه مسجد جامعی بر [illegible] نهر [illegible] و در [illegible]
بنیان مسجد جامع نمود و دیگر در شهر منبج بنای مسجد جامع و در دمشق بیمارستان و دار الحدیث [illegible]
و مآثر و مناقب [illegible] و [illegible] توصیفش [illegible] و در میان ملک العادل نور الدین

و ابو محمد سنان

و ابو محمد سنان بن سلیمان بن محمد ملقب براشد الدین صاحب قلاع اسمعیلیه در شام مقدم فرقه باطنیه بود
طائفه شام [illegible] منسوب [illegible] مکاتبات [illegible] بود وقتی چنان اتفاق افتاد که نور الدین
مکتوبی از در تهدید و وعید بسوی او [illegible] و [illegible] در
و رساله داده [illegible] در جواب نور الدین نوشته [illegible] است

یا ذا الذی بقراع السیف هددنا لا قام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده واستیقظت لأسود البر اضبعه
اضحی یسد فم الافعی باصبعه یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه

وقفنا علی تفصیله وجمله وعلمنا ما هددنا به من قوله وعمله فیا للعجب من ذبابة تطن فی اذن
فیل وبعوضة تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم وما کان
لهم ناصرون وللحق یدحضون وللباطل ینصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
واما ما صدر من قولک فی قطع رأسی وقلعک قلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی
کاذبة وخیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل
بالامراض کم بین قوی وضعیف ودنی وشریف وان عدنا الی الظواهر والمحسوسات
وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلی الله علیه وآله
فی قوله ما اوذی نبی ما اوذیت وقد علمتم ما جری علی عترته واهل بیته وشیعته
والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد فی الآخرة والاولی نحن مظلومون لا
ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وقوة رجالنا وما یتمنونه من الموت ویتقربون
به الی حیاض الفوت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت
ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال العامة السائرة او للبط تهددون
بالشط فهیئ للبلاء جلبابا وتدرع للرزایا اثوابا فلاظهرن علیک منک و
لاقیمنهم فیک عنک فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه
بکفه وما ذلک علی الله بعزیز و این رساله را [illegible] قاضی الفاضل [illegible] مشهور [illegible]
گفته بدیع و در نسخه دیگر این کلمات سوای [illegible] فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن
لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد واقرأ اول النحل وآخر صاد [illegible]

آنکه با او شمشیر فولاد و پیکان حدید تهدید و بزدن و افکندن و بستن و کوفتن تهویل می‌نمایی
این کف رادگوار تو با این جنس تیزه کلک بازی با تیز خنگ بازی است یا با گرز زده با زوبین
یا دندان با گرزه بود اگرکه فلان است و ازو دندانی دیده آنکه هرگز نشاید نشیند بر مفصل و
مجمل آن مکتوب واقف شدیم و بر آن تهدیدات دلالت کثیم و گفت در عجب سیل فرو باید بر ماهی او
و کمر با مکس در گوش فیلی عظیم چه اثقال و ثقیل او افکند یا پشه صغیر با تنومندی دلیری‌ها ذکر کرد
و مثل از تو در حق چنین مردمی از تقدیر بر خرقی یافته و قدر و تدبیر تو مستانه شده که تقدیر او حقیقت
دیگر تو واصف حدیثان و همواره جمیع ایشان و مجمع دلیلی ایشان سوار ماهی و شوکت و
طبیعی و حدت با یزدی نصرت تو تا حق تو باطل خواهید و باطل تو ناصر گشته است بیاید
آنانکه ظلم و عدوان [illegible] مستعده چگونه بگرداند که بعقاب و تنها نگاه عذاب انقلاب و ضیاع
بسته دادند اینکه کفش سر از تنم برگیرد و حلقه سواران سپاه برجای روی داده برانگیختند این
آرزو دیده است هرگز جانب صدق نگیرد و خیال نه بسته هرگز با جانب گاو درست بگوید هم
عرض جوهر تو بیاید نو و امواج برارواح دلتنگ بد ما در میان قوی و ضعیف چه تنها
در میان دند و شریف چه تفاوت است داکه از طریقت باطن و عقیدت طاهره ما عارف‌ایم که ما
بظواهر و محسوسات باز شویم و از بواطن و معقولات بمحسوسات عدول کنیم و این لقمه را هموار
کلوخ بسپاریم و این لغزش را بر تو با هار بزه رفتار نوی بما با او گذاشت که غیرت ذلك آیت را ب
رنگ کشیده و با همواره او نا گوار است تحمل و نعو و هر لقف آن اذیت دلداده مور رسید
بمع یعقوب بود رسید و نیکی باشد آن ظلم و ستم او بر عترت محترم و اهل بیت کرام و شیعه معظم
او فرو گذشت هم اکنون نیز روزگار بر آن ستمت و مقرراست و تا قیامت بر آن گونه گوار
رقرار و دربار این داغاز سپاس و تشنیع مخصوص که کار بنده خواز است ما هم دیدگانم نیز هم
راندهان و غضب بنده کانم نیز غضب ایشان و غیر حق وارد به باطل نا حق لکه چه باطل
زاهق و بنا بخلیفه و تا یک بر ایشان لبر ظاهر و ملکوت رحات و قوت عقوبت و نکات
قدم ایشان بود در عالم حقیقت ما در روز مقالات تبیات دلالات آه نسا زمرک خند شد
حکمه مستمر تهادت و تقرب بایض موت و راض فوت چند که اکنون تا آنها نیز در دین فاسق
و گوار خون چه آفت هست تمامی رسوت کنید و در دان مرک بشد و ما اینکه هر گز این
آرزو نکند و بیک لطر سوباز و بازو بر فتم هر گوارا با نا خجسته نزهتی دلاویز نشد و منال

با گمال و جمال

بحمی و افعی ظلمان عالم است و در شهان عشره و در الشیر و افعال سایر است مذکور است مرغلا بو
در باب و بنظر نو شنید و با نه و جای اینکه بچه را که بدید بود آب دنیا از تابیده بود هم
اکنون جلاب بلا با او آمد که داد از نواب رزان بر تن جام کرم ما از تو بر تو المرجیم
و در توازن تو منجنیق بلا برکشیم و تا بود تحریر فلاخن فنا کرانیم و تو با نیز آنکسی با این نکبت
خودخواه تباهی بود ما و فیض کرد و بد شنیدن کوشش که کم رکن بود خارج دهد و بهر نوبتی هزینه خود بود
بفلک تا هر دو آزمایش حالتی دو ساله آورند و اینکار در حضرت که کار دشوار با آن مجمع برابر
نوشته با بنشی بد طبائع گفتار کردار که گرفت بهمه غیب و دوم آسیب با شیران باج
و بر جای خود در حال روزگارت بنا نمود و آیت اول سوره نحل بود اتی امر الله فلا تستعجلوه
و آخر سوره ص و لتعلمن نباه بعد حین بود و از آن گفت از آنکه بر بادی فراش با خیر
شجاعی بافاده و بجهد در باب شد و از وفات مت عاقبت بخیر باش الا انجا بار زیر حیث مصنف میگوید
روایت صحیح این است که سنان این مکتوب بسلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب کرده است
و مقدار حقیقت دانا تر است و در تاریخ ابن شهر بود در اول ابیات ثلاثه مذکور بنیاد است
یا للرجال لامر هال مفظعه   ما مر قط علی سمعی توقعه
و نیز سنان مذکور دفعه دیگر این شعر بولایت که در میان ایشان و خصم بود چنانکه بود نوشت
بنا نلت هذا الملك حتی تاثلت   بیوتک فیها واشمخ عمودها
فاصبحت ترمینا بنبل بنا استوی   مغارسها منا و فینا حدیدها
گفته از آنکه بسبب این ملک یافتی و بوی این جمله دولت بود ما کنون بر ما
بر اوی دور دور شدی و بشمشیر ما بر ما حمله بجمله کاری افعال و حملات اعمال نور الدین محمود ساده است
و دلیل تبع در روز یکشنبه هنگام طلوع آفتاب بغیر هم که شوال سال پانصد و یا نود هم بود و در
روز چهارشنبه یازدهم شوال سال پانصد و شصت نهم در قلعه دمشق علت خناق وفات
کرد و چون این مرض دریافت اطبا بتجویز فصد که و در که گشودن نمودند و نور الدین بنجت
ایشان تو بر رفتار کرد و حقد ابن بهت بعود طبیان بود بر آن گفت نیز از اعلان سلطنت
و در آن سرای که در آن قلعه بود مدفون کرد و در آن سرای بیشتر جلوس کرد و هم بسته بر قبول
آنگاه او را از آنجا بمدرسه در باب سوق الخواصین بنا کرده بود نقل و دفن نمودند
و از جماعتی از مردم دمشق شنیدم در تربت او دعا مستجاب است و دفن اینکار بتجربت

115

تو بوم و قرین محنت باشم و نور الدین گندم گون و بلند بالا و نیکو روی بود و جز در ذقن در روی موی نبت
در ولایت [illegible] بود پسر عم عماد الدین احمد تفویض کرده بود و بعد در روز مرگ پدر [illegible] ساله
ساله بود و چون [illegible] درگذشت بجای وی بسلطنت بنشست و از دمشق بجانب [illegible] انتقال نمود و روز
جمعه غره محرم سنه [illegible] و خمسمایه بمقام قلعه حلب درآمد و سلطان صلاح الدین از مصر خروج
کرد و دمشق و جز آن از بلاد شام را مالک شد و جز حلب از ملک الصالح اسمعیل [illegible]
و ملک الصالح همچنان در حلب بزیست تا در روز جمعه بیست و پنجم رجب [illegible] و خمسمایه
بدیگران [illegible] کشته [illegible] عمر او به بیست سال نرسیده و بعد از [illegible] ابتدای مرض ملک الصالح القولنج
در [illegible] سال مذکور بود و در [illegible] حادث شده بود و وفات
او وقعی عظیم در قلوب مردمان پدید آمد و [illegible]
[illegible] در قلعه [illegible] مدفون [illegible]
در [illegible] قلعه بود [illegible] دفن شد [illegible] مجیر الدین ارتق [illegible] در سال [illegible]
[illegible] در [illegible] مدفون کرده [illegible]
[illegible] ارتق روز جمعه [illegible] شعبان سال [illegible] در [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] الصفا [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] ولادت او [illegible]
زنگی [illegible] سیف الدین غازی [illegible]
زنگی [illegible] بمصر [illegible]
اسد الدین شیرکوه [illegible] بمصر فرستاد [illegible] کفار [illegible]
در حکم انطاکیه و صاحب طرابلس [illegible] و در فتوحات مصر و اطراف مصر غنایم
فراوان [illegible] و در [illegible] اسد الدین شیرکوه از طرف او بمصر رفت [illegible]
سواره [illegible] و مردم فرنگ [illegible]
[illegible] و در این [illegible] عاضد خلیفه مصر [illegible] نور الدین
محمود [illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible] بمصر فرستاد [illegible] و سلطنت نور الدین
در بلاد شام [illegible] عاضد خلیفه [illegible] فاطمی در مصر بود [illegible] از دفع مردم
فرنگ [illegible] اسد الدین [illegible] مردم فرنگ [illegible] دریای [illegible]

با برادرزاده

با برادرزاده او صلاح الدین یوسف بمصر فرستاد و عاضد خلیفه وزارت خویش را باسد الدین گذاشت
و اسد الدین بکمال استقلال بامر ملک و مال اشتغال داشت [illegible] شیرکوه [illegible]
مرگ [illegible] برادرزاده او صلاح الدین یوسف قائم مقام گشت و در سنه [illegible] و شصت و
هفتم صلاح الدین بفرمان نور الدین نام عاضد را از خطبه منبر مصر بیفکند و بنام المستضیء
خلیفه عباسی خطبه راند و هم در آن سال عاضد خلیفه [illegible]
[illegible] و سلطنت مصر یکبارگی بسلطان صلاح الدین مستقل گشت
در آل ایوب [illegible] خبر [illegible] ابو سعد [illegible] در بغداد بحضرت خلافت [illegible]
در بغداد طبل [illegible] و مردمان [illegible]
برگذشته بود [illegible] از خطبه و سکه مصر برافکنده [illegible] خلیفه برای نور الدین
و صلاح الدین خلعتها ترتیب داد و خلعت نور الدین فرجی و جبه و قبا و طوق [illegible]
بود [illegible] منشور [illegible] دینار [illegible]
[illegible] جمیع ممالک شام و مصر [illegible]
و هم در این سال نور الدین برای محاصره کرک [illegible] و صلاح الدین [illegible]
عذر آورد و عذر او در حضرت نور الدین مقبول نشد [illegible] بمصر [illegible]
و صلاح الدین [illegible] این خبر به صلاح الدین رسید [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
نور الدین [illegible] نجم الدین ایوب پدر
صلاح الدین [illegible] شام [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] نور الدین
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین

۱۰۶

نوان بود که مثل جنگ نگارکوه و از آن جمله بیت بجمله جبار و تار نورالدین در محاربات با
فرنگ و کفار روم و قتل و نهب دیار انطاکیه و متعلقات، ملک روم و قتل لشکریان او
و قتل ملک المنصور و فتح حلب و محاربات راست رفتن در ذیل ترجمه عمادالدین زنگی گذشت
و بعضی در ذیل احوال سلطان صلاح الدین ایوبی الا مذکور شده و صاحب دستور الوزرا نیز در ذیل
احوال وزرای مصر بعضی امور [illegible] ذکر کرده است، پنهان بتقدیم ها و ربیع لعله قصبه ایست
از توابع شام و بتقدیم نون ربیع لعله از توابع مصر است مروان بن ابی حفصه
سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه یزید کنیتش ابوالسمط و بقولی ابوالهندام شاعر معروف است
جدش ابو حفصه مولای مروان بن الحکم بن ابی العاص اموی بود مروان بن الحکم او را در روز
یوم الدار [illegible] در آن وقت [illegible] و انعور او را بجزای او آزاد کرد
و بعضی گفته اند که ابو حفصه مردی یهودی و طبیب بود و بدست عثمان بن عفان مسلمانی گرفت و بروایتی
مروان بن الحکم بن ابی العاص اموی او را مسلمان ساخت و مردم مدینه او را [illegible]
سموال بن عادیا یهودی مشهور بوفا و صاحب قصه مشهوره است با امرء القیس بن حجر شاعر [illegible]
داده اند [illegible] و انوقت [illegible] عثمان بن عفان او را [illegible] مروان بن الحکم
بخشید بجمله مروان بن ابی حفصه شاعر مذکور از مردم یمامه است و به بغداد آمد و مهدی و هارون
الرشید را مدح گفت و در هجو [illegible] علویین [illegible] رشید تقرب [illegible] داد از جمله شعرای مجید
و فحول متقدمین است یوسف بن ابی خلیفه از ابوسلم روایت کرده است که مروان بن ابی حفصه
قصیده [illegible] در مدح مهدی خلیفه [illegible] این است [illegible]

الیک قصمنا النصف من صلواتنا — مسیرة شهر بعد شهر نواصله
فلا نحن نخشی ان یخیب رجاؤنا — لدیک ولکن اهنا الخیر عاجله

و از این شعر [illegible] در کار [illegible] و عطا [illegible] مهدی گفت [illegible] مقام [illegible]
بیت این قصیده [illegible] شعرست گفت [illegible] هر بیت هزار درهم [illegible]
و قصیده [illegible] مروان [illegible]
عوض [illegible] و ابوالعباس عبدالله بن المعتز در کتاب طبقات الشعراء
او [illegible] گفته است [illegible] مروان گفته است قصیده غرا [illegible]
[illegible] و این [illegible] سبب آن [illegible] زمان [illegible] در این قصیده معن بن

زایده شده بود

۶۸۲
ابوالسمط
مروان بن ابی حفصة الشاعر
قـه

زایده شده بود [illegible] گفته است بعضی گفته اند که معن بن زایده در جایزه این قصیده او را چندان مال بخشیده
[illegible] از شعرا گذشته [illegible] آن [illegible] مروان بن ابی حفصه [illegible] از شعر
نصیب [illegible] چنانکه او [illegible] در یک دفعه [illegible] هزار درهم [illegible]
[illegible] و ابن معتز در این مقام [illegible] و قصیده [illegible]
[illegible] بعضی از دیگر آن قصیده [illegible]

بنو مطر یوم اللقاء کانهم — اسود لهم فی بطن خفان اشبل
هم یمنعون الجار حتی کانما — لجارهم بین السماکین منزل
مجنب لا فی القول حتی کانه — حرام علیه قول لا حین یسال
تشابه یوماه علینا فاشکلا — فلا نحن ندری ای یومیه افضل
ایوم نداه الغمر ام یوم باسه — وما منهما الا اغر محجل
بها لیل فی الاسلام سادوا ولم یکن — کاولهم فی الجاهلیة اول
هم القوم ان قالوا اصابوا وان دعوا — اجابوا وان اعطوا اطابوا واجزلوا
وما یستطیع الفاعلون فعالهم — وان احسنوا فی النائبات واجملوا
ثلاث باشال الجبال حباهم — واحلامهم منها لدی الوزن اثقل

مصنف [illegible] این شعر [illegible] لفظا و معنا [illegible] است و [illegible] این است [illegible]
و [illegible] تفضیل [illegible] در مراثی معن بن زایده معانی بدیعه است و از [illegible]
ان [illegible] در ذیل احوال معن بعضی از آن [illegible] و ابن معتز از [illegible]
زائده حکایت کرده است [illegible] در طرق [illegible] یحیی بن خالد برمکی [illegible] قاضی ابو
یوسف [illegible] در [illegible] داشتند [illegible] مروان [illegible]
[illegible] یحیی بن خالد در [illegible] از آن [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] مروان بن ابی حفصه [illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] مروان بن ابی حفصه در مدح [illegible]
[illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible]

107

معن بن زائده شيباني پسر شرحبيل مكوه بود كه خبرای بمركز عرب ازين راه شنود شرح نگذشته بوده هم سو
اد مشق و صلی موكلشن لگاشته حكايت كرده اند كه يكی از فرزندان مروان بن ابی حفصه مذكور بر
شرحبيل بن معن بن زائده در آمد واين شعر در حق او انشا كرد

ایا شراحیل بن معن بن زائدة ... اعطی ابوك ابی مالا فعاش به
فاعطنی مثل ما اعطی ابوك ابی ... ما حل قط ابی ارضا ابوك بها
الا واعطاه قنطارا من الذهب

پس شرحبيل بن معن بن زائده يك قنطار از طلای احمر بدو عطا كرد و از حكايات عجيبه حكايت
تو بيك است كه از ابو مليكه جرول بن اوس معروف به حطيئه شاعر مشهور روايت
كرده اند كه در آن هنگام كه عمر بن الخطاب حطيئه را بسبب آنكه هميشه زبان در هجو مردمان
محبوس ساخته بود اين شعر را از زندان بعمر مسطور نمود

ماذا تقول لافراخ بذی مرخ ... حمر الحواصل لا ماء ولا شجر
القيت كاسبهم فی قعر مظلمة ... فارحم عليك سلام الله يا عمر
انت الامام الذی من بعد صاحبه ... القت اليك مقاليد النهی البشر
ما آثروك بها اذ قدموك لها ... لكن لانفسهم قد كانت الاثر
فامنن علی صبية بالرمل مسكنهم ... بين الاباطح تغشاهم بها الغرر
اهلی فداؤك كم بينی وبينهم ... من عرض داوية يعمی بها الخبر

چون اين اشعار بعمر رسيد حطيئه را از زندان بيرون آورد و بنهايت سخت او را از هجو مردمان باز داشت و
حطيئه گفت ای امير المؤمنين اكنون كه مرا از كسب شعر ممنوع داشتی پس در باره من بمكتوبی بعلقمة بن
علاثه بنويس كه مرا بنوازد و او را احسان فرمايد و علقمه در حوران اقامت داشت و از اجواد و نيكوكار
بود ابن الكلبی در كتاب جمهرة النسب ميگويد او علقمة بن علاثة بن عوف بن ربيعه و بعضی او را
بسبب صغر سر حبش احوص می گفتند و او ابن جعفر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة بن
معاوية بن بكر بن هوازن است و علقمه از جانب عمر عامل حوران بود و حطيئه اين
مسئلت نمود و درخواست عمر مقبول افتاد بعضی عرض كردند ای امير المؤمنين علقمه در جمله عمال
تو نيست و اين كار بر تو دشوار است و ترسم اين بر تو نيكو نيايد و حطيئه يكی از مسلمانان است و از
تو خواستار شده است و شفاعت او كردن بعلقمه كه اين هنگام عمر بر طبق مسئول حطيئه مكتوبی بعلقمه نگاشت

وحطيئه با نامه برفت و هنگامی فرا رسيد كه علقمه از اين جهان برفته بود و مردمان از سر قبرش باز شده بودند
و پسرش حضور داشت حطيئه بر سر قبرش توقف نمود و اين شعر بخواند

لعمری لنعم المرء من آل جعفر ... بحوران امسی اعلقته الحبائل
فان تحی لا املل حياتی وان تمت ... فما فی حياتی بعد موتك طائل
وما كان بينی لو لقيتك سالما ... وبين الغنی الا الليال قلائل

پس حطيئه اين شعر بخواند و آه سرد در كشيد و افسوس بسيار خورد پسر علقمه با وی گفت ترا گمان چيست اگر علقمه
را زنده بودی چه ترا عطا كردی گفت صد ناقه با بچه آن پسر علقمه صد ناقه با بچگان
آنها بحطيئه عطا كرد و در ميان ديگر اشعار ابن سيه سود در ديوان نابغه ذبيانی هم در رثای او از بنی
معاويه بن حجر است و از جمله قصيده ايست كه نعمان بن ابی نمر الغسانی را مرثيه گفته است
و حکايت مروان بن ابی حفصه و حضور و حمايت ادب را است و در نگارش كتاب طول الحج حاجت بر رد و
دلالت بر آن دارد كه در تاريخ بود در آن بگيرد و در شرح و كم در بروايت بشتر و م در دفتر ادوار
كه عدد مقبره ضرار بن مالك خوش معروف است و فرزند نعمه او مروان الاصغر است و هو ابو السمط
و برادرش ابو السمط مروان بن ابی الجنوب بن مروان الاكبر مذكور و از مشاهير شعراء و متقدمين اهل
عصر خويش بود مبرد در كتاب الكامل با از اخبار عبد الرحمن بن حسان بن ثابت انصاری مذكور داشته
آنگاه ميگويد روايت كرده اند كه عبد الرحمن را زنبور بگزيد و او گريان نزد پدرش شد پدرش گفت ترا
چه رسيده است گفت پرنده مرا بگزيد كه گويی

چنين پدرش اين كودك نخست از روی شعر گفت سوگند بخدای كه شعر خواهد گفت و در بر ديگر از طرف اين كلام
ميگويد در جاهليت پدرش تا بحسان حسب و كرامت شعر در خاندانی در دمشق و جود داشت به شعر
و از ايشان سعيد بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام و جز از اين جمله در ادامه
آل ابی حفصه صاحب مرتبه شعر و شاعری شدند چه مردم آنجا نسبت داده اند كه برادر آغاز كار بود و از
شعر ساختند ديگر بنی ابی حفصه با جميل كثير می بازيدند و مادرش حيا دختر ميمون است و بعضی گفته اند
حيا از فرزندان وی بوده است و بحسب اين نسبت و اين علت ابو حفصه صاحب
شعر و شاعری گرديد و اين جماعت مذكور شدند هر يك چنان بعد از آن و چون بر طرف
شعر و اين حالت بر كمال فصاحت و بلاغت دلالت كند و الله اعلم ترجمه ابو الفرج
اصفهانی در كتاب اغانی ميگويد ابو حفصه در وقعه يوم الدار با مولای خود مروان بن الحكم حاضر و جنگ

گفت بلود و مردی از اسم بود بنان نام جهت کشته در این روز مروان بن الحکم بود زخمی رسید و
کرد زخمی بود بزید و مروان فرو افتاد و ابو حفصه بر او بود بر این حال پدر تا حیث داد بود بر او
و گاهی او بود بر کوه میگرفت و گاهی گاهی کشان میبرد و مروان نالان میگفت ابو حفصه بود
خاموش شو و نیک بارسد اگر تو بود زنده نه بهتر کشته شوی و برای کوته او بود میبرد تا در آن زده از
قبیله عنزه در آن بود و بعد او را او بکوشید تا بعهد کرفت مروان در آن از آن خدمت او بود ابو حفصه
ساخت و چون دختر مروان حفصه بود زن در نزد او بود از آن او بود ابو حفصه کنیت الزوجان
بود چون مروان بن الحکم والی مدینه شد ابو حفصه بود که نسب بامیه پیوسته بود به مضاف بعد
باره و منال آن او را فراهم کرد که بزرست مروان حمل کند تا خانه اثاثه وقت ابو حفصه بود بزرگ از
قرار یا شده عشق نام جهت عبور افتاد در بدر راه آب طلب کرد پس دختری نورسیده دید لباس
نجیبانه و دختر رشد داشت پرفرش شده او بود از آب بر آن ساخت ابو حفصه بود آنجا بود در نزد
آن معنی شکر کرد نکرد از او بود از حال او پرسش کرد تا آن کوهر نفیس بود خریدار کرد گفته
جهان این [illegible] آزاد از بند رقیت [illegible] است و از بخت سوله بن عامر بن حنیفه بود ابو حفصه
که نسب [illegible] از بادیه عشق او قوم بر نمی داشت و جز تخم [illegible] در مزرع [illegible] و او

تزویج کرد و بادی در آمیخت و هنوز از ایام بر فرش نشده بود آن جامه خانه به یحیی بن ابی حفصه و او
نگه داد از آن پس یحیی بن ابی حفصه و برادران به عبدالرحمن بعبدالعزیز متصل شد و چون وقعه
وقعه ابن الزبیر ظهور کرد ابو حفصه با موالی مروان که نسب شام را اختیار کشت و در یحیی بن
ابی حفصه لنی رغبت بمون از فرزندان ابن جد است و ابو حفصه در جنگ جمل در وقعه مرج
راهط با مولای خود حضور داشت و جنگها کرد تا بر دوان شد و ابو حفصه در یوم الدار گفته است

و ما قلت یوم الدار للقوم صالحوا أجل لا و لا اخترت الحیاة علی القتل
و لکننی قد قلت للقوم جالدوا باسیافکم لا یخلصن الی الکهل

و نیز ابو حفصه راست شعر

لست علی الزهام بالادشر انی لو نزاد حیاض الشو
معاود للکر بعد الکر

و در این جا دانسته است ابو حفصه شاعر نبود اول مروان بن الحکم هم مولاه ابن نام کرد بود
و او نیز این مروان شاعر است بلکه مردی دلیر و در امور جنگ دانا و دولا و مجرب بود و عبدالملک

مروان او

مروان او بود بعد حجاج نوشته و بعد نوشته اند مولای محمد ابن ابی حفصه بود با منصور مرد او را است
تو کسید دانتم و ابن ابی حفصه در حمایه ابن اشعث در رفت حجاج حضور داشته بر دن گفت شد
و حیوان بجنگید و بکوشید اخذ با در زیر از آن حال حجاج بردن تا دان ابلا و ابن ابی
حفصه بعبد الملک شکایت نزد او و از حجاج نکوهش نمود و عبدالملک اگر از حجاج بردن غرامت
رفته عوض بداد و یحیی هنگ مروان بن سلیمان بردن جهد و ممدوح بود و دختر زیاد بن هوذه بن
شماس بود تزویج کرد بعد از آنکه دختر این حال به بر به بگفت و در خدمت عبدالملک مروان اولاد
رفته و گفته که فلان بود ابراهیم بن عدی از تو بهره ده شود از کاسه دختر گرداند این عبد بوده
حنفی او شیره بن عبدالملک گفت ملکه هند پسر هند بود که چنان که این بنده از ابراهیم بن
عدی را ارث است و آن کار که از پدر او و در اسلام برکرد نه پدر او نه پدر تا گرد دو فی او بود را
تن چنین تا برابر بدانم بود که چنان بگرد دختر قیس بن عاصم بود تزویج کرد بود از وی اشراف
و هر کسی بادی تزویج کرد با این پسرم تزویج کرد است و سلیمان بن عبدالملک را که پس مروان تن کرده
و دسته بهر فرش شده و یحیی هم از وی ایشان بخدمت عبدالملک رفت و عرض کرد امیرالمؤمنین
ما ایشان بود مال و ذخیره است ناچیز شده و جامه ایشان فرسوده کهنه بوده و ملوث شده
در نواز ایشان اوکرشته کرد امیرالمؤمنین مصلحت بداند ایشان بود عوض علی عبدالملک
گفت که میرا از آن سخن او دوختی گوکفتند گفت آری امیرالمؤمنین عبدالملک گفت در آنجه که بو
عطا کنم و تو برهیچ خواهر ایشان عطا کنم پس او بود عطا کرده و مال و خواسته بار است دی با آن
بار عطای ثواند و تن بخ و انجه بود بر ایشان بخشی کرد و دختر یا از ایشان بود برای برادر
سلیمان در بند نکاح کشید و چون عبدالملک بدیار برادر شد و پس او ولید بر مسند خلافت نشست
یحیی بن ابی حفصه بروی در آمد و او بود این شعر تهنیت و تعزیت و یحیی گفت

ان المنایا لا یغادرن واحداً یمشی بموتة و لا ذا جنة
لو کان خلق للمنایا مفلتا کان الخلیفة مفلتاً منهنه
بکت المنابر یوم مات و انما بکت المنابر فقد فارسهنه
لما علا فیهن الولید خلیفة فکن ابنه و نظیره فسکنه
لو غیره قرع المنابر بعده لنکونه فطرحنه عنهنه

عنزه حوف کنده یحیی بن ابی حفصه بمقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم المنقری کسی فرستاد و او نزد

او و وی خواهرزاده بود از بد فرزندان ذوالرمه خطبه گو تقاتل بر قول این مسئول بر وی منت نهاد وی
فرزندان خود سلیمان و عمرو و جمل بود جعفر که و ایشان در جعفر نزد پدر رشید و وی آن سه تن بود
با سه تن فرزندان خویش نزد کعب آمده ایشان بود بود حجر بگو جابه و قلاخ بن حزن منقری
این شعر بود در آن باب بگفت

سلام على اوصال قيس بن عاصم | وان كن رقا في التراب بواليا
اضيعتم اهل العراء فاصبحت | كواسد لا يبكى اذا الموت ليا
فلم ار ابوادا اجر لخزيته | دالام مكتوا الام كاسيا
من الخز واللاذي يجر عليكم | نسرن فكن الحريات المواقيا

هم در این شعر بنده شعر او را رد نمود

الا قبح الله القلاخ ونسوة | على البر يعطشنا الكلاب من التقى
نكحنا بنات القوم قيس بن عاصم | وعمدا رغبنا عن بنات بني حزن
ابا كان خيرا من ابيك ارومة | واوسط في سعد وارجح في الوزن
لبيت بني حزن من الذل وهنة | كوهنة بيت العنكبوت التي تبني
ولم تو حزنيا ولو ضم اربعا | واثواب في فرج نحيف ولا بطن
وضيف بني حزن يجوع وجارهم | اذا امن الجيران نار من الامن

در آن هنگام که یزید بن المهلب خروج نمود این شعر بوی انشا کرد بر حجاج تعریف نمود

لو يصلح الناس الا السيف اذ فتنوا | لهفي عليك ولا حجاج للدين
لو كان فيا غزاة الازد اذ نكثوا | لم يحص قتلاهم حاسب ديوان
لم تاتنا الازد هذا الباب تبصره | مثل الجراد تنزى في البساتين
من كل اشج ذي خف حنا لغة | ارفت به النفس عليها غير محزون

و هم این شعر بوی در حق سفیان بن عمرو والی یمامه گفته

لقد هاني ابن عمرو اذ نصحت له | ولو الحقت لما زلت به القدم
لو كنت انفخ في فحم لقد وقدت | ناري ولكن رمادا ما له فحم

ابوالفرج اصفهانی یکی بنا به حفصه بود اخبار بسیار است و این چند بود که از آن مذکور
داشتیم، اخلاق مروان در مراتب شعر معلم گفته بجهت مروان با آنکه از عطایا و جوایز

مفخار روزگار

مفخار روزگار خصوصاً بنی عباس نیک بوده بود دارای مال و عقار و ثروت بسیار بود مفخر
بنی عباس از هم بزرگ او بود هر شعر ایشان بود بر یک آدم بود در هم علی تهنیت
مردمان بخیل تر بعد و چنان بود که چون خلیفه مروان و سلم خاسر بود یک میزان عطیت
مینمای و چون سلم بار با مهدی حضور یافت هر بار صد و هم بار ده هزار درهم بیادگشت
در زین و لگام زرین و بیان بر خاک و جامه از خز و دیبا و اقمشه گرانبها و تن بار است و بوی مشک
و عبیر از وی بر، همی گفت مروان با پوستین و لباس بوی، پیراهن کرباس و جامه کرباس
و موزه ناخوب و عمامه درشت و بوی، خویش فاخر ندیدی و از شدت بخل درم آخر گوشت
نخوردی و در ایام تولی بیماری واکتر ایام روزی غلام خویش فرستادی تا گلهٔ حیوان از ایشان بخریدی
و از آن نخوردی و در لقمه بودی، لب آن در زمستان جز از گلهٔ حیوان مأکول بود از
هوا نیز اختیار از جهت لطف از آنکه بیان کلهٔ بود میدانم و غلام منفعت و منفعت کله
و بوی گوشت نیست و غلام طبخ آن در انگلیس تا درین و اکر از گلهٔ جز بیرون خلاف از حکم
یکی کوچ یا صورت عارف و خوش گفته بود هم چنان است که حیفش بود از بام تو بخرید
یحیی گفته است آن وقت از اوقات هفتاد هزار درهم بمروان بن ابی حفصه بود داد بر آنچه در خود
آن کیسه و خانه هزار درهم بود و این مبلغ بود تو یزید بن مزید بود تا نیابد یکی در تنگ
آمد رفته مت یحیی بن خالد حضور داشتیم از خزانه در آمد و او مردی شوخ بود بر یحیی بن خالد گفت آیا
مروان یکصد و پنجاه هزار درهم کوفی بعلیت داد بود، این جمله از عطایای آن یحیی و یحیی بن خالد
این سخن بشنید گفت در غضب شد آنگاه گفت مروان بود و پنجاه هزار درهم از آن او بود و آن و بعد
باوی فرمود ابو خالد از اعمال او تو او بود بیت کرده مرا خبر گفت و هم از خریداری تو بیاوراز
بقلت حیوت بود بود که چه آن ایشان از بخل او در تو منفعت بایشان بر تو شتر است که
هم تو بکوی و اثر فقر دارد تو بیدار گفت عمر بن شبه گوید مروان بن ابی حفصه گفت هرگز هیچ خبر
آن فرح نیافتم از آن صد هزار درهم عطای امیر المؤمنین مهدی یافتم و در عجز شاد و قسم بخدا که
از ذوق دیدم و در پیدا کوشت ام جهم بن خلف گفته است در تمام بر مروان بن ابی حفصه
فرود شدم وی او با سو طعام را از گوشت طعام کو و یکی هم منعم فود بو تا روغن زیت باد رفتن
بادی با غلام گفت فرد بخانه رفت غلام گفت از یکول چگونه خیرات کم گفت آن بود هزار بار
نخود اندی زیت بود از آنچه تن بخشش کرد هم چنین گفته از مروان در باره آن شعار بدید

مغنیه بگیرند و در ابیات او بمیهمانی بنشست و با آن زن گفت چندان شعر بخوانم الا که صد هزار درم ازو
بگیرم پس هم بگیرم [illegible] و اگر نگفت هزار درم بدو عطا نمود و مروان از آن سو بیکبار
دانق جو نمود ابو عباس گفت مروان نیم درم در بازار گوشت بدو داد و در دیگ میفکند و نیم گوشت
که از دکان [illegible] آوردی از [illegible] و مروان آن گوشت نیم پخته بر قصاب باز گرداند و میدانی که قصد
بقیه بود خود داشت قصاب از آن مال بر حلال [illegible] هر بار که این است گوشت مروان
و از این کار [illegible] میبرد و مروان [illegible] افزود و دلول [illegible] و این خبر به هارون الرشید
رسید به مروان گفت [illegible] توانگری [illegible] گفت [illegible] دارم اسراف کم [illegible] یحیی بن حول
عبد [illegible] کرد و وقتی مهدی خلیفه سوار شد مروان بخواند و صلات [illegible] و مروان
ابی حفصه سی هزار درهم [illegible] ابو الشمقمق نیز به مروان گفت از این جایزه چیزی
عطا کن گفت [illegible] نخواهم داد گفت چیزی عطا [illegible] ابو الشمقمق گفت این [illegible]
از [illegible] گفت [illegible] ابو الشمقمق گفت

لحیة مروان تنعی عنزا فالطمها فالقنا اذفرا
خابیان بها ساقه الا یعود ان جمعا خرا

مروان بدو درهم [illegible] ده درهم در حق او [illegible] گفت بگیر و او [illegible]
عبد الله بن مصعب [illegible] موسی الهادی [illegible] مروان ابی حفصه در آمد و این شعر [illegible] در
حق که در گفته بود انشا نمود

تشابه یوما باسه و نواله فما احد یدری لایهما الفضل

خلیفه گفت کدام بیت تو خوشتر است [illegible] هزار درهم [illegible] صد هزار درهم [illegible]
تو در [illegible] گفت یا امیر المومنین تو [illegible] در [illegible]
[illegible] اجازت میدهی [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] هزار درهم
[illegible] عطا [illegible] و صد هزار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] احمد بن عبد الله گفته است که مروان ابی حفصه و ابو
[illegible] خلیفه [illegible] و مروان در [illegible] این شعر [illegible] و قرات [illegible]

طرقتک زائرة فحی خیالها [illegible] یزید گفت این کلام [illegible] مروان گفت [illegible]
[illegible] گفت بیضاء تخلط بالجمال دلالها [illegible]

یکی از شاعران

یکی از شاعران گفت یا امیر المومنین [illegible] و مقصود [illegible] بدین بود گفت
[illegible] معذور دار [illegible] از [illegible] مروان بن ابی
حفصه [illegible] گفت [illegible] هارون الرشید [illegible] ولید بن یزید در آمده [illegible]
[illegible] در قفس در آمدم گفت [illegible] از حالات او خبر کن [illegible] از این کار [illegible] گفت
امیر المومنین [illegible] گفت یا امیر المومنین ولید بن یزید اجل
[illegible] مروان [illegible] در قفس در آمدم [illegible] درهم [illegible]
[illegible] گفت تو [illegible] و [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابو حفصه [illegible] گفتم [illegible] آنگاه رشید گفت
[illegible] ولید [illegible] گفتم [illegible] این شعر [illegible]
هشام [illegible] ولایت و امارت او [illegible]

لیت هشاما عاش حتی یری مکیله الاوفر قد اترعا
کلنا له الصاع التی کالها وما ظلمناه بها اصوعا
وما اتینا ذاک عن بدعة احله الفرقان لی اجمعا

رشید گفت [illegible] آن ابیات [illegible]
عمر بن شبه [illegible] مروان بن ابی حفصه [illegible] در آمد و [illegible] خلف
الاحمر [illegible] و [illegible] خلف [illegible] ابو عبیده [illegible] در
[illegible] مروان [illegible] خلف گفت [illegible] مروان [illegible]
شعر [illegible] مروان در [illegible] و این شعر [illegible] خلف [illegible]

طرقتک زائرة فحی خیالها بیضاء تخلط بالجمال دلالها

خلف الاحمر گفت تو در این شعر [illegible] در این بیت [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] مروان گفت [illegible] در این [illegible] گفت
[illegible] در این قصیده [illegible] فاصاب حبة قلبه و طحالها [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] مروان گفت [illegible] بخوانم قصیده
[illegible] آن قصیده [illegible] دارم [illegible]
[illegible] در آورم [illegible] این [illegible]

تا از بوته از نایره و خالص بیرون آوردم از اصمعی روایت است مروان بن ابی حفصه گفت بر یونس
درآمدم و سلام دادم گفت کدام یک یونس باشد یونس بود و نحوم مروان بود گفت
اصلحک الله شعری انشا کرده ام و میخواهم بر تو عرضه دهم اگر خوب است اظهار نمایم و گرنه مستور دارم
پس شعر خود را طرقتک زائرة فحی خیالها را بر یونس عرضه داشتم یونس گفت یا هذا برو و این
شعر را ظاهر ساز و بگو که نخواهم در این شعر از هیچ اشعر بیش در آن شعر نکوئی رحلت سمته
غدوه اجالها مروان گفت هم بو مسرور و هم انجور دانست اما سر در رفتم تا بشنیدن گوشت
شعر شو لکن از تقدیم تو ملول باشم با آن نکات او و تو خو میدانی برخی نا خوش افتاده است
یونس گفت جان من تو بود در این قصیده بردن مقدم داشتم نهد با مست انعار او مراغب داری
قصیده خویش میکنی فاصاب حبة قلبه وطحالها دطحال دخل هیچ خبر نشنو چرا که فاسد نگاه
و قصیده تو از این قبل عیب و امثال آن سالم است علی بن سهوک بن طالع گفته است و از جمله
شنیدم میگفت مروان بن ابی حفصه در اشعار مولدین است و بلغت عالم نیز محمد نوع گفته است
دفتر مروان بن ابی حفصه بر مردان از بیم گذشته در میان جای جلوه کرد قصیده خود بود در مدح
مروان بن محمد گفته بود مروان از آن پس او را به بند و شعر این شنو معقول شد بود و آن است که نبو
و اول آن قصیده این شعر بود

مروان یا بن محمد انت الذی زیدت به شرفا بنو مروان

مروان بود از فصاحت و بلاغت این قصیده شاعر ابلح تکلمش آثار وجدان در رنگ نمود
آنمرد از مجلس برخاسته به منزل خود شد و مروان تو او آمد و گفت از این قصیده تو
و منکه فصیح و بلیغ هستم و مروان برفت و ابلق او بلداد خبر شد مرد آمدم تو از دوش تکش
داشت فوت شد با این قصیده تو بر من فرود شد از خود نارم چه این کار را پسندیده از داراست
و برای جای باید بپرسم و دقایق روزگار گذار گفت بجند خریدار مروان گفت سیصد درم
گفت فرزند فردم پس مروان سیصد درم بدو بداد و او داد بر اما دلو که گفت بو که
بداد اگر در مدت عمر این قصیده را انشا کنی بجوشش نسبت دهد زن من سه طلاق
مطلقه شد پس قصیده را بخود به منزل نبود شعر چند بو تغیر داد و هم شعری چند بر آن خود و بنام
معن بن زائده بار آراسته و در این بیت چنین گفت

معن بن زائدة الذی زیدت به شرفا الی شرف بنو شیبان

و با آن قصیده بسوی معن بن زائده وفود نمود چون آن قصیده بر معن رسانید آن بیت را بمعن بود از فصاحت
و بلاغت آنگونه بهجت و مسرت در وی معن بجائی آمد تا به او آن را جوایز بخشید و رفاه روز
بر خود وارد و معن بن زائده اول کسی بود که مروان را نوال داد و با فخر خاطر از شاعر خارج شد
از اسحق مذکور است که مروان بن ابی حفصه در قصر مهدی در ایام خلافت او بود بر مهدی درآمد
و این شعر خوانده و در حق او گفته بود معروض داشت

اثروا علی ما بلاد الناس طعمه عواب امیر المؤمنین و نائله

فان یطلق الله من انت مطلق وان یقتل الله من انت قاتله

کان امیر المؤمنین محمدا ابو جعفر فی کل امر یحاوله

مروان میگوید چون این شعر بخواندم تکبر و سرور کرد و ای علیم بن نجیبه و این اول صله است که
او در ایام بن هاشم بمن رسید حتی بن فتاک میگوید مروان بن ابی حفصه با من گفت در قصر
السلام بخدمت مهدی خلیفه درآمدم و سلام بدادم و این بیت را از آن پس بر او مهدی و یعقوب بن
داود بخواندم گفتم یا امیر المؤمنین یعقوب مردی رافضی بود و انه بیشتر در باب او این
این شعر گفته ام

انی یکون ولیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثة الاعمام

یعنی چگونه تمنای خلافت برند با آنکه این امر نیست و فرزندان دختری حقوق بنی الاعمام شوند
در وراثت دانا نند یعنی خلافت حق بنی العباس است که عم رسول خدا رضی الله عنهم و الراشد
نه از آن علویین که فرزندان دختر رسول خدا فاطمه زهرا سلام الله علیها هستند بجهت گفتار این
امر یعقوب بو بر کینه افزود کفه را این شعر بر او بخواندم

کان امیر المؤمنین محمدا لرافته بالناس للناس والد

علی انه من خالف الحق منهم سقته ید الموت الحتوف الاساود

پس از آن این شعر انشا کردم

احیا امیر المؤمنین محمد سنن النبی حرامها و حلالها

مهدی گفت تو کنه یا فلان جز از اهل و فلاحه مالک خود شو عطا کنم پس عزو فی بیند آنگاه
بو معاشی برخورد درهم بن علاقه و هم بجنه و سطرفه مو پوشی کرد و بر اهل بیت و موالی خود نیز
فتان لکان برخورد درهم مکر بن بو لفه احمد بن حارث خراز میگوید ابن الاعرابی مولد [illegible] [illegible]

که مروان بن ابی حفصه او بود است که نعود در معن بن زائده و آمده و این شعر بود و دو از

بنو مطر یوم اللقاء کانهم ... اسود لها فی بطن خفان اشبل

هم یمنعون الجار حتی کانما ... لجارهم بین السماکین منزل

بهالیل فی الاسلام سادوا ولم یکن ... کاولهم فی الجاهلیة اول

هم القوم ان قالوا اصابوا وان دعوا ... اجابوا وان اعطوا اطابوا واجزلوا

ولا یستطیع الفاعلون فعالهم ... وان احسنوا فی النائبات واجملوا

معن بن زائده او بوصله بزرگ و خلعتی لکو مردم کو بد را بهار و زاد و توشه عطا فرمود چون

حارث میکند پس از آن ابن الاعرابی ... گفت اگر معن بن زائده ... ملک

بمروان عطا ... حق او بود ... ابی حفصه ... بجعفر بن عقال

روزی یکی ... داد ... بروی ... گفت مرحبا یا ... شنیدم

... گفت لا ازا ابن ابی حفصه در ... آن ملعون این شعر بوگفته است

انی یکون ولیس ذاک بکائن ... لبنی البنات وراثة الاعمام

گفت آری ... ازین شعر او در ... والو فرا وان ... در این باب جریر

گفته ... گفت آری این شعر گفته ام

لم لا یکون وان ذاک لکائن ... لبنی البنات وراثة الاعمام

للبنت نصف کامل من ماله ... والعم متروک بغیر سهام

ما للطلیق وللتراث وانما ... صلی الطلیق مخافة الصمصام

میگیرد از هر فرزندان دختر وراثت نمیشد و در وراثت حق ... و ... حکم ...

در وراثت فرزندان دختر ثابت است و دختر نصف کامل مال پدر ... برد ... عم او

داخل ... صالح بن عطیة الاضجم که ... مروان آن شعر بوگفت انی یکون

... در ملازمت ... ملا ... او ... غلبت ... زمان ...

... شعر ... ملازمت میکردم و ... در ... میکردم

... در اخلاص ... و بتحقیق ... موانست ... و تمامت

بو حفصه این حالت ... شنیده ... مانوس شده ... هنگام ... وقت ...

... برفتن ... هر وقت بروی ... و ... میکردم ... ملازمت ... روز

پنهانم، روزی ... فلوس ... دیدم با خشم ... خدا ... خبیث و از

... برفتن شد ... او بود ... برفتن ... باعث ... یا ... او بود

مرده ... و ... برآ ... در آمدم و ... تعجب ... او بود

در ... ملک ... که ... پنهان ... آگاه ... احمد بن

موسی بن حمزه گفته است که مروان بن ابی حفصه بود در ایام محمد بن زبیده در دار الخلافه بودم

داین ... فرو ... بیت ... جریر شاعر ... فرزدق ... این سخن

در ایام ... از ... اخطل از ... برتری ... تحقیق ... این بود شعر

منظوم داشتم ... در ... کار ... مذکور ... آن اشعار کدام است این شعر بخواند

ذهب الفرزدق بالهجاء وانما ... حلو القریض ومره لجریر

ولقد هجا فامض اخطل تغلب ... وحوی النهی ببیانه المشهور

کل الثلاثة قد اجاد فمدحه ... وهجاؤه قد سار کل مسیر

ولقد جریت فخفت غیر مهلل ... بجراء لا قرف ولا مبهور

انی لانفذ ما اجر هدیة ... ابدا لغیر خلیفة ووزیر

ما ضرنی حسد اللئام ولم یزل ... ذو الفضل یحسده ذوو التقصیر

احمد میگوید ... مروان ... مقدم ... این اشعار ... از کوم

از ... روایت است ... معن بن زائده ازین ... مروان بن ابی حفصه بروی در آمد

و ... عاصی ... بود ... مروان ... و بخواند این شعر را

وما احجم الاعداء عنک تقیة ... علیک ولکن لم یروا فیک مطمعا

له راحتان الجود والحتف فیهما ... ابی الله الا ان تضر وتنفعا

معن گفت هر چه خواهی حکم کن گفت ده هزار درهم معن گفت نود هزار درهم از تو بود

... صد هزار درهم ... گفت ... کذا ... گفت ... کذا ... بود ... تو ...

کذا بود ابو العباس العدوی گفته است چون معن بن زائده والی ... منصور ...

... تنگ ... شعرا ... معن بن زائده بود

در ... بذل و عطا و رعایت ... شعرا ... زبان ...

این کلام مروان بن ابی حفصه این شعر گفت

لما رای راحتی ممن توقعتا   بنائل من عطاء غیر منزور
الفی السموح التی قد کان یلبسها   وظل للشعر ذا وصف وتحبیر

عبد الملک بن عبد العزیز گوید که یکی مروان بن ابی حفصه را دوستی بود داشت بلکه بود و
که زنی از اهل عباد در قریه او بود بندیده نبود تو گوید و آن قوم بود بن مطر بن مدینه
پس مروان این شعر برای برادر آن زن بگفت

لو کنت اشبهت یحیی فی مناکحه   لما تنقت فی خلاء حدة مطر
لله در جیاد کنت سائسها   ضیعتها وبها التحجیل والغرر
نبئت خولة قالت یوم انکحها   قد طال لما کنت عند الغار تنتظر

از حمزة بن حفص بن عمرو بن الایهم الحنفی مسطور است که مروان بن ابی حفصه برادر زاده
ابن ثعلبه که معروف به حفر بود برگذشت و او گفت ای عم گمان میکنم که تو شعر میگوئی
آنمرد گفت اگر بخواهی تو بود برای امر آگاه بکنم مروان گفت تو بود شعری مناسب است
چه شعر گوئی بود از طریقت و مذهب تو برمی نگیرم خبر برمروان گفت بنشین و بشنو
مروان بنشست و حفر این اشعار در مجوری بخواند

ثوی اللؤم فی العجلان یوما ولیلة   وفی دار مروان ثوی آخر الدهر
عدا اللؤم یبغی مطرحا لرحاله   فنقب فی البلاد وفی البحر
فلما اتی مروان خیم عنده   وقال رضینا بالمقام الی الحشر
ولیست لمروان علی العرس غیرة   ولکن مروانا یغار علی القدر

مروان چون این اشعار بشنود بروز زده تر از نار و گزنده تر از زبان مار بجوشید و نیک بخروشید و گفت ای کاش
بودی که میدیدم زبان از قفای گردن بیاید از نامت مردمان تو را شوی چنین بود که بیاید که زنی رو بزنید
پس از هجو مروان زبان باز داشتی و هر یک به آن جا از روستای اهل یمامه فراز شود در حضور
آن جماعت بکمبو شخم برغر در اینجا که بود مروان ناچار آن جماعت شعری بخواند و آن فضیحت بود
براند و هم در تجنب الایم نیز در آن جماعت حضور داشت پس آنگاه بازشد و دار آن کار
بی نگذید و حمید بن حرب روایت کند که در زمان مهدی وفات کرد قوم عرب در نشگاه موسی
به تهنیت کبود شد و تعزیت برگ مهدی انجمن کردند پس مروان بن ابی حفصه در آمد و مراد
عطا داده بود برفت و این شعر قرائت نمود

لقد اصبحت تختال فی کل بلدة   بقبر امیر المؤمنین المقابر
ولو لم تسکن بابنه فی مکانه   لما برحت تبکی علیه المنابر

راوی گوید مروان برفت شد و جمیع این ابیات بود بر زبان داشت تا ابراهیم بن المهدی گوید
عمرو بن مسعده رنجور گشت و مروان بن ابی حفصه بر در در آمد و این هنگام از آن مرض برست
بعد پس این شعر بخواند

صح الجسم یا عمرو لک التمحیص والاجر
ولله علینا الحمد والمنة والشکر
فقد کان شکا شوقا الیک بالنهی والامر

و این شعر بخواند مسلم بن الولید کاتب او در وقت آنکه این شعر بخواند

قالوا ابو الفضل محموم فقلت لهم   نفسی الفداء له من کل محذور
یا لیت علته بی غیر ان له   اجر العلیل وانی غیر ماجور

ابو حذیفه گوید مروان بن ابی حفصه گفته است وقتی با جماعتی که بر سر راه من بنالیم و در طلب
در بیابانی هایل و بی آب و گیاه در افتادیم و تا ربع شب بر با در راه کند و مال اسب و شدیم
تا آن بیابان را بیابان بردیم و ناگاه نگران شدیم که اشتران را در آن و در آن پایان هست از صدا
صدا برمرا آمد و چون نیک بیافتم آن زن غول بود و هنگام طلیعه فجر از ما دور بیافت
و بخواندن این شعر نمود

یا کوکب الصبح الیک عنی   فلست من صبح ولیس منی

و نیز هرگز در بیابان ندادم او از هیچ چیز در بیم و وحشت نبود با هم چنانکه در این شب ها بگر
آن بدیدم بجای خود که در ذیل ترجمه حارث تاریخ از مروان بن ابی حفصه و ایام او در
ترجمه معن بن زائده شیبانی مذکور شده در جلد ششم از کتاب ناسخ التواریخ تالیف
پدرم مرحوم لسان الملک میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه مسطور است ابو الملیکه
حطیئه شاعر بود جرول بن اوس بن مالک بن جؤیة بن مخزوم بن مالک بن غالب بن
قطیعة بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار
از فحول شعرا و در فنون شعر از مدح و هجا و فخر و نسیب توانا و بفصاحت و انگیزش
شروذ است خلق و مرات خلق نا بدار بود زبانی گزنده و بیانی نکوهنده داشت و هر

خویشتن بود از قبیله برگشته و به دیگر قبیله منتسب و قبیله نخست بود از گزینها محبت
دران جمله از دو زنا زاده که معروف بود رقم کرده اند اوس بن مالک عبسی دختر رباح بن عوف بشنا زا
بنکاح آورده بود و اوس را کنیزکی نیز بود و ضرا نام داشت و بحطیه باردار شد و اوس بعد از ... گذشت
و چون ضرا را زمان وضع حمل رسید دختر رباح گفت این کودک از آن کیست کنیزک او را گفت از
ارقم است پس حطیه با ارقم نسبت داشت او بود چون دل ... نماند با او در روزن صندل و چون
جوان شد گرفت بسبب گاهی ... مدت ... حطیه ... میرفت چه حطیه بمعنی ... دیم
به نفی قصیر است و بروایتی در مجلس از ... رجات گفتند هر بود گفت حطیه بود و حطاه
بمعنی ضرطه است بجهة حطیه از جمله کفر من است ... ها گاهی ... زمان اسلام بود و گاهی
و گاهی جانب ارتداد برد و مسلمانی ... گرفته پس باز اسلام گرفت و در زمان ابو بکر
ابدی ... و ارتداد عرب این شعر بود از حطیه مذکور میشود

اطعنا رسول الله اذ کان بیننا — فیا لعباد الله ما لابی بکر
ایورثها بکرا اذا مات بعده — و تلک و حق الله قاصمة الظهر

ضرار گاهی ... حطیه ... از ... حطیه نزد پسران اوس آمد و گفت
هم سهم از میراث پدر بازدهید گفتند ما سهم از میراث پدر ... بلاد ... ما ... تو ... باشیم و ... حطیه این شعر گفت

اامرتمانی ان اقیم علیکما — کلا و لعمر ابیکما الخناق
جدان ... بضبعه — ... الاجیر ... الوراق

آنگاه به نزد مادر خود ضرا آمد و گفت از کی بودم کیست پدر اوس و اقم و جز ایشان بود
بر شمرد و مکشوف گشت ... حطیه این شعر گفت

تقول لی الضراء لست لواحد — و لا اثنین فانظر کیف شرک اولئکا
و انت امرء تبغی اباً قد ضللته — هبلت الما تستفیق من ضلالکا

پس حطیه برادر ... گفت و به نزد برادران ... الاقم آمد در قریه نزول نمود و ایشان بود
بخد شعر ... گفت برادر ... او ... کرده ... نخلستان ... بود ... گذشته
لکن در قناعت نکرد و میراث پدر بود تمامت بخواست و ایشان اجابت نکردند و او را بزبان
گوار بخشم آورد و در اشعار خود ایشان را نکوهش کرد احمق میگوید حطیه مردی حریص بود و بسیار سؤال

مرکب و الحاح نمود و نفرین ... و ... کرد و قبیل ... و بخیل ... و کثیف و بدکیش
و شعر ... و ... حسب بود و هر عیب ... در وی موجود بود ابو عبیده
گوید بخیلی عرب ... اول حطیه دوم حمید الارقط سیم ابو الاسود
دوئلی چهارم خالد بن صفوان ... که ... مردی ... بر حطیه در
آمد و حطیه در ... بر او ... داشت گفت السلام علیکم حطیه گفت ... گفت از
... و عشرت بود ... گفت ... اهل و عشرت تو بر ...
... او توی بیمانی ... گفت ... که بر تو ... حطیه
گفت ... خواهی ... این جامه گفت اجازت ... مرا ... عرش
در سایه دیوار راحت ... گفت ... این ... بر تو سایه ... جمع ... بگاه
مهمان بر حطیه ... او ... گفت ... این ... حطیه او
... این شعر در هجاء او ... کرده

لما رایت ان من یبتغی القرا — و ان ابن اعیا لا محالة فاضحی
شددت حیازیم ابن اعیا بخزیة — علی ظما شدت اصول الجوانح
و کان کمثل الکاهلی و عرسه — بغی الود من مطروفة العین طامح
غدا باغیا یبغی رضاها و ودها — و غابت له غیب امرء غیر ناصح
دعت ربها الا یزال بفاقة — و لا تفتدی الاثراء حتی ...

هم از این شعر در ... او گفت

الا قبح الله الحطیئة انه — علی کل ضیف ضافه فهو سالح
دفعت الیه و هو یخنق کلبه — الا کل کلب لا ابا لک نابح
بکیت علی مذق خبیث قریته — الا کل عبسی علی الزاد شایح

... حطیه ... معروف بود ابو عبیده ... مردی ... حطیه ... بود
... آزرده بود ... مردی ... گفت ... این شعر گفت

ابت شفتای الیوم الا تکلما — بسوء فما ادری لمن انا قائله
اری لی وجها شوه الله خلقه — فقبح من وجه و قبح حامله

کلب بن کبری ... مادر حطیه ضرا ... نکاح ... حطیه این شعر ... هجو او ... گفت

ولقد رأيتك في النساء فسؤتني وأبا بنيك فساءني في المجلس
إن الذليل لمن تزور ركابه رهط ابن جحش في الخطوب الحوش
أبلغ بني جحش بأن نجارهم لؤم وأن أباهم كالهجرس

و نیز این شعر را در هجو پدر خود گوید

لحاك الله ثم لحاك حقا أبا ولحاك من عم وخال
فنعم الشيخ أنت على المخازي وبئس الشيخ أنت لدى المعالي

و این شعر را در هجو خود گوید

أطوّف ما أطوّف ثم آوي إلى بيت قعيدته لكاع

و قرار است قحط و غلا در مدینه دامن بگستر و مردمان سختی سال و ثقل حال پامال شدند و از دو
حطیه چندین بار بیان کرده از کرم بطارسیده و از زبان زبانی اعالی وادانی درایم و در حیث در
افکنده لاجرم بهر تقدیر که توانستند بزرگان قوم ها پاره دینار از زر سرخ که نوعی از انکار کنند و گفتند
از فلان قبیله و فلان سلسله و فلان طائفه تصفیه تو نقوی است حطیه چون بود بگفت دانگاست
چون دانستند و از آن پس لب بسؤال نگشاید تا گاه برگشته در روز جمعه امام جماعت را استقبال
کند هر که ریسته مو بره ای سوار کند و از آن سوی زحمت قحط روزگار بود پروردن که شیخ
بیو مرد مان فراهم شدند و با وی گفتند یا ابا ملیکه تو از همه عرب یا بود خیار کرده کنون
و تو بود رها حق بنگریست الکنون بگفتار آیید فا نه داد با سرار نمانت بر تمام حطیه گفت لب رشو آور
فرشتاب گرد به خشیدند که بر که زیارت بگویند و حشت کریم و آمرزش فاتحه مالمجلس
حاورود و ابو سامان مردم زیاب وا پس برفی دشوار نمود و جان خود بمکار دادم دختران شعر
بهانه تغنی ماز انکه برفتند چه غنا افسون زنانست پس اتراف قوم جوانان نامحرم
طلب کردند و گفتند تا هنگامی که حطیه در میان ما باشد داد ما که نتقلبا به تغنی بالا کرد تا نشو
با تیغ تیز تا دیبه کنیم و حطیه بی اندیشه مکروهی بر آه بست فرود کرد شد بعد از قحط و
غلا مرتفع گشت پس بار بایست و این شعر انشا کرد

جاورت آل مقلد فحمدتهم إذ ليس كل أخي جوار يحمد
أيام من يرد الصنيعة يصطنع فينا ومن يرد الزهادة يزهد

بجمله از این شعر بر آید که حطیه در یک از اراذل قحط در آل مقلد فرود آمده است زبرقان بن بدر

در زمان عمر بن خطاب در سالی که حرامت و غلات گران بود اموال صدقات را جمع میکرد
عمر همی گفت تا در عرض سال حطیه را ملاقات نمود و با پسران ادنی و دختران خود و زوجه اش
در راه دید پرسید از برقان او را بشناخت و گفت در این قحط سال از کجا بر آمد
و کجا میشوی حطیه او را نمی شناخت گفت بعراق میروم گفت اندر جهت گفت تا هم که
بر جا نزد من عبور دهم تا در این قحط سال بر او این اطفال نجات یابی آن بود و من تا زنده باشم او را نگه
گویم زبرقان گفت آنرا مهر چنان در خانه من جای است و مهیت تو را بیشتر و بهتر بوده بسیار کار
در نیکوتر در دهر باز دهند و تکریم آن ترک گفت افحم بود و از وصله آرزو فرا قدر است از کجا تو
یافت گفت تو من هم تو گفتی گفت من زبرقانم گفت فانهات کجاست گفت این شتر را بگیر و بر
نشین و بجانب مشرق بشتاب تا من هم بیایم شتر فانه فی الکعب الاکبر لیس زبرقان سلکویتم
شده ره بوده را در زبرقان و هم فرزدق است که حطیه را نیکو بدار و از شیر دختران خدا بخر
بحجه دریغ مدار و نقول این سکو رسید بزوجه خود دختر صعصعه المجاشعیه نوشت و حطیه
با اهل خانه برنشست و براه زبرقان برفت و آن سفر در جهت بود که نوشت محمود
منی سخت بغیض بن عامر از خاندان أنف الناقه با زبرقان دعوی داشتند و مناقشت
کلی بود و از وی بتولنی و مرادش حسب سبقت داشت لکن زبرقان بر او بلاد و نگر گشت کرد و در آن
حیص و بیص سود شوار او آنگاه که حطیه در سرای زبرقان جای نهند و از آن سوی دیدار نیست
خانه زشت حطیه و اهل او نفع نبود و با از عیال زبرقان متوقع است مبذول افتد
بغیض این بدانست و حطیه را پیام کرد با این قلت آیه از جهت نزلت لام پیاده بسوی ما راه
برگیر تا هنگام کار تو را کفایت کنیم حطیه گفت تقصیر و غفلت از خصوصیات صفات زنان است
و فی آنکه نیستم ام مرادان را بنگاه زنان عاقبت کنیم چون زبرقان این حال بدید در میان حطیه
و زوجه زبرقان فتنه بفکند و زوجه او را گفت نیکو از زبرقان قوم بالمکه دختر حطیه است
او دیوار خانه وی که در بیابانه بود زوجه زبرقان از رعایت جانب حطیه کناره گرفت و ادا بار بر
بست و با بغیض بن عامر بوده و زبرقان از سفر بازگشت از این حال شکایت کرد و با بجاست آرا اهل
و عشیرت برنشست و نیزه و تیغ برگرفت و ندا در داد که جار من است باز فرستید مردم بغیض
گفتند حطیه جار تو نیست باد بر د حقه داد و او را ساخته تا او را باده نکردیم و به نیکو کرد
بر داشتیم چون کار جدال و ضرب مقرر بر آن شد هر کدام را حطیه بخواهد بر دو باید حطیه بغیض را

اخبار لکو و بدیع آنچه عجب بود حیث لکن زبرقان بود بجو گفت اسرا کام بحو تشنود نفیض عمر
حیدر بجوز برقان بیم بولت زبرقان این شکایت بعمر بن الخطاب بود عمر بفرمود تا حطیه بود
بفرستند و ناه گاه آن شعار بود بخواند عمر بن نیست و این اشعار در قدح نیست یا مدح بود
آنجه حسان بن ثابت بود حاضر فرمود گفت حطیه در این اشعار زبرقان بود هجا گفته گفت بلکه برکل
او بیدن که عمر خشمگین گشت و بفرمود حطیه بود زندان بعد حطیه این اشعار در زندان انشاد کرد

اعوذ بجدک انی امرؤ سقتنی الاعادی الیک سجالا
فانک خیر من الزبرقان اشد نکالا وارجی نوالا
تحنن علی هداک الملیک فان لکل مقام مقالا

عمرو بن العاص شفاعت اولب کرد عمر بفرمود او بود از مجلس مجلس در آدم و این که
واز آن پس لیما مردم بنزد او نو گفت امیر المؤمنین مرخوا ایست علی و اطفال گرسنه و تشنه
جان سپارند شوخی بدر حطه دشیر و جها رنج باید رها فرمایست عمر خشمگین و بفرمود کرسی
بیاوردند و بر کرسی برنشست و با حطیه گفت باز گوید تا این شعر جهت او در کار این مبتذل
میکند بود و مردان آن علی یا شی و مسایر سایه ولان آن بنده و زبان بود نهمت دتجو را شنفت
میدانو تهرآن است و الا این بود قطع کنم و مردم بود از گندم بر نم پس بفرمود طشت و کارد
اوفر لکند و فرمان کفند امیر المؤمنین حطیه کو عفو کن و از پس بخیر اعادت نجو بر داد بو
است رستگاری است و بدین حطیه آن شعار بود در ذیل ترجمه مذکور شد انشاد نمود و این قطعه
آنکه مذکور بعادت بن بحله عمر از کلمات حطیه و عرض حال اطفال گرسنه و برهنه او بگریست
عمرو بن العاص گفت آنکه سایه نیفکنده در زمین بر داشته است اعدل از مردی که بر بالا کرده
حطیه میکرید آنگاه عمر بن الخطاب او بود را رهت و اعراض مسلمانان بود بر نمود در کار
از حطیه بخرید و از هجا آنان عطا کرد و حطیه در آن شعر را انشا کرد بهجیم من حطیه از
نزد بنیض بجز آمد هر شعر بحطیه عطا کرد و حطیه او بود عیش ترش گرد که ابو عبیده گید
در آن هنگام سعید بن العاص حاکم مدینه خوش مکانی با مردمان نماز عشا بود جماعت بیاش
برد و در سو حجت مردی قبیح المنظر کریه المخبر بود بر طرفی نشسته بود او جنین
از اهل ... از احادیث عرب داستان بر انداخت و از حوانان سعید خرمی شد او بود
از حال جنبی دید را از فرمان بر تافت سعید گفت او بود کار کنار این پس در گفت بر احادیث

عرب مشرف و مطلبی گفت بجز بیتم گفت اشعر عرب کیست گفت آنکس که این شعر گفت
لا اعد الاقتار عدما ولکن فقد من رزیته الاعدام
و این قصیده بود از تهرا آنگاه شعر بخواند سعید گفت گوینده کیست گفت ابو دواد الایادی
گفت از پس او اشعر عرب کیست گفت آنکه این شعر گفته است
افلح بما شئت فقد یدرک بالضعف وقد یخادع الاریب
و قصیده او بود نیز قرائت کرد سعید گفت قائل این شعر کیست گفت عبید بن الابرص
آنگاه این کلمات را انشاد نمود
الشعراء فاعلمن اربعة فشاعر لا یرتجی لمنفعة
وشاعر ینشد وسط المعمعة وشاعر آخر لا یجری معه
وشاعر یقال خمر فی دعة
سعید گفت کیستی از کجا میرسی گفت حطیه را عزم گفت خوب نکردی که خود را از ما پوشیده
داشتی و نشناختیم در آن پس او بود بنواخت و صله داد که انبار گرانمایه حاصل کرد گوینده
و نیز حطیه بر عتیبة بن النهاس العجلی در آمد و در طلب مال سؤال کرد عتیبه گفت ما حکومتی
و مالی را افزون از عشرت و عیال نخواهیم و کمتر نیست که تو را به نوال فرستاد سازم
حطیه گفت بر تو چیزی نیست و باز شد غلامان گفتند عتیبه این حطیه شاعر است که مجلس از
کرد و تیغ آتش زنیست گفت او بود باز گوانید و در گوش او بود را مکتوم داشت بار دیگر
گفت ما بر ما نشستی تو بودی خبر است در آن مرد اینجور آنگاه گفت اشعر عرب
کیست حطیه این شعر زهیر بن ابی سلمی بود بخواند
ومن یجعل المعروف من دون عرضه یفره ومن لا یتق الشتم یشتم
یعنی هر کسی بجود جان عرض خویش بود از گزند زبان فریدار رستگار گشت و هر کسی از دشنام
و هجو بر حذر نگردد هدف گشت عتیبه گفت نیز این بیت بقدر مه فهمان گنجینه تو گشت
که بود بدان بیم هم رسد پس با کاتبان کرد که با اتفاق حطیه جانب بازار سپار
و هر چه خواستار گردد از انواع مخر بدار شود و بدو بازگرداند حطیه بازار شد و خواست از انواع پشمینه
نفیسه و جامهای حریر و دقیق استیاع نماید بقدر مقدار گشت و جمع از کرباس و جامهای درشت
و پوشیدنی های خشن بخرید چون باز آمد عتیبه بنزد رحل و جامه بر داشته و جمعی

بر حطیئه انشاد کرد ای ملیکه تو پناه مجیر مرا کالا خویش کذار نه هیچ کس نه محجوب حطیئه گفت
از تو بر این دو بیت که گفته ام نگذرم

سُئلتَ فلم تبخل ولم تعطِ طائلاً ... فسیّانِ لا ذمٌّ علیکَ ولا حمدُ
وأنتَ امرؤٌ لا الجودُ منکَ سجیّةٌ ... فتعطی ولا یُعدی علی النائلِ الوجدُ

و این شعر از نمونه تو نه نعت جو آراسته نیکو گوئی کل موهوف از این بعد نیز در
جز مدح نه سزاوار قدح ابو عبیده گوید الحطیئه مجوات یغلب بود و بعد از رفت زن او از
که بیان شعر اوست گفته در نفارقت فی سالها بود بیمار گر نه باه بود

عُدّی السنینَ إذا قمتُ برحلةٍ ... ودعی الشهورَ فإنهنّ قصارُ

زنش این شعر بود در جواب گفت و حالت [illegible] و شهور دختران صغار او بود بنیو

أذکرْ تحنُّنَنا إلیکَ وشوقَنا ... واذکرْ بناتِکَ إنهنّ صغارُ

این سخن جان در دل حطیئه کار کرد او باز فرود نهاد و گفتا از نیست آنکه شعر بشنوم ابو عمرو گوید
بیع شعر اعراب جز این بیت حطیئه بر این متوفی نیست

مَنْ یفعلِ الخیرَ لا یعدمْ جوازیَهُ ... لا یذهبُ العرفُ بینَ اللهِ والناسِ

گفتند این شعر طرفه از بیت اصدق است

ستُبدی لکَ الأیامُ ما کنتَ جاهلاً ... ویأتیکَ بالأخبارِ ما لم تزوّدِ

گفت این شعر با شعر حطیئه اصدق نخر نیابد گفته هر آن خبر روز کار که بخیه مو از آنکه بر او دو خبره
نهم افزون است راقم حروف گوید این دو شعر لبید بن ربیعه عامری کمال را از دو در اشاره دارد

ألا کلُّ شیءٍ ما خلا اللهَ باطلُ ... وکلُّ نعیمٍ لا محالةَ زائلُ
نعیمُکَ فی الدنیا غرورٌ وحسرةٌ ... وعیشُکَ فی الدنیا محالٌ وباطلُ

و این قصیده لبید غایة بصحت و در این مقارن است و این شعر نیز معروف لبید است

ففی کلِّ شیءٍ له آیةٌ ... تدلُّ علی أنّه واحدُ

و از این قبیل کلمات عوض منصوری در کتاب زبدة الفکره و تاریخ بیبرس منصوری آورده که این خبر شعر بیتی از
حطیئه است

أقلّوا علیهم لا أبا لأبیکم ... من اللومِ أو سدّوا المکانَ الذی سدّوا
أولئکَ قومٌ إن بنوا أحسنوا البنا ... وإن عاهدوا أوفوا وإن عقدوا شدّوا

وإن کانت

وإن کانتِ النعماءُ فیهم جزوا بها ... وإن أنعموا لا کدّروها ولا کدّوا

در خبر است که چون حطیئه بود مرگ دریافت در سکرات و غمرات و دعا رکت امیر و عشیره او
شدند و گفتند ای حطیئه این روز و هین است دیع آفریده از این روز جهان با ما و از این
پس تو از زبان نصیحت الکمن و وصیت کن که در آنجاست بود مند بی گفت میراث فرائض
از بهر پسران فرا است دختران بود بهره با گفتند حکم خدا برین گونه نیست گفت من حیلی ام حکیم
آنگاه گفت دار به شعر را در آن نکو بیدی در نستم فراوت که گفته برای فقرا و ضعفا وصیتی
کنی از هیچ تو بهره ایشان برای گفت من ایشان بود وصیت میکنم چنانکه زنده بیند دست از
سؤال بردارند که این حرفت کار آنها است که هر که از خدا وحت نیابد بود مرده ای باد وصیت
میکنم هرگز ایشان حبه بذل نکنند گفتند در که به وی کفت به ایالات در خبرت بود گفت
گفت او بود آزاد کنی گفت تا گواه باشد خدا که پیکی از بنی عبس زنده بیند در حال رقیت ماند
گفتند فلان یتیم بود از بیع او چیزی در مال تو است در حق او وصیت کن و عطیه مقرر دار گفت
در حق او وصیت میکنم مالش بر برد و در حق بود در سوز گفتند چرا این خبری بود است
گفت چرا این خبری بدانم گفتند وصیت کن گفت مردم شاعر بود خبر دهید او در شعر نکو بود
لکلِّ جدیدٍ لذّةٌ غیرَ أنّنی ... وجدتُ جدیدَ الموتِ غیرَ لذیذِ
گفتند حطیئه این بیت را از چه ابدا ای خبری بگو که بود متنبی گفت ال نخع بود انصار کند که گفتم
تا شعر عرب است

وظلّت بأعراقٍ صیاماً کأنّها ... رماحٌ نحاها وجهةَ الریحِ راکزُ

گفتند ای حطیئه احمد الله و حقیقت گفت مردم کنده را خبر دهید او امرؤ القیس شعر است که گفته

فیا لکَ من لیلٍ کأنّ نجومَهُ ... بأمراسِ کتّانٍ إلی صمِّ جندلِ

گفتند این نخهار را نمود بخند خبری بگو که کار انجمان است آنکه گفت انصار بود بگوید که
برادر ما حسان نکو مدح کرده که

یُغشَون حتّی ما تهرُّ کلابُهم ... لا یسألون عن السوادِ المقبلِ

فرزند انصار خروج برآورد گفتند اگر این پدر تا چند از نکونه بخر کن وصیت کن گفت تا لا و اشعر
وصیت میکنم و این شعار بود آن شاعر که

الشعرُ صعبٌ وطویلٌ سلّمُهُ ... إذا ارتقی فیه الذی لا یعلمُهُ

نَزَلَتْ بِهِ إِلَى الحَضِيضِ قَدَمُهُ　وَالشِّعْرُ لَا يَسْتَطِيعُهُ مَنْ يَظْلِمُهُ
يُرِيدُ أَنْ يُعْرِبَهُ فَيُعْجِمُهُ　وَلَمْ يَزَلْ مِنْ حَيْثُ يَأْتِي يَخْرِمُهُ
مَنْ يَسِمِ الأَعْدَاءَ يَبْقَ مِيسَمُهُ

گفتند ای حطیئه از هرزه درائی کم کن و وصیتی کن این وقت بگریست گفتند از چه میگریی گفت
بر شعر نیکو میگریم که از آن نیکویان و نابجا رود [illegible] گفت الفرزدق [illegible]
نیست [illegible] بندد و بر گو این [illegible] دهید زیرا که مردم کریم بر نیست [illegible] شمارند
پس حطیئه را بر نیست [illegible] سوار کردند و برگرد آن تل بگردانیدند و این شعر را خواند که

قَدْ جَمَّلَ الدَّهْرُ وَالأَحْدَاثُ تَجْمَعُنَا　فَاسْتَغْنِيَا يُوشِكُ أَنِّي غَانِ
وَدَلَّيَانِي فِي غَبْرَاءَ مُظْلِمَةٍ　كَمَا تَدَلَّى دِلَاةٌ بَيْنَ أَشْطَانِ

بعد از آن حطیئه بر نیست [illegible] فرا رسد و [illegible] کسان [illegible] این بیت [illegible] هجو
خواند و [illegible]

لَا أَحَدٌ أَلْأَمُ مِنْ حُطَيْئَة　هَجَا بَنِيهِ وَهَجَا المُرَيَّة
مِنْ لُؤْمِهِ مَاتَ عَلَى فُرَيَّة

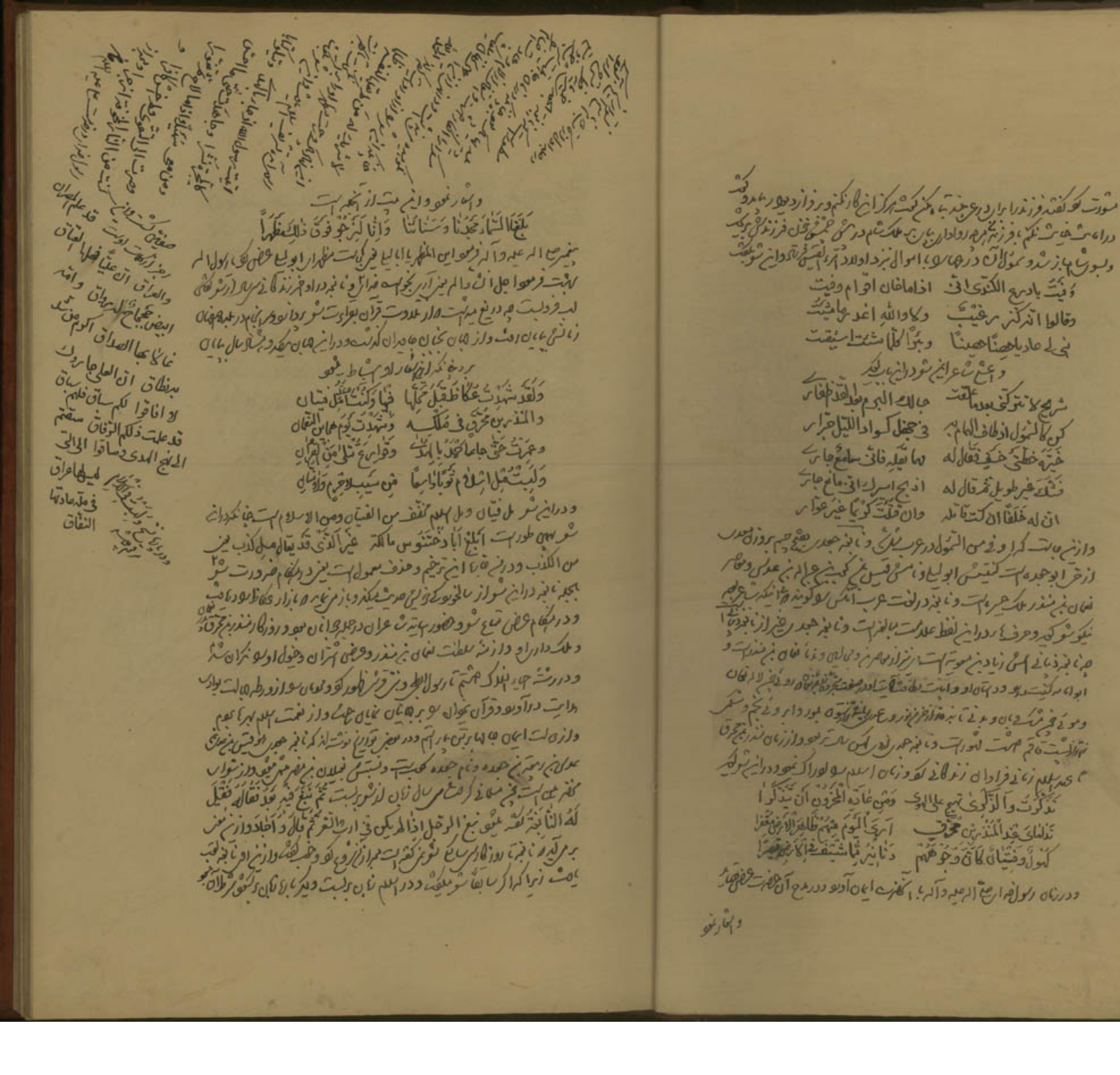
و این شعر [illegible] مسطور است و دلالت بر خبر موت او میکند و [illegible] کلمات مسطوره سو
دیگر در حق حطیئه گفته [illegible] حطیئه [illegible] در اغانی و دیگر کتب مثل کتاب
الاسلاف و جز آن [illegible] مبسوط [illegible] در [illegible]
در معجم البلدان [illegible] از کتاب اول [illegible] التواریخ مسطور است در سلطنت امرء القیس بن
حجر کندی [illegible] در مملکت حیره [illegible] و منذر [illegible] وارث سلطنت
حیره بود [illegible] ملک الملوک انوشروان [illegible] فرار [illegible]
سخت و امرء القیس هر روز بقبیله [illegible] پناهنده میشد و از [illegible]
کاهی طرد و منع میدید کاهی امید [illegible] تا آنکه [illegible] بر ابو حنبل
درآمد و ابو حنبل را دو زن بود یکی جدلیه و دیگر ثعلبیه زن جدلیه با شوهر گفت [illegible]
روز [illegible] و او [illegible] و [illegible]
آن است [illegible]
زن ثعلبیه گفت [illegible] مردی بزرگ [illegible] از قبایل عرب [illegible] بزرگان قوم [illegible]

جواب چنین [illegible] ۱۵

جواب چنان است [illegible] حفظ [illegible] ابو حنبل [illegible]
[illegible] این شعر بخواند که

لَقَدْ آلَيْتُ أَغْدِرُ فِي جِدَاعٍ　وَإِنْ مُنِّيتُ أُمَّاتِ الرِّبَاعِ
لِأَنَّ الغَدْرَ فِي الأَقْوَامِ عَارٌ　وَإِنَّ الحُرَّ يُجْزَأُ بِالكُرَاعِ

ابو حنبل [illegible] ساق [illegible] هفت [illegible]
[illegible] در نهایت [illegible] گفت [illegible] ساق [illegible]
ابو حنبل گفت [illegible] اگر این ساق عذری [illegible]
[illegible] ابو حنبل امرء القیس [illegible] و [illegible]
را گفته وَادَّى مِنْ أَبِي حَنْبَل در میان عرب مثل گشت و امرء القیس [illegible] از [illegible]
[illegible] در میان بنی فزاره آمد و از عمرو بن جابر [illegible]
پناه جست عمرو گفت [illegible] تو در میان قوم [illegible] ضایع [illegible] آن است که
بقلعه السموءل بن حیان بن عادیا [illegible] حصن حصین و قلعه رصینی است و پناه
انوشروان و منذر [illegible] و قیصر [illegible] ربیع بن ضبع الفزاری [illegible]
با امرء القیس ملازم [illegible] و سموءل او را بزرگ داشت [illegible] در قلعه [illegible]
امرء القیس [illegible]
[illegible] اُمّ الذَّئول [illegible] دختر [illegible]
[illegible] آن قلعه [illegible] سموءل [illegible]
[illegible] الحارث ابو شمر غسانی [illegible] قیصر [illegible]
و از [illegible] السموءل [illegible] قیصر [illegible]
دختر امرء القیس [illegible] ملک شام [illegible]
[illegible] اموال و [illegible] سموءل [illegible]
[illegible] ملک شام [illegible]
سموءل در قلعه [illegible] و [illegible] الحارث [illegible]
قلعه [illegible] سموءل [illegible] ملک شام گفت [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] سموءل [illegible]



کرنا بنه تقبیل کف زیاکرنا بنه بعد از صورت آن است که مسوق با یکدیگر شعر بخوانند بجلوس شد لبد
نابغه جعدی زمان عبد الملک بن مروان نزلت و دولت در آن است [illegible] و
رسانیده زندانی است و این شعر بود در طول ایام حیات [illegible] کرده است

لبثت اناسا فافنیتهم — وافنیت بعد اناس اناسا
ثلاثة اهلین افنیتهم — وکان الاله هو المستآسا
وعشت بعیشین ان المنون — تلقی المعایش فیها خساسا

و بعد قصیده که بود [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله رسید فی الحال گفت
لا یفضض الله فاک [illegible] او سبب
[illegible] و مروت دندانی [illegible] دندانی از تو برآمد و این شعر از اشعار اوست

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له — بوادر تحمی صفوه ان یکدرا
ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له — حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

یک روز نابغه در عهد امارت عبد الرحمن [illegible] در مسجد الحرام در آمد و این شعر قرائت کرد

حکیت لنا الصدیق لما ولیتنا — وعثمان والفاروق فارتاح معدم
وسویت بین الخلق فی الحق سووا — فعاد صباحا حالک اللیل مظلم
اتاک ابو لیلی یجوب به الدجا — دجی اللیل جواب الفلاة عثمثم

عبد الرحمن زبیر گفت ای ابا لیلی ترا در [illegible] حق است [illegible] حق ادراک صحبت رسول الله
و دیگر حق شرکت با مسلمانان در [illegible] آنگاه [illegible] نابغه [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] بصره [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] عثمان بن عفان حکمران [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible] ابو موسی
نابغه [illegible] این شعر بگفت

رایت البکر بکر بنی ثمود — وانت اراک بکرا لا شعر بیا

فان یکن

فان یکن ابن عفان امینا — فلم یبعث لکم الا امینا
فیا قبر النبی وصاحبیه — الا یا غوثنا لو تسمعونا
الا صلی الاله علیکم — ولا صلی علی الامراء فینا

حدیث کرده اند در آن هنگام که معویه [illegible] نابغه در آمد و بنشست و این شعر را بخواند

الم یأت اهل المشرقین رسائلی — وانی نصیح لا ابیت علی عتب
ملکتم فکان الشر آخر عهدکم — لئن لم تدارککم حلوم بنی حرب

معویه از این شعر خشمگین شد و مروان بن الحکم [illegible]
[illegible] معویه در آمد و مروان و عبد الله بن عامر [illegible] معویه [illegible] این شعر را آغاز کرد

امن راکب یأتی ابن هند بحاجتی — علی الناس والانباء تنمی وتجلب
فان تأخذوا اهلی ومالی بظنة — فانی لاحرار الرجال مجرب
صبور علی ما یکره المرء کله — سوی الظلم انی ان ظلمت سأغضب

معویه در مروان دید و گفت [illegible] از مال او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری النیشابوری کنیتش ابو الحسین [illegible]
و یکی از ائمه حفاظ و اعلام محدثین است در طلب علم حدیث به حجاز و عراق و شام و
مصر سفر کرد و از یحیی بن یحیی نیشابوری و احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و عبد الله بن مسلمة
القعنبی و جز ایشان استماع نمود [illegible] ترمذی [illegible]
[illegible]
[illegible] از مسلم بن الحجاج شنیدم [illegible] مسند صحیح
[illegible] ابو علی نیشابوری [illegible]
اصح از کتاب مسلم [illegible]
[illegible] در میان [illegible] ابو عبد الله محمد بن یعقوب حافظ

۶۸۳
ابو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری صاحب الصحیح
قو

[illegible]
المتعطل

گفته است چون بخاری به نیشابور وطن [illegible] مسلم [illegible] بخاری را در [illegible]
یحیی و بخاری وقوع یافت آنچه واقع شد در مسئلهٔ لفظ و محمد بن یحیی او را [illegible] مردمان را
از مواقف او منع نمود تا آنکه بخاری از نیشابور بسبب آن محنت و بلیت بیرون شد و بعضی [illegible]
ازو قطع رابطه نمودند مگر مسلم که از زیارت او تخلف نورزید و در زیر [illegible]
[illegible] در حجاز و عراق مسلم [illegible]
باز گشت و محمد بن یحیی روزی در [illegible] مجلس خود گفت [illegible] بلفظ [illegible]
[illegible] مسلم این سخن بشنید [illegible] برخاست و [illegible] در میان مردم از مجلس او بیرون
شد و آنچه از محمد بن یحیی [illegible] و بر گماشته بود [illegible]
در خانه و حشمت استوار گشت و مسلم از زیارت محمد بن یحیی و حضور مجلس او تخلف ورزید و وفات مسلم
[illegible] روز یکشنبه بود و در نصرآباد ظاهر نیشابور مدفون گشت [illegible] پنج روز [illegible]
رجب الفرد [illegible] در این وقت پنجاه و پنج سال [illegible]
تمام بود و در بعضی کتب این صورت مرقوم [illegible] یکی از حفاظ تاریخ مولد و مقدار
روزگار عمر او متحقق نگشته [illegible] اتفاق [illegible]
تقی الدین ابو عمرو عثمان معروف به ابن الصلاح مولد او [illegible]
[illegible] کلام ابن صلاح الدین [illegible]
[illegible] است و او این تاریخ را از کتاب علماء الامصار تصنیف حاکم ابی عبدالله
البیع النیسابوری حافظ نقل کرده و من آن نسخه را [illegible] نقل کرده و در تذکرهٔ او [illegible]
[illegible] آنچه گفته است این است که مسلم بن الحجاج [illegible] رجب الفرد [illegible]
[illegible] در نیشابور وفات یافت و ولادت
او در [illegible] معلوم [illegible] و از این سخن [illegible]
صاحب رسالهٔ مشهوره [illegible] و محمد بن یحیی مذکور هو ابو
ابو عبدالله محمد بن یحیی بن عبدالله بن خالد بن فارس [illegible] الذهلی النیسابوری [illegible] از حفاظ
حدیث است که بخاری ازو روایت کرده و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
و قزوینی نیز ازو روایت کرده‌اند و مردی ثقه و امین بود و سبب وحشت [illegible] میان او
و بخاری این بود که چون بخاری به شهر نیشابور در آمد محمد بن یحیی در خلق [illegible] کار او [illegible]

[illegible] لفظ

۶۸۴
ابوالمعالی
مسعود قطب الدین
نیشابوری
[illegible]

[illegible] لفظ قرآن است و چون بود بخاری از محمد بن یحیی [illegible] و مردمان او [illegible]
روایت ازو کنند و ازو در باب صوم و طب و جنائز و عتق و جز آن بغیر تسمیه روایت
نموده اما او تصریح نکرده در ذکر نام او بلکه گفته حدثنا محمد بن یحیی الذهلی بلکه گفته
حدثنا محمد و [illegible] و گاهی میگوید محمد بن عبدالله و او را [illegible]
منسوب میداشت و نیز بجد پدرش نسبت میداد و محمد مذکور در سال [illegible] و بقولی
بقولی [illegible] و بروایتی [illegible] وفات کرده والله اعلم مترجم گوید در بعضی نسخ این
کتاب مسطور است که محمد بن یحیی آن سخن که از بخاری راجع بلفظ قرآن بود پراکنده کرد
و گفت وی متهم است و هر که بمجلس او حاضر گردد او نیز متهم است ازین رو مردمان از مجلس
بخاری کناره گرفتند بعضی گویند این سخن [illegible] که او گفته بود القرآن غیر مخلوق
و افعالنا مخلوقة و این سخن را [illegible] افترا [illegible] در مرآة الجنان [illegible]
الناس در تصنیف صحیحین خلاف [illegible] صحیح بخاری [illegible] بر صحیح مسلم [illegible]
در ترجیح [illegible] و بعضی صحیح مسلم را بر صحیح بخاری ترجیح [illegible]
که صحیح بخاری افقه است و صحیح مسلم در سیاق روایات احسن است و [illegible] اعلم
مسعود بن محمد بن مسعود النیسابوری الطریثیثی کنیتش ابوالمعالی و از فقهای [illegible] و لقبش
قطب الدین است در خدمت فقهای نیشابور و مرو فقه را آموخت و از جماعتی حدیث سماع نمود
و [illegible] ابو نصر قشیری [illegible] در مدرسهٔ نظامیهٔ نیشابور به نیابت [illegible] الجوینی تدریس [illegible]
کرد و علم ادب [illegible] در خدمت پدر [illegible] قرائت کرد و در بغداد در آمد و در مدرسهٔ مجاهدیه [illegible]
زاویهٔ غزالیه مسجد جامع دمشق است بعد از موت ابو الفتح نصرالله مصیصی فقه تدریس نمود
و حافظ ابن عساکر او را در تاریخ دمشق مذکور داشته و از آن پس بسوی حلب شد و در [illegible]
مدرسهٔ حلب [illegible] نورالدین محمود و اسدالدین شیرکوه بود تدریس کرد آنگاه به
همدان شد و در همدان تدریس کرد و دیگر باره بدمشق مراجعت کرده در زاویهٔ غزالیه
تدریس نمود و حدیث را [illegible] متفرد گشت و مردی عالم و صالح
بود و [illegible] در علم فقه تصنیف کرد و آن کتاب مختصر [illegible]
[illegible] سلطان صلاح الدین عقیده [illegible] آن عقیده [illegible]
مسائل [illegible] صاحب [illegible] و فرزندان [illegible] صلاح الدین [illegible]

حفظ می‌کند و در رسالت صفارست آورده کوشش می‌خنده ابن رشد اد در رسالت ایلخان کرده مدتی
سلطان صلاح الدین اطفال خود بود و شعر می‌گفت و شیوه آن قصیده را از حفظ داشت در غربت
و وفات می‌کند بجمعه قطب الدین شواضع و فردتی بود و مرد ... از جمله کتاب
ترجمه می‌افکند و ولادت در یزد هم ... الفرد ... انصر و نجم بود و در آخر
روزی از ماه رمضان المعظم ... انصر بغداد و رشم در دمشق وفات کرد و در روز
عید ... روز جمعه ... بود ... مقبره در جوار مقبره الصوفیه
در غربت دمشق ... بود مدفون گشت و در ... و مدرسی از اهل
طریقت بود و از ... در ترجمه عبد الملک کندری ... طریقت گذشت و ... عادت
نیست و طریقت از نوح ... بود است و بعض اصحاب شیخ قطب الدین گفته ... شیخ قطب الدین
این شعر بود از بعض متصوفه اما ... است

یقولون ان الحب کالنار فی الحشا ... الا کذبوا فالنار تذکو وتخمد
وما هی الا جذوة مس عودها ... ندی فهی لا تخبو ولا تتوقد

۶۸۵

الشریف ابو جعفر مسعود بن عبد العزیز البیاضی الشاعر قدس

ترجمه کیفیت طریقت از ... در ترجمه ابی نصر محمد بن منصور ... ملقب بعمید الملک کندری
مذکور شد و ... عبد الملک کندری مذکور گشته در قلم کتاب ... اقبال است
الشریف مسعود بن عبد العزیز بن المحسن بن الحسن بن عبد الرزاق البیاضی الشاعر
المشهور کنیتش ابو جعفر و شعر ... و نسب ... ترتیب ... کتاب الحفاظ
و ... در ابتدای دیوان ... بیاضی است ... ابو جعفر مسعود بن
المحسن بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن عبد الرحمن بن عبد الله بن الفضل بن
عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی و ... منسوب
بجد ... از شعرای مجیدین است در جماعت ... و دیوان شعرای کوفه و ...
حسن و رقت است و در آن ... بعض از ... که ... و از جمله قصاید چند
او قصیده قافیه او است ... اول این است

ان غاض دمعک والرکاب قباق ... مع ما بقلبک فهو منک نفاق
لا تحبس ماء الجفون فانه ... لک یا لذیغ هواهم تریاق
واحذر مصاحبة العذول فانه ... مغر وظاهر عذله اشفاق

لا یبعدن زمن مضت ایامه ... وعلی متون غصونها اوراق
ایام نوجبنا العیون وورد نا ... غض الخدود وخمرنا الاریاق
ولنا بنور وراء العراق مواسم ... کانت تقام لطیبها اسواق
فلئن بکت عینی دما شوقا الی ... ذاک الزمان فمثله یشتاق
این الا غیلمة الالی لولاهم ... ما کان طعم هوی الملاح یذاق

واز آنجمله است

وکانما ارواحهم باکفهم ... اجبالهم وخصولها الاحداق
شنوا الاغارة فی القلوب باعین ... لا یرتجی لاسیرها اطلاق
واستعذبوا ماء العیون فعذبوا ... الاسراء حتی ذیرت الآماق
ومنی الحدیث بانهم نذروا دمی ... ادلی دم یوم الفراق یراق

واین شعر نیز از بیاضی است و ... گفته

کیف یذدی عنب اشواقی ... ولی طرف مطیر
ان یکن فی العشق حر ... فانا العبد الاسیر
او علی الحسن زکاة ... فانا ذاک الفقیر

و هم از اشعار بیاضی شعر است

یا لیلة بات فیها البدر معتنقی ... الی الصباح بلا خوف ولا حذر
کلا ما الدرّ یغنی من کواکبها ... وجهه عوض فیها عن القمر
فبینما انا ارعی فی محاسنه ... سمعی وطرفی اذا انذرت بالسحر
ولم یکن عیبها الا تقاصرها ... وای عیب لها اشنع من القصر

و نیز او راست شعر

وددت لو انها طالت علی ولو ... امددتها بسواد القلب والبصر

و مثل این از اشعار ابی العلاء بن سلیمان معری شعر نظر داشته

یود ان ظلام اللیل طال له ... ویزید فیه سواد القلب والبصر

و اشعار بیاضی مذکور جمله بر این اسلوب است و از این معنی در ترجمه صردر شاعر
طلب از دور ... باید وفات بیاضی در روز ... سه ... فی العمادیه

۱۲۳

چهار صد و شصت و نهم در قبر او ... در مقبرهٔ باب ابرز مدفن کردند و از پسران او سه
حاضر گفتند که یکی از اجداد وی جعفر از عباسیین در مجلسی یکی از خلفا حضور
داشت و احتجاج بر فضل انوری جامهٔ سیاه و شعار ایشان بود برتن بر آورده بعد
از آن او جامه سفید برتن داشت و خلیفه از سبب او سؤال کرد حاضر خاطر داشت که من روز
با زرد آن ... و ابن جوزی در کتاب الالقاب مذکور است که صاحب این حکایت
محمد بن عیسی بن محمد بن عبد الرحمن بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب رضی الله
عنهم اجمعین است و او همان کسی بود که او را حاضر گویند و فی نظم این ابیات منقول
است از شیخ مذکور کنید که ابراهیم آن کسی که او ... لقب ملقب است از خضر و
خلیفه بود و الله تعالی اعلم مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان السلجوقی
کنیتش ابو الفتح و لقبش غیاث الدین و یکی از سلاطین نامدار سلجوقیه است
و از شیخ ... و ببلاد ... محمود و جماعتی از اهل ... مذکور شده که ... بوده
مسعود مذکور ... محمد در سال پانصد و پنجم ... صاحب موصل برد که او را
تربیت نماید و چون مودود در سال پانصد و هفتم در دمشق کشته شد امیر آق سنقر برسقی را
حرف ... گفته ... در ... او و دالی دمشق ... که او را بدو سپرد و بعد از آن
نزد او ... صاحب موصل ... و ... محمد ... را
کشته ... محمود ... چون ... مسعود
... ترتیب ... محمود ... مقام ... سلطنت
... فراهم ... برادر ... بسیار
ربیع الاول سنه پانصد و ... در آن ... محمود ... سنه
و ... ابو الحسن ... از ... مذکور ... منقول
شد ... مسعود ... در سال پانصد ... مستقل
با سلطنت ... بغداد ... شرف الدین انوشروان بن خالد
کاشانی ... وزیر ... صاحب مقامات
... اشارت ... بوزارت ... مسعود ... عدالت ...
... مملکت ... اکنه ... کرد و او را جز اسم از

سلطنت نصیب نبود

سلطنت نصیب نبود ... که جز اسم ... و غلبه کرد و از
بزرگان جمعی بزرگ ... و از ... خلیفه المسترشد بالله دیگر از ...
بانه ... از آن ... در ... سلطنت مستقل کرد در میان او و مسترشد خلیفه و حشت ...
و چون در ... سلطنت ... نواب ... در ممالک عراق ... دولت ...
و ... خلیفه متوقف شد از ... قوت گرفت و مسترشد ... لشکر ...
و ... سلطان مسعود در همدان آن ... داشت و
لشکر ... مسترشد ... و ... همدان ...
... خلیفه در هم شکست و ... سلطان مسعود
... او بود ... در بلاد آذربایجان ... مراغه منقول
... که در ترجمه دبیس بن صدقه ... کرد و ... کرد
... مسعود از امور ... بعضی
و طرب و لهو و لعب ... و ...
... و جز ... و جز ...
... عیش و طرب ... مرض ... غلبه ...
... در ... سنه ... و
... روز ... مذکور ... همدان ...
و ... الدین ... کرد و ... ازرق ... در
تاریخ ... که سلطان مذکور ... در بغداد ... و از بغداد به همدان ... رفت
و در ... همدان ... و از ... در ترجمه
دبیس بن صدقه صاحب حله مذکور شد ... روز ... القعاد
... سنه ... سلطان ... در ... سلطان ... از
... بغداد ... از سلطان ... در بغداد در روز جمعه
... سنه ... نام او خطبه راندند
ترجمه ... در تاریخ روضة الصفا مسطور است که سلطان مسعود ... سلاطین عجم ...
... عالم بود در ... قوت ...

برادر محمود در بسبب نخوت و کاوت با هاشم و فان برابری نمود و در قلعه سرجهان و قطعا
ابو نوشیروان همدانی شادمان لشکری بجنگ برگشت و کشور او بوده در نوبت
اهل مملکت بود که کوه درگاه و معتکفان ینگاه قسمت فرمود و جمع اموال که
قزوین کوشش می نمود با زرع در ادوات الشی و خوتین کوشش و در تمامت جبایات و کار
برادران شب حبت انعام ادوات تجرن اواز شکی سمرات خالی بود با بشکسته دلان
بسیار بجور بیقدر در اظهار عطف بضعفا گشت بکوشش جمع سلطان طغرل بجگل طغرل
مرکز دهار شد بطوراح مسعود در بغداد های جهت و سرج داود بن طغرل در
تبریز روز منهای با از اموهو مسرعی بادر الحمم نبرلو روان دنه و مسعود بسلطنت
طلب رخشنده کرد و پس قاصدی به تبریز فرستاده داود بود بعد آن امر خطیر کرهین که
آن همچنین ستاره اقبال مسعودی جانب صعود گرفته بود بر داود سبقت گرفت و با شتاب
کتاب و جنبش آفتاب عالمتاب داود بهمان نکر و قدر از اسعد طلوع عاد و اگر بسا
کرج سلمی اقوام نموده سلطان مسعود از نکر برگشت زر بر نشست و بارعام
در همانجا بعد از فوت طغرل سریر داود و قرالنقر آبیک اد ربونی تو المسترشد
بالله خلیفه فرستاده نام که بجد که اگر خلیفه جانب عراق و خلایص ساجد بار بر انجنح آنی
در مملکت در حضرت تیح که خدمت استوار دارم و در ابط های ناموس بار آرایم لاجرم
مسترشد بد بهوار های که بر بر در اواخر سال بت هشت و از بغداد برفت تا حث
و پس از بیرآنجا بلند گشت و بر عظیم انکسیموس و با غوارلی نفراز اسعه با مسعود
سلجوقی لعشیه و زریه دو بغداد و دو از قتل عالمست خلیفه با اهلش شد محاربت سلطان
مسعود محبت شد لکن والی بصره از خدمت خلیفه تکلف در زیره مسترشد در محاربه
با مسعود مترددند امرا اولو ترغیب و تحریص نمود از آنسوی سلطان مسعود بشکر
پراکنده بود و تمام جنبش یکبیک اد آینک نمود و بعد از تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم
شد و خود با جمع از اکثر او گشته بکوشید در ارکان ثبات خلیفه تزلزل راه نکرد و هیچ
که کار از مکان خویش جنبش ننمود و در یکدیگر مصحف مجید بر دست گرفت
و هر میان بود نحو می خواند و زیرج مباحثه او زر با جمعی از اهل قلم و دانشمندان هم
با ثبات به پیش سلطان مسعود از آنگونه وقار و تمکین در عجب ماند و گذر بود بود

خلیفه بود، وزیر و قاضی القضاة و کتابداران بر وفق مسترشد بود رضیه بازدهند و جاسر برون
برکاشتند و سلطان مسعود بهمدان رفته در حضرت تیح مودعی انقام داود بن محمود بن ملکشاه
در آذربایجان سر طغیان برکشیده وقتی بلوغ بر دل نمود با خلیفه نجی عبا لیت موقت بران
رخ داده خلیفه را بارسال سفیر تعلیم قرآنه سلطان نهادار ازرایی بقبض نمود و لشکرکشی و مردم کش
نکند سلطان مسعود برای این مصالحت راضی شد و تمرخانت مسترشد بود بغداد فرستاد اینها
نکنند قران، امر از طرف سلطان سنجر رسالت میرسید سلطان بعزم مراغه رسول و سود شده
موکلان از حال مسترشد غافل بوده فدائیان ملاحده اشتهار فرصت نموده بکلبه خلیفه خنجر
و همه به یکبار و بیرون فرقی سلطان مسعود ظاهر برغبی بوسه کرده فرمود اصول سلطان سنجر
از خراسان بود نام آن بود مسعود با ید تدارک با فات نهاد و مرحلا از خلیفه گرفته است
بود خبر دار گذشته مقررات چه سلطان مسعود از اطاعت ذات تمام بود بآن کار
اقدام نمود در ظاهر در صدد آن بر خلیفه بود با ملل و عمر صلتی مر اریحم روان دارد
نکنی در باطن هم از باطنیه برو اغوا و اغوا نموده خلیفه بقتل رسانیدند سلطان مسعود
و مرکب برنشست و بر مرگ خلیفه جزع و فزع بهم بو و قاتلان بقتل رسانید که از ما بدادر
و غوغای تبر ا بالکوه عام و خاص را برهنه کهد در فراق مسترشد سر بر کشیده و ائمه و قضاة
نعش او را بر دوش کشیده بموضع در مدرسه آنجا مدفون ساخته و عامه و اشراف بغداد با
پسر او راشد بیعت کردند مسعود اینکس که از جانب او حاکم بغداد جهت برگشت او باز گشته
راشد موافقت نماید از آن پس سلطان مسعود بکلی امر بغداد فرستاد که آن مال المسترشد
در هنگام مصالحه بر ذمت نهاده بود طلب کند راشد قبول مسئول نمود و در میان شحنه سلطان
و رهنکار بیگ ابا بینه و متصاد و تن از اعوان سلطان مرد در بغداد بعضی انجمن کرده جنگ در
افکنده و از بغداد این منهزم شدند و داود بن ملکشاه از آذربایجان و عمادالدین زنگی از
موصل به بغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان یر و منبر و نام مسعود از خطبه انداختند و نام
داود بن ملکشاه بود با نام خود در خطبه در انفسلک فهر این خبر بسمع سلطان مسعود رسید
لشکر با سپاهی دریا موج کوهی ادج از بغداد لشکر راشد باتفاق داود و عمادالدین زنگی
او در حرب نحسته حبس کلی قیقتی ز بعم بغداد بلوتوان دزینگ نانه اسبهار ارسید ز و سلطان
در ظاهر بغداد فرود نشسته آنشهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه راشد.

موصل بداود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود ببغداد درآمد و رشید خلیفه در موصل از اتابک
عماد الدین زنگی مفارقت نموده بمراغه رفت و در آنجا داود سلجوقی با جمعی از امرا در انتظار مسعود
اعتصام نمودند با رشید بودند و متفق شدند تا دیگر باره او را بر سریر خلافت بنشانند تا خبر این
خبر بسلطان مسعود رسید از بغداد بر عزیمت دفع ایشان روان شد رشید و داود از مراغه بخوزستان فرار کردند
و سلطان ببغداد مراجعت فرمود و بعد از اندک مدتی رشید با جمعی از مردم بجانب اصفهان آمد
و در آنجا یکی از ملاحده که ملازم وی بود او را بزخم کارد بکشت و ملازمان رشید آن ملحد را
گرفته بکشتند و جسد رشید بود در اصفهان مدفون شد و در آن وقت که سلطان مسعود ببغداد بازگشت
مردم را تحریک نمود تا زبان بثالب رشید بگشادند و سلطان در آن باب استفتا نمود علما نوشتند
که هر کس که او را این اوصاف متحقق شد در خور خلافت نیست المقتفی لامر الله محمد بن احمد المستظهر را
بر سریر خلافت بنشاندند سلطان مسعود بدو پیام کرد که تاج تو در ابتدای تو [illegible] معین فاس
تا مواز را آن کنفی لعو و لکن تو از موضع مقرر بسیار [illegible] درد آب گفت که هر روز تحمل
التراب بسراق خلافت میکشد و بقیه ما یحتاج تو از من مقرر است که سلطان گفت که
عظیم القدر بود بر مسند حکومت و خلافت برنشسته نام فدار [illegible] آزاد بود از ساحت حرمت
باید دانست که سلطان مسعود زنده بود بوستان خلافت تو تربیت و نفاذ نمود و حضرت مقتفی
استقلال یافت و از آن پس سلاطین سلجوقیه بر بغداد دست نیافتند بعد از سلطان مسعود
خلافت بود متمکن بود و در حضرت مرو مقتفی که طایفه از امرا با [illegible]
ظاهر دولت بود هم شوکت شده اندیشه مخالفت داشتند و هم التفات در قلعه مرعزار خیمه
دخرگاه نصب کرده یک سال روز میساز سلطان بمشیان برنشست و در کنار آن ایشان
با ترجیحت غضب ظفر فرار نمود و در خیمه ایشان درآمد امرا بعد از وصول موکب خسروی خبر شدند
که زمت شب قضیه بود که بخش جرم بود از روی ایشان برگذشت و جمله ایشان
ایمان داد و این بیعت بغداد شد و کمال الدین که وزیر بود بر سلطان [illegible] کفایت و وقوف
بر دقایق امور و فضایل مملکت از اباء وزرای متفرد و ممتاز بود وزارت نصب فرمود و با یک سو
بنیاد بهجت و حبهان آبادی ها و بلدان و بهار عمارت نمود و بعضی بر آن منصب ببند حکمی
گشت بغرور و نخوت در دماغ نهاد و دعوت جانب امرا بسوا الفات بر کمال ساخته و از
مراتب احترام و توقیر ایشان کاست چنانکه همان فراغ بر ایشان تنگ شد و بجانب

بر تو در استقرار در ارکان کوشش بسیار بر تو بد خلاف جمیع حکم داشت که بسیار قرا سنقر
منتظر وقت نشست و در آن اوان در حضرت سلطان مسعود شکایت کرد که فارس بجهت
عصیان منسوب سلطان بوقوع آمد اتابک قراسنقر در رکاب بوداد سلجوق شاه را بطرف شیراز راند
و چون آن فارس بود اتابک منهزم بروی آنجا سلجوق شاه بر سریر سلطنت فارس تمکن نمود قراسنقر باز
بازگردید پس بمراتب از اردبیل تا بتبریز برفت شده و دیگر بمنزل ها بر رفتند قراسنقر بحضرت
سلطان پیام داد که پادشاه محمد خازن تو بر دولت تو بسته بر تو نفرستد قصد ... ستم ... جرم
که اگر مسئول من اجابت نرسد بر فرمان عصیان و ارتکاب در این باب هنجار مبالغه و الحاح
در زندان سلطان مسعود از خطر ارباب دولت وزیر تو جبار ... مسعود قراسنقر بغداد رفت
و شیراز تو شکر اتابک سلجوق شاه تسلیم نمود و بتقدیم لباس سلطنت بر شیر کرد و بعد از اندک
زمانی در آذربایجان بر سر ایشان هلاک شد بعد از وی ایلدگز داماد بنگ جادلی در حضرت سلطان
تقدیم یافته و سلطان زوجه سلطان طغرل بود با ایلدگز داد و از وی دو پسر پیدا آمد یکی قزل
ارسلان و دیگر محمد سلطان زمام حکومت آذربایجان و اران بوی درکف کفایت اتابک
ایلدگز بگذاشت و چون سلجوق شاه در گذشت مملکت فارس بود با اتابک جادلی گذاشت
در روضة الصفا مسطور است که چون شنیع سلطان سنجر بر غایت هالکم [illegible] با برادرزاده
خود سلطان مسعود پیام کرد او را نزد داشت مسعود روی بر راه آورد که بجوار او درآمد
رسید عن قدوم مسعود بخرمی بود از لوازم احترام و تبجیل و تکلیف رلاق بذر اکرام و خدمات
پسندیده نمود از لحاظ چون مسعود این فرمان و طاعت بر او از روی تواضع بود نشسته
نوید داده بود بعواطف ملوکانه اختصاص داد و بازگشته برای تجدید ملاقات ظفرمان
قرار داد کرده جای در رغبت مسعود توان نمود تا که سلیمان شاه برادر سلطان بود بخوف
تا کوی خواهش نمود که با او جز بنی تو را بر او آن دهد به تجدید و ملک شاه
پسران محمد بن محمود بن سلطان ملک شاه بود برادر زادگان سلطان مسعود تمرد برکت سلطنت
بر نشسته متفق گشتند و بعد از تقریر عهد و تقویم نوکند بر اعلام کلمه عصیان مبادرت
نمودند سلطنت بر آن داد بهانه نقض منور ساخته و با ایشان در ولایت اصفهان بر مسند
فرمانروائی برکشیدند سلطان مسعود از حوادث مجموع اتفاقا با فخار [illegible]
و بعد از فنا او در تبریز با اتابک ایلدگز پیام کرد با لشکری ساخته آماده گشته و ایشان

از بغداد خیمه بیرون کشیده چون بحلوان رسید برف عظیم بارید دولتخواهان بعرض رسانیدند که سلطان
مسعود برعایت جانب حزم بغداد باز گشت، ایلچی بعده از ری حرکت کرد سلطان از بغداد
روی به تبریز نهاد و امیر حاجب و جمعی کثیر از اعاظم و اشراف عزم رکاب نمودند و در آن
ولا سلیمان شاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه و جهد و ملکشاه در جمیع اعلام از
مخالفت بوده اند، خبر وحشت و طلب علم و وصول سلطان بو مظفر نمودند الیم برنجی مقرر
کرده و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شد از اتفاقات حسنه سلیمان شاه
بعد از سلطان در همان شب با ملازمان بر محاربت توفیق یافته بود بدین سبب روی بری
نهاد عباس نیز از دنبال حرکت بوزابه بجانب اصفهان شتافت که با جهد و ملکشاه جانب اصفهان
کردند سلطان مسعود چنین پنداشت که آنجماعت بوزابه از دنبال بجلو روان گشت
چون شاه سلیمان موکب سلطان رسید و تو نیک نیست بکرم او امیدوار گشته بار دیگر اظهار
دولت اما از نخوت طالعی در حضرت سلطان معروض داشتند برادر بر مطلق
العنان گذاشتن از شرایط سلطنت دور است لاجرم سلیمان شاه را در همان حجره در منزل
بود محبوس ساختند و هم در آن ایام یکی از قلاع عرفستان و مدتها در آنجا محبوس بود
صاحب دولت الغاکید خاص بیک نام پسر بود از خیل ترکمانان فرزند در ولایت آذربایجان
توطن داشتند روزی غلامان خاصه کنار دیار مسعود در حدود دیر ابدال بدو
بیوستند او را فاخر، گاه جلاد لوای کوه بیک امون نورد دربند گفته این اسب بتو
گفت، پدرم تعلق دارد و بدو رخصت او نتوانم فرو خست الحاح کفر خاص
بیک استماع نمود غلامان دزدیده بهم نظاره کرده آن اسب بو منبع از دور بستانند
و بیازی به ای از دهند خاص بیک بوقت اندیشه آن اسب دست دهد آنکه
بمنزل خویش نقش غلامان بالا بردی بگرفته، الضرورة بدبیر کون تا جست غلامان
از دنبالش شتافتند گرفته در این اثنا کوکبه سلطان نمایان گشت خاص بیک فرود
بسلطان رسانید و قصه خود گفت ای سالار طایفه ها از خیل تو مرا خداوند این
اسب از من بخرید و من بیرون خدمت در این هیچ نتوانم نمود لطف پادشاه این
هنگام چون آن شاه اسب اعتقاد آن رعونت و حرکات دیگرش خاص بیک
گفته این صورت و ترکیب دولتمندی نیست ملک فرشته کریم است آنگاه یکی از خواص

فرمودستانده

فرمود ستانده اسب بالاطلاق کرد هر چند تفحص کرد بجز نشد سلطان فرمود این پسر درونی خبر کرد
میشه بود غلامان خاص بران چون شاه ترام نمی‌بیند خوب خط کتابت اسب گرانمایه
جوانی کسب لطیفه از جمله بود، اظهار عشق فاک بود نزد حضرت سلطان ظاهر گفته
غلامان عاشقی کفر این پسر راست میکند، اسب او بود را خواهد بجو استم و سلطان ربو ملام
و در خاص بیک سر جنان افکر فرمود اسب بو نبود عشقی که در این اندیشه نمود چون پادشاه عالم
خصه اسب دیگر و چندین تاج بو قیم نمود خاص بیک از آنروز در ملازم اسپان بود در اراب
آن اسب سپهسالار بود خاص بیک بر آورد و خاص بیک در حضرت پادشاه تقرب یافت
دو روز روز بیوطف تیغ بجا بوار هر گشت ازین امر نوعی دیار و در حسد بجد و نمو
تا یک حد رسید دوم سلطان بود که تنها بخفت و بار کرد خاص بیک اظهار او بود حال گفته چون سلطان
این بکامی بود است بکاول نجام فرمود اف تو برای دفع دشمنان ترتیب که رتبت امیر الامرایی
غایت کنم الکفن بو مسر سده بعهد دولت بر کشیده فرا آهنگ نمره این صورت با وقوع تمیز
و کمال درایت تو عجب مربیا جاوی برسیده ده هزار دینار نخوجه با تو سپرد او ملازمان
قدیم درگاه بود نوبتی سلطان سوار بود ذکشو دار و خواجه ها فی فاش و میرزا ...
سلطان بو بردن خرشنود باعث و خاص بیک سوار بود جاولی قرتای، در کوی بجهت لالا از
های بیک سوار و اسب از جلد بود نهادی جاولی بود از این ترتیب و رحمت بد علت سپنیه
می جاولی است، خاص و کوی باخاص خاص بیک بود شهرت کها انگشت بجر بدندان گزید
و او بود بعزیزی بر کشید و خلعت بداد و اشاره تقیه کرد و در حضرت سلطان تنگی فرو شاه
ز ای نو بجز بجز از دمی سلطان محمود از دنبال سلیمان شاه بیک ری جانب دارا فرار نمود از
و سایر عیده سلطان از جرمت و جرات او در گذشت و او در سلک ملازمان درگاه منخرط
گشت عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نمود چنانچه پادشاه از جرایم او اغماض فرمود در سلک خواص
درگاه انتظام یافت و در خلال این حال آتابک جاولی ترکمان عازم آذربایجان
چون بزنگان رسید در روزی که قمر در جوزا بر جست رگ گشود و نیت از قصد بدفع تمر کار
سوار شد و رگ دستش گسسته و رشته حیاتش منقطع گشت و منصب جاولی بعبدالرحمن تفویض شد
عبدالرحمن پیوسته در حضرت سلطان مروجی بود سیب آنکه بو را نبیره شاه سلطان ملک
جریده مساعدتی را از درگاه جهان پناه متفرق نیست و نوبتی بعرض رسانید اگر اجازت دهی

به نظاره برخود و بوزابه بود ملک محمد ... بحیله بوزابه ... شد و بدانسو در کوه سلطان
ازین چند روز ... و بوزابه و ملک محمد در همان مکان ... شد و بوزابه ... مقام
سلطنت بود ... در آن حال ... گشت مرض ...
علامات ... روز چند بوزابه و عبد الرحمن در حضرت سلطان ...
... سلطان مسعود ... و ملک محمد و بوزابه ...
ودر آن پادشاه ... ملک محمد ... دختر ...
... حکومت ... بوزابه بود ...
... عبد الرحمن ...
عبد الرحمن ...
... در حضرت سلطان ...
مقبول ... فرمود و ازان ... از جهت ... عبد الرحمن
... آن
... در حضرت سلطان ...
... سلطان ...
... حرکت موکب سلطان ...
... سلطان ...
... آب ... آن ...
دار ... سلطان ...
... روز ...
...
اگر تو ...
... سلطان ... بوزابه ...
تاج الدین ... بوزابه ...
...
طرق ... بوزابه ...

فراهم شده

فراهم شده و ... اصفهان ... سلطان ... از بغداد ...
در ... اتابک ایلدگز و خاص بیک ...
و ... حبیب الله ... همدان ...
شد و جمعی ... بوزابه گرفتار شد و در حضرت سلطان ...
... سلطان خاص بیک ... سلطان ...
... سلطان سنجر ... در ملک ...
و خاص بیک ... در حضرت سلطان ...
... بغداد ... مردم ...
سنجر ... خاص بیک ... در حضرت سنجر ... خاص بیک سلطان ...
... سلطان ...
...
... سلطان سنجر از خاص بیک ... مسعود ...
... خاص بیک ...
... سلطان
... سلطان ...
... خاص بیک ...
... سلطان سنجر ...
... سلطان سنجر بخراسان ... سلطان مسعود ...
... از بغداد ... سلطنت ...
... روز ...
... همدان ...
...
...
... آنکه جز نام نیکو ... و جز ...

۵۸۹
ابو الفتح
عز الدین مسعود
صاحب الموصل
تع

۱۲۸ مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی بن آق سنقر اتابک صاحب الموصل
کنیتش ابو الفتح و ابو المظفر و ملقب بعز الدین است از پیش خبر جدش و جد پدرش و خبر پسر نور الدین
ارسلان شاه و جزئی از احوال [illegible] کذارش کرفت و از [illegible] در [illegible] حرف میم [illegible]
مذکور [illegible] بجهت [illegible] موصل [illegible] بود و [illegible] سیف الدین غازی و ازین [illegible] مذکور
[illegible] کرفت [illegible] اولاد [illegible] بود و [illegible] سیف الدین غازی و عز الدین و عماد الدین
زنکی صاحب سنجار [illegible] از ترجمه [illegible] عماد الدین زنکی مذکور شد [illegible] عز الدین مذکور [illegible]
برادرش سیف الدین غازی امیر الجیوش [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] از وفات ملک العادل نور الدین
محمود [illegible] از دیار مصر [illegible] خروج نمود و دمشق [illegible] و [illegible] حلب [illegible]
در افکند غازی [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] در [illegible]
[illegible] وقت سلطان صلاح الدین آهنک شام [illegible] امور [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] عز الدین مسعود مذکور را بر مقدمه سپاه [illegible] داد [illegible] سلطان روان [illegible]
[illegible] او [illegible] از آن بلاد و [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]
در [illegible] از محاصره حلب باز شد [illegible]
[illegible] از دمشق [illegible] حلب [illegible]
مذکور [illegible] عز الدین مسعود [illegible] ملک الصالح اسماعیل بن نور الدین صاحب
حلب [illegible] آمد و صورت ظاهر [illegible]
[illegible] عز الدین مسعود [illegible]
[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]
[illegible] ابواب [illegible]
[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]
اجابت نکردند [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] عز الدین [illegible] و سلطان صلاح الدین [illegible]
امرا [illegible] روز [illegible] رمضان
[illegible]

بسوی حلب [illegible]

بسوی حلب [illegible] ملک الصالح [illegible]
[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] حلب
[illegible] ترجمه [illegible] سیف الدین غازی مذکور است
[illegible] سیف الدین [illegible] ترجمه [illegible] مذکور است [illegible] عز الدین مذکور [illegible] امور
مملکت و سلطنت مستقل [illegible] ملک الصالح اسماعیل بن نور الدین [illegible]
ترجمه [illegible] نور الدین [illegible] وفات [illegible] مملکت حلب و متعلقات
آن [illegible] عز الدین مذکور [illegible] ملک
الصالح وفات [illegible] عز الدین مسعود [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]
[illegible] شوال [illegible]
وصول [illegible] قلعه حلب [illegible] شوال [illegible]
[illegible] ملک الصالح [illegible] شوال [illegible]
[illegible] مملکت شام و موصل از [illegible] صلاح الدین
[illegible] مطالب [illegible]
[illegible] مجاهد الدین [illegible] حرف قاف مذکور
[illegible] حلب [illegible] مظفر الدین [illegible]
مظفر الدین بن زین الدین صاحب اربل [illegible] حرف کاف [illegible] حلب [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] حلب [illegible] عماد الدین [illegible]
تسلیم کرد و عز الدین [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible] حلب [illegible]
[illegible] عز الدین مذکور [illegible] ملک الصالح و صلاح الدین [illegible] قلیج ارسلان صاحب روم
[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] مصر [illegible] برادرزاده
عز الدین فرخ شاه بن شاهنشاه بن ایوب [illegible] دمشق نایب [illegible]
خبر وفات ملک الصالح [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]

که رسول عز الدین مسعود با بهلوان فرنک بود و ترتیب بود بمخالفت سلطان انگیزش میداد [illegible]
او تحریص تمام نمود پس در هشتم غور دیگر آمد و لشکرها نیز بانزعاج الحاق شدند بر ارکان
حلب و توصل قصد نمود و بتهیه کار حرب مشغول گشت و چون عماد الدین صاحب حلب
از سلطان استمداد کرد خبر رسید که [illegible] صاحب موصل [illegible] از قلعه
[illegible] مردان کارزار الحق [illegible] سلطان صلاح الدین از دمشق لشکر
[illegible] نصرت [illegible] در کار حلب [illegible] نمود [illegible]
آنجا اقامت فرمود در بیست و یکم از آن ماه بکوچ [illegible] و از آن پس مظفر الدین بن زین الدین
صاحب اربل در آن ایام در خدمت صاحب موصل [illegible] و صاحب حران [illegible]
[illegible] عز الدین مسعود صاحب موصل [illegible] الدین [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]
قطع [illegible] سلطان [illegible] بر عزیمت جانب بلاد جزیره [illegible]
در هفتم [illegible] سلطان صلاح الدین از نهر فرات عبور [illegible] و رقه و نصیبین
[illegible] آنگاه بر بلاد خابور [illegible] موصل [illegible]
[illegible] نزول نمود [illegible]
در افکند و روز [illegible] اقامت نمود [illegible]
[illegible]
و بطول مدت [illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible] الدین [illegible]
صلاح الدین [illegible] حران [illegible] آنگاه
[illegible] موصل [illegible] ربیع الاول [illegible]
عز الدین [illegible] نور الدین [illegible] شاه بن مسعود
[illegible] مذکور [illegible] سلطان [illegible]
آنجا [illegible] عز الدین بسبب عجز
[illegible] بحفظ موصل [illegible]

پس [illegible]

پس [illegible] بسبب [illegible] عز الدین مردم موصل [illegible]
[illegible] بنزد سلطان صلاح
الدین در کار موصل [illegible] خبر وفات پادشاه ارمن [illegible]
[illegible] صاحب خلاط [illegible] اطراف
طمع در مملکت ارمن افکنده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلاط [illegible] تسلیم [illegible] سلطان
[illegible] خلاط [illegible] وفات شاه ارمن روز پنجشنبه نهم ربیع الآخر سال مذکور بود
سلطان صلاح الدین [illegible] ماه مذکور از حلب کوچ نمود [illegible] خلاط
و مظفر الدین صاحب اربل [illegible] صاحب حران [illegible]
که [illegible] صلاح الدین بود [illegible] روان گشتند [illegible]
خلاط [illegible] نزول [illegible]
[illegible] شمس الدین بهلوان [illegible] عراق عجم [illegible] خلاط [illegible]
[illegible] سلطان
صلاح الدین تسلیم [illegible] بهلوان [illegible] صلح [illegible]
[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] خلاط [illegible] سلطان [illegible]
نزول [illegible] آنگاه [illegible] در
[illegible] مذکور [illegible]
قطب الدین غازی [illegible] غازی [illegible]
[illegible] حسام الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین از
خلاط [illegible] موصل [illegible] در موضع [illegible]
[illegible] سلطان را مرض
[illegible] از آنجا [illegible] مذکور [illegible] حران
[illegible] عز الدین مسعود مذکور از رنجوری سلطان [illegible] آگاه شد

وفات یافت بمرد و قبر بهاء الدین بن شداد که بعد از این در حرف یاء مذکور میشود
بهاء الدین بسبب کبر سن در رسید هست و ایشان در حران رسالت [illegible] بلند شده در طلب
صلح بلاد مذکور سلطان مشغول ایشان بود با جواب مقبول هست و در [illegible] آنکار [illegible]
و سلطان صلاح الدین بر انجام و انفاذ آن امر سوگند یاد کرد و این پیغام تا رحمت [illegible] شده بود
و تا زنده بود از آن سوگند برنگشت و از آن پس از آنجا بازگشت شام کوس کوچ بکوفت
این هنگام عز الدین مسعود آسایش گرفت و نظر [illegible] بر آنجمع و براه [illegible] بود در بیست و نهم
شهر شعبان سال پانصد و هشتاد و نهم بمرض اسهال بر برکهای انتقال یافت و او در موصل مدرسه
بزرگ بنیان کرد و بر فقهای شافعیه و حنفیه موقوف داشت پس جسد وی بود در دهلیز
مدرسه مدفون نشد و [illegible] آن مدرسه در تربت بود [illegible] ترین مدارس و تربت [illegible] و مدرسه
نور الدین ارسلان شاه برابر آن مدرسه و ساحتی بزرگ فاصله میان این دو مدرسه است بجمله چون
عز الدین وفات کرد پسرش نور الدین که در حرف همزه مذکور شد جای او نشست و از آن
[illegible] نور الدین در آن تاریخ در ترجمه اش سبقت نگارش یافت بدیگرهان [illegible]
[illegible] الملک القاهر عز الدین مسعود دیگر ملک المنصور عماد الدین زنگی و نور الدین در
هنگام وفات مملکت خود را میان دو پسر عز الدین مسعود و عماد الدین منصور تقسیم نمود
موصل و اعمالش را به پسر [illegible] ملک القاهر فرزند مهترش بود بازگذاشت و عماد [illegible]
و آن [illegible] بود بعماد الدین زنگی تفویض نمود و ولادت ملک القاهر در سال پانصد و نود و [illegible]
موصل بود و هم در موصل روز دوشنبه سه روز از شهر ربیع الآخر سال ششصد و [illegible]
کار [illegible] بخشید [illegible] گذشت و در مدرسه [illegible] مدفون گشت و [illegible]
[illegible] عماد الدین قلعه [illegible] سوی [illegible] و از آن پس از وی [illegible]
پس [illegible] در کوه [illegible] از اعمال موصل واقع است [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible] مظفر الدین صاحب اربل را
در حباله نکاح داشت و [illegible] در اربل [illegible]
و [illegible] از تمامت مردم [illegible] از آن [illegible]
[illegible] الملک الاشرف بن الملک العادل [illegible]
روان [illegible] ملک الاشرف [illegible] اربل [illegible] عز الدین [illegible]

ولدا زور و عمادی

و شهر زور و عمادیه بود رعونتی [illegible] گذشت و عماد الدین زنگی [illegible] انتقال [illegible] بود [illegible]
ششصد و سی [illegible] انتقال یافت و از وی پسری [illegible] قتل [illegible] از پدر [illegible]
و چون عز الدین مسعود بن ارسلان شاه [illegible] نور الدین ارسلان شاه داد
در زمان جدش ارسلان شاه [illegible] نام داشت و چون جدش نور الدین [illegible] بود نام او
[illegible] ناصر الدین محمود بود بجمله چون عز الدین وفات کرد پسرش نور الدین مذکور [illegible]
وقت ده ساله بود [illegible] از پدر [illegible]
ناصر الدین محمود جای [illegible] بدر الدین لؤلؤ [illegible] از آن پس مالک موصل
[illegible] و [illegible] بدر الدین [illegible] در سنه [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] در [illegible] ربیع الآخر [illegible]
[illegible] در نخجوان برد و در آنجا دفن [illegible] ارسلان شاه بن طغرل [illegible]
ملک [illegible] سلجوقی بود [illegible] پس از وفات شمس الدین [illegible] ارسلان شاه مذکور در
همدان وفات نمود [illegible] مذکور در اوایل شعبان [illegible] هشتم [illegible]
[illegible] بزرگ بود [illegible] ابو ایوب مطرف بن مازن الکنانی بالولاء و قیل
القیسی بالولاء الصنعانی کنیتش ابو ایوب و صنعانی است [illegible]
[illegible] کنانه [illegible] در شهر صنعاء [illegible]
[illegible] عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج [illegible] روایت [illegible]
روایت [illegible]
[illegible]
از جمله ثقات [illegible] مطرف بن مازن صنعانی [illegible]
[illegible] ابو حاتم محمد بن حبان [illegible] مطرف بن مازن کنانی [illegible]
از معمر و ابن جریج روایت میکرد [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] مطرف بن مازن [illegible] صنعاء [illegible]
[illegible]

٦٨٨
ابو ایوب
مطرف بن مازن
الکنانی
[illegible]

بوده امر شیعی را ازوی یاد بر ادرین باهم بود و ابو محمد علی الحسن بن عمر جرجانی حدیث چند از روایت
مطرف بن مازن مذکور داشته و گفته است که مطرف سو بجز آنکه من مذکور داشتم افراد است
را از آنکس که روایت کرده است تفرد است بروایت آن و در اکثر روایات کرده چیزی منکر دیدم
و ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی گفته است که ابو سعید سو خبرها و گفت ابو العباس سو ... گو
و گفت ربیع سو خبرها و گفت شافعی یکی از حکام و قضاة آفاق مصحف سو کند
میداد و ابکار نمونی میکوهست چه مطرف بن مازن با سناد مضبوط ندارم این خبرها را این
زبرقان کرده با مصحف سوگند دهند تا شافعی بگیرد این مازن سو در آن زمان قضاوت صنعاء
داشت ... شدم سوگند با مصحف بود در کمال غلظت مبادرت ... بجهه مطرف مذکور
در رقه و بقول در بلخ وفات کرد و وفات او در اواخر خلافت هارون الرشید بوده
هارون الرشید شب شنبه سه شب از جمادی الآخر گذشته سال ... بطوس ... روز
و خلافت او روز جمعه ... شب از شهر ربیع الاول سال ... بوده و مطرف بن
مازن در شمار آن کسان باشد که بلخ ... ترجمه او ... و خبر را ... کلام ...
باز داشت ابن است که شیخ ابو اسحق شیرازی سو در کتاب المهذب در باب ... دعاوی
و در فصل تغلیظ یاد کرده و گفته است اکثر بمصحف و آنکه در آن است از قرآن سوگند باید کند
یا نه شافعی از مطرف بن مازن روایت کرده است که ابن زبیر بمصحف سوگند داد ... دو ...
شهر صنعا مطرف ... مردم سو بمصحف سوگند میداد و این کار نیکو حسن است و ...
صاحب المهذب ... مقام اختتام میکند و ... فقهاء سو ... از مطرف
مذکور سوال و پرسش کرده ... حکم علاء الدین ابو المجد ... ابی البرکات
ابن ... ابی ... فقه شافعی در کتاب ... المهذب ... وضع کرده ذکر
... آن کتاب ... غرائب آن در دو ... و ... مطرف بن عبد الرحمن
الشخیر ... وفات کرد ... در آن تاریخ
وفات ... مولد ... و تمام
... از ... غلط ... سنه
چه ... تاریخ وفات ابن الشخیر ... مذکور ... بوده ... نمودیم ...
اولو ... در این ترجمه ... در تاریخ ابی الحسن عبد الباقی بن قانع

ابو ... [illegible]

که بر ترتیب سنین رقم داشته نگران شدم که مطرف بن مازن در پایان ... کم بر ...
و این تاریخ موافق است با آنکه در اول گفته شد که وفات او در اواخر خلافت هارون الرشید بوده
را این تاریخ ... در اول حکایت شیخ حافظ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم منذری است
و مطرف بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید را و مکسور و ... آن ... و بقیه ... معروف است
... بضبط و تقیید آن ... آن مطرف ... دالدین او ... ابو عبد الله مطرف بن
عبد الله بن الشخیر بن عوف بن کعب بن وقدان بن الحریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة
معاویة بن بکر بن هوازن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
الحریشی است مردی فقیه ... عبد الله ... صحبت ... بوده و مطرف اعبد
الناس ... نوشته ... در باب او ... ابن ایام ... بوده
مطرف ... و عرض ... مسلک ... از مجلس برخیزد
... مطرف ... آن مرد برزمین
... مطرف ... قاضی ... مطرف قائل این مرد
... اجابت ... از
آن پس از ... وفات او در سال ... و ... بقول ... در هفتاد
و پنجم هجری روی داده ... المظفر بن ابی الحسن بن اردشیر ابی منصور العبادی
کنیتش ابو منصور و ملقب بقطب الدین و معروف ... واعظ ... از ... بود
در وعظ و تذکیر و حسن عبارت و لطف اشارت ید طولی بود و از ایام طفولیت تا زمان
کهولت در این امر مهارت داشته ... مطرف ... جهت ...
شد و در میدان ... قصب السبق بربود ... بفضل ... و عراق ... بغداد در
آمد ... و در آنجا مجالس وعظ ... منعقد میشد
و کلمات ... آوازه ... المقتفی لامر الله ... خلیفه ...
و بهره ... رسالت ... سلطان ... سلجوقی ...
و ... رسالت ... نوشت و در سنه
ربیع الآخر ... بقول ... و در عسکر مکرم وفات کرد ...
... در ... در حظیرة شیخ جنید ... مدفون ...

۵۴۹
ابو منصور
قطب الدین مظفر
العبادی الواعظ
المروزی
[illegible]

و در شهر اصفهان سال چهارصد و نود و یکم امرا که در نیشابور از ابو علی نصر الله بن احمد بن عثمان خشنامی و ابو عبد الله اسمعیل بن الحافظ عبد الغافر فارسی و جز ایشان احادیث کثیره جمع نمود و حافظ ابو سعید سمعانی از وی روایت داشت و میگفت صحیح السماع است لکن در دین و آئین موثوق نبود بسی خیرها از وی بدیدیم و رساله تخطئه نیز از شنم او دارا باشد شرب خمر پیوسته بود برای او نیز معروف با مرو نیکو علم الوعظ و نیکو سیرت بود در سال چهارصد و نود و چند وفات نمود عبادی بفتح عین المهمله و تشدید باء موقده و هم ازا الف دال المهمله نسبت بود سنج عباد است که قریه از قرا مرو است و سنج بکسر سین المهمله و سکون نون و هم از آن جیم است و هم در حوالی مرو قریه بزرگ است و طایفه ام و ابو ابو علی فقیه نحو از این قریه است و از این بنی در حرف های مذکور کرده و در ترجمه او نحو بر سنج بگذشت و کمان بنده بر آنست که این ها یک موضع است بلکه یک قریه است و جاعتی از ابابا این فن برای مطلب تنبیه کرده در ترجمه سابور و زیر نحو برادر دیر بگذشت ما حبیت با عادت تبت و الله اعلم

ابو العز مظفر بن ابراهیم بن جماعة بن علی بن شامی بن احمد بن ناهض بن عبد الرزاق الشاعر العیلانی الحنبلی المذهب کنیتش ابو العز و ملقب بموفق الدین شاعر مشهور مصری است مرد ادیب و عروضی و شاعر مجید بود در فن عروض مختصری جید بنوشت در برحذاقت او دلالت دارد و او را دیوان شعری رائق بود و دیده او را از بینش بهره نبود این اشعار از جمله اشعار اوست

قالوا عشقت و انت اعمى ظبیا کحیل الطرف المى
و حلاه ما عاینتها فتقول قد شغلتک و هما
و خیاله بک فی المنام فما اطاف و لا الما
من این ارسل للفؤاد و انت لم تنظره سهما
و باى جارحة وصلت لوصفه نثرا و نظما
فاجبت انى موسوى العشق انصاتا و فهما
اهوى بجارحة السماع و لا ارى ذات المسمى

و از گفتارش این ابیات شعری چند از مردی ضریر میگر مو با ظرافت ابیاتی نغز و لطیف تر
الغرض با لنقل گفته است و هی هذه

و غادة قالت لاترابها یا قوم ما اعجب هذا الضریر

٦٩٠
ابو العز
مظفر بن ابراهیم
الاعمى الشاعر
قمج

اعشق الانسان ما لا یرى فقلت و الدمع بعینی غزیر
ان لم تکن عینی رات شخصها فانها قد مثلت فی الضمیر

و مثل این است قول مهذب عمر بن محمد معروف به ابن الشیخ موصلی او نیز شاعر مشهور از جمله قصیده طویله در مدح سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب انشاد کرده است و بیت بعینه از آن ابیات است

و انى امرء احببتکم لمکارم سمعت بها و الاذن کالعین تعشق

و این معنی بود از این شعر بشار بن برد شاعر ماخوذ نموده مذکور کرده اخذ کرده است

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة و الاذن تعشق قبل العین احیانا

و چنان بود او وزیر صفی الدین ابو محمد عبد الله بن علی معروف به ابن شکر از شام بجانب مصر معاودت می نمود و اصحابش بنزد الی بیت ما حضور نمودند ما مجهور بجانب وی رفته و مظفر مذکور این اشعار بود و در جمله او از برای رفتن شدن بملاقات وزیر بدو بمکتوب نمود

قالوا النبی سرنا علی عجل نلقى الوزیر جمیعا من ذوی الرتب
و لم تسر انما الاعمى تخلف لهم لم اخش من تعب الق و لا نصب
و انما النار فی قلبی لوحشته فخفت اجمع بین النار و الحطب

یعنی این جهت اهل حضرت وزارت هم بارادت وصال رتبت بغز گفتند برای لقای حضرت بکمال سرعت بسوی حضرت او میساریم و تو از چه بزیارت نیوری گفتم صبر و سکون نه از جهت ملاقات و زحمت حرکت است لکن بسبب دوری از حضرت وزیر آتش در دل فروزان است از نزدیکی بیم دارم با آتش دوجب رو بمکان قلام گفتم بجمله این معنی مطروق است لکن ابو منصور ثعالبی خوارزمی نیز ثعالبی نموده است و یکی از جماعتی بمن خبر گفت که کسی بمظفر گفت او در بعضی لغات ابو العلاء المعری این کلمات بعینها بصورت نثر ان شنیدم اصلحک الله و ابقاک لقد کان من الواجب ان تاتینا الیوم الى منزلنا الخالی لکی نحدث عهدا بک یا زین الاخلاء فما مثلک من غیر عهدا و غفل ورد و بر عهد نمود این شعر از کدام حیرات و لا این چه یک بیت است بیشتر است و اکر از یک بیت افزون است الا ابیاتی بر یک رو زینت مختلفه از وی است بجز مظفر بنده چندی تفکر کرده و ابدی نکو باز از مصنف میکرد بجز آن گفتن این کلام بگذاشت گفتم چندی درنگ کن تا در این کلام بیندیشم و اکنه مظفر گفت باز گوی آنگاه در این کلمات تفکر نمودم و معلوم نمودم از بحر رجز

خارج متوقف و مجنس میزان بحر رجز سالم مقطوع آمده، این حروف مساوی و یک میزان فهم گشت
و این کلمات برای رعایت برقرار لام مستقل است و در آن صورت مستثنی که ...
عروضیین سائغ است و هر کس بوده بین فنون موشحات نگرآن متوجه و مجهول
از آن مقطوع می‌شود لا بر اظهار متوقف، این صورت ظاهر گفته و آن این است

اصلحك الله وابقاك لقد كان من الـ ‌ ‌ واجب ان تاتينا اليوم الى منزلنا
خاليا لكي نحدث عهدا بك يا زين الاخلا ‌ ‌ فما مثلك من غير عهد احدا دخلا

و این کار و کردار ... در مذهب گوه و گفته می‌خواهم و معجز آن بوده و از آن ... است شعراء آن
و از جمله اشعار مستعمله شمار بر این وجه فی این جمله سو بتخریج نظم در آن کس عروضی دانم گفت بر همان صورت گفته
و مظفر اعمی شاعر گفته بود و شیخ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم بن عبد القوی المنذری محدث مصری
گفته است و ادیب موفق الدین مظفر ضریر شاعر مصری از خبر گفته بر آن قصر سعید بن ...
در آمد مصنف میگوید از این پس ... ابیات مذکور متوقف است ... الیه است بجهة ادب متعمد ...
با من گفت یا ادیب بیان یک مصراع شعر گفته‌ام و از وزن جدا است و ... در ابیات نیز مکرر ... میکنم

کانه منتهی نیست گفتم آن مصراع کدام است بس موافق شعر

بیاض عذاری من سواد عذاره ‌ مظفر میگوید گفتم بیان مصراع دیگر و ... انشا کردم
كما جل ناري فيه من جل ناره ‌ بجهة ماضی نیک بسندیده داشته و آن صورت ... است
و من بالاخیره گفتم تمام آن است ... و دنباله آن را دراز کرد و بعد از مقطوع ... شدم گفتم
کلام منقض گفت و ولادت مظفر مذکور بنحو و از جهات آن ... گفته و اصل ... ام ... نامه
در مصر ... گشت و هم در مصر بنگام ... آن روز شنبه نهم ماه محرم الحرام سال ششصد و
بیست و نهم وفات کرد و بعداد ... در سفر مقطع ... عیلانی ... علی ...
خلق و بعد از لام الف فن نسبت بسوی قیس عیلان است و بعضی گفته‌اند قیس بن عیلان
مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و هر کس که در قیس عیلان است ... در عیلان ...
رفته‌اند بعضی گفته‌اند نام اسب است که مخصوص بقیس بود ... مضاف داشته‌اند و بعضی بر آن
رفته‌اند که عیلان نام کلبی است و او را بوده و بعضی گویند نام مردی است که قیس بود ...
در زیر تربیت میپروراند و ... قیس را بعیلان مضاف ... این بوده در زمان او ...
بوده او را نیز قیس کنیة ... کاف ... می‌گفته‌اند ...

با آنکه ... بود

آنچه مخصوص بعد ... و مشهور ... قیس عیلان ...
... است و او مشهور ... است ... صاحب ... ترجمه گفته
در بعضی نسخ عتیقه صحیح ... و مظفر اعمی مسطور ... در ... نسخ نوشته‌اند
در وقتی مظفر اعمی ... از شعرا در مدح تقی الدین ... اشعار گفته ... از مظفر
اعمی ... مظفر ... اشعار ... مکتوب ...

العبد مملوك مولانا وخادمه ‌ ‌ مظفر الشاعر الاعمى حليف ظنا
يقبل الارض اجلالا لما لكه ‌ ‌ رقا وينهي اليه بعد كل هنا
اني لاقبص جميع الناس قد بصروا ‌ ‌ بدرا ومامنهم يعقوب غير انا

و نیز این شعر ... گذشت ... بحر ... انشاد گفته است

يا ايها الملك المسرور براله ‌ ‌ هذي شوانيك تومي يوم تشراء
كانما هي عقبان بها ظما ‌ ‌ طارت من البر فانقضت على الماء

و هم ... گفته است

موادي هذا الشواني في ملاعبها ‌ ‌ مثل الشواهين بين السهل والجبل
يسقى ... بقاما وتنفضه ‌ ‌ نفض العقاب جناحيه من البلل

و هم این شعر بود مظفر اعمی در صفت فانوس در جامع عتیق مصر بود گفته است

ارى علما للناس في الصوم ينصب ‌ ‌ عليها مع بين الوصل اعلاه كوكب
وما هو في الظلماء الا كانه ‌ ‌ على رمح زنجي سنان مذهب
ومن عجب ان الثريا سماؤها ‌ ‌ مع الليل يلهي كل من يترقب
فطورا نجنيه بباقة نرجس ‌ ‌ وطورا نحييها بكاس تلهب
وما الليل الا قابض لغزالة ‌ ‌ بفانوس نار نحوها يتطلب
ولما رصيدا اعلى البعد قبله ‌ ‌ اذا قربت منه الغزالة يهرب

صاحب طبقات النحاة ... و نسبت ... ترجمه نموده است
مظفر بن ابراهيم بن جماعة بن علي بن احمد بن ناصر بن عبد الرزاق العيلاني الحنبلي
ابو العز اعمی ادیب نحوی ... در خط ابن مکتوم ... رقم یافتم
در معجم البلدان ... فسطاط ... و از اشعار مظفر مذکور شعر ...

مسطور داشته است صاحب قاموس میگوید العیلان بلام کفتار نر است و بغیر لام ابو قبیله است
یعنی قیس بن عیلان بر طریق اضافه است و در بعضی نسخ اب او بعجم است و جوهری در
صحاح اللغة میگوید عیلان بعین مفتوحه اسم اب است و قیس بن عیلان نام مردیست و عیلان
کفتار نر باشد، این صورت قیس بن اضافه خواهد بود چنانکه در ذیل ترجمه نزار گذشت

۶۹۱ ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرا النحوی الکوفی

معاذ بن مسلم الهرا النحوی الکوفی کنیتش ابو مسلم و از موالی محمد بن کعب القرظی است
که از وی قرات و از وی روایت کند و در قرآآت حکایات کثیره از او حکایت
نموده و در فن نحو تصانیف کثیره داشت لکن از تصانیف او چیزی ظاهر نگشت و من تتبع بود
و چنین گویند شعر بسیر بود و در عصر خویش بدرازی روزگار و طول عمر معروف بود و فرزندان
و فرزندزادگان خود همه را در همگان بمردند و او تنها بماند لکن از نویسندگان نیکو نکرده اند از زمانی
دراز با معاذ بن مسلم صاحبت داشتم روزی مردی از وی پرسید سالیان عمر تو چند است گفت
شصت و سه سال و از آن پس سالی چند بار بعم وی از وی پرسید تو را چند سال از عمر گذشته رفته
گفت شصت و سه سال بود گفتم اینک بیست و یک سال است در صحبت تو روز و شب بودم
کس از روزگار تو پرسش کرد میگوئی شصت و سه سال گذرانیده ام گفت اگر بیست و یک سال
دیگر زمان بگذرد جز همین نگویم و عثمان بن ابی شیبه گوید معاذ بن مسلم الهرا را دیدم
که از فرتوتی و سالخوردگی دندانهایش بسته بود بزر استوار کرده بود ابو السری سهل بن ابی غالب
خزرجی شعر مشهور در صفت فرتوتی او انشاد کرد

ان معاذ بن مسلم رجل | لیس لمیقات عمره امد
قد شاب رأس الزمان واکتهل الدهر | واثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به | قد ضج من طول عمرک الامد
یا بکر حواء کم تعیش و کم | تسحب ذیل الحیاة یا لبد
قد اصبحت دار آدم خربا | وانت فیها کانک الوتد
تسأل غربانها اذا نعبت | کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی | بردیک مثل السلیم تتقد
صاحبت نوحا ورضت بغلة ذی القرنین شیخا لولدک الولد
فارحل ودعنا فان غایتک الموت وان شد رکنک الجلد

وقول او

وقول او تسحب فی الحیاة یا لبد، لبد نام آخرین نسور لقمان بن عاد است چنان بود که لقمان با قوم
و عشیرت او را خدای تعالی از ایشان سود کلام نجه را با ذمیم برای طلب باران بسوی حرم روان داشته بعضی
و چون مردم عاد و چاره در هلاک شدند لقمان متحیر گردید در نگاه بقدر عمر هفت بعیر یا باندازه هفت
هفت کرکس تعیش نمایان بعضی از نسر سوی لقمان ارادت و چون بمرد کرکس دیگر لقمان برآورد تا هفت کرکس
لقمان نسر سوم چارگاه و چون جوجه کرکس از تخم برآمدی تربیت کردی و پرورش میداد و آن جوان شدی تا
سال زنده ماندی گفته اند هر کرکس پانصد سال روزگار نمود و لقمان با جمله ایشان بمرد و کرکس هفتم
که لبد نام میداد چه لبد بمعنی دهر است که ابد باید روزگاری و چون آن کرکس را سبب
سالخوردگی از پرواز بماند لقمان همی گفت انهض لبد و چون لبد بمرد لقمان جان بداد و شعرای
در اشعار خویش فراوان نام لبد برده اند از جمله نابغه ذبیانی در این شعر گفته است

اضحت خلاء واضحی اهلها احتملوا | اخنی علیها الذی اخنی علی لبد

بجمله بر سر داستان معاذ باز شویم چون فرزندان و فرزندزادگان همه بمردند از جهان شدند این شعر بگفت

ما یرتجی فی العیش من قد طوی | من عمره الذاهب تسعینا
افنی بنیه وبنیهم فقد | جرعه الدهر الامرینا
لابد ان یشرب من حوضهم | وان تراخی عمره حینا

چنان بود معاذ بن مسلم با کمیت بن زید شاعر مشهور صداقت کامل و مودت تمام بود و محمد بن
سهل راویه کمیت بود میگوید طرماح شاعر در مدح خالد بن عبدالله القسری امیر عراقین بود در این
هنگام حاجب بود باطل هشت راه گرفت و مدحی بعرض رسانید خالد وی را بیست هزار درهم و جامه نفیس
داد و بس گران قیمت بود بعطیه او عطا کرد و چون این داستان گوش زد کمیت گردید طمع طلبش بجنبید
و کمر ترتیب آهنگ درگاه کرد معاذ او را بود و راست گفت و محرم سر و عقل بود گفت از این آهنگ
درگذر که تمثیل طرماح نیستی زیرا که طرماح با خالد هم زاده است لکن تو با وی بیگانه نیستی
چه تو با قبیله مضر نسبت رسانی و خالد با اهل یمن خویش و ندایست و برای مردم مضر متعصب
یمن و تو شیعی بنی هاشمی و او اموی است و تو عراقی و او شامی است بجمله این نصایح در گوش کمیت
در نگرفت حرص و آز وی عنان اختیار از دستش بستد و بعم موثر نیفتاد و کمیت بطلب خالد روی نهاد
و چون حاجت یافتن آهنگش بود بشنید گفته پیامی خالد ببردند و گفتند که این مرد
بقصیده نونیه هجو کرده بر فخر او قرده نزد خالد کمیت بزندان افکند و گفته در حبس

وبند او صلع و بهواب است چرا او مردمان سال مجوکند و گوشت پس از نبود با دندان بجا یا بردانی
و بستان کوشیر و معاذ گفت و معاذ مهموم و مهموم وا این شعر گفت

نصحت والنصح ان تعدت   هوى المنصوح عزّ لها القبول
فخالفت الذي لك فيه رشد   فغالت دون ما املت غول
فعاد خلاف ما تهوى خلافا   له عرض من البلوى طويل

و چون این اشعار به کمیت رسید این شعر را بسوی معاذ مکتوب و ارسال داشت

اراك كمهدي الماء للبحر حاملا   الى الرمل من يبرين تمرا مهلا

و بعد از شعر نوشت آنچه نوشتی بعد بی فایده بود ازآن افتاد هم اکنون تو بر دهان بجهت معاذ ادسول بغرار
بشارت گفت و لکن لا محاله خالد تو را بکشد پس کمیت لباس زوجه خویش را پوشید و از زندان بیرون رفت بچنان
مرا آنچه بر تن داشت بپوشید و از زندان در لباس زنان بیرون شد و دیدبانان گمان کردند زوجه او است و چون
از زندان فرار کرد بمسلمة بن عبد الملک ملحق و پناهنده گردید و این شعر گفت

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل   اليك على تلك الزواهر والازل
على ثياب الغانيات وتحتها   عزيمة راى اشبهت سلة النصل

بجمله پس از آن جنگ خالد کاتب است بعد از زمان تولد تا سن رسیدن گو معاذ گفته در زمان
یزید بن عبد الملک یا در ایام عبد الملک بود و فات تع در سال صد و هفتم و بقولی در سال
آل برمک موافق سال صد و هشتاد و هفتم رفته و این خبر اصح است و یزید بن عبد الملک بعد از
موت عمر بن عبد العزیز در اثر حسب سال صد و یکم سلطنت یافت و در سال صد و پنجم وفات نمود
و این مقدار ایام او بشد و هشام بن عبد الملک بعد از یزید بن مروان در نهر رمضان المعظم سال صد و پنجم
بر سریر سلطنت برنشست و در سال صد و بیست و ششم وفات نمود و مدت ... مقدار بود و معاذ در
سال صد و هشتاد و هفتم و اصح روایات است وفات نمود و کنیه اش ابو مسلم بود و از آن پس ابو
نام علی بود گفته ابو علی کنیت است و هرا بفتح هاء و تشدید راء و بعد از آن الف مقصوره
از زنی هروی بود گفته الهروی ... مسوب گفته و اما ابو السری
صاحب ابیات دالیه مذکوره در بحثان بالید و مدعی گفته ... باشد
علاوه تعلق ... و کتابی ... و امور حکمت ... بود در آن نوشت فرار
آن مذکور ... کمان ... امین ... از آن ... گرفته

از نحاة بعد در خدمت رشید و پسران امین و مامون بود و در این تقرب و در الطاف علیحضرت
تمتع کامل نمود و اولادش با جنه و شیاطین و غلمان ... حسان است و دون آن شنیده بود
اگر آنچه گفتار آدمی بود ... دیده باشی و اگر آنچه گفتن ندیده باشی ...
وضع ادب نحو ... باشد بجمله اخبار او تباینت غریب و عجیب و علم در حضرت فدائد حبیبات
ترجمه کرد صاحب طبقات النحاة گفته ابو مسلم و بعضی ابو علی معاذ بن مسلم الهرا مولی محمد بن
کعب القرظی و شیخ محمد بن ساره الرواسی از قراء و نحاة بود در زمان عبد الملک بن مروان
متولد گشت و ابو مسلم مؤدب عبد الملک بن مروان بود و در نحو نظر داشت و چون معاذ بن
مسلم احداث التصریف نمود مسلم انکار و در زمره این شعر گفت

قد كان اخذهم في النحو يعجبني   حتى تعاطوا كلام الزنج والروم
لما سمعت كلاما لست افهمه   كانه زجل الغربان والبوم
تركت نحوهم والله يعصمني   من التقحم في تلك الجراثيم

جمع معاذ این شعر ... این ابیات در جواب گفت

عالجتها امرد حتى اذا   شبت ولم تحفل اباجادها
سمیت من یعرفها جاهلا   یصدرها من بعد ایرادها
سهل منها كل مستصعب   طود علی اقران اطوادها

و چنان بود که ابو مسلم از مجلس معاذ جلوس می کرد و در قرینه او بود پس گفت کیف تقول
من تؤزهم ازایا فاعل افعل پس آن ابیات بر قم نمود انشا کرد و از این رهن معلوم
و اول کسی که تصریف بود وضع نمود همین معاذ بود شیخ کافیجی در شرح القواعد گفته آنست
که واضع صرف معاذ بن جبل بود و این نیز از روی خطا است بجمله معاذ بنده ... شعر بود
و بروایتی در سال ... در بغداد برد و در تذکره تیموری مسطور است که معاذ بن
مسلم بن رجا مولی القعقاع بن ثور از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه راوی
و در علم نحو کتابها داشت و صد و نود سال روزگار گذرانید و در حق او و طول عمر او
محمد بن مناذر گفته و آن اشعار بود از ابو السری سهل بن غالب در ذیل تاریخ مسطور که
نسبت بمحمد بن مناذر مذکور داشته است ابن النجار در تاریخ بغداد نوشته است که معاذ بن
مسلم از اعیان نحاة بود و ابو جعفر رواسی و جز وی از وی فرا گرفته و کتابی در علم تحقیق نحو

۱۳۶

و از حضرت صادق سلام الله علیه و عطاء بن ابی رباح حدیث روایت کرده و عبد الرحمن بن
المبارک و حسن بن جهم کوفی از او روایت داشته‌اند و ثابت بن قره برو صحیح می‌نمود از نهی
روی او بود هرا کفته‌اند و از اشعار او است

اف و تف یا اخی عاجلا لهذه الدار و اقذارها
بینا ابنها یوضیه اقبالها علیه اذ ربع بادبارها
فتلبثه لین میسورها و اعقبته ضیق اعسارها

صاحب مجالس المؤمنین نوشته است معاذ بن مسلم پسر عم محمد بن حسن بن ابی ساره رواسی است
و در خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات رواة حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بوده و شیخ ابو عمرو کشی از حسین بن معاذ از پدرش معاذ مذکور روایت کرده
که او گفت آنحضرت با من فرمود که شنیده‌ام در مسجد جامع جلوس میکنی و مردم را فتوی
میدهی عرض کردم بلی چنین است و میخواستم که از آن بپرسم از این حضرت پیش از بیرون رفتن
دیگر اینکه آن وجه بود که اینگونه میکنم که اگر در مجلس از کسی پرسیده شود چنانکه
تا موافق مذهب ایشان است میگویم و اگر عاشق کسی برخی پوشیده بر میگویم که فلان چنین
گفته و فلان چنین قول تا بود و اقوال دیگران مذکور میدارم آنحضرت این شیوه را
از من پسندیده داشت و فرمود من نیز بدینگونه کنم در جلد اول از کتاب اول
ناسخ التواریخ مسطور است که چون حضرت هود از هلاک قوم عاد بیرون شد و تقویت فرمود
تخت آب باران که رحمت خوانده است از ایشان منقطع کرده بعضی سالی بیلای قحط مبتلا
کشته لقمان بن عاد بن ... بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام را او را
لقمان الاکبر و صاحب النسور گویند با مرثد بن سعد و جماعتی از بزرگان قوم سوی طلب باران
بمکه معظمه روان داشتند چون وارد مکه شدند بخانه معویه بن بکر امیر جماعت عمالقه در آمدند
مادر با عادیان قرابت داشت فرود شدند و در آن میزبانی بکار بود شراب ارغوانی
و سماع مغنیات خوردند که مونس بود چشمه و طلب باران را فراموش کرده
معویه با خویش همی اندیشید که اگر ایشان را ازین غفلت آگاه سازم تعذر بود و حمل
میزبانی بود برخی از درکار نیز بسی شعری چند بر بگار کرده در رسانید که کرده عاد خبر
میداد بدو کنیزک مغنیه که ایشان را جراده نام بود خواندند با موسیقی آنجماعت بشنیدند

بکار او کفت

بنظر آورند که نیک کاهلی است در ایران معویه بعیش و طرب روزکار از دو از طپش و تشنگی
و طلب باران غفلت بسیار نیز بسی متاسف و متلهف از پی استعفار فانشد لقمان در ترانه کردار
باز با هو بغنه کفته تا مردم عادیان با خبر شوند ایشان نیاورند از لبیب این ابیات
و لبیبان این ترانه را کشف ترکی ماند و در این باب شعری چند بکفتند و از آنجمله این شعر است

عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء

پس روسای عادیان ازین مرثد و لقمان آگاه شدند از ایشان کناره گرفته برای دعای
باران بر ترتیب برخی از آنزمان کنار خانه کعبه برآمدند و سوم که قیل نام داشت معمول آنزمان
دولت بود عاکف نهادند بقرار این وقت سه قطعه ابر در هوا پدید شد یکی سرخ و دیگر
سفید و سیم سیاه و هاتفی آواز داد که ای قیل هر یک ازین قطعها سحاب را خواهی برای عادیان اختیار
کن یکی از ایشان گفت ابر سیاه را خواهم که باران دارد او دیگر با ستیز خندان که خاکستر
خاکستر شود چنانکه از آل عاد کسی نماند و از هیچ پدر و فرزند
باقی نماند بجمله آن قطعه ابر سیاه روی با جماعت نهاد آنجماعت شود و بجملگی هلاک کرد
و عمارت و آثار ایشان را بکشید و بر انداخت و از آن میانه مرثد و لقمان را از اهل
ایمان بعید نمود تا بجهه خدا امید از حضرت خداوند که مرثد که هنوز از مرارت
آن محلة تلخ کام بود جنانکه بود و کار آن جنگ نکرد و غایت کرده در آنها شد
از خصب نعمت بکار شود و روزگار لبیبی در مکه معظمه اقامت گزیده وقت زنده کانی پیشوق
نمی نمود و لقمان در حضرت ملک منان خواهان گشته در ایران فانی وقت عمر
بعث کرکسی زندگانی بار سلطنت در بیرون حضرت احدیت قرین اجابت گشته در
ارض پارس آمده بچه کرکسی گرفته نگاهداشت و چون زندگانی بنهایت رسید
کرکس دیگر گرفت و نگاهداشت مدت عمر هر کرکسی پانصد سال بود چنانکه
پس بچه کرکسی بغنم لبید گرفت و نگاهداشت بطور زاده اجل بود و لقمان از آن عمر
عمر تو بجز مقدار عمر این فرخ نیست تا نام لقمان کرکس را لبید کرد از ایشان
و بنهایت زندگی او لبد دهر سوگند بنی عرب طالت الابد علی لبد گفتند و این سخن در
عرب مثل گفته و از اتفاق نسر هفتم فتور و نقصان عمر او شد آنگاه لقمان یکروز
او برو دو نگاه دید که بسوخت کنده در پی نکشد تا بمقام دیگر رود و نیز لقمان در حال جان سپرد

ود در آن زمان لقمان در حرثت بازرگانی مشغول داشت و آن حرثت از نوع حرفت زمین است
که حراثت و زراعت بود نیک مناسبت نیست لکن هر چند بکار زراعت باد دشت رفت از سیلاب‌ها
و جریان انهار زحمت رسید لقمان در مکافات غالب دفع سیل سعی نمود بنیاد محکم سنگ در یک
فرسنگ انگشت داشت و بر آن بود شده مجرای آب با شش ثقبه مستور بر ترتیب فرموده و از
هر یک از آن ثقب بقدر یک ذراع در یک ذراع بود مجرای آب با هم روان صادر شدی روان از آن چه
برگشودندی و کار زراعت بسامان آمدی در خبر است که لقمان را خواهری بود شوهر ضعیف
بکند داشت روزی نزد زوجه لقمان آمد و گفت شوهر من ضعیف احوال است و
سخت باک دارم که فرزندی بخواد در او بوید آرم چه باشد اگر فرصتی برادر باقی که از
تا بفرزندی درست اندام قوی مگر بارور شوم زوجه لقمان چون لقمان را مایل یافته و حال
تفته جگر بخود کشت لقمان بوشنت یافت خواهر را بسو کار خود داشت بدان آن حمل
گران داشت تقوی مت آیت لکوانه خواهر لقمان بکمال جرات و جلادت فرزند و
و ولادت بهام موادر بواعیه آنی و بسر گرگی گشت بعد در نجو بود و در جمیع جو برفو بود
و با صدمات حوادث و زحمات صوادر حجت و بلقیم عاملی در میان عرب بزرگ مهور است
ود رحق او گفته‌اند لقیم بن لقمان من اخته چون شب دیگر نوبت با زوجه لقمان اشاره لقمان
آن بلجا بتوقار لعنت هذا احره معروف کرد اینکه این سوبود مترک است و سال بلمالت
دیده و شناخته ود در ابلد حبیبی مرکبها با هفت آوازی نحو نیز در میان عرب مثل کرده
فیروزآبادی در قاموس اللغة و جوهری در صحاح اللغة میگوید لُبَد کصُرَد آخر نسور لقمان بعثته عادٌ
إلى الحرم يستقي لها فلما أهلكوا خُيِّر لقمان بين بقاء سبع بعرات سمر من أظب
عُفْرٍ في جبل وعر لا يمسها القطر وبين بقاء سبعة أنسر كلما هلك نسر خلف
بعده نسر فاختار النسور وكان آخرها لُبَدًا یعنی لبد بود از صرد نسر یعنی لقمان
و قوم او بود بر ایشان [illegible] روان [illegible] از حادثات دگوش ایام جاهلی
و در باب حادثات در تحت قوانین نوازل و تقاضای مواد در دیدند لقمان تخیر کرده در زلیتن
بمقدار زیستن بشمار گندم کوه از آهو دان سرخ اندام سفید شاخ در صعاب جبال که
کیر در هر گز از آب باران در نفوس آن نیابند بمقدار بقاء بعضی از کرکس‌ها از چند براید
بر اندازه زیستن هفت کرکس که چون کرکسی بمیرد دیگری دیگر بگیرد و لقمان نسور را خواهد نمود

آن لبد بود بعرات جمع بعرة بمعنی [illegible] است لکن در غالب نسخ بقاف است که بقرات جمع
لفظ مجرد عبارت است متن بود تصحیف بعرات به بقرات از ناسخ است و صاحب کتاب
حیوة الحیوان نیز بقاف مسطور داشته و میگوید نسر طایری معروف و جمع قلت آن انسر و جمع کثرت
نسور و کنیتش ابو الابرد و ابو الاصبع و ابو مالک و ابو المنهال و ابو یحیی و ابو [illegible]
آن سه نام قشعم گفته است و از جمله حیوان بود نسر گفته که عمر اش دراز است و میگویند
هزار سال و فزون برد و در صحیحه لو میگیدار فرزند آدم چندان خواهی زیستن که تو را مرگ با خلعه
یافت حسن بن علی علیهم السلام و نکویند فرمود که او دانش این است که کرکس بطول عمر
مخصوص داده چنانکه گفته‌اند از تمامت پرندگان تیزتر از کار کرداند و از بوی بهر زندگانی کرکس
منقار بزرگ چنگال غر و نا خنهای تیز دارد مانند چنگال دیگر از در سوزد در سوراخ خود رفت و
گرد هر آن محدث است که کرکس با همه بعضی از بدین نر بود تخم کند و تخم بود در بابی ترتیب
نشاید بلکه در جاهای بسی بلند و آفتاب بر آن تابد تخم کند و بحرارت آفتاب سر ز گرد
و چندانش نیز تند و تیز است در دیار مصر فرسنگ بلکه بر مردار نیز آن شود و هم دیدن
بو میدانی در نهایت قوت است لکن چون هنری خوشبوی بوید بلکام بمرد و از تمامت پرندگان
تیزپرتر و قوی بال‌تر است چنانکه در یکروز از مشرق بمغرب پریدن کند و چون بر مردار
فرود آید و عقابها بر آن نگردند باز ایستند تا عقاب از آن بر کنار شود و جمله جوارح از وی بیمناک
باشند و شرهی نخست و حرص عظیم دارد چنانکه چون بر مردار منقار زند بر افکند چندان خوردن
گیرد که نیروی پریدن نیابد در هوا نفس نان لکو دگاه بر جا از هجوم ایام و خوف ناپیدار معلق
که ضعیف‌ترین از دشمن دیگر باشد دیگر کسی همه بر نفس خود از زن خفاش کشته میلادی از این ادب
آید پس شود برگ خار مقدومی نور تا خفاش از آن کرکس دیگر [illegible] این حیوان بس با محبت کارانی
دارد و چندان در مفارقت یکدیگر محزون کنند که اگر از هم جدا مانند بر سوار خرابات مانند این غم
در بحر گرگی هم با رود لکه [illegible] از گلستان بگونه جوز بر گیرد و بچه آن سنگ بود لکن
دهند آن سنگ از نیست کیر از آن مجسوس که بچه آواز زنگ و چون این سنگ را در زیر بازیر بمانند
زائیدن بر وی آسان لکو چنانکه این حال در عقاب نیز مذکور شد و در پرندگان در نده بیچ حیوانی از وی
درشت اندام تر نباشد و بسبب طول عمر خویش نیز تمسک است در کتاب نفحات الازهار و لمعات الانوار
از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مسطور است که فرمود حیث فیها لن تعوا اصلا الحیوة تکونو

۶۹۲
ابو الفرج
المعافی بن زکریا
النهروانی القاضی
قده

حبر بعض بر بعض فرقی دلگفت از محمدها ، براب حجری رسید و نزدیک و آقا ذوالب رسید بشر حضرت آدم و
سید اولاد آدم تو ئی و سید ابریوم صهیب و رشید فارس سلمان و رشید حبش بلال و سید کار
سدر و سید طیر نسر و سید شهور رمضان و سید ایام روز جمعه و سید کلام عربیه و سید عربیه قرآن
و سید قرآن سوره بقره است المعافی بن زکریا بن یحیی بن حمید بن حماد بن داود المعروف
بابن طرار الجریری النهروانی کنیتش ابو الفرج است مرد راد بر در فقه و شعر و لغه و فن علم و دکار
بعد در بغداد در باب الطاق بنیابت از ابن صبر قاضی قضاوت جست و از جماعتی از مشهوران علم
که از جمله ایشان ابو القاسم بغوی و ابو بکر بن داود و یحیی بن صاعد و ابو سعید عدوی و ابو حامد بن
حمد بن ابو هارون حضرمی و جز ایشان راوی بود و علم ادب دفتر فرهنگ را از ابو عبد الله ابو بن
محمد بن عرفه معروف بنفطویه و جز او ، نحو دانسته و جماعتی از مشهوران علم نیز او از آنجمله است ابو القاسم
ازهری و قاضی ابو الطیب طبری فقیه شافعی و احمد بن علی توزی و احمد بن عمر بن روح و جز ایشان
از او روایت می کنند و احمد بن عمر بن روح مذکور گفته است در ابو الفرج مذکور در سرای کار و دیگر
حاضر بود و در آنجا جماعتی از اهل ادب انجمن یافتند بعضه گفتند در کدام یک از علوم تحریر ابو الفرج
، قاضی بسرای گفتند این انواع علوم داخل فاد ابد در خزانه تو موجود هست اگر خواهی با غلام فلان
کن تا کتابخانه اندر شود و بهر کتابی که خواهی بیار تا برگشاینده و بعد علم او علاوه نحو گفتیم و جمله
برانیم ابن روح گوید این سخن دلالت برآن کند که او ابو الفرج بوده با سایر علوم نیز آشنایی بود و ابو محمد
، جز کمیه خبر قاضی ابو الفرج طاهر شد علوم طاهر شده است و میگفتند اگر مردی وصیت کند ثلث
، المثنی شود بدانک ترین کسان که او زود و مصیب است ابا الفرج معافی سیار است و ابو الفرج در کتبه لغات
نمود است کوی و این بود شعر نیک و چند ملک شان از جمله اشعار او است قاضی ابو الطیب طبری فقیه
شافعی از او روایت کرده است

الا قل لمن كان لي حاسدا اتدري على من اسات الادب
اسات على الله في فعله لانك لم ترض لي ما وهب
فجازاك عنه بان زادني وسد عليك وجوه الطلب

و شیخ ابو اسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقهاء او را یاد کرده و تمجید نمو و گفته الکافی در کیهم داخل
بها ابو علی داود در ایشان اشعار بود بر ای ابی نشان ابو و گفته قاضی الفرج از و گفتن بر فن و نحو
اقتبس الضياء من الضباب والتمس الثراء من التراب

اريد من الزمان النذل بذلا واريا من جنى سلع وصاب
ارجي ان الاقي لاشتياق خيار الناس في زمن الكلاب

و نیز از اشعار قاضی ابو الفرج است

مالك العالمين ضامن رزقي فلما ذا املك الخلق رقي
قد قضى لي بما علي ومالي خالقي جل ذكره قبل خلقي
صاحب البذل والندى في يساري ورفيقي في عسرتي حسن رفقي
فكما لا يرد عجزي رزقي فلذا لا يجر رزقي حذقي

و گفته اند این شعر او بعضمن و معنی شعر محمد بن جهم گفته است

لعمرك ما كل التعطل ضائر ولا كل شغل فيه للمرء منفعة
اذا كانت الارزاق في القرب والنوى عليك سواء فاغتنم راحة الدعة

و از غرائب اتفاقات ابو الفرج بود در اینجا است آن است که ابو عبد الرحمن صاحب کتاب
جمع بین صحیحین از ابن سحمی مذکور اکثر باز نموده گفته است که بخط ابو الفرج معافی بن زکریا
نهروانی در آن شنیدم نوشته بود سالی حج گذاردم و آن وقت در ایام تشریق در منی حاضر
پس شنیدم که منادی ندا می کرد یا ابا الفرج ، خوش گفتم شاید مرا خواهد گفتم که آنکه با
خیال شدم که در مردمان جمع کثیر هست که ابو الفرج کنیت دارند و تواند بود که جز فی
دیگر را اراده کند بر و پاسخ ندادم و چون آن منادی دید که او را کس جواب نداد صدا بر
کشید یا ابا الفرج المعافی این وقت در اهم او را پاسخ دهم و نیز با خود گفتم اسم رفته
دیگر باز نام و کنیتش جواب نگفتم این دفعه ندا کرد یا ابا الفرج المعافی بن
زکریا النهروانی چون نام و کنیت و اسم پدر و نسبت من همه مجتمع شد یقین کردم که جز
من کسی را نخواند گفتم اینک منم چه اراده کنی باری گفت شاید تو از نهروان شرقی
گفتم بلی گفت آن کس مطلوب من نهروان غربی است از اتفاق اسم و کنیت و اسم پدر
دانستم در عجب شدم و بدانستم که در مغرب زمین موضعی است که نهروان نام دارد و چرا آن
نهروان که در عراق است بجمله ابو الفرج بود در فن ادب و جز آن تصانیف مفیده است
و نیز کتاب الجلیس و الانیس از تصانیف او است و ولادت وی در روز پنجشنبه هفتم ماه رجب
سیصد و سیم و بقولی سیصد و پنج بود در روز شنبه هجدهم ماه ذی الحجه سال سیصد و نود و نه در نهروان

١٣٩

وفات کرد و طرازی بفتح طاء مهمله و راء و بعد از الف زای ثانیه منقوطه و در آخر الف مقصوره
و معافی بضم میم و عین مهمله و در عوض الف مقصوره یاء است و طراز ابن جریری بفتح جیم و کسر راء
و سکون یاء مثناة تحتانی و در آخر راء نسبت بمحمد بن جریر طبری است که از این معافی مذکور گفته
دانی که از این جهت منسوبست او بمذهب او میرفت و مقلد او بود و از این معافی در ترجمه
محمد بن جریر طبری مذکور شد که او مجتهد و صاحب مذهب مستقل بود و ارباب اتباع بود و جامع مذهب
او بود نشنیدم نگفته اند و از جمله اتباع او ابو الفرج مذکور است و این معافی بن نهروان کنیت
و باعاد تمعی صاحب تثبیت و التراجم مرحم کند صاحب طبقات الشافعیه نوشته است که معافی بن
یحیی بن زکریا نهروانی جریری مکنی بابی الفرج و معروف بطراره بلد نحو و فقه بمذهب محمد بن
جریر و لغت و اخبار و اشعار عالم و آگاه بود و تفسیر کبیر نوشت و مذهب ابن جریر را نصرت و
احیاء و حمایت نمود توحیدی میگوید دیدم که اکران شدم او در جامع رصافه در روز پنجشنبه دست بر
آفتاب نهاده بود و از اثر فقر و بیان فاقت بر بدن عظیم داشت و آن خرافات علم و اتباع
او بود آن نقل و فضلت و معرفت بفنون علم و فاقه در آن روز اخبار و سیر و ایام عرب و لسانی
ملی گرفتار بود در کلمه انها الشیخ صابر و شکر باش چه خدا قلالی عالم که ارقی علم
و غزالی بود و اما ن ختم گفت ما لا بد منه من الدنیا فلیس منه بد آنوقت این شعر خواند

یا محنة الله کفی ان لم تکفی فخفی قد آن ان ترحمینا من طول هذا التشفی
طلبت جدا لنفسی فقیل لی قد توفی فلا علومی تجدی ولا صناعة کفی
ثور ینال الثریا وعالم متخفی

٩٢ع
ابو تمیم
المعز لدین الله
صاحب مغرب
و مصر
قعو

معد الملقب المعز لدین الله بن المنصور بن القائم بن المهدی عبید الله کنیت
ابو تمیم است از بنی عبید و عبد الله و با لاکه از اخبار ایشان بیت کذارع
حیث معز مذکور در حقیقت بدر او اسماعیل منصور بولایت عهد بیعت و فرخ
در آن تاریخ در ترجمه او مسطور گشت وفات منصور مجرد شد و بیعت کردند ابو تمیم را که
استقلال بر سریر سلطنت نشست و امور جمهور و اهالی نمود و و ...
مواشیر بر دقیق اهتمام بذاشت در روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سال ... و مملکت
ملک نشست و خاص و عام بروی بخلافت سلام کردند و او را المعز لدین الله نام داد
بجهت بر کسید او الهارجز و اندوه کرد و از آن پس بشهرها افریقیه برفت و ...

دیار مغرب

دیار مغرب و قواعد سلطنت و قوانین امارت بگذاشت و در میان بلاد و طغیان جبابره بافته و هست
بدانست و کفایت رجال و دولت حالی بود نگفته بود در آن بلاد بامارت و حکومت منصوب و جمع
از سپاهیان و جلیلان بود بفرمان بود و بر یک بگماشت و از آن پس ابو الحسن جوهر قاید بود در
حیثیم مذکور تجهیز کرد و لشکر بسیار و خونخوار با در ممالک و فتح بلاد مغرب بر ساحت بنشینند
مور حشم جوهر کاتب فاس رسیده و از فاس بر سجلماسه رفت و آنها را و آنجا بود که آنگاه
بطرف دریای محیط حرکت نمود و از آن دریا چیزی صید کرد و آن نگاه کرد و بار کیف کیفیت معز
فرستاد آنگاه بسوی معز بلاد برد و در این هنگام صاحب سجلماسه و صاحب فاس هر دو تن در بند
اسیری در قفس آهنین ها در دست او بودند و شرح این جمله موجب الملالت است مختصر مطلب این است که جوهر
قاید کاتب از باب افریقیه تا بحر محیط در طرف غربی و از باب افریقیه تا مصر از طرف شرقی
منظم و منسق ساخت و عباد و بلاد در تحت حکومت منتظم ساخت و در تمامت آن بلاد خطبه
بنام معز خواندند و بنام او سکه نشاندند بحضرت معز بازگشت و بجمله بود که شهر سبته در باب
سرا است از اعمال اندلس بر جانب تمامت مفتوح و مطیع فرمود و خبر او بر کافور اخشیدی
صاحب مصر در نگاه معز بعرض رسانیدند چنانکه در ترجمه او در این کتاب ثبت گشت
معز بجوهر قاید توجه فرمود برای خروج بمصر سال ... بجوهر با لشکر بزرگی از تخت
بسوی مصر برای فتح آن رفت و امور آن سامان بدان آورد و آن لشکر و عرب بنا را بر توجه جمله
بلاد بعد ... و فتح بلاد بر بر نمود ... منصور فیا بود و معز داخل شد ... المهدیه در آمد و
از قصور جدران ... و ... دینار در آنجا بود و بعضی ... در روز یکشنبه بیست روز
از شهر محرم کاری بسر رسید و ... بنیاد داشت ... اموال ... معز که ... مصر کرد
بجانب مصر چنین برگشته جوهر انواع قبایل بلاد بر کرد و در بر جمادی ... خروج و تاریخ
و صول بمصر مذکور گشت و با عادت صاحب نیت و معز برای تجهیز آن لشکر ... در فرمان
اموال کثیره انفاق کرد و از هزار هزار دینار ... غایت کرد و مردمان بود ...
عطا نثار فرمود ... در قیروان ... و ...
خریداران که بکوچه ... و این هنگام ... از اموال و ... خیل و ...
بکوهر ... بعد و این هنگام بلاد قحط و غلا و ... در مصر ... افکنده بود چنانکه
در آن ... در مصر ... گویند شش صد هزار تن مرد و زن بمرد ... ماه رمضان المعظم

سال سیصد و پنجاه و هشتم در آمد بنا بر ترتیب فتح دیار مصر شد و دخول عساکر مغربیه آن بلاد و بعد از آن خطبه بنام معز بود
و از آن پس فتح نامه مصر در حضرت معز بعرض رسید جوهر هر یک از ترتیب مکتوب بر لشکر و قدوم او بلوا بر مستدعی
میشد و هر وقت او بلوا انگیزی میداد و او را انتظام امور مصر و شام و حجاز و اقامت دعوت او
در این مواضع خبر میکند و معز کتب سرور و خوشحالی که داشت [illegible] تمام شد بلکین بن زیری بن
مناد صنهاجی بود در حرف با مذکور گردیده است در افریقیه از جانب خود نشانده و معز خلعت و اموال
کثیره و رجال بزرگ و مردان ترک بهدیه و خروج معز از دار الملک منصوریه روز دوشنبه بیست و [illegible]
از شهر شوال سال سیصد و شصت و یکم بود و در سردانیه نقل مکان فرمود و در آنجا اقامت ورزید تا رجال
و اتباع و آنکه در صحبت او بودند فراهم کرد و در همان وقت و مکان برای بلکین در آن تاریخ در
ترجمه او مذکور گردید حکومت افریقیه منعقد ساخت و در روز پنجشنبه [illegible] صفر سال سیصد و
شصت و دوم از سردانیه بکوچید و در طی راه در بعضی اوقات در بعضی بلاد روزی چند اقامت
مرکوب و سیر کرد تا به برقه رسید و مدتی در آنجا بود و در روز شنبه ششم روز از ماه شعبان [illegible]
به اسکندریه رسید و داخل اسکندریه شد و برنشست و بجانب حمام رفت و در حمام ابوطاهر محمد بن احمد قاضی
مصر بود با اعیان اهل بلاد در حضرت او حضور یافته و حضرت [illegible] سلام [illegible] و معز ایشان را
جلوس فرمود و [illegible] طلب ساخت و [illegible] و او را از در آمدن بمصر
نه [illegible] افزودن ملک و مال است بلکه باراده اقامت حق و حج و جهاد و ختم عمر بعبادت خالق
و متابعت و مطاوعت اوامر و نواهی [illegible] اعلی الله علیه و آله است و خیال [illegible] خلعت
بالطالت کوشید و بعضی از حضار بگریستند و قاضی و بعضی دیگر را خلعت بداد و بر مرکب نشاند
و انجا عت [illegible] وداع کردند و از حضرت او باز گشتند آنگاه در ماه شعبان از اسکندریه
رحلت اقامت بکند و روز شنبه دوم ماه رمضان بر ساحل مصر در جزیره در آمد و جوهر قائد
بحضرتش بیرون رفت و پیاده در حضورش زمین بوسید و در جزیره نیز وزیر ابوالفضل جعفر بن
الفرات که در حرف جیم مذکور شد در حضرت او حضور یافت و سه روز معز در آنجا اقامت کرد
و سپاهیان اثقال و احمال خود را بساحل مصر میکشیدند و چون روز سه شنبه پنجم ماه رمضان المعظم در رسید
در ماه مذکور معز از رود نیل بگذشت و بقاهره در آمد و بمصر در نشد با آنکه مردم مصر تکان
دخول او بمصر آذین بسته بودند لکن بعضی از اهل آن بلاد قاضی و بعضی [illegible] جمعیت
قاضی چنان میپنداشت که معز در اول بمصر خواهد رسید بجمله چون معز بقاهره در آمد و بقصر داخل شد

نتوان بود بلکه بلاد از آن پس دیگر کسی نبود و مردمان از [illegible] حرص شده را این معز
با آن کسی [illegible] قاهره بدو منسوب است و قاهره معزیه گویند چه این شهر را جوهر قائد برای او بنیاد
نهاد بجهت خیر روز جمعه [illegible] ماه محرم سال سیصد و شصت و دوم در آمد المعز لدین الله جوهر را
از همه امور مصر و اخراج خلاع و امارت و ولایت و رتق و فتق امور مملکت بهم معزول ساخت و از این
پیش در ترجمه شریف عبدالله بن طباطبا آنکه در میان او و معز در سؤال کردن او از نسب معز
و جواب گفتن معز و آنکه بر آن جماعت نمود پیرا از درآمدن به قصر مذکور گردید مع الحکایة المعز لدین الله
مردی عاقل و حازم و جوانمرد و با جود و ادب و در نهایت حسن النظر بود و این شعر بدو منسوب است

لله ما صنعت بنا تلک المحاجر فی المعاجر ... امضی و اقضی فی النفوس من الخناجر فی الحناجر
ولقد تعبت ببینکم ... تعب المهاجر فی الهواجر

و نیز این شعر بدو منسوب است

اطلع الحسن من جبینک شمسا ... فوق ورد فی وجنتیک اطلا
وکأن الجمال خاف علی الورد ... جفافا فمد بالشعر ظلا

و این معنی بدیع غریب است و از بنی عم او [illegible] تمیم بن معز [illegible] از اشعار او مذکور [illegible]
بالمعز المعز [illegible] در حرف [illegible] مسطور خواهد شد و ولادت معز در مهدیه روز دوشنبه
یازدهم ماه رمضان سیصد و نوزدهم و وفات او روز جمعه [illegible] ماه ربیع الآخر و قیل الثالث عشر و قیل
سابع [illegible] سنه سیصد و شصت و پنج در قاهره روی داد [illegible] معد بفتح میم و عین مهمله و تشدید
دال مهمله است [illegible] ترجمه که صاحب مجالس المؤمنین نوشته است المعز لدین الله ابو تمیم معد بن
المنصور بالله شاهی دانشمند و شجاع و بر دقایق امور و قوانین ملت و قواعد دولت و سیاست [illegible]
دانا [illegible] و حرمت اهل علم [illegible] عظیم [illegible] و مردی حلیم و حکیم و کریم و عادل
و منصف بود [illegible] جوهر خادم خود [illegible] بلاد مغرب [illegible] ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات
برسید [illegible] بیان آن [illegible] که [illegible] خلافت [illegible]
و از آن پس [illegible] مصر استیلا یافت [illegible] در میان فسطاط و مصر و عین الشمس [illegible]
که قاهره معزیه اشتهار دارد [illegible] صاحب روضة الصفا [illegible] بعضی از [illegible]
[illegible] مثل قلع [illegible] و غیر ذالک [illegible] در مصر باقیست [illegible]
[illegible] در خفایای زوایا پنهان شده [illegible] کلام [illegible]

دار المعیشه بوده دیگر فرو[illegible] جای از حال کسی و بعضی قبیله بود اهل افریقیه مرده اند چنانکه عبد الرحمن [illegible]
عباسی در باب اخبار [illegible] مسلم [illegible] دیگران در اخبار [illegible] در باب تواریخ مطولات
که در آن سفره مغرب [illegible] از مغرب [illegible] مصر [illegible] کشید [illegible]
استرازیم [illegible] مسکوک [illegible] مصر [illegible] مصر اسکندریه باستقبال موکب خلیفه علوی [illegible]
مراسم [illegible] فراق [illegible] خلیفه
علوی [illegible] علویه [illegible] عدل و انصاف برافراشته [illegible] جور و اعتساف برافکنده
و مردم [illegible] و بذل و احسان [illegible] از انواع [illegible] خال
[illegible] گویند [illegible] صندوق [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] دیگر [illegible] صندوق [illegible]
و [illegible] برافراشته [illegible] افسوس [illegible]
عالم [illegible] عالم [illegible]
صاحب [illegible] نوشته است که [illegible] المعز لدین الله [illegible] در آن [illegible]
در [illegible] خلافت و حکومت [illegible] از طرف قیصر روم [illegible]
[illegible] در مصر [illegible] ملک روم در حضرت [illegible] مغرب [illegible]
خلوت [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] خلافت [illegible]
رسول [illegible]
[illegible] در آن زمان [illegible] در بلاد مغرب [illegible] خلافت [illegible] آن حضرت
و عظمت و ابهت و شوکت [illegible]
دیدار تو [illegible] الوجوه [illegible]
اثری از [illegible] شوکت [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
بدید [illegible]
[illegible]
[illegible] بدلات [illegible]

[illegible]

تا بدان حد [illegible] نوشته اند [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] در آن روز [illegible] در کتاب معجم البلدان
مرقوم است [illegible] الف [illegible]
و در [illegible] در جنوب مغرب در [illegible] بلاد سودان در میان آن [illegible] ده روز راه
در [illegible] است و در [illegible] واقع است و در آن [illegible] بزرگ
[illegible] و [illegible] و گلستان [illegible]
[illegible] دیده [illegible] و هم در این جا [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] قوت است [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
[illegible] بانواع رنگها رنگین
دارند [illegible] مردم [illegible]
[illegible] در آن [illegible] است [illegible]
مردم [illegible] مغرب است و انهار
و اشجار فراوان [illegible] و مردم آنجا [illegible]
و نیز صاحب قاموس [illegible] است عظیم [illegible] و از کثرت استعمال این لفظ [illegible]
شده است [illegible] این کتاب [illegible] است [illegible]
مصر نوشته است و ولادت معز در [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و [illegible] عظیم و دولتش [illegible]
[illegible] و در رتبت وزارت [illegible]
[illegible] دیار مغرب [illegible] آن بلاد [illegible]
عمارت و آبادانی [illegible] منصور [illegible]
[illegible] مغرب [illegible]
[illegible] المعز [illegible]

کتب بی مروت و دو رنس رو ییق ورات و مکاتبات لقمان بموبس با انجا کسی که دکتنان بلوار از
با، در چنین زمستان و شورت را در این جا باید اد لکه او و کار را و امور بود در کت نظام دراد نظام و
قوام و انتظام تمام اشتغال ورزیده ام لاکن الحال بعد از بعون الله در چنین روز ایکاد و ترتیب بود چنه
و در حریر و دیبا و سمور جای رخنه بخور و خار و ساز و آواز چنین اهل دنیا میکذرانم هم الکنون تا بوجنار
لکم تا حالت سواء جز از نا خلوت بر کزینم شاهدت نمایند و بدینه در من جز درا که در امور بار
تا باسباب خویشتن بود بنا قرونی ندیم و جز با که خدا بود با مهمت تا تنعم و عشرت تا بسر کنم
و هم اکنون یکتا باید از مشرق و مغرب جهان که حضرت فی معروض اذکار مشغول هم و باتی جمله بود
نظ خویش نیکام و جمیع لذتی از لذائذ دنیا کاملا نزوم مگر آنکه موجب حفظ جان و تیمر بلاد تا
و ذلت اعدا و قمع و قلع اضداد و مخالفین تا بس نا نیز از شیوع قوم در خلوات خویش
خان کنده و فی بکم وجان رو بدو فی مردم و به تکبر و تجبر نرو رحم اکر چنین کنه خدا از نعمت
و ز ما برکرد و از نا به دیگری چیز نا از کولند و با آنکه بر بلاد از مهر و عطوفت باشد چنانکه فی
با نا بهر و عطوفت مردم تا کوار خوب و فعل [illegible] مردمان اتصال کیرد و خیر و نیکی فراوان
و عدل و داد انتشار پذیرد و از پس آنچه نان نوع بحار مردا افزون از بکرند نکاه دار روزکار
کرجن و شره بسیار برجای کار نیس بود بنا نقص کفاند وابدان نا بود نکاه و دیکران بتوبر نا
حیره سازد و نیرد بنا بود [illegible] که بر مردم بکوند کا فی است بما با بذان و عقول تا نیاز
مند هستم و دیدار زنان از بهر نکاه و مبارت ایشان افزون از مقدار از عقل و نیرو باز را باید
و داشته شده اکر برآنکه تا سوا قایم ملازمت بوده نیک امید دارم که خدا فر مشرق زمین بود در
حیطه اقتدار ما در آورد چنانکه کار مغرب زمین بوده است فرمود هم اکنون در کنف حمایت و نصرت خدا
باز شده پس الجمله از حضرت ترتیب یا زنده مرد هر یک روز ابو جعفر حسین بن [illegible] صاحب بیت المال سلاخواز
و فقه در روسلا قصر برفرازند و تی جلوس کرده بود در حضورش صندوقها متفرق و پراکنده بود پس ابو
جعفر فرمود با این صنادیق ملو از مال است و ترتیب این جمله بر فرض دشوار است تو بنکر و مرتب نما پس
ابو جعفر یک فی الجمله بود ترتیب [illegible] از خدام بیت المال در حضورش حاضر بفرود فرمودند پس
بعد آنکاه بفرمود تا آن صنادیق بود بهمان ترتیب بخزاین برد در ایکی بود بر بنفود کا تمام و
مختوم دار زمان آنوقت فرمود با این جمله از فاتم با بر فرض شد و تو تحمیل کرد و انجمله بیست و اند هزار
هزار دینار را بتمام حال بیست کرور دینار بس و این حکایت در ایام رشید قریب بنیاد و هشتم بود تا

اقدام نمود

اقدام نمود در تجهیز آن لشکر بعهد بعیر [illegible] از بالای [illegible] کاه داشتم تا نعمت ودوام اتفاق که دیگر چو بر بود
تجهیز کرده بعد روان جهت خفیف صقلبی بود بشوخ که فر تام بام لکار سعودان با ما خاطر نشوا
دیدم و مردمان لشکر که بفرستم تا در میان ایشان اقامت جویند و صدقات و مرعی [illegible] خود
دار و ایشان را بحفظ و حمایت پا بند که تا بجز با بود واجب افتد در ماجستن [illegible] بکار اندام چنین
این بار با ایشان رسید یکار [illegible] با خفیف گفت با مولای بکو [illegible] خدا اجر کرا این کار که
چکونه کاه عام حرکت بر نوعی بار کشد و جز نام در دیوان مذکور کنند با انکه خدا این طوایف
از قدیم الایام بدولت [illegible] کرا و جد [illegible] باشاد [illegible] و [illegible] با طاعت تا در
مشرق و مغرب برکشیده است بجمله خفیف که حضرت مقر بارش و دستان [illegible] مغز جهار
انجاست [illegible] در حضر آن بخش شده از این وقت [illegible] جوابی سوار [illegible] اینجواب حشمت
که از شما صادر شده کفته این جواب است و از جهت [illegible] صدور [illegible] بما آنکه ان بشم
و حرمت [illegible] و بر فروتنی طلبند این احکام مقرر در رکاب بوجوی باید [illegible] خدا دربار
نعمه [illegible] سوخنی نخواستم [illegible] از آن [illegible] و بدانم [illegible] چکونه [illegible]
بجمله [illegible] جوهر بود روان جهت و او مصر بود بر حیث و در مصر استوار نشست مقر بود و بنوشتار
جوهر آنچه عرض [illegible] ره بن حمدان [illegible] تهذیب [illegible] اطاعت کرده و بیم
خواهند [illegible] بکیرند ما آنچه [illegible] بر کیر بر [illegible] آنکه با هیچ
یک از بنی حمدان [illegible] از در ترهیب یا از در ترغیب بکاتبت ماند بکیر هر کس از
ایشان [illegible] نیک [illegible] بکار [illegible] بخویشتن بخوان و هر کس از بنی [illegible]
تو ورهو [illegible] نکن [illegible] عالم لشکر با عال کشور [illegible] این [illegible]
مدار عالم [illegible] منظا هر [illegible] از [illegible] نصیب باشد [illegible] و از آن بهره
ندار [illegible] و کرم [illegible] و طلبند و [illegible] در [illegible] نفس [illegible] و [illegible] بطاعت
طلبند [illegible] ایشان [illegible] حرمت تا هرچند توانی از ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] ابو جعفر بن [illegible] از میان [illegible] بکیفر [illegible]
در مغرب [illegible] نمود [illegible] او بود از [illegible] خود در زمین مغرب خلیفه [illegible] ابو
احمد [illegible] یکی از فرزندان یا برادران [illegible] بود [illegible] در قصر سلطنت
جلوس [illegible] تدبیر امور و [illegible] مشغول [illegible] در امر حکومت و [illegible] آن [illegible]

باختیار خویش باشم و در انفاق اموال مسئول باشم و در هر کاره خواهم منظور همی امر و اشارت تو نام
چه با من مصر و مغرب برابر نیست معز ازین کلمات در غضب شد و گفت چها [illegible] از ملک
و مملکت معزول همی خواهی و بر آن اندیشه هستی که با من در سلطنت شریک و انباز آوری
و در اعمال و اموال مستبد گردی و برخی از خویش آنچه خواهی کار کنی چیزها در کار [illegible]
و از اندازه بیرون رفتی تا حضرت برنشد و زیاده خواهی [illegible] ابو احمد از حضرت معز برون شد
آنگاه یوسف بن زیری صنهاجی را بخواند و گفت برای خلافت مغرب ساخته کن یوسف از
نخست بزرگ شمرد و گفت ای مولای ما تو و پدرانت از فرزندان رسول خدا صلی الله
علیه و آله هستید مملکت مغرب بر شما تا توانید [illegible] چگونه برای صنهاجی بربری [illegible]
ای مولای ما ما [illegible] شد و ترا [illegible] معز از [illegible] در نخست [illegible] یوسف
پذیرفتار شد بدان شرط که معز تولیت قضاوت و خراج را بهر کس که خواهد [illegible]
بهر کس و ثوق داشته باشد و در حضور آن جماعت آفات [illegible] کار ... [illegible]
باشد و یوسف [illegible] و جز خدام کارگذار [illegible] معز این کلمات را پسندیده داشت و چنین
یوسف از آنکه ابو طالب بن قائم بامرالله در حضرت معز معروض داشت ای مولای [illegible] یوسف
[illegible] ابا احمد جعفر [illegible] معز فرمود [illegible] در میان قول یوسف و جعفر [illegible]
[illegible] آنچه جعفر در آن [illegible] یوسف [illegible]
میکرد و جز روزگار [illegible] و آن وقت در این امر [illegible]
و تو ذوالقول مقبول است [illegible] امیرالامرا [illegible]
مصر [illegible] دیگر او آنجا [illegible] در مصر [illegible] دینار [illegible] آن را
[illegible] آن دختر [illegible]
دینار [illegible] آن جوانه زن دختر [illegible] طغج بود [illegible]
[illegible] آن [illegible]
و [illegible] این خبر در حضرت معز [illegible] معز [illegible]
طلب کرد [illegible] فرمود [illegible] حضور [illegible]
[illegible] آن [illegible] معز فرموده [illegible] مصر [illegible]
[illegible] در میان [illegible] مصر [illegible] جهت بود [illegible] از [illegible]

رخنه دیدم ...

شده و بعد خبر کرده است و دختران پادشاهان [illegible] بنفس [illegible] خویشتن [illegible] نفس خود
جار [illegible] و این کار جز بسبب ضعف نفوس رجال [illegible] و [illegible] غیرت ایشان [illegible]
[illegible] انجاعت [illegible] حکایت [illegible] قیصر
مظفر [illegible] صقلبی [illegible] در حضرت منصور پدر معز [illegible] منظفر [illegible]
در ایام [illegible] خط [illegible] روز مظفر ازو [illegible]
پارسی [illegible] معز ازو [illegible] صقلبی [illegible] تعلم نموده از آن [illegible]
و [illegible] الکلام [illegible] خویشتن [illegible] لغات [illegible]
نمود تعلم لغت [illegible] زبان [illegible] آنگاه در تعلم زبان [illegible]
نهاد [illegible] پس از آن تعلم زبان صقلبیه [illegible]
زبان از مظفر [illegible] معلم [illegible]
[illegible] در حجاز در میان بنی حسن و بنی جعفر [illegible]
از جماعت بنی جعفر مقتول [illegible] در حضرت معز [illegible] معز مالی فراوان با جماعتی
[illegible] روان داشت و آن جماعت در میان آن دو طایفه [illegible]
صلح کردند و قرار بر آن [illegible] کشتگان جانبین [illegible] و از هر طایفه کشته افزون باشد
دیه بوارث دهند و چون در شمار آوردند [illegible] از بنی حسن بیشتر کشته شده و دیه آن
بنی جعفر فرود آمد پس آن جماعت از طرف معز [illegible] از اموال معز این دیه بکشید
و در میان ایشان در حرم برابر کعبه [illegible] استوار [illegible] و این داستان در سال
سیصد و [illegible] بود و از [illegible] بنی حسن [illegible] حضرت معز [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] بنی جعفر [illegible] دعوت نام معز [illegible]
[illegible] و این خبر [illegible] و جعفر از اقامت دعوت در مکه [illegible] خبر [illegible] و معز
[illegible] و امور حرم [illegible] خویشتن [illegible]
[illegible] و جعفر [illegible]
از آن [illegible] و این [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] معز [illegible] فرزندان [illegible] و احوال [illegible]
[illegible] و [illegible]

وشب در آن قصر تنها به سر کرد، بامدادان از ابر تهنیت جلوس نمود و فرمان کرد تا در شهر مصر بر
مرقوم و مسطور داشتند خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی
طالب علیه السلام و تبرئه مردمان ... از ابو الفضل صالح العلم و آله علی بن ابی طالب علیه السلام است
و ائمه المعتزله ... و برادرش عبد الله ... نیز نوشتند آنگاه ... مذهب شیعه
و در مقطع مردمان ... نماز عید فطر بگذاشت و در هر رکعتی تسبیح بگفت و در هر سجده سه تسبیح
بخواند و ... خطبه براند و در یوم الوفا بر خلیج مصر سوار شد و آداب عید غدیر خم
جاری بود و یکی از ... او وفات ... نماز ... و بعضی تکبیر بگفت و ...
دیگر ... بگذاشت و ... بعضی ... عمر از لشکریان ...
... و آن جماعت ... رفتند و ... سال و ... ده روز از
زمان درآمدن او ... بگذشت ... زند که در نوبت و ... قتال ...
... از عمر برگذشته بود و مدت خلافت او در مغرب و دیار مصر ... و
... ده روز بود و اول ... از بنی فاطمه در مصر خلافت یافته او است در تمامت ممالک
مغرب و دیار مصر و شام و حرمین و ... اعمال عراق بنام او دعوت و خطبه راندند
و الملک والعزة والبقاء لله تعالی ... در ... کتب ... خلفای بنی فاطمه مصر
و ... دولت ایشان ... و قوانین و رسوم ایشان و ... ایشان از قاهره
... و ... از طولون و خلفاء ... مذکور ... در ... این ... جهه
... المعزلدین الله ... او بنیان قاهره شده است ... و آداب و رسوم
و قواعد ... خلفاء فاطمیین ... از ... خوانندگان ... و ...
و التوفیق و هو نعم المستعان ... صاحب تاریخ مصر نوشته است ... قاهره المعز ...
... در زمین مصر در دولت اسلام سریر سلطنت و ... خلافت ... بنا ... زیرا که
قبل از اسلام دار الملک آن مملکت ... اسکندریه بود ... مملکت مصر ... در وقت ... و آن
... مسلمانان مفتوح کردند و ... عمرو بن العاص خطه فسطاط ... اول ... آن ...
... فسطاط و فسطاط ... اول ... بنا کرده است و آن شهر ... عظمت
و ... بود دار الملک مملکت مصر از اسکندریه به فسطاط انتقال ... از زمان
... اسکندریه ... مملکت مصر ... و مصر در فسطاط منزل آورد ...

و آن شهر دار الاماره

وانشهر دار الاماره کرد و ... بود تا شهر عسکر ... ابو عون عبد الملک بن یزید در ظاهر مدینه فسطاط
بنیان نهاد و اندک اندک به مرور زمان جانب آبادی گرفت و در صدر اسلام موضع عسکر را حمراء القصوی
میخواندند و حمراء القصوی خطه بنی الازرق و بنی روبیل و بنی ... بود و آن خطط ... اهل
... از ... و ... آن زمین صحرا ... مروان بن محمد آخر خلفاء از خلفاء بنی امیه
از ... بنی عباس منهزم گشته به مصر فرار کرد ... بنی عباس و ابو عون در این صحرا
نزول کردند و آن فضا ... از ... ابو عون ... تا در آن زمین بنیان عمارت
نهادند و این داستان در سال یکصد و سی و ... هجری ... التقلیب و ... ادریس ...
و ... بنی عباس از مصر ... آن ... زمان موسی بن عیسی ...
... و ... در آن زمین بنیان سرائی ... فرمود مردمان نیز به بنا ... در
زمان ... مردمان ... آن بنا متصل به بناء فسطاط کردند و دار الاماره
و مسجد جامع معروف به جامع عسکر ... و از آن پس آن جامع به جامع ... معروف شد
و آن فضا ... عسکر خواندند ... عمارات ... احمد بن
طولون ... در آنجا ... و ... آن بنا و ... آن ... منور ...
... عمارات ... و ... و باغات ... کافور اخشیدی
... در آنجا ... ده هزار دینار ... آن ... در ... سیصد و ... و
آنجا ... احمد بن طولون احداث قطایع نمود و ... قطایع قصر و میدان ...
... از عسکر ... آنجا انتقال ... در قصر ... منزل گزید و ... بنی طولون ...
... عمارات ... قطایع ... و ...
و در این حال ... دولت بنی طولون ... کردند و ... در عسکر منزل داشتند و این گونه
... المعز لدین الله الفاطمی ... جوهر قاید ... قاهره ... بنیان نهاد و ...
... در آنجا نزول نمود ... در قصر ... قاهره را دار الملک نمود لیکن
رعیت در فسطاط ... و کثرت عمارت و جمعیت ... از ... فراد
... معمور ... و ... مردم فرنگ ... شدند
... ملکت مصر ... فسطاط و قاهره ... و
... السعدی ... وزارت مصر داشت ... مردمان ...

تا شهر فسطاط سوختند گذارند و قاهره را الحاق جویند چه این هنگام شهر قاهره را آن حصانت و مناعت بود و
باره بود و بیکی سو آرزو فتح آن نمود بجمله مردمان تمامت از فسطاط برفته بقاهره در
آمدند اینوقت شاور [illegible] غلمان قرابه آتش در فسطاط درافکندند و پنجاه و چند روز این
آتش در آن شهر زبانه داشت چنانکه بیشتر مساکن بسوخت و [illegible] ملک فرنگ از قاهره کوچ
نمود و شیرکوه بوزارت استیلا یافت مردمان بفسطاط باز شدند و بیشتر ویرانها بود مرمت کردند لکن در حالی
منقصت و حضیض باز تا زمان ما [illegible] مستعمر و مشحون است و در این روزگار هم بدان
اندرم فسطاط معروف بمدینه مصر است و این شهر چنان آباد بوده است که صاحب تاریخ مصر گوید
روشن [illegible] مسجد و [illegible] مناره [illegible] و [illegible] و بنای حمام داشته و مردمش [illegible]
و دولت و نعمه امان بجمله در آن شهر در کمال وفور موجود بوده است و الیوم [illegible]
قاهره را [illegible] خلیفه فاطمی بنیان کرد بمنزله حصن و معقل در برابر این شهر بود و آن شهر دار الخلافه
و مسکن خاص خلیفه و حرم او و خواص بیگانه او بود و بدین حال بماند تا دولت فاطمیه بسر آمد و
پس از آن سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و پسر عمش [illegible] منصور
و از آن پس ملک الکامل ابوبکر بن [illegible] آنجا ساکن شدند [illegible] از قاهره بقلعه
الجبل انتقال داده با خواص و حرم خویش در آنجا سکونت جستند و دیگر ملوک این زمان در آن
قلعه سکونت ورزیده و قاهره را مسکن عام کردند از آن پس [illegible] استیلا یافت
[illegible] از عز و شوکت [illegible] ذلت [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] جاری است [illegible] علامات [illegible]
و [illegible] خوبی [illegible] و بهمین علت بیشتر [illegible] و [illegible] ویران
چنانکه در ایام خسروان عجم و در زمان جاهلیت [illegible] و [illegible]
[illegible] فارس و [illegible] و در زمان اسلام [illegible]
و قلاع [illegible] مدینه [illegible] عثمان بن عفان ویران کردند و [illegible]
از بنی [illegible] خراسان [illegible] بنی عباس [illegible] بنی مروان [illegible] ویران
و بجمله کار بر این نسق رفته است و [illegible] بقهر و غلبه و گاهی بغرض و کینه خراب [illegible]
چنانکه [illegible] قاهر و مقهور و غالب و مغلوب و آبادی و ویران و آرام و [illegible] دیده ام

واذا تأملت البقاع وجدتها تشقی کما تشقی الرجال وتسعد

صاحب تاریخ

صاحب تاریخ مصر میگوید قاهره مابین مصر و عین شمس واقع است و این مکان از آغاز زمان [illegible]
بوده و جز در این ایام [illegible] نبوده و در آنوقت در آن ریگستان جز بستان [illegible] که
بکافور معروف است و دیر نصاری که ببئر العظام مشهور است و گویند که آنوقت در آن دیر
کنیسه بوده است و ادراک حضرت مسیح علیه السلام نموده بوده و نیز مکانی که [illegible] معروف است
بقصر الشوک [illegible] در زمان جاهلیت در این مکان نزول [illegible] و چنین
قاهره را [illegible] بقصر الشوک [illegible] قصور زاهره کرد و بمرور ایام در ظاهر قاهره از هر سوی
بنیان [illegible] عمارات و قصور نمودند چنانکه [illegible] متصل و مطول [illegible] و عمارات
[illegible] شهر فسطاط متصل شد و مدینه فسطاط همان است که الحال [illegible] گویند و اکنون قاهره و فسطاط در حکم
یک شهر شد و در این ارض آنچه جوامع و مساجد و مدارس و زوایا و ربط و اماکن جلیله
و دور و قصور عظیمه و مناظر [illegible] و حمامات عالیه و [illegible] معموره
و اسواق مملوة [illegible] موجود [illegible] و مقصود جوهر از بنای
این شهر و این قصر و حفر خندق و [illegible] دفع [illegible] قرامطه بود [illegible]
[illegible] مبادرت [illegible] از خشت [illegible] دروازه و هر یک [illegible]
[illegible] خلفای مصر و اولاد و نسوان ایشان مابین باب الدیلم
و باب [illegible] تربة الزعفران است [illegible] بعد از زوال دولت بنی فاطمه و استیلای بنی
ایوب [illegible] از آن شأن و شوکت [illegible]
[illegible] مقام و منصب [illegible] از دار الوزاره [illegible] انتقال [illegible] سکنی [illegible] از آن
پس [illegible] زمین [illegible] ویران گشت و بر این حال تا زمان [illegible]
مستنصر خلیفه عباسی [illegible] مردم [illegible] اتصال [illegible] مردم
زمین [illegible] خلیج [illegible] برکة الفیل [illegible] عمارت یافت و عمارات
[illegible] بزرگ [illegible] و از آن پس [illegible] عمارات و قصور [illegible] عمارات کثیره [illegible] گشت
و اطراف برکة الفیل تا جامع ابن طولون الی المشهد الحسینی جانب [illegible] و چون ملک الناصر
خلیج ناصری [illegible] آن خط [illegible] و مردمان در آن [illegible] بزرگ و مساکن
[illegible] و بازارها و مساجد و جوامع [illegible] در ظاهر شهر [illegible]
و قرافه از باب القرافه تا برکة الحبش طولاً و از قرافه کبری تا جبل [illegible] عمارت یافت چنانکه [illegible]

مصر و قاهره با هم متصل شده و بمنزله یک شهر گردیده در تمام عمارات و منازل ابنیه عالیه شش طبقه و بامهای
عالی و از دیدن عمارات ... از کثرت ازدحام ناس تنگ گشته و درهای بسته و ... و نظم
دیگر ... و بلند شده و بیشتر کسان از آن مکان ... افتند و در طلوع امیر تیمور گورکان
و ویرانی بلاد شام و قتل و حرق مردم آن شهرها و ارتفاع ... دیار مصر و فتنه ...
... و خرابی بلاد صعید و برهنه شدن اهل آن از آن و اتلاف نقود و کثرت
حروب و ویرانی طرف اسفل اراضی مصر از بلاد شرقیه و غربیه و کشتن ملوک مصر و سوء
حال رعیت و استیلاء فقر و فاقه و افنا اموال مردم بقهر و غلبه و گرانی حاصلها از قحط و ضبط
و شرح برخی ... آن اماکن معمور ... ویرانی نهاد و آنقدر ... زاغ و بوم ... و آن
عمارات عالیه مزارات ... و آن دور و قصور ... و قبور ... رضوان ...
... در عظمت و شکوه با فسطاط برابر است و ... در ... آن واقع است و هوای آن
از هوای فسطاط الطف و در میان فسطاط و قاهره چند بطیحه است و چون آب نیل فرو نشیند گرد از
... زمین در این بطایح فراوان ... و نیز از ... و حرارات قاهره ... شود از این آب
بطایح ... و از عفونت آن در هوای فسطاط و قاهره ... منزلگاه هوای قاهره از
فسطاط اعدل است و بیشتر مردمش از آب نیل ... شوند و ... بنام ...
از آنجا ... برخی ... قاهره غالب ... و سلاطین آنجا ... ابن سعید
... نام این شهر از ... بزرگتر است و ... و ترتیب این شهر از آنچه معاینه
کم ... المعز لدین الله از بزرگترین خلفای عبیدیین است و بیشتر ... زمین بود
از طرف مغرب ... بنیان نهاده است لکن همت سلطنت در قصور خلفا ...
بنیان شده ... و آثار آن ابنیه بر علو همت ... دلالت کند و در آنجا ایوانی را
نگران شدم که گفته بر هیئت ایوان کسری در مداین بنیان نهاده ... و خلفای مصر در این
ایوان جلوس ... بود در اطراف خلیج ... در میان فسطاط و قاهره ... بانی
عظیم جلیله الآثار است و بین القصرین ... و ... است ... از تفرج در
آنجا فراهم شود اگر تمامت قاهره ... و عمالت بود شهر عظیم القدر ... سایر معابر
... و ضیق المسلک است و ... بازار و دکاکین ... و ... آن ... و ...
... روز ... بود در موکب ... از ...

و در این هنگام

و در این هنگام ... محل ... را راه ... و طباخی مشغول طبخ ...
در ... عدو طرق از هر سو مسدود شد و ... جماعت متوقف و متحیر گردیده ...
و ... بسته و البته او ... و گرفته ... و چیزی ... بود آنجا ... و ... بجمله
اکثر معابر قاهره تنگ و کثیرالتراب و الازبال است و در تمامت شهر ...
... و ... هر وقت عبور ... ایام ... و ... عظیم ... با بین
القصرین شدم و از عیوب قاهره این است که ... مردمش از ...
بهلاکت رسند چه از مجاری نیل بعید افتاده ... آنکه مبادا از فیضان نیل ...
... اصوات نهر و فرضه ... نهر و فرضه از نیل ...
... بعید از عمارات و ... ظاهر شهر ... ابو سعید ... این شعر در این باب گفته ام

یقولون سافر الی القاهرة — وما لی بها راحة ظاهرة
زحام وضیق وکرب وما — تثیر بها الارجل السائرة

... دیوار سیاه ... و هوای ... بفسش
تنگ کرد و ... و بهترین موضوع ... ظاهر آن نهر برای تفرج ... ارض الطباله
است و نیز برکة الفیل در ظاهر شهر است دارای مناظر عالیه است ... سلاطین آنجا ...
... در آنجا ... و تفرج ... و ... فسطاط ... از قاهره ... است از
... فراوان ... لکن قاهره از حیث عمارات ... و ...
... سلطنت ... و ... از فسطاط ...
... و در این اوقات ... قلعه جزیره ... فسطاط بنیان نهاده و
تختگاه سلطنت و مقر خلافت گردانیده عمارات فسطاط ... عظمت ...
... قاهره و فسطاط ... بود ... معروف است ...
... از آن هنگام که قاهره ... سر ...
... بر ... المستنصر خلیفه
... صلاح الدین ... ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن
ایوب ... اول ملوک قاهره ... و آن دیوار ... از خشت خام
بود ... آن بنا برآمد ... ساعی ...

و از زمان ترسیم بوقت ابنیهٔ شهر از نسل ابی ... خالی نه و ویران گوشه برای حفر بالای طالع برگزیده
پس بجای طالع چنار کفند و قائمه چند از چوب آنجا که ... قائمه ... ریسمانها بربسته
زنگها و در آن ... بیاویخته بود ارکان ... زنگها و اجراس ... حرکت
دهند آنچه از گل و سنگ در دست دارند فرو ریزند بجمله ... منتظر ساعت سعد
زمان سعد و وقت نیک ... از اتفاقات چنان شد که غرابی بر یکی از آن ریسمانها که
زنگها بر آن آویخته بود بنشست و آنجمله ... بحرکت و صدا درآمد و ... گمان چنان
رفت که حرکت ... ستاره ... کل و سنگ از دست ... و بنیان
بیاد ... بجای ... گشت القاهر فی الفلک بحلول وقت از دست ...
داشته از میان ... گفته ... ستاره مریخ در آن هنگام و ابتدای وضع اساس در طالع
بود و آن قاهر فلک است ازین رو آن شهر را قاهره نام کردند و ... در ابتدا مجموع
از زیر حکومت اتراک ... بود ... دیوار
و ... از خشت ... آن ... ... دیوار ... بقدر
ذراع بود و پهنای دیوار ... ده ذراع بود و از دیوار ... الآن موجود است و ...
و فاصله میان این دو دیوار بقدر پنجاه ذراع ... از آن دیوار ...
... دیوار ... ساختن
... سلطان صلاح الدین در ... وزارت ...
ابتدا ... سنگ و ... دیوار ... بزرگ ...
دیواره ... ذراع ... ذراع و ... ذراع ...
و ... خندق و بروج ... از سنگ ... بود و این ... دروازه

ابواب قاهره

باب زویله ... باب النصر ... باب الفتوح ... باب القنطره پنجم باب الشعریه ششم باب السعادة
هفتم باب المحروق ... قصور عالیه و ... بود از آنجمله قصر الکبرا ...
... قصر المعز ... دیگر قصر ...
قصر الذهب دیگر قصر الاقبال دیگر قصر الظفر دیگر قصر الشجره دیگر قصر الشوق دیگر قصر الزمرد
و قصر النسیم و قصر الحریم دیگر قصر البحر و این جمله در داخل دیوار قصر الکبیر واقع است و هم قصور
... و مجموع ... قصر ... میدان و بستان کافور در جوار قصر ...

قصور قاهره

و نیز خانها ...

و نیز خانها و مناظر عدیده داشتند از آنجمله دار الخلیفه و دار الوزارة الکبرى و دار الوزارة العادیه و دار ...
و منظره در جامع الازهر و منظره در جوار جامع الاقمر و منظرة اللؤلؤة مشرف بر خلیج ...
و منظرة ... و دار الذهب و منظرة المقس و منظرة ... و ... و ...
... و البستان الکبیر و منظرة ... باب الفتوح و دار ...
در ... مصر و منازل ... و منظرة ... و منظره در جوار جامع ...
الکبرى که امروز معروف بجامع ... و دیگر منظره ... که ... است ...
و ... قصر کبیر ... است که جوهر قائد ...
... نمود ... شرقی ... آن را قصر الکبیر الشرقی نام ... ابتدای وضع
آن ... وضع اساس ... سعد ...
... سعد ... در ... سعد ... دیوار ... گرد ...
در ... سلطنت خلفا ... قصر بود ... صلاح الدین بن ایوب ...
... و ... از اهل و عیال خلیفه و اولاد ...
و جز خلیفه و اولاد ... از ... بود در دار المظفر که
بدار الضیافه ... بود ... قصر ... آن ...
... از چوب بود ... در یک جانب قصر ... بوده
... و ... خلفا ... صلاح الدین ...
العادل سیف الدین ابوبکر بن ایوب ... در قصر الصغیر مسکن ...
ملک الکامل ناصر الدین محمد ... و نجم الدین ... منظرة اللؤلؤ منزل ...
و این قصر الکبیر مشتمل بر چند موضع بود از جمله قاعة الذهب و نیز ... قصر الذهب ...
العزیز بالله نزار بن المعز بود و این یکی از قاعات و ساحات آن قصر است و از باب الذهب
که مقابل دار القطبیه است ... امروز بیمارستان منصوری است و ... باب البحر ...
... قصر ... بوده در روز ... و پنجشنبه در
موکب ... و این قاعة ... و ... سلطان ... باب ... و این ...
... ابو محمد حسن ...
... در کتاب سیرة المعز ... المعز لدین الله ... در مصر روز ...

صفت قصر سلطان

باب سعید و نعمت و قائم بود و خانم در ذیقعده جهت زیارت رفت و خبر تقصیر در آمد سالی که نیکو گردید
در رفتن آنجا آنکاه در رکعت نماز گذشت و هر کسی حاضر بود بجهت اقتدا نمودن از آن اولاد
وحشم و خدم ... [illegible] در قصر مستقر گردید و این هنگام آن قصر با صنوف و انواع ذهب و ملکوکات
و جواهر الوان و صنادق و اوانی و ثیاب و سلاح و اسفاط و اعدال و درج و دیگر
قیمتی آراسته و مملو از لآلی و انواع ذخایر و آنچه شایسته بادشاهان بود موجود بود و
روز پنجم ماه رمضان فرا رسید و در قصر تخت بر سریر از ذهب و جوهر ... در ایوان جدید
از ابریشم بار آراسته بود ملبوس ذهب و ... از تخت آغاز و اشراف و از آن پس اصناف
خلق بقصر ترتیب حضور یافته و این وقت چهار قائد در حضور ایستاده بود و مردمان را فوج فوج از پی
فوج و گروه از پی گروه بسلام تقبیل فاطمیه حضرت خلیفه از هر ... بر دست بوس ... [illegible]
رجوع نمود آنجمله بود تو تعبیه گه بود و مردمان بجایهای گران ... و ... [illegible]
میکرد و ... [illegible] بالحام طلا که ... مرصع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] در آن نهاد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] در آن ... [illegible]
وجب در ... [illegible] و برهر آن ... [illegible]
... [illegible]
احمر و اصفر و ازرق و در آن کتابه بود آیات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible] در کتاب الذخایر والتحف مرقوم ... [illegible]
و در این قصر بود ... ده هزار مثقال ذهب ... [illegible]
... [illegible] هزار مثقال ... [illegible]

عرض ... [illegible] در حضرت ...

کیفیت ... سلطنت

صفت ... کبیر

قطعه گوهر خفی

صفت ملبوس خلیفه

قطعه گوهر خفی ترصیع داشت و یکی دیگر که ... هزار مثقال ذهب و ... در ... محرق
و سر ... [illegible] از انواع مختلفه بکار رفته بود و در آن ... [illegible]
زینه بهشت هزار مثقال طلا بکار بهم ... [illegible]
... [illegible] ملبوس میداد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] سلطان ... [illegible]
... [illegible] و آن مجلس بود در ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] در صدر مجلس پادشاه بر سریر ... [illegible]
عظیم ملبوس ... [illegible]
وزیر و ... [illegible]
بارگاه آویخته بود ... [illegible]
... [illegible] امین الملک ... [illegible]
... [illegible] وزیر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
امین الملک ... [illegible]
و آن ... [illegible] قرآن کریم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

در قرب بردن ... حضور ... [illegible]

و دیگر این نظام قوام می‌پذیرفت و آنکه غیبت در تقدمات فوق قیام می‌ورزید اول الکسکه بار
عرض سلام ظاهر میشد قاضی القضاة و شهود که معروف باشند کدام بعضی و صاحب الباب قاضی را
برفیع از دیگران اجازت میداد و قاضی تقدم با سلام میداد و تکلم با سلام میداد و معتاد در سلام
این بود که حضرت دولت برافراشته باد و بیم نبوت سلوک و بیان قدر و رسوم حکمت
یکفت السلام علیک امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و جز قاضی القضاة هیچکس بدین مقام این
گونه عرض سلام نبود و آن مقام با شرف اوقات رسید السلام تکلمی و اشراف طالبین
و نقیب ایشان و از شهود معدلین همه سلام میداد و بر این حالت بسیار ساعت طول
نمیگذشت و آن وقت بعضی از امور بزرگ مشرقیه و مغربیه و دیگر رسوم خلعت یافته
بعضی سلام ادا میکردند و تمام ایشان بخشید آنگاه به تقبیل عتبه علیه تشرف مینمودند
و شرف میگرفتند و اگر در این وقت وزیر بود در کار راه لازم فتاده در حضرت خلافت
خبر بعضی رسانید از عادت خود بسی بر منزلت و با خضوع و خشوع تکلم میکرد السلام و گمان دید
دیگر حضرت خلافت بود حاضر مجلس حضرت آنگاه و فرمان بود حضرت انصراف میرفت
و به ترتیب بر می‌شدند و حکم میرفتند و در جز وزیر بر تقدیم دولت و این خلیفه مقر و در نامه او
بر می‌شدند و علوت خود تمتع برمیگشت و جانب برای مملکت و تمامت آنکه عصیت امر حق
میرفتند آنگاه هر یک مجلس بود با دیگر و جبلی بود مرتبه او روز دیگر تهیه روز فردا
میرسید و بر آنکه میگذشت و جز ان عملی بر هم میگذشت خلیفه مستقر و باز میگشت و جواهر
السلام را او در راه بجای بعضی و این جهت السلام را از مراتب است بود که حضرت خلفا فکر
بعضی خلفا این جهت بنی دعوت و جز آن بار افضل مرات ایشان اقدام می‌نمودند
در ایام قصور ظاهر بیان تاج الشریف و صاحب سلطنت الملک و صاحب الباب و صاحب الخبر و صاحب
الرسالة بود و ایام اشراف او رسید و صاحب المجلس از این جهت بعضی و این کرده بود و برابر
خلیفه محرم و مطلع و دار الطریقه تجمع بعضی و نیز قاضی بود و هیچکس جز خلیفه در آن چاه سوار
نشود و برآب نکرد بود و در هر حجله از حجلات قصر مشکها و قطره‌ها مملو از آب بود اگر
شب نظامی در قصر حریق واقع کند فوراً خاموش کند و نیز قاضی خلفا چنان بود هر روز از ماه
شهر رمضان فرا رسیدی و هر شب در حجره از قصر تا شب بیستم تمام از نوع طعام و سماط
الطعام و حلوا بگستردند و قاضی القضاة بود و حرم هر شب دعوت کرد که اطراف و بالا بر شب

صفت سماط در رمضان المبارک

جای نوبت ظاهر میشد و اولاد و کسان ایشان نیز از فضلاء و حرم میآیند و وزیر نیز ظاهر و در صدر مجلس
حاضر میگردد و اگر او حاضر نبود پسر یا برادرش حضور داشته و اگر صاحب الباب حاضر نبود در تهیه
انواع ماکولات فایقه و اغذیه را تقدیم اخلاص و احکام مرتب میگشت و چون فرو گذاشت میگشت
و آن سفره از ابتدار رواق که تحت آن نقاعه بود گسترده میگشت و فراشها براو خدمت
بلکه بعضی دیگر حموم که هر که بدره و در میشدند و بعضی نیز با عطیات از حرف و آخر میکردند
مردمان تفرق میشدند و جز وزیر ظاهر میشد از طعام او در حضور خلیفه بود برای تشریف او
مرا او بعد و لب بر سفره بخورد او و نیز از آن خوردنی خلیفه اسم میکردند و در این بیت و چند
شب پس منور و بنا بر طرف آن سماط در بال میرسید و نیز سماط و سماط عید فطر بود از آن
قاعة الذهب ترتیب میدادند و قاضی چنان بود در آخر روز رمضان المبارک سماط را
حمل میکردند و انواع حلوا شده ماکولات لذیذه بود پر میکردند و آن سفره خلیفه بر آن
ظاهر میشدی سفره در روز عید فطر و یک سفره در عید نحر بود و آن سفره اول عید فطر را
در صحن زیر پنجره خلیفه از ایوان میگسترد ند سیصد ذراع طول و هفت ذراع پهنا
داشت و انواع حلویات و دیگر چیزها در آن سماط موجود بود چون خلیفه نماز فجر بود از اول
وقت میگذشت وزیر در حضرت تشریف ظاهر میشد و این نظام خلیفه در آن مکان تکیه داشت
پس مردم از آن سماط بر میگرفتند و میخوردند و بر این قرار نیز خیره میبردند و آنچه نبود
دیگر از این کار فراغت یافتند و این نظام آنقدر بر ایشان برآورده بود از باب الملک و در
ایوان بود سوار میشد و از باب العید بمصلا حاضر میشد و وزیر بهان حال اتصال و مقبول خلافت
فرموده جهت و در قاعة الذهب در می‌آمد و آن وقت سماط طعام گسترده بودند و تخت
سلطنت بود و صحن او مجلس در رواق نصب میکردند و مایده از نقره مدوره بود و در آن
از هر سو بر نهاده و بر آن مائده ظروف نقره و طلاء و چیزها همه مملو از انواع اغذیه
مقویه و حلویات و انواع مطعومات لذیذه بود بر آنها بعضی آنگاه سماط طعام بود
در صحن ایوان بر سریر خلافت مسیر مقابل باب و بطول قاعه میگستردند و آن سماط از چوب
روغن نهم بود و اوانی اطعمه بر آن می نهادند و در از نیمی بطول قاعه و پهنای آن ده ذراع بود
و از آن کناره سماط نانهای نازک و لطیف و روغن نهم خوانی بود و نوالهای هر یک سه رطل وزن
داشت بهم متصل می نهادند و بیست و یک طبق در داخل سماط میگذاشتند و در هر طبق بیست و یک

صفت سماط عید فطر

بره بریان داشت که بیست و یک جوجه و فرخ مرغ و جوجه مرغ و کبوتر تمام بنظر جدا که از صنعت بر دار طول الاقدام
برکشیده بود و انواع ادویه و حلوای لطیف بالیس در رنگهای برابر نمونه و خلال این طبقها خلیفه بود
بصحون و طبقها مسدود چینی بود در هر صحن هفت دجاجه و در اینجا هفت جوجه و الطف مطبوخ
شده و در کمال خوشبوئی چیده بودند و هر جا بعضی و این محجون افزون از یکصد عدد بود از
بهر شب بکار بازنشستگی از بعضی این طبقها سو ترتیب را آراسته و خلیفه و وزیر در فرمان قاعده
میشدند و وزیر بر در کرسی خلیفه از آن در دخل میشد [illegible] ادویه او بر زمین نهاده بود
بار امیر و این جامه علاوه بر الهه فاخره بود از خزینه و [illegible] بجلد این طبقها
انواع اطعمه و اقسام اغذیه آراسته و خلیفه سواره عبور میداد و بر آن [illegible] بود و نقره بود
بر آن تمام ملوک [illegible] از بزرگان [illegible] و [illegible] از خواص قرابت بود از
[illegible] آنها و وزیر بخوانند و از طرف [illegible] و امور مطوق و [illegible] از
امرا که رسوم خطا میخوردند و [illegible] ترتیب و نظام بود در خوان [illegible] بر
[illegible] و هر کس بر حسب تاویل نمودن و بر [illegible] خدا الحمد [illegible]
جزیره [illegible] و هر دو نفر سوا از خوان [illegible] این کار [illegible]
میرسید و مردمان باز میشدند و وزیر برای [illegible] گشته امور [illegible]
ملازمت میورزیدند و در بار و زیر [illegible] و هر کسی بر [illegible] خلیفه ملوک
[illegible] خشد [illegible] مرتب در [illegible]
[illegible] خلیفه از [illegible] آن [illegible] و از [illegible]
و یکی از مردمان [illegible] و در آن [illegible] و [illegible] و دینار
[illegible] میرسید و [illegible] از مردم [illegible] و [illegible] هر سال
[illegible] و علوی میدادند و [illegible] اکول [illegible] هر کدام یک بره
کباب شده و ده مرغ و جام حلوا و ده رطل وزن داشت میخوردند و نیز رسم بود بعد از آن
[illegible] و در ایام [illegible] در عسقلان [illegible]
و در زمان [illegible] که او [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] بود [illegible] گوساله [illegible] آزاد [illegible] گوساله [illegible]
و کباب [illegible] او [illegible] گشته و در اکل [illegible]

ترتیب و تنظیم

ترتیب و تنظیم و از تخت این بساط در دیوان الکبیر که از بنای العزیز بالله و در سال سیصد و
نهم بپایان رسیده بود گسترده میشد و نیز اجتماع و قرائت خطبه عید غدیر در آن ایوان بانجام
میرسید و در این ایوان اخوان الملوک بر ... بار میدادند که ... بود
میداشت و این اخوانها ... بر آن ... سلطان صلاح الدین یوسف ... در خمس
هو ... کتاب ... کیفیت بردن جشن عید غدیر ... عید سعید در ایام
معز الدوله ... بن بویه در مردم ... در مملکت عراق مقرر گشت و این ...
ارکان ... سعید ... هدایت ... و مردم شیعه این روز را عید گرفتند ...
... در مسند ... از ... غارت ... گشته ... اول خراس
... علیه و آله ... و بعد غدیر خم ... این وقت ...
دار الدول ... در سایه ... و آنحضرت ... این ...
دست علی بن ابی طالب علیه السلام ... آگاه ... فرمود الستم تعلمون انی اولی
بالمومنین من انفسهم ... از فقها ... گفته
فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسه ... این وقت فرمود
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه هر کس من مولای او
هستم پس علی مولای اوست خدایا دوست دار هر کس علی را دوست دارد و دشمن دار هر کس
علی را دشمن ... پس از آن عمر بن الخطاب آنحضرت را ملاقات کرد و گفت هنیئا
لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولی کل مومن و مومنة ... فرزند ابو طالب
... مولای هر مرد مومن و هر زن مومنه ...
مصر مذکور ... از علما در این ... حدیث ...
غدیر خم ... عامه و خاصه و خطبه غدیر ... در کتب تواریخ و اخبار
مسطور است ...
... غدیر خم ... جحفه واقع است ...
... و خرم است ...
...
زوال ... آزاد ...

بکار آورند و لباس نو پوشیده و جشن عجیبی میشود در زمین عراق این عید بیشتر در میان مردم ترویج یافته
؛ بمانند ایشان اکراد نیز معمول گشته است در بغداد سبعه و مشاهد و غیره بیشتر از روز قبل از عید غدیر جشن
گرفته و لباس نو و ملابس نو پوشند و گفته این همان روز است که رسول خدا در خم الغدیر [illegible]
در آمد و ابوبکر با آنحضرت بود و تنها [illegible] و زنهار تا یان گفتند و [illegible] بر او [illegible]
و از غلو [illegible] این روز [illegible] در کار عادت مستمر میگیرد در بغداد هم [illegible]
بای بیعه و نفقت و هم در روز غدیر بود جمعی از اهل مصر و مغاربه و تابعین اسلام برای
دعا فراهم شدند چرا این روز عید بود زیرا که رسول خدا در این روز عهد خلافت را با امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب نهاد و او را بخلافت برگزیده بجهت [illegible] از اکراد ایشان [illegible] و در روز
و اول روز که این جشن بود در [illegible] در این تاریخ بود و تبریک میگفتند در روز عید
غدیر موافق هجدهم ذی الحجه مردمان در جامع قاهره انجمن شدند و قاریان و فقها و شهود
خطبا فراهم گشته و جمع عظیمی [illegible] تا اقامت گفته آنگاه بطرف قصر رفتند و از قصر برای
ایشان جوایز [illegible] و ابن الطویر میگوید در عشر اوسط ذی الحجه امرا و جنود
از برای انعقاد عید غدیر در اینجا هم آن ماه است و خطبه در آنکه رسیده اهتمام در زینت
و خلیفه بود در آن روز خطبه [illegible] و از قاهره ها بیرون شده و جشن بهار این روز فراهم
وزیر بر حسب [illegible] سوار شدن و بقصر در آمده و دخول او و بروز خلیفه برای رکوب مقارن بود
و جشن بیرون شدن در دهلیز سوار شده و در برابر باب القصر ایستاده آنگاه خلیفه نیز سوار میشد
آمده و در باب [illegible] وقوف میفرمود [illegible] در [illegible] خلعت میبخشید و جامه ها و
بهار تن بیارستند و جنبهای خاص [illegible] دادن دهند و بر [illegible] خلعت یافته و بهم
از سوارها و پیاده فراهم گشته و وزیر و اولاد و اقارب و سایر بزرگان لشکر و کشور با زیب
و زینت در حقیقتی عظیم و بهشتی [illegible] و هم جنبیده الی قاهره و دو الامر جمعیت و جشن تمام
فراهم گشته و جمع این جمله آراسته خلیفه از باب بیرون شده و جوق بزرگ در [illegible]
با به بلا برده تا در جشن باب العید الله الحسین در داخل آن واقع است باز رسیدن قاضی القضاة
و داعی الدعاة برای خلیفه ترتیب و سلام و تحیت ظاهر نموده و بر حسب قانون یکی از خلیفه [illegible] قاضی
القضاة بوسه و داعی به تقبیل [illegible] آنکه خلیفه را از [illegible] آنگاه از
آن دهلیز بایوان [illegible] در آمده آن ایوان بدیباج و حریر و با فقها [illegible]

و با نواع زینت

و با نواع زینت مزین بود و کرسی دعوت بود [illegible] خطیب خطابه
عید بود بر فراز منبر قرائت نهاده پس قاضی جلوس کرده تمام [illegible] اسلام و لشکریان و مردم
شیعه حضور داشتند آنوقت خلیفه از باب العید بایوان کبیر که باب الملک در آن
و جلوس میفرمود و مردمان سواران [illegible] و وزیر بخدمات مقرره حضرت خلافت
آیت [illegible] میکرد [illegible] از دیوان [illegible] و رساله و شعر بود از برای خلافت
بلافصل پیغمبر داور [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما و آلهما
کطیب [illegible] قرائت میکرد و بعد فراغت [illegible] از منبر نزول مینمود و [illegible]
مخصوصه [illegible] قاضی القضاة مردمان دو رکعت نماز میخواندند و بعد نماز
[illegible] وزیر بخدمات مخصوصه خلیفه [illegible] در مجلس بر هم [illegible]
عید بزرگترین اعیاد ایشان بود و اکثر مردمان قربانی میکردند و از آن [illegible]
الله ابوالمیمون عبدالمجید در این مجلس [illegible] وزیر [illegible] و بخشش [illegible]
برده [illegible] و ضعفا [illegible] ؛ [illegible]
مجالس [illegible] در مجلس داعی بود [illegible] در ربیع الاول [illegible] قاضی [illegible]
النعمان بر فراز کرسی در قصر قاهره برای قرائت علوم اهل بیت علیهم السلام نشسته و جوانان
[illegible] از [illegible] بر [illegible] ابن الطویر
میگوید داعی الدعاة [illegible] و مقام [illegible] قاضی القضاة بود [illegible]
اهل بیت علیهم السلام آگاه [illegible] و هر کس [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] از نقباء مؤمنین [illegible] و هم [illegible] مانند [illegible]
ایشان [illegible] و وکلاء [illegible]
[illegible] دار العلم [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] مجلس الحکمه [illegible]
و با تکالیف [illegible] قرائت و تلاوت [illegible]
[illegible] در آن بود [illegible] در قصر منعقد [illegible] و طبقات [illegible]
[illegible] را [illegible] قرائت [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible]

کیفیت عید الربیع

وخواص نساء قصور کسی لیم مرتبت آتی واین مردم بفراخور حالت خویش اموال برکنند و آنها اموال
برعیت الهی حد شد وهم جمعی از اهل الفطره نزد عبد فطر مبلغ عظیم فراهم شد و بدین تا عقد شد
و هم الیه ادرده تا ترجمت در حضرت علیه مروفق بلکه وظیفه و قاضی داعی الدعاة از مقررات
مقررات دولت فاطمیه است و در هر دعوت ترتیب مخصوص داد حافظ شفقه وضع که بنقد و هر
دعوت بوسیله جداگانه بود از دعوت بدعوت دیگر و چند در دعوت اول تا فتن جان عجب
که داعی الدعاة از آنکس را دعوت نمیدهد تا بخواند از مشکلات دین و دلیل آیات و معنی امور
شرعیه و منزه از علم طبیعیات و رد امور غامضه پرسش نمود اگر آنکس عارف بود و تعلیم
نبود و گرنه او را بکمال احتیاج میکند در حکمه از روی تفکر نکرد و باو مکشف چنین نیست
میان بعد دین مکتوم و اکثر مردم بر آن نیستند و از فهم آن جاهل و محروم هستند و از این جهت باید
هرکه از قائم آل محمد سلام الله علیهم بود که علم بر خود وارد داشته … بخوانند
آنگاه تعلیم … از معانی قرآن و شرایع دین و خصائص نزول آیات و سبب
خلاف امت و کلمه و بازگشت مردمان از نهج مستقیم و پیشوایان ائمه دین باز شمردند
وطغیان … در دین و آئین بازگشت و حیرانیت … دنیا بود تمام بوجب
ترک دین و … باز … شریعت مطهره … داد … اکثرت
علیهم السلام و اعوان … رازی کشف و از بهشت و دوزخ و حساب
و کتاب و کیفیت خلق دنیا و مخلوق دنیا و موت … حضرت … احادیث
و اخبار ائمه علیهم السلام صعب مستصعب امر مستقل و علم … سره الله و جمیع
و عظمت … استدلال الاسرار له … المکتوم و امره المستور الذی لا یطیق حمله
ولا ینهض … ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للتقوی
باز میکند … بوشیده … است
مسائل … ایشان … عدد … جهت … از
… از
آب چشمه … بول … بنابر … غسل …
و ازهر … خدا … تا … بود … از … عاجز بود … خلق …
و … در قرآن مذکور … فاطمی … را

الباطن

ماننده را نکرده پروردگار عزوجل از آن منزه شده، در حضرت الوهیت … نسبت و …
نبوت، با … و ترتیب … و تعقید کتاب لازم … و حکمت … تبدیل … ارض
… حکمت … عذاب … دوزخ و جهیم و چگونه … است … و … کتاب …
… از آن … تبدیل … در … حکمت … و حجل … نمیکند
… ابلیس چیست و شیطان کیست و … موصوف شده کدام است و … مقام
و مقام و قدر و مقدار و حکمت یاجوج و ماجوج داود … و حکمت …
جحیم … بهشت نعیم و حکمت درخت زقوم … در جهنم … و حکمت …
الارض و … طین و … قران … و تین و زیتون و حکمت … الکنس
و حکمت … المص و حکمت … کهیعص و حمعسق … طبقات …
… و زمین … بر … و … از …
… الارض …
… و … کند … ارواح … در … کالبد و … آنها …
آن … و آغاز … آن چیست و … حکمت و حقیقت آن چیست و … حیوة
انسان و … و حشرات الارض … الافراق حیات … حیوة …
چیست و حکمت … قول … الرعد … خلقت من ضلع آدم و حکمت …
قول … فلسفه الانسان عالم صغیر و العالم انسان کبیر … اتفاق …
… حیوانات … خلقت … و … اده …
… مشتاق … مراد … ابدی
… و … مرد … در سایر … و …
… از … صورت … و
… صورت … دال است …
… از لفظ محمد … حکمت …
… صورت … و این … آن است … دلالت …
… و … عدد … و … فلان
و فلان … است و هم … تشریح … و … و

چهار و وجه فتح حوالات ثمر دی میکرد آگاه میکند از احوال و احوال خود
تفکر نمی‌کنید و نظر عبرت نمی‌کشید بدینکه در آنکس در [illegible] ذره حکومتی حکیم عالم دعا
بیان و آنچه لکه از روی حکمت تا تمام است و این حکیم که در عالم بود در آفاق و احوال و مخلوقات
خود اسرار خفیه و حکمتهای بزرگ است و از روی حکمت جمع فرموده آنچه را جمع فرموده و تفریق داده آنچه را
تفریق داده پس چگونه تا بود ممکن است و از جانی امور جلیه عراض و رزیده و دعوا آنکه نشیده بلکه
در قرآن قال الله تعالی أفلا تبصرون وفی الأرض آیات للموقنین ویضرب الله الأمثال للناس
لعلهم یتفکرون سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق پس اگر این آیات
و علامات و دلالت است و مردم کافر در انفس خود و در آفاق تحقیق و تفکر نکرده باشند
حق بود از جاهل و فهم آنچه بشنود و اگر نه از مواطن اسرار و امور آگاه نشود و در شبهات و حیرت
نشود و من رفته و معالم حق بود و باید که [illegible] پس چگونه آنفس را [illegible]
که والله هر کسی که [illegible] بود از هیچ چیز بود که مر نشان است و خدا تعالی فرموده من
کان فی هذه أعمی فهو فی الآخرة أعمی وأضل سبیلا بعلم از این تقدمات و
قواعد و تفسیر قرآن و سنن و احکام بود بر فهم و ادراک ابواب از تحریر و تحریف پاز می‌شود
و [illegible] بود از این تقریر این مقدمات و دعوت مکشوف مر افلاک انفس [illegible]
آنچه از او سؤال کرده و طالب جواب شد قلق کرده این بیان ادراک مکشوف شده و مطلب
مجهول زیرا که دین خدا از اعتقاد و عمل آن است و بمکاشفه مکشوف نشود و در معرض [illegible]
و بازی در آورده خدا کار نبود و عادت شده و آن را فقه است و هر کس بود بار و دعوت
که از نخست عهد و میثاق از او گرفته داده و در آن است و مؤمن و إذ أخذنا
من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وإبراهیم وموسی وعیسی ابن مریم و
أخذنا منهم میثاقا غلیظا و نیز فرموده است من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و فرموده است
یا أیها الذین آمنوا أوفوا بالعقود و فرموده ولا تنقضوا الأیمان بعد توکیدها
وقد جعلتم الله علیکم کفیلا إن الله یعلم ما تفعلون ولا تکونوا کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة أنکاثا و فرموده است لقد أخذنا میثاق بنی إسرائیل
و هم چنین از امثال این آیات شریفه و از این جمله فرمایشات که دعوت و میثاق افتراق نمی‌کند

حق وقفه

و اکنون حق خود بود هم اکنون و چه بود که خود و میان تو بود و بیان مؤکد اکرم و [illegible]
و در هر که اسرار تو [illegible] و کسی بود با چهره [illegible] و در ما تجلیت و حکمت [illegible]
و بیع المتحیر بود مکتوم ندارد و دشمنان بجوش نبود و چون این بود و حکم [illegible]
دعوی و ملکوت از اموال الخود ان و خبری مقرر دارد و مقدمه [illegible] امور و عرفان تو
تو بنده ام این کار عجیب نظر دعوت بود آگر [illegible] از ادراک آن مبلغ [illegible] ملوا زیر دعوت
ملکوت سر دعوت و اولیا از افلاک مجهول مر جسم دارد که اعتقاد [illegible] او را
نه دلالت بر اوست و این امر است که حقیقت بود باطنیه نامیده که این هم [illegible] برای
ظاهر از احکام شرعیه باطن و پس از تنزیل تا و بیان است و دعوت [illegible] از آن که دعوت
اول تقدم [illegible] و در نفس فرو جمع متواترات مذکوره نفسی را نسبت دعوت [illegible]
[illegible] و ملکوت در آفاق است حق بود و آنکه برای سکان خود شرح کرده [illegible] او
این احکام و آداب بود از آن [illegible] از [illegible] مخصوص فی معم و برای حفظ تفتیش بر آن
وجه ارادت که بیان داشته خود دارند و آن وقت انجم بود که در کتب [illegible] مکتوب [illegible]
استدلال می‌نمود و اقامت بر آن حجت [illegible] و آن مقدار [illegible] مکشوف مکشوف است اعتقاد
ائمه در نفس [illegible] در رتبه نبوت دلیل [illegible] آن وقت اولیاء دعوت [illegible]
[illegible] دعوت نیز مرتبت بود و این چنان بود مر از آنکه [illegible] علم [illegible] اعتقاد نفس [illegible]
[illegible] کرده از [illegible] و مرتبت [illegible] بجز معرفت ائمه دین و [illegible] شرافت [illegible]
[illegible] ائمه دین بعث [illegible] و [illegible] بود حضرت [illegible] این ترتیب و [illegible]
[illegible] و امور جلیله بود ترتیب دارد است چنانکه کواکب سیاره بود [illegible] و طبقات [illegible]
و طبقات زمین بود [illegible] و هم چنین سایر اشیاء [illegible] موجودات بود [illegible]
[illegible] ائمه [illegible] علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین ملقب بزین العابدین و محمد بن
علی و جعفر بن محمد صادق و بعضی از آن ده حضرت قائم صاحب الزمان علیهم السلام است و [illegible]
طبقه از شیعه بود اختلاف [illegible] است و از [illegible] بعضی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق [illegible]
صاحب این رتبه و مقام کرده‌اند و اسمعیل بن جعفر بود [illegible] و بعضی اسمعیل بن جعفر بود امام [illegible]
[illegible] و بعد [illegible] از [illegible] مراد [illegible] در نفس [illegible]
[illegible] از معتقد شیعه [illegible] ائمه اثنی عشریه [illegible] و [illegible] اسمعیلیه [illegible]

امامت محمد بن اسمعیل بن جعفر قائل گشته و فرقه دعوت این عهد بود در نفس وقوف [illegible] جهت در
اثبات مدعای خود ترویج می‌نمود مدعو بود چنان باز می‌نمود علم مستورات و بواطن [illegible]
معلومات او علمش برابر [illegible] معلوم نشود تا محمد بن اسمعیل بود و هم خفای علم و [illegible]
تفسیر ظاهر امور اولی و نیز [illegible] در دوره [illegible] مکنون [illegible] او [illegible]
نهفته علمش بود آنقدر [illegible] در تفسیر [illegible] و بواطن ظاهر و تاویلات و تاویل
تاویلات آگاه است و آنکه دعاة او [illegible] از میان طوایف سبعه وارث این علم هستند
چه این جهت از [illegible] و از [illegible] و [illegible] و یکی از [illegible]
در این صفت [illegible] نیست و آن تحقیق در [illegible] است در اطاعت [illegible]
و با آنچه در میان [illegible] کتب [illegible] مکتوب است [illegible]
دعوت رابعه این بود که فرقه دعوت [illegible] مدعو [illegible] خود در نفس
مدعو واقف [illegible] تعلیق [illegible] داده [illegible] آنوقت [illegible]
انبیاء [illegible] ناسخ شرایع سابقه [illegible] و تقلید [illegible]
[illegible] هفت تن [illegible] با [illegible] بر یک از [illegible]
[illegible] و خلیفه و صاحب [illegible] شرایع و دعوت [illegible] حافظ [illegible]
در حیات [illegible] و بعد از وفات [illegible] خلیفه و جانشین او در میان [illegible] زمان وفات این
خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] هفت تن [illegible]
شریعت [illegible] هفت تن خلیفه [illegible] شریعت [illegible]
شریعت [illegible] و آن خلیفه اول [illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible] پیغمبر دیگر ناسخ شریعت [illegible]
پیغمبر [illegible] خلفای پیغمبر [illegible] بر شریعت [illegible] پیغمبر دیگر
رسد و این خلیفه [illegible] پیغمبر [illegible] از پیغمبران [illegible]
نبوت [illegible] تمامت شرایع سابقه بود ناسخ [illegible] صاحب الزمان آخر این پیغمبران [illegible] اول
این انبیاء نطقاء آدم علیه السلام است و صاحب و رسول آنحضرت پسرش شیث علیه السلام است و [illegible] تن
خلفای آدم علیه السلام [illegible] بر شریعت آدم علیه السلام و [illegible] و دوم از نطقا
حضرت نوح علیه السلام است چه آنحضرت [illegible] ناسخ شریعت حضرت آدم علیه السلام [illegible] ناطق بود و صاحب

صفت دعوت رابعه

و رسول آنحضرت پسرش سام علیه السلام است و خلفای آنحضرت نیز [illegible] تن بر شریعت او ثابت [illegible]
بعد و [illegible] از انبیاء نطقا حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه است چه آنحضرت نیز [illegible]
ناسخ شریعت نوح و آدم علیهما السلام است ناطق است و صاحب و رسول آنحضرت در زمان حیات و خلیفه او
بعد از آنحضرت [illegible] شریعت آنحضرت است پسرش اسمعیل علیه السلام [illegible] و همچنان خلیفه بعد از خلیفه
و امامت بعد از امامت [illegible] تن بر شریعت ابراهیم علیه السلام [illegible] و چهارم از انبیاء
نطقا موسی بن عمران صلوات الله علیه است چه آنحضرت نیز ناسخ شرایع آدم و نوح و ابراهیم
علیهم السلام ناطق است و صاحب و رسول آنحضرت [illegible] هارون بود [illegible] هارون علیه السلام
در زمان آنحضرت وفات [illegible] بعد از موسی یوشع بن نون [illegible] بر شریعت آنحضرت
[illegible] بود و آن شریعت را تبلیغ [illegible] بعد از [illegible] تن خلفا [illegible] و خلیفه
یعنی یحیی بن زکریا علیهما السلام است و پنجم از انبیاء نطقا حضرت مسیح عیسی بن مریم صلوات الله
علیهما است [illegible] ناسخ شرایع سابقه بود ناطق گشت و شمعون الصفا رسول آنحضرت بود
و هم چنین خلفای [illegible] از [illegible] بر شریعت آنحضرت [illegible] آن
دور منقضی گشت و ششم از انبیاء نطقا علیهم السلام حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
و آنحضرت بشریعت [illegible] ناسخ جمیع شرایع انبیاء سلف بود و حضرت علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه رسول و صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و بعد از امیرالمؤمنین [illegible]
تن بترتیب خلیفه بعد [illegible] بر شریعت محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
اسرار آن شریعت مطهره قیام [illegible] فرزندش حسن و خلیفه دیگر فرزندش
حسین و بعد از آنحضرت علی بن الحسین و [illegible] محمد بن علی [illegible] جعفر بن محمد علیهم السلام
و بعد از آنحضرت اسمعیل بن جعفر [illegible] و آخر [illegible] از ائمه مستورین
و هفتم از انبیاء نطقا صاحب الزمان است و این صاحب الزمان بعقیدت جماعت [illegible]
محمد بن اسمعیل بن جعفر است [illegible] در علم [illegible] بواطن امور
و کشف آن قیام [illegible] واجب است [illegible] و اطاعت [illegible]
احکام او بر جمله مردمان واجب است [illegible] موافقت او [illegible]
و ضلالت و حیرت در عدول و مخالفت اوست [illegible] مدعو [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] و صفت دعوت [illegible]

صفت دعوت خامسه

ادعای باطل و ملکی ... برای امر ولایت قیام نمودند در هر عصری جماعتی از ایشان در اطراف و اکناف
زمین پراکنده باشند و این جماعت پیشه داشته‌اند مرد باشند نیز در هر زمانی داعیانی می‌فرستند و زنان ایشان نیز
چنانکه عدد ائمه نیز خلفای پیغمبر را از هفت و سبعه طبقات هفت می‌شمردند و بر این نحو گویی بهر
عدید استدلال میورزند از جمله این نمود الملکیه خدای تعالی چیزی را بهفت و بار که خلق فرموده است
و در خلقت هر مخلوقی باعتبار حکمتی مندرج است و از جمله آنها بجا آیت عدد آن سبع السموات
عالم با آن است هفت عدد و هم چنین طبقات آسمان و زمین هر یک بر هفت طبقه مقرر است
و بروج و کواکب هر یک دوازده عدد هستند و نقبای بنی اسرائیل دوازده تن بودند و نقبای رسول خدا
صلی الله علیه و آله دوازده تن بودند و خدای تعالی برای کف دست انسانی چهار انگشت [illegible]
و هر یک از اصابع سه بند است و این جمله دوازده بند [illegible] و علاوه بر آنها در کف
دست هر انسانی یک انگشت دیگر است و آن انگشت دو بند است و این اشارت است و دلالت
بر آن است که بدن انسان مانند زمین و انگشتان او چهار [illegible] و آن شقوق و پیوندها
اصابع [illegible] است و آن انگشت ابهام از قوام کف و ساعد اصابع [illegible] مانند آسمان
باشند از زمین و آنچه در زمین [illegible] قوام داده و آن [illegible] در انگشت ابهام است
اشارت است بامام و سوس و حجت امام [illegible] از همه [illegible] و از این [illegible]
دوازده [illegible] و این اشارت [illegible] و در کوفی پیوندها [illegible] است و [illegible]
بر [illegible] برتر [illegible] و این اشارات با نقبا و نقطاء و ائمه [illegible] و هم چنین هفت
نقبه و در صورت انسان است [illegible] و از این قبیل و دلالات بسیار است
و بعضی دیگر از این [illegible] در نفس مدعو را [illegible] دعوت ششم [illegible]

وصفت دعوت سادسه چنان بود [illegible] تفسیر معانی شرایع اسلام از صلوة و زکوة و حج و
[illegible] و جز آن از فرائض با موری که بر خلاف ظاهر [illegible] و ملکت این جمله
رموز [illegible] برای مصلحت عامه و سیاست امور [illegible] مقرر داشته [illegible]
وقف [illegible] بر این مسائل اشتغال [illegible] و بر آن قوانین و مذهب [illegible]
تحمل [illegible] این اعتقاد در نفس مدعو استوار [illegible] حالت [illegible]
و زمانی بر این [illegible] و [illegible] احکام شریعت بجمله [illegible]
امور عامه تقریر یافته و این مطالب [illegible] از معانی ظاهره معانی دیگر است آنوقت [illegible]

بکلمات و عقاید

بکلمات و عقاید [illegible] راجع بفلسفه است منتقل میشود و او را بمطالعه کلمات افلاطون و ارسطو
و فیثاغورس و آنانکه در این طبقه و عقیدت بعقیده بر مکاشفات و از قبول اخبار و احتجاج بمنقولات
بازمیدارند و اقتدا و پیروی بادلّه عقلیه نمود و اتکال بر آن بود [illegible] متین میباشد و چون
این مسائل و عقاید در نفس مدعو ثابت و راسخ میشد او را بدعوت سابعه انتقال
میداد و این حالت زمانی طولانی محتاج بود و صفت دعوت سابعه چنان بود [illegible]
[illegible] داشته [illegible] صاحب دلالت و صاحب شریعت [illegible] مستغنی نیست بلکه او را
صاحبی و رفیقی بوده [illegible] و یکی از این دو بمنزله اصل و دیگری فرع اوست و این [illegible]
نظام [illegible] است [illegible] عالم علوی [illegible] آن است [illegible] عالم در اصل [illegible] و قوام آن [illegible]
[illegible] است از آن اول موجودی که بغیر واسطه [illegible] است [illegible] از آن [illegible] و قول [illegible]
تعالی إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اشارت بآن یکی اول است
در رتبت و آخر آن قدرت است [illegible] در این باب [illegible] إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ
معنی آن کلام است [illegible] شده است که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ فَقَالَ لَهُ اكْتُبْ فَكَتَبَ
فِي اللَّوْحِ مَا هُوَ كَائِنٌ و از این قبیل خبر [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] از کلام فلاسفه که میگویند الْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ [illegible]

این عبارات [illegible] داشته بعبارات دیگر در کتب [illegible] مبسوط [illegible] و بعضی [illegible] است
و این معانی در نفس مدعو رسوخ گرفت او را بدعوت ثامنه منتقل میکردانیدند و صفت دعوت
ثامنه چنان بود [illegible] مدعو میکفت [illegible] از این دو مذکور [illegible] تعالی [illegible]
تقدم داشته از طریق تقدم علت بر معلول و [illegible] موجودات بجمله از صادر ثانی ناشی
و کائن است بترتیب معروف [illegible] در بعضی آنها است و معذالک پس آن یکی سابق است که
[illegible] و صفتی را [illegible] از آن تعبیر [illegible] هو موجود یا هو
معدوم یا عالم یا جاهل یا قادر یا عاجز و هم چنین سایر صفات [illegible] صفتی مقرر نیست
[illegible] صفات [illegible] این [illegible] مقتضی ترکیب او است [illegible] آن [illegible]
مقتضی تعطیل است و میگویند نه قدیم است و نه محدث بلکه قدیم امر او و کلمه اوست و محدث
خلق او و فطرت اوست چنانکه این تفصیل در کتب این جماعت مبسوط است و بعضی این
عقیدت [illegible] استوار می‌گرفت آنوقت [illegible] بود آن مقام [illegible]

داب و دیدن بود مسند کرده منزله سابق ملحق شود و ناطق در ارض بود آن طبیعت و جنبه است اراده
و دیدن بود و در اعلی خود شی کرده منزله ناطق الحاق کرد و تمام مقام او و ساوی او شد و بوسیله آن
رتبت بر او در عالم خود روح داب و روحی بی گرده در منزلت و مقام با ناطق مساوی شود
و دهر میتوانند در احیای خود آن داب و دیدن کار کرده منزلت بود در آن گرد با او بزرگ مقامی تصور
کرد و امور عالم در اکوار و ادوار دهر بر این نهج جاری است و این قول را اسمعیلیه که بعضی اسلام را
دهر الجنه و النفس و هو الشعرا گفته بود و بعد از بیوده منجر برجعی ناطق جز ایشان احکام و قانون یکم را
ریاست جمهور و شمول مصلحت حال ایشان بر وفق حکمت ضرورت و از بابات فلاسفه با ربانی و علما
اسمعیلیه در معنی و تفسیر آیات قرآن و ثواب و عقاب برخلاف آنکه بیان شرع انور است سخن گفته اند
و دیانت بود که تحکم با عالم گفتن و فساد و راجع بام طبیعت موافق اخبار فلاسفه با بابات نسبت آن در کتب
ناموسی میباشد و جنت را با موجود وادراک عالم غالب میکنند و عقاید ایشان را در القضیه
ثابت میکردانند به دعوت و اسم این مقاله مراد و صفت دعوت ایشان تحقیق نمود و این دعوت
نتیجه بحث آن مقدمات و دعوات منقاد تعود و بعد در هر معلوم نمود آنکه در این سابقه
به در آخر معقود روان ادعای کلیت این دعوت اسلامیه آن ممر ده اسرار و اموزه الکل بود
برآن نهج از کتب فلاسفه مسطور است از علم طبیعیات و طبیعت و علم الهی و جز آن آیات
علوم فلسفیه بروز مکشوف دانسته و او بود مانع بر داند و وجوه منکشف آنکه از صورت و هیولی
مذکور دانسته از تمامت امور است و بعضی مباحث و تقلب جواهر و جوهر راجع عقول و مفروض صفات
نفس است و در بیان فضل عقول و بعضی آن صفات ادراک مرتبه اخبر بود و مبدء الفعال و ورود نازل عقول
و آنوقت تبر این جمله بروفق آن ترتیب حسب مطلع وقت تحقیق علم و انتظام ریاست
کافه بس میشود کلام خالق تعبیر و تشریع می نمود و این صورت عقل لکن آن از وی رشد تحقیق بود
بلکه صورت آن کافی است در این صورت های تعیین است و مصر آن واجب است و آنکه در جزئی
از مقام صورت بر از انبیا و شریعت ها اقرار و آن میراث است و کفار اهل اطلاع است و صورت
اغراض و اسباب حاصل آن باشد و از جمله صورت این جمعیت این است و انبیا و فقها و حکماء
شرایع همه از ادراکات عامه باشند و فلاسفه بنای حکمت خاصه لازم داشتم و جوهر در علم او و عقلا
ناطق و معارف بود با نعمت صحیح تر و بوجه او دریافت کنند و بعد صورت بویند و معنی ظهور او
در این اوان های ظهور امر و نیز ادعای این بر زبان او و هر او و نیز از این قبیل بابت می نمود در کتب

اینها مبسوط

اینها مبسوط است و بعضی علم و هم بیان است و مسطور گشت و از جماعت بود در این باب مقالات کرده است
و آنکه کفار تعریف مشهور آن است و از جمله این گونه دعوت منسوب بود تحقیق در حقیقت باب
داشت و او بود میمون القداح میخوانند و از غلات جماعت شیعه بود و او بود فرزندی که بود و او را
عبدالله بن میمون میخوانند در مراتب علم و عرفان دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع گردید و با غلبه
مقالات جمعی فرزندان عارف بود و بعضی دارای این مرتبه و منزلت گشت از این ولایت خاص
عنوان کرد و مردمان بود بعضی دعوت آن مذهب دلالت می نمود و جمعی به وفق مراد او
و بعضی انوار شدند و او مردمان بود و محمد بن احمد میخوانند و در اهواز ظهور نمود و در عسکر
مکرم نزول نمود و در آنجا دارای باغ و عقار و ملک و دیار شد و دعاة خویش بود را که همه از
جزای این کوار او بسمت ظهور و جانب نیشابور گشت مردمان بر وی با ثروت و اتکا در آمدند بازار او
آمیخته بسته جمعی عبدالله بن میمون این حال شدت نمود بار دیگر ثبت در یک بصره فرار
کرد و از بیرون از جمعی اهواز بجز سلسله کتب جمعی از طرف بود و هست او فرو گرفت
در طلب بر آمدند جمعی از آنجا بر کشیدند و او نیز بجانب شام بیامد و در سلمیه قرار گرفته و سرایع
احمد در آنجا متولد گشت و بعضی پدر عبدالله بوده جان گفته احمد کاری بود قیام و ارتقا و جانی
اهواز را از جانب ایشان علاقه دار شد و در آنجا با حمدان بن الاشعث معروف بقرمط در سواد
کوفه ملاقات نمود و حمدان تابع مذهب دعوت کرد و حمدان نیز پیرو او شد و او بود خانه ای نزول
داد و خبر او در ضمن کار قرامطه شرح است و بعضی خبر بر آمد احمد بن عبدالله رضی و محمد
معروف به ابوالشلعلع متولد شد و بعضی احمد صاحب ملک است پسر و پسرش حسین کار او خلافت
رفت و بعضی حسین پدر بود است ابوالشلعلع در مقام مرتبت داشت و امور ایشان بالا گرفت
گر بود و دعاة ایشان در اقطار ارض و آفاق جهان منتشر شدند و در کار دعوت تحقیق
نمودند چنانکه کتب کثیره در مقالات و خیالات ایشان موضوع نمودند و بیک از علوم مندرج
کردند لکن اکثر بمرور اضمحلال گرفت و اینک برخی دارای آن است و میگویند اهل دعوت
اسمعیلیه از قرامطه خود است و بدین سبب با آن منسوب شدند و اما صفت آنچه که در عهد
به عقود مبرد این بود آنکس معاهده می نمود و او بود خلاف میراث میکند عهد و میثاق
و ذمت خدا و رسول و انبیا و ملائکه و رسل فرستادگان و عقود و عهود او از پیمان خود
منعقد بر او بر تمام آنکه شنیده و شنیده ام و دانسته ام و دیدم و شناخته ام او از

واین کسی در برابر صاحب حق است مرده او بود و فرو نفی عدو اقرار اکثر در این بلد اقامت داشته بوده
دارند و یعنی جوان و مهاجر و جهت دامن پیت او در این دین و آیین با اعتقاد بیند
از ذکور دولت و صغار و کبار ایشان و متفق بر آن و از جهت اهل کیش بسیار نخیر ترا که ...
فی آنکس که صاحب انسان و مقیم این بلد است تو اجازت بخشیم آنوقت بدفن کم داد الا سهم
یاوری و فرزندان و خلاف کار و آنکه رسالت در خدای یکی است و او را یاوری نیست و اینکه
محمد صلی الله علیه و آله بنده خدای و فرستاده اوست و بهشت و دوزخ و موت و انگیز حق بود او نیست
حق است و قیامت خواهد آمد و هیچ شک و شبهه در آن نیست و خدای تعالی آنکه در قبور هستند همه
مبعوث میکند و نماز بوقت بگذارد و زکوة بوجهی ادا کند و در رمضان روزه دارد
نماز و آن مستیح حج بیت الله الحرام رابجود و در راه خدای جهاد کند است هر کس که در این
خدای است و با دشمنان دین دشمن بود و با دوستان دین خدای و سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله
الطاهرین ظاهرا و باطنا و سرا و علانیة و در آنکار کند و این جمله را بیک ایشان عقد است
و بیان مقدم نهاد است جهت بحث و زایل نکنند و بر تو نیکی بود و در نشد و تواریخ
و ضعف نکنند و بر همه پیغمبران صلوات الله علیهم از جهت عنوان آدم و الا موافق آنکه
میثنه در آنچه بود بر نفس تو لازم شمرد و آنچه جزو دنیای دولت نخیر نیز میرسد و هر چه تو ملک
آن چنین حکم آنوقت دعوی یکبار بر حفظ اتحاد و کتمان اسرار دولت و حمایت و حقیت
مرکز و متعلقین و در همه حال خواه در غضب یا رضا یا رغبت یا رهبت یا شدت یا رفاهیت
طمع یا یکی حالات همه این عهد داشته باشد بنده و اگر در ادا این سوگند حرکت
ورزد از خالق آسمان و زمین و آفریدگار خلق اولین و آخرین و از پیغمبران مختص و دین
و ملائکه مقربین کروبیین و روحانیین و کلمات تامات و سبع المثانی و قرآن عظیم و از
توریة و انجیل و زبور و ذکر حکیم و از هر دینی خدای تعالی فرض و محمد و از رحمت سلطان عالی
بیزار و از حزب خدا و حزب اولیای خدای بیرون باشد و در حزب شیطان و حزب اولیای
شیطان ایذا یعنی و خدای عز و جل او را رسوا کند و نعمت و خیرات و ... فرو نیاید
دهد و از حول خدای و پناه خدای بحول نفس و قوت خود بیرون کند و ... لعنت خدای و ابلیس
را لعین فرمود و او را از لب سحر دم و بدوزخ خالد جهت اکراه این جمله هر بیع مخالفت
نماید در بار نیز و غضب خدای بود در قیامت ملاقات نماید بغضب خدای گرفتار کند و اگر خبر ...

فرد کلدارینه

فرد کلدارینه عهد و میثاق تمام ... بر ... بیان سوگند بطور و در آن مدت حج بیت الله الحرام
بگذارد و این قصه را اگر انجمه او ... خدای از ... بر قرار نفوذ و هر چه او را است در آنوقت
و همی لعنت این امر تو نفع ... بجمله در آن خوار و مساکین را همچنین در شمار رحم او با شهود و قیه
مخصوص بود در عوض هیچ چیز دیگر و نزد را از خداوند بحق دانسته و نیز هر مملوکه او بود و هر که
او در آید از مرد و زن بجمله لوجه الله عز و جل آزاد باشند و نیز هر زنی در ... او
هست زمان و فات می بی طلاق مطلقه باشند و همچنین زنی و در آن نخواهد بود و هر چه از مال و اهل
و غیر از ... است هم بر وی حرام شود و هر چه اظهار نفع آن شود بر او و لازم آن ... در کار
... و ... و ادا ... از آن گونه دقیقت در این ... و ... و عهود و ...
... و ... ... کردن ... و ... در ... و ...
و ... کثیره داده ... ... موجب ... و ... نبوده کفایت نیست
و ... صفت دو او ... در ایام دولت بنی فاطمه ... بوده و ... آن ایام که المعز لدین الله
بمصر در آمد و بقصر ... در ... بنا نهاد بعضی ... دواوین در دارالاماره ...
جامع طولون ... بود و ... وفات ... العزیز ... خلافت یعقوب بن کلس بوزیر شد
وزارت نشاند و یعقوب بن کلس دواوین ... دارد ... یعقوب وفات ...
عزیز ... دواوین ... بقصر نقل کند و همچنان در قصر بود ... در فضل ... ابی
الجیوشی در وزارت مصر مستبد و مستقر گشت و در قصر ... دارالملک ... نه ... دواوین
بدار الملک انتقال داد ... افضل مقتول ... دواوین ... بقصر نقل کند ...
بن ... در قصر ... صاحب ... از ... و ... در ... و ...
... در ... و ... بلاد و ... و قدرت ... و ...
... آن ... در قصر سلطان از ... و ... در آن ...
... از ... دولت ... و ... از ... از
ابواب ... زاهره ... در آن ... در ایوان ... و ... در آن ...
... آن ... و ... در ... ایوان در ...
... و ... از ... آن در ...
و ... العزیز ... القتال ... در آنجا ... ترک ...

داوین ...

غزنویه در سنانها آنچه بود از زر بیندوده بعضی از قماشها که نقش و نگین رونق با رسته بعد
وهم خانه سایر اسلحه ها از زرادخانه و نیزه و سنان و سپر و زره و جز آن دخود و غیرها بعد بطلا
یا طلا بعد یا منقش یا فضه و اغلب جواهر آلات از مرصع و کلاهدار بعد بدست آورده و تا بیش از هزار
از مکانها برقی بعضی ببالا بود در هم شکسته زر و قمیص برگرفته و در حسب زوال دولت خلیفه
دهنده دولت متعرض این جمله گشت و حالا این جمله تلف شد اموال مسلمانان محفوظ بوده و اما
دیوان المجلس پس این جمع بعضی اصل این دیوانها بود از قلم و علوم و ترتیب مهمات دراز دیوان
مدون بود و جماعتی از کتاب و نویسندگان در این دیوان حاضر بوده اند و بر ایشان یک مجلس مفرد
مقرر و هر یک بکیفیتی از آن بمعاملات مشغول بوده و صاحب این دیوان در تمام مهمات
اطلاعات متصرف و متمکن بود و بدیوان النظر ملحق بود و صاحب کل و مرتبت داشته و
برات و حسب جز آن بود و امور دولت بجملگی بر این مجلس راجع داشت و مخارج و مصارف و عطایا
و مستمریات و مقررات جمیع حاکمان دولت از اهل سیف و قلم و سایر طبقات و دیگر خرجات
و مدخلات به تخمین و تعیین این دیوان میگذشت و این دیوان مشغول جز بدو کار تمام
و امور بود و دفترهای عدیده داشت و در هر دفتری یک نوعی از امور راجع داشت چنانکه در تاریخ مصر
مفصلا مشروح است و دیگر دیوان النظر است و بنای مهمات انست و صاحب آن را این مقرر
و شغلی مطالبه اموال و نذورات دولت بود و عزل و نصب عمال و ولایات بدو منوط داشت
و دیگر دیوان التحقیق بود با تمامی او بتقابل میمون و جز نویسنده خبر و کاتب دلالت متولی
این دیوان منوط است بود و این متولی صاحب خلعت و رتبت و صاحب بود و رئیس الدیوان
جز متولی دیوان النظر متعلق میگشت و بنیز دقت این دیوان محتجب میشد کار دیوان المجلس
و این دیوان منضم شدی و دیگر دیوان الجیوش و الرواتب بود ابتدا طور که قدیم دیوان
الجیوش بدو قسم منقسم شد اول دیوان الجیش است و استعمال اهل آن است و از تکلفی هم از
مسلمانان میان ترکست و اولاد آن رتبت و امتیاز بوده در اهل عسکر مجلس در حضور خلیفه جلوس
مینموده هم او بوسند و طرح و در حضور صاحب بود و امور لشکر و عرض [illegible]
کارهای دیگر بعدالت بود و ... [illegible]
[illegible] تغییر ترسم [illegible] و تغییر افراد را [illegible] از [illegible]
و جهات [illegible] از این دیوان دیوان الرواتب بود و

دیوان المجلس

دیوان النظر

دیوان التحقیق

دیوان الجیوش و الرواتب

واین دیوان بر تمامی موجب و رواتب ارباب دولت شامل است و بر قرار داده اند و
و هر کس که بمرتبه رتبه و تمیز مستحق دانند عطا کنند و این دیوان دارای عروض سه قسم
عرض اول مشتمل بر راتب وزیر بود و وزیر را در هر ماه پنج هزار دینار مقرر بوده و نیز
فرزندان و بچگان او بر علیحده از پانصد دینار تا دویست دینار هر ماه برقرار بود
و اولاد و اتباع وزیر را بود پانصد دینار مقرری و اتباعه جز بتعجیز بر شده بکمال
بعد از این تعهد و نیز و ایشان را بموجب شئونات ایشان مقرری و مستمری عنایت میشد
و این جمله سوای اقطاعات ایشان بود و عرض ثانی مشتمل بر اولاد اقربای خلیفه بود
در حق ایشان بحسب مراتب ایشان از یکصد دینار تا ده دینار هر ماه عنایت
میشد و این جمله از مقدار تن برافزون بعضی و نیز طبیب مخصوص خلیفه هر یک را
هر ماه پنجاه دینار مقرر بود و برخی از آن سایر طبیبان را در قصر مقیم بعضی
در هر ماه هر یک را ده دینار مقرر بود عرض ثالث شامل ارباب وظائف
حضرت خلافت رتبت بود و اول ایشان منشی قاضی خلافت بود و او
در هر ماه یکصد و پنجاه دینار عطا میرسید و سایر کتاب را هر ماه سی دینار عطا میشد
و مجراز ایشان متمکن حجابت خلیفه و توقیع بقلم دقیق در نظام بود هر ماه
یکصد دینار بذل میشد دیگر صاحب الباب بود هر ماه یکصد و بیست دینار میگرفت
دیگر حامل السیف و حامل الرمح بعضی هر یک را هر ماه هفتاد دینار میرسید دیگر
جماعتی از سپاهیان و سواران عسکر بعضی از پنجاه دینار و چهل دینار تا سی دینار
هر ماه روزی میگرفتند و هر یک در حق و نظام مشخص بعضی و عرض رابع شامل
متعارف قاضی القضاة و اتباع او بود قاضی القضاة هر ماه یکصد دینار و داعی الدعاة
نیز هر ماه یکصد دینار مقرر داشته و بعلاوه آنکه در حضرت خلافت قرائت میکردند
هر ماه بیست دینار عنایت میرسید و در حق بعضی پانزده دینار و در بارها باره ده
دینار عطا میشد و خطبای جوامع را در بارها هر یک از بیست دینار تا ده دینار مقرر
هر ماه بود و مؤذنان را نیز هر یک از بیست دینار تا ده دینار هر ماه مقرر بود
عرض خامس بر ارباب دواوین و رواتب ایشان مشتمل داشت و متولی دیوان النظر را
هر ماه هفتاد دینار و متولی دیوان التحقیق را پنجاه دینار و متولی دیوان المجلس را هر

چهل دینار و صاحب دفتر مجلس بود هر ماهی دویست دینار و کاتب او بود هر ماه پنجاه دینار و تولد دیوان مجموعی بود هر ماه چهل دینار و کاتب قلم جلیل بود هر ماهی سی دینار و سایر حجاب او این بود هر یک در هر ماه بیست دینار و هر معاونی را در هر ماه ده دینار تا بیست دینار و پنجاه دینار مقرر بود عرض سادلی بر دراب ستمدین قاهره و مصر شامل بود هم چنانی آنانکه در مصر و قاهره با جمال و املاک و باقی تولیت داشتند در حق هر یک در هر ماه از بیست دینار تا صد و ده دینار و پنجاه دینار مقرر بود عرض هیتم شامل اوراق و اتهامی قصور و خدام آنجا بود تا از حقی مخصوص که خدمت خلیفه و اهل او بجا می آوردند بعضی در هر یک بود در هر ماه سی دینار غایت می رفت و طبقات دیگر بعضی سه صد تن بشمار میرفتند و هر یک بود در هر ماه از ده دینار تا پنجاه دینار غایت میشد عرض هشتم شامل رواتب صبیان الرکاب بود و شماره ایشان از دو هزار تن برافزون بود مقدم ایشان صاحب الرکاب خلیفه بود و ایشان دوازده تن بشمار میرفتند و مقدم المقدمین صاحب الرکاب نیز بود و هر یک از ایشان بود در هر ماه پنجاه دینار عطا میشد و سایرین بر حسب مراتب از بیست تا ده دینار و پنج دینار غایت میشد و نیز بوظیفه ها و عطیات و حمل مخلفات رکوب خلیفه بعضی بکسوه و طعام برخوردار میشدند و ما دیوان انشاء و مکاتبات هم آنا متولی این دیوان جز اقل کتاب البلاغه نمیشد و تنفیذ الاقلام فی طلب بعد هم او و مکاتبات الدولت الشریف می خواندند و تمامت مکاتبات با نشد او بعد مختوم بدو تسلیم میشد و او کیفیت مکاتبات معروض میداشت و مخاطبات بود اکثر امور با مشورت او دست میرفت و هر وقت که خلافت ضرورت شدی بار خلیفه مجلس جز او این مقام در نشستی و اسرار را با او بگفتی در خدمت خلیفه متولی شود در هر ماه یکصد و بیست دینار در حق مقرر بود و او اول ارباب اقطاعات و ارباب الکسوة و الرسوم و الملاطفات بود و دیوان او در قصر بود و مجلس خاص نزد بساط او بود و او بود خدام بزرگ و رتبت علاو مسندو دوات بود و کریر نبشت و او توقیع بقلم دقیق در مظالم بجای خلیفه بود و حاجب مجالس با ستر و در هر کار لازم چند از آلات کتاب بجای خبار سادی عظام علیهم السلام و خلفا در خدمتی قرآت نهاد و او مذکر و یاد آور بود خلافت

دیوان الانشاء و المکاتبات

التوقیع بالقلم الدقیق

جبار و سیر

خبار دیگر موضعی رسیده و این تمهید را اکثر تاریخ در تاریخ خود یافت خود دانستند و ما را نکارم اخلاق و محاسن او حاصل و میدان آثار بزرگان بر گذشته باز راندن و از این افراد او بود رتبت بلند و مقام را چنانکه بود چندانکه با رتبت و منزلت صاحب الدیوان عنان دو عنان رفتی و هر وقت که خلیفه بنشستی بالقاء و چهل متوقعی آشکار شدی و او توقیع بقلم جلیل و این رتبت بسی جلیل و منزلت بسی جلیل بود و این مقام را خدمت الشریف بخواندندی و شرایط اعزاز متولی این امر بود تا آنکه شغل مرحوم بود و او مجلس النظر فی المظالم خاص بوده هر وقت دولت از وزیر صاحب سیف خالی بود صاحب الباب در باب الذهب در قصر بود جلوس می نمود و جماعتی از نقباء و حجاب در حضور وی حاضر بعضی بسی تقی در حضور او نزد ایشان و ارباب مظالمات نزد او حاضر آمدندی بر هر کس ظلم و ستمی رفته بود اگر از اهل قاهره یا مصر بود خویشتن حضور یافتی و عرض حال بکردی و اگر از خارج بود و وزیر ابنام کار و قضا حق و دفع ظلم او بود از ولات و قضاة طلب کردی و اگر از دیگر بلدان و دیار بعضی عرض حال نمودی کاتب حاجب بار بر نوشته در محلی فراهم میشد و موقع قلم دقیق تسلیم می کرد و مکتبی بود صادر میکردند آنگاه بموقع قلم جلیل میرفت و در انجا آنچه مکلف موقع اول بود باز می نمود آنگاه در خریطه نهاده حاجب میرفت و صاحب باب قصر میر سپرد تا بر توقیع بوده حجبی تسلیم می نمود و اما اگر وزیر صاحب سیف در دولت قیام داشت خویشتن را اهل این جلوس نمود و قاضی القضاة و دیگران بودی تن که معتبر از هر جانب او حضور داشتند و نیز موقع بقلم دقیق در یک جانب او بود و نیز آنکس که قلم دقیق را بر می داشت و هم صاحب دیوان المال الاعلی او بود و نیز صاحب الباب و سپه سالار در حضور او و گرد وی از نواب و حجاب این تن بعضی قاضی این بود این جلوس در قصر در مجالس المظالم بعضی در روز هفته یکشنبه و عرض حالی که بدست خلیفه میرسید مرکفه و بر آن بر نوشت یعنی ذلک انشاء الله یا در طرف دیگر آن عکس بوده بود آنکه به توقیع صاحب نعیم مجلس میرسید و با خط جلی بر آن می نوشت و مکان علامت بود نزدیک و مجلس نیز و خلیفه در احکام معمول میکرد و آن علامت ایشان بود در نزد بود هر وقت کلمه طیبه الحمد لله رب العالمین بود و چون خلیفه آنکه در ساکت یا توقیع با تجنیس صادر نمودی نوشته قد امضینا ذلک یا قد امضینا ذلک و اگر خاص ظاهر بود و او آنکه دو هر سه آن درات بر زد از میروشت لتخرج الحال فی ذلک و چون آن بوزیر می سپردند تا بخط خود نوشته وزیر با الشید الاجل الاوحد الأمین

التوقیع بالقلم الجلیل

صاحب النظر فی المظالم

وقت معروف ادراک زیرا که برو نوشتند نیز در روز خط خلیفه و بر فوا آن نوشته مثل امیر مولانا امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و در اوین مرتبت نعمت داده رتبه امور، باید در میان خدام دولت
و امور حضرت ارباب سیف بود از همه برتر آنکه بود امیر ارباب خلافت [illegible] بعد جولت بود
و آنکه دارای این رتبت بود صاحب الباب میخوانند و همه بعظم منوت بود و بیهاد و نایب بود او بود
نیز میخوانند و آنکه [illegible] امر بقصد بیابد [illegible] خطاب بکند و این کس [illegible] او
جز از جهان عدول و ارباب [illegible] همه [illegible] ارا [illegible] میخوانند و [illegible]
و آنکه از زمین [illegible] فلانش و [illegible] رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] و مطالب و مقاصد [illegible]
[illegible] بسالار سپاه یک مقام و رتبت بود [illegible] از [illegible] السیف [illegible]
و هم از [illegible] آن [illegible] حافظ [illegible] مقام خلافت و از [illegible] دارای الطواف بعد
دارای القصب و العماریات [illegible] هم از [illegible] بعد [illegible]
مستند بود [illegible] از مردم [illegible] و [illegible] این [illegible]
قاضی القضاة این بود او بود وزیر صاحب [illegible] او [illegible] نایب او بقضاوت
روز [illegible] داد و قاضی القضاة میخوانند و این قاضی از زمان امیر الجیوش بدر الجمالی تقریر
کرده و مقام و رتبت قاضی القضاة از تمامت ارباب [illegible] و ارباب اقلام برتر بود [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] و در این وقت او قاضی القضاة و داعی الدعاة میخوانند [illegible]
شنبه و سه شنبه در جامع [illegible] [illegible] تاریخ و زمان [illegible]
[illegible] بعد و پنج [illegible] از [illegible] مقصوره و [illegible]
[illegible] حضور [illegible] نویسنده [illegible] خلیفه بود [illegible]
خزاین قصور [illegible] دست و هم [illegible]
و خزانه [illegible] دولت [illegible] الدوام [illegible] معینه الطواق
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

نام میرفتند

نام میرفتند و پنج شنبه [illegible] تعیین [illegible] داد و قف آن بود و در روز [illegible] شنبه [illegible] اعتاز
[illegible] خلیفه و نواب [illegible] در قصر [illegible] بعضی [illegible] مال
در [illegible] بود [illegible] مشاغل او [illegible] آن بود در دیوان دار [illegible]
[illegible] و یکی [illegible] از [illegible] هم [illegible]
و هر کس بر خلاف [illegible] او [illegible] و از جمله قاعات قصر یکی قاعة الفضة و دیگر
قاعة السدرة بود و این قاعة در جوار مدرسه و تربت صالحیه واقع بود و این قاعه را قاضی
القضاة شمس الدین محمد بن ابراهیم بن عبد الواحد بن علی بن سرور المقدسی حنبلی در مدرسه صالحیه
مدرس [illegible] از [illegible] الدین [illegible] الفقه [illegible] در سال [illegible]
در ماه ربیع الاول یک هزار و [illegible] نهصد و [illegible] هزار [illegible] در [illegible] ربیع الآخر [illegible] الملک
الظاهر [illegible] وحشت داد [illegible] باب الحرمین [illegible] قاعة [illegible] و دیگر قاعة الخیم بود در
شرقی قاعة السدره واقع بود و قاعة السدرة و قاعة الخیم در مکان مدرسه ظاهریه عتیقه
واقع شده [illegible] مناظر ثلاث [illegible] بن [illegible] وزیر الامر باحکام الله خلیفه [illegible]
یکی از آنها [illegible] باب الذهب و باب البحر و دیگر [illegible] باب الذهب [illegible]
بود و این [illegible] زاهره و فاخره و ناظره [illegible] خلیفه [illegible]
عرض [illegible] از آنجا [illegible] باب الذهب [illegible]
یکی قصر الشوک بود [illegible] از [illegible] عزره [illegible] زمین [illegible] القصر الشوک
معروف [illegible] و از آن [illegible] یکی از ابواب قاهره محسوب [illegible] در زبان عامه [illegible]
الشوک [illegible] و هم از [illegible] بن [illegible] در آن مکان [illegible] کند [illegible]
الدین [illegible] بنه [illegible] آن [illegible] کند [illegible] از
[illegible] آن موضع [illegible] دار القرب و میان دار القرب [illegible]
دیگر قصر اولاد الشیخ بود و این مکان از جمله قصر کبیر [illegible] بود [illegible] الدین
حسن بن شیخ الشیوخ صدر الدین [illegible] بنا [illegible] آن [illegible] معروف [illegible] قاعة
[illegible] ره الملک [illegible] و از آن [illegible] باب القصر معروف [illegible] الدین
الدین [illegible] و دیگر قصر الزمرد بود از [illegible] قصر الکبیر [illegible] هم از آن
بقصر [illegible] و از آن [illegible] در جوار [illegible] یکی از ابواب قصر

بنای واقع بود از بنیادهای [illegible] از مرد [illegible] و بعضی در اواسط هجرت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] و [illegible] و چند سال برآمد در این مکان در زیر فلک و ستون از سنگ بلند و گنبد
عظیم بود نمودار گشته و این عبد این سنگ را [illegible] در ملک الاشرف شعبان [illegible]
[illegible] نقل کرده [illegible] و شعرا در این باب اشعار گفتند و [illegible]
[illegible] و مردمان در آنجا سرور [illegible] نفوس را انبساط و قلوب را
سرور نشاط و از هموم و غموم فرغت بود و لهو و لعب و عیش و طرب اتفاق [illegible]
[illegible] از [illegible] خاطر [illegible] دهند و [illegible] رکن المعلق در الکنیسه
در برابر حوض جامع احمر است و این مسجد امروز معبد [illegible] است و از این رکن المعلق
نامیده در سال ششصد و [illegible] هجری در این موضع سنگ پدیدار گشته بر آن مکتوب بود هذا
مسجد موسی علیه السلام فخلق با زعفران و از آن روز به رکن المخلق و هم رکن المحوق [illegible]
[illegible] است که از [illegible] و بعضی [illegible] آب [illegible] و بعضی [illegible] آمده است
و [illegible] رکن المحوق نامیده باشد و بعضی [illegible] است و صحیح [illegible]
و فتح فاء و تشدید لام مفتوحه [illegible] و بعضی مشهور [illegible] است و بعد از آن مردم عامه از [illegible]
این رکن را به زعفران [illegible] رکن المخلق نامیده [illegible] بحقیقت اعلم است [illegible]
قصر کبیر موضع بوده به سفینه معروف بود و [illegible] در این مکان [illegible]
چه خلیفه را عادت چنان بود در این مکان [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] رسیده بود در زیر سفینه [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله [illegible] خلیفه این تخت نشیند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر بقعه و دکه

بر بقعه و دکه [illegible] در این بلد [illegible] از [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
مطالبه [illegible] آن شخص گفت اگر مقصود [illegible] است [illegible]
[illegible] تا [illegible] نمود [illegible] آن
[illegible] تمام [illegible] حیلت [illegible] در آن [illegible] و خطوط [illegible] مختوم [illegible]
[illegible] خراج و [illegible] این شخص نوشت و این نوشته [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] و وصول [illegible] دیوان [illegible]
خراج [illegible] مطالبه [illegible] از این شخص [illegible] دینار [illegible] مطالبه
[illegible] دینار [illegible] در آن نوشته [illegible] خراج [illegible]
[illegible] آن مرد [illegible] هرگز در این [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
و خطوط [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] تمامت مردم [illegible]
دیوانی [illegible]
روزگار [illegible]
ستاره [illegible] خلیفه بعلم نجوم و احکام
[illegible]
تدبیر [illegible] از [illegible] ابواب [illegible]
[illegible]
در موقف [illegible]
در این [illegible]
دولت [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] فراوان [illegible]

و قوانین مملکت را بنفع حمله و احوال جلیله مجری نیز برده و شیخ نجم الدین بر آن داشت [illegible]
دل ارادت برت و جانمه نصاری و استاد بنده نمودند حضرت حافظ خلیفه تعرض [illegible]
خلیفه [illegible] علاقه داشته و [illegible] کتاب نصاری [illegible] جنبه اظهار ساختند [illegible]
[illegible] نظاره [illegible] آن [illegible] نجم الدین [illegible]
[illegible] از عرض حضور موقوف داشته بودند مبادا خلیفه [illegible]
کرد خلیفه آن [illegible] بود در [illegible] هر کس از [illegible]
[illegible] بو ظهر ساختند [illegible] نعم [illegible] او بود آن مقام
در [illegible] حافظ او بود [illegible]
[illegible] روز به روز [illegible] افزود چنانکه امری [illegible] محول
[illegible] این وقت کتاب نصاری [illegible] امور [illegible] شد [illegible]
[illegible] مسلمانان دشوار [illegible] روزی [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] غلامان و ممالیک [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] از کتاب مسلمانان [illegible] مصادره کردند [illegible] دشوار ساختند
[illegible] فرزندان و [illegible] از نصاری [illegible]

وقت [illegible] این شعر در این باب انشاء نمود

اذا حکموا النصاری فی الفروج	وغالوا بالبغال وبالسروج
وذلت دولة الاسلام طرا	وصار الامر فی ایدی العلوج
فقل للاعور الدجال هذا	زمانک ان عزمت علی الخروج

و موضع [illegible] در باب [illegible] و خزانة البنود [illegible] بود [illegible]
[illegible] دار الضرب این [illegible] مکان است [illegible]
[illegible] ایوان کبیر [illegible] خلیفه بود [illegible]
و تفصیل [illegible] مسطور است و اما خزائن السلاح در ایوان کبیر [illegible]
[illegible] خلیفه بر آن [illegible]
[illegible] خزائن [illegible] مذکوره [illegible] دار الضرب [illegible]

دار الضرب

خزائن السلاح

باقی است

بیمارستان عتیق

باقی است و اما بیمارستان العتیق بیانه قاضی الفاضل در بیان متجددات سال [illegible] بغداد
معظم نوشته است در روز نهم ذی القعده این سال سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب
حکم کرد برای رنجوران و ضعفا بیمارستانی بنیان کنند پس ایوان سلطان مکانی در قصر [illegible]
کردند و از رباع دیوانیه هر ماه دویست دینار مقرر داشتند و نیز از غلات [illegible]
و اطبا حاذق تعیین کردند و آنچه [illegible] آن بعد از [illegible] آن برقرار فرمودند و این کار
برای مردم بسیار افاده و آسایش کرد و نیز بفرمود بیمارستان قدیم مصر [illegible]
[illegible] و منافع آن بود از دیوان معین کردند و طبیب و کحال و آنچه لوازم آن بود برقرار ساختند
و اما التربة [illegible] از جمله قصر کبیر و مواضع آن تربت [illegible] است و المعز لدین الله [illegible]
[illegible] از بلاد مغرب نقل نمود [illegible] عبید الله المهدی و [illegible] القائم بامر الله [illegible]
الامام المنصور بنصر الله [illegible] و در این مکان [illegible] مقرر داشتند [illegible] خلفا
و اولاد ایشان و زنان ایشان [illegible] و این مکان به تربة الزعفران معروف شد
[illegible]
اموات [illegible] خلفا این بود [illegible] خلافت و آداب
سلطنت [illegible]
[illegible]
عسقلان [illegible]
المومنین علیه السلام و الصلوة در جامع عتیق مصر بود و خط حضرت [illegible]
[illegible] سیدة العزیزة زوجة العزیز بالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
به [illegible] دینار [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
نمودند و آن قاریان [illegible] تلاوت قرآن می نمودند به [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible]
غلامان [illegible]

التربة المعزیة

خزاین قصر

وهمه خلایق را سیر کنند و العزیز بالله در تمامت این روز بجای شتر قربانی بقر و مردمان سو
اطعام نمودی و نیز سایر مردمان سو بهر کجا بوده طعام و حلوی بدادند و همه از آن جمله نوار
دینار بنوای قسمت کنند و چنین است وقتی اتراک در ضیق معیشت بر جمعیت افتاده و از
مستنصر در طلب نفقه برآمدند و مستنصر با طلبه هر کجا که چیزی بیافت نثار شده
باین ترتیب هجوم آوردند از الآلات و ادوات زینت آن خاندان برگرفته و معادل
بیک هزار دینار بهای آن بود و خزاین در قصر بوده چنین خزانه در قصر آنهم بود
از آنجمله خزانة الکتب دیگر خزانة البنود دیگر خزاین السلاح و خزاین الدرق
و خزاین السروج و خزانة الفرش و خزاین الکسوات و خزانة الادب و خزانة
الشراب و خزانة التوابل و خزاین الخیم و دار التعبیة و خزاین دار افتکین و دار
الفطرة و دار العلم و خزانة الجوهر و الطیب بوده در هر خزانه دیگر بوده گروهی
فراشی کنند و تنظیف آن در تمامت سال اشتغال نموده قصر النافع ابن عبد الظاهر

قصر النافع

بگوید که [illegible] ترتیب در آنها هجوم چند از عمارت قصر [illegible] اشراف شده که
و از آن پس در هر وقتی از اوقات و عقب بر دور روزگار در مکان این ترتیب بنا نهاده شد
تا که بکثرت [illegible] از آن باز [illegible] خزانة الکتب [illegible] که وقتی کتاب العین خلیل بن احمد سو

خزانة الکتب

در فهرست العزیز [illegible] بخزانه [illegible] از آن نسخه از [illegible]
برافزون از این نسخه کتاب العین حاضر کنند از آن جمله نسخه بخط خلیل بن احمد بود و نیز [illegible]
یک نسخه از تاریخ طبری [illegible] آورد و غیر آن نسخه [illegible] صد دینار بخریده آنگاه [illegible]
[illegible] هر نسخه از تاریخ طبری [illegible] موجود [illegible] نسخه از [illegible] آوردند
صاحب کتاب الذخایر نوشته است که خزاین در قصر خصوص [illegible] خزانه بود از جمله
آن کتابها [illegible] هزار جلد از علوم قدیمه بود آنچه از زمان مستنصر موجود بوده هزار و
چهار صد جلد کلام الله مجید بود همه بخوبی [illegible] نوشته [illegible] نکو
و حمائله بذهب و فضه بود و آنجمله بتمامت اتراک براکنده کردند از قصر منهوب ساخته
بقیمت نازل بعوض فروختند و آوردند و این [illegible] از آنجمله بوده در داخل قصر بوده [illegible]
[illegible] و نیز چندین صندوق مملو از اقلام در آنجا بوده [illegible] نقل [illegible]
الابواب تراشیده [illegible] در عشر اول محرم سال [illegible]

[illegible]

بودم و بیست و پنج هزار نسخه مملو از کتب [illegible] که ابوالفرج محمد بن جعفر [illegible] وزیر [illegible]
معلم [illegible] وزیر و خطیر بن الموفق نظر با مطالب از کتب قصر قسمتی بهم بخشید و [illegible]
شده بود از کثرت از قیمت کتب با خبر بود [illegible] قیمت این کتب [illegible]
بیک هزار دینار است و این جمله سوای آن کتب بود در خزاین دار العلم قاهره و سوای آن کتب
بود در عماد الدوله ابو الفضل بن المحترق در اسکندریه بوده و نیز خزاین جمعه [illegible]
[illegible] در علوم مختلفه کتب نفیسه کثیره بود [illegible] بسوختند و بعض بغرق [illegible] و باقی [illegible]
خاک بهم کرده چنانکه [illegible] تل برآمده [illegible] تل الکتب معروف است ابن الطویر
گوید خزانه کتب چندان کتاب هست که [illegible] از یک [illegible] جلد افزون بود و این سوای
مجردات بود و هم سوای آنکه ناقص مانده بود در هر علم هر کتاب تصنیف که [illegible] موجود
[illegible] بخط [illegible] روزگار مانند ابن مقله و ابن بواب و جز ایشان [illegible]
ابو طی میگوید دار الکتب قاهره از عجائب روزگار بوده در تمام بلاد اسلام هیچ دار الکتب بعظمت کتابخانه
قاهره در قصر [illegible] بود و از عجائبش این بوده در این کتابخانه [illegible] هزار و دویست نسخه از تاریخ طبری بود
و بعضی گفته اند [illegible] کتاب [illegible] و موید این مطلب این است
که [illegible] قاضی الفاضل مدرسه فاضلیه [illegible] در قاهره بنیان نمود از کتب قصر [illegible] مجلد بآن مدرسه
انتقال داد و از آن پس تا چند سال دلالان کتب از کتب قصر میخریدند و میفروختند و ابن [illegible]

خزانة الکسوة

گوید خزانه کتب بر [illegible] هزار مجلد فزونی داشت اما خزانة الکسوة و [illegible]
المعز لدین الله بنیان کرد و دار الکسوة نامید و در این سرای از هر گونه قماش و امتعه
و البسه موجود بود و مردمان بر حسب تقاضای شئونات از این مکان جامه تابستانی و زمستانی
میپوشیدند و هم چنین برای فرزندان و زنان مردمان این کاره مقرر بود چنانکه در احوال
این خلفا مذکور شد [illegible] از خزاین کسوه تمامت
خدم و حشم و هر کسی [illegible] داشت از صغیر و کبیر و رفیع و حقیر جامه تابستانی و
زمستانی از کلاه و جامه [illegible] برای ایشان و فرزندان از ملابس و مندیل از ثیاب فاخره
و ملبوس نفیس بر فرق مراتب [illegible] و هم در مطعومات و مشروبات [illegible] محتاج [illegible] عطا میکردند
و لوازم معیشت این جماعت [illegible] کفالت مینمودند و [illegible] این جمله از قصر [illegible]
میدادند از ششصد هزار دینار برافزون بود و [illegible] میدادند ثیاب [illegible]

مقصب بطراز مذهب بود و طراز ذهب و علامه بود پانصد دینار قیمت بود و برای بزرگ اطواق و اسوره و شمشیرها برای بهار و حلاوة بود خلعت میدادند اما خلعت وزیر در عوض طوق رشته گوهر بی بود و قیمت بر آمده گفته اند آن جامه در بهای پانصد و شصت و هفت و هزار دینار بوده بود و خلعت آن جامه بیست هزار و سیصد و پنج قطعه بار آمد و خلعت در وعید حاکم بعد از این است هزار دینار فزون شد بها هشت دینار هر یکی دینار تفصیل است اما در تاریخ مصر مسطور است و هم از مقدار البسه و ثیاب خاصه خلافت مبلغ خطیر و عظیم مذکور داشته است و انکار آن حمل موجب اطالت است و اما خزاین جواهر و طیب و طرایف در کتاب الذخایر والتحف مسطور است که وقتی در زمان مستنصر او از کار بکرد و زمان شدت در لشکر بود بعض از گوهر شناسان را بخواند و گفت دو چاهره کنند و زینت و کرایه بود که آنچه در درایت حقه زمرد بود و خصایص را معلوم کنند افزون از سیصد هزار دینار مصری بود و همه از یاران گوهر شناسان سؤال کرده بهای این زمرد حقیقت گفت و قیمت جز به توان دانست در مانند و هم مولوی بن اما این زمرد ما نند خانه و نگویند قیمتی را معلوم توان چه در از جمله کنند گه بیست هزار دولت است انگشتری بود و کی هر یک گوهر کرانها بود و نیز انگشتریهای زمرد و یاقوت را که در آن بحر لطرا از جوهر گران شد قیمتی را ندانسته چند است و عز الملک حاکت در خدمت مستنصر شد و در خدمتی بعرض رسانید این جوهر را بصد هزار دینار خریداری نمود اما در آن حال کمتر روزگار به بیست هزار دینار فروختند و اما خزاین بلوره فرد و دستور و سایر اسباب تجمل بود از گرت و فزونی نیز در حد شکفته چنانکه ابو سعد نهاوندی از یکقفه بلور را از قصر در آورده بعضی جمله هزار قطعه خریداری نمود و قیمتی یک قدح بلور محروطی که در آن سال شدت بود است و بیست دینار خریداری و از آن جمله هزار قطعه ها که هزار دینار بها داشت و بده دینار نیز میرسید و بیش از این و اقسام مختلفه در خاوی مرصع و مجموعها و طلای گوهرها و جز آن انواع مختلف



بود از ظروف و منارها طلا و نقره در نهایت نیکو صنعت و از عنبر و مشک و سایر عطریات آنچه یافته از حساب و شمار بیرون بود چنین شنیده در رشیده دختر معز خلیفه در سال چهارصد و چهل و سه بمرد نهاده مترو که او را از زر نقد و نقره و تجمل بود که بها را سیب کرد و دولت هزار دینار مصری بیست داو و لوئی جامه قز مقطوع داده اند هزار

قطعه جام الوان و مثلها کافور و جواهر از آن ایام معز و نیز معز خواب قصر میباید از آن برانگشته در بلوی در آن وقت آنچه بود موجود بود و بسبب این حال و کثرت ذخایر و نفایس او را جهره بزرگی بروبار خلافت نشستن بر کرد او و دیده اطماع هر بر کشور و ملک این آرزو نایل نشود از مستنصر تمامت اموال او بود در خزاین نو چند وقت و چون عبده دختر معز نیز در سال چهارصد و چهل و دو هجری رخت بدیگر جهان بربست آن چند مال و ذخیره که داشته را از عقد و جوهری را بر نوشته چنانکه از حافظان خزاین در گفته است خزاین عبده و مقاصیر و صنادیق او و آنچه وجیه بود آن را خاتم بر لنگه هزار رطل مصری بود و آن متاع موجود داشت و بر اوراق ثبت شده در بیعه آن اوسای را جانب حاکم بعضی و هم از آنچه بازمانده بود چهارصد ظرف بزرگ از سیر و نبات آکنده بود و دیگر سه هزار و سیصد قطعه تیار لوره بود و وزن هر یک ده هزار درهم و من پنج و دیگر چهارصد شمشیر داشت و جمیع بزر ذهب بود و سی هزار شقه صقلیه داشت و سقف بهم خانه بنی شفاقه بن بر خلاف جبه و جواهر چندان بود از حساب بیرون بود و چندان زمرد هشت ابیکار ذهب بوزن بر آمد و از دست بوزند است خصوص در مصره در ذیل احوال ابو القسم شاهنشاه در حرف لیکی مجمه در ضمن مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده است و در مطبخ یمانه از آن بزرگی کیش کالبوزن هفت و چهار و پنج و نیز در متروکات طشت و ابریق بود چندان نفاست و لطافت داشت که رئیس الوزراء ابو محمد یازوری از مستنصر و این سر شنیده بود بخشید و دیگر از متروکات او هر بین و روغن دان از یاقوت احمر بود شده و بعضی مثقال وزن داشت و بعضی بلور و منقوش ابریق بلور بهرام دسته و نیز در قصر خزاین آکنده از انواع و اقسام چینی بود از آن جمله طغارهای چینی بزرگ بود هر یک بر سه پایه بر نهاده و هر پایه بصورت وحوش و سباع و بهای یک قطعه از آن هزار دینار و این جمله برای شستن جامه بود و نیز در متروکات او قفصهای ساخته از طلا از نقره چینی بود ابیت تخم مرغ و آن نیفدی بعد روزی که خواسته اگرش نه نقمه نیم است و در آن جامه میدادند و دیگر حصیر از ذهب هشت ریده رطل وزن داشت و بعض گویند این هان حصیر بود در آن است که مامون بر بوران دختر حسن بن سهل خود شوی در می آید در زیر پای فرش شده بعضی چنانکه از این معنی در حرف یا موحده در ذیل حال بوران در مشکوة الادب بآن اشارت رفته و دیگر پرده حریر طلا دوزی بود بالش و ادوم برای الوزیر

باز و تمام بود و هر یک سیصد هزار دینار بها برداشت و چند بیرون چند دوات آبنوس چند و انگشتها هم
بزرگ سرخ و سیم سفید و شبه و بیشتر مکلل بجواهر جمله بود و غلافها زیمت و سایر انواع
و جز آن هم بسیار دیدم و بخش سفید و نارنجی بود هر چه توانست در خزانهٔ قصر در یافتند و دیگر
از اسباب مخروطات و اعلام و قنادیل و طوقات و دروج و اقلام و مناطق و عمارتها و قباب و
جز آن از طلا و نقره و شطرنج و نرد همه مرصع بجواهر و ابرود عاج و آبنوس آنچه نتوان
بود و دست خیال بدان نرسد و همه بقدر قیاس و تصور و هم بود از عروج بلور و چینی
افتاد و از خزانهٔ الطوایف سی و شش هزار قطعه بلور بود که اقل قیمت سی و شش
دینار بیرون آمد و از تماثیل عنبر سیصد هزار قطعه بر فضا آوردند و وزن کوچکترین تمثال
آن بر انضمام بود و از تماثیل کافور چندان دید که در حساب و شمار افزون بود و دیگر
بر هم معمول بجواهر که انتها ترصیع یافته و اینها از این جمله نفیس غریب قصر بود و یک
سی هزار دینار مصری بها داشت و جواهر که از آن طبل و مقداری رطل بر آمد و بر سر
در آن بود هست و سه مثقال وزن داشت و هم یکی در یک در آن طبل هم بیفزود وزن هر
دانه سه مثقال بود و نیز در خزانهٔ طیب بود از عود هندی سیصد بیرون بود هر یک بوزن
مقدار بود و هم از کافور ... چندان بود وزن هر دانه مثقالی و از آن کمتر بود و هر
عنبر مصنوعی در وزن هر قطعه سی هزار مثقال بر آمد و دیگر ظرفی ... بسیار بود که
در آن بود و عاجی هند در هر و عاجی ... رطل طعام و دیگر ... بود سی و پنج
و سعت آن و یک ... آن بود و کنت ... بود و دیگر طاوس طلا مرصع بغایت
دو چشم از یاقوت احمر و بالهای از زجاج ... الوان ... و دیگر خروس از طلا
احمر ... و تاج ... یاقوت احمر مرصع بجواهر الوان و ... از یاقوت ...
لکه بعضی و نیز غزالی مرصع بغایت در ... از لولو درخشان و دیگر ظرفها از بلور در
غلاف خیزران بعضی ... در آن ... و دیگر ... از کافور ... در
شبکهای زرین مرصع بجواهر ... و دیگر ... آن ... از کافور بود و دیگر ... عنبر بود
در ظروف ... و ... دست ... سیصد هزار ... از طلا ...
آن ... بعضی ... بود و دیگر ... از کافور ... از ... ذهب ... نهاده ...
هزار مثقال وزن آن ذهب بود و هم ... بخش بوزن ... و ... مثقال داز یاقوت احمر ...

بخش

درخشنده‌تر می‌نمود و دیگر خوانچه از بهر طعام از زر ناب چند بعضی که حلوای می‌نمود
خوانچه از طلای احمر و قوایم از طلا و آن خوانچه مکلل بجواهر بود ... چهار ...
بر اطراف حلوای نعم طعام بخوردند و هم ... از ذهب بر آن قرار داشتم و شکوفه و فواکه
و غیره از جواهر هر رنگ ... بر ترتیب ... بعضی ... قیمتش ... و هم
... دیگر بود ... هزار درهم ... و در آن وقت صد درهم برابر بیش
دینار بها ... درهم ... بود و نیز ... دیگر از مناطق و ...
مخروطات و جز آن بر آورده ... هزار دینار قیمت داشت و نیز ... الات دیگر
آورده ... و نه ... بود و ... آورده ... از انواع ...
و فاکهه از ... رنگ ... و سپید ... بود و دیگر
از کافور بر آورده ... ده هزار مثقال و ... و دیگر تماثیل عنبر و کافور
بود ... هزار مثقال وزن داشت و دیگر چند قطعه یاقوت کبود ... آورده وزن
هر قطعه ... درهم و نیز چند قطعه زمرد ... وزن هر قطعه ... در ... آمد و
... آورده ... از زمرد ... و ... در ...
و ... خزانهٔ ... عبد العزیز ... از خزانهٔ قصر ... الوان ...
افزون از ... هزار قطعه بقیمت در آورده ... بود و هم ... از خزانهٔ قصر
آورده و ... در حضور ... بقیمت رسید افزون از ... قطعه بود و ... و ...
در آورده ... هزار ... دینار بها ... و دیگر از بوقلمون ... و دیگر ... نفایس ... و ...
و ... افزون از ... هزار قطعه ... بود ... آنچه ...
... و ... قیمت ... هزار ... هزار دینار بهای ...
و این حکایت ... در ... و ... و این ... بسیار ...
امیر ابو الحسن ... حکایت کرده است ... از مستنصر خلیفه ...
و ... از خزانه ... در آمد و این خزانه از کثرت ... خزانه ...
معروف بود ... هر یک ... آن خزانه ... هزار ... باد الله
تا آن وقت ... بعضی از سایر انواع ... و جز آن بود ... هم ...
آن بود ... و ... مختلف بود و یک ... در آن از متاع ... چه

خزانهٔ ... و ...

مذهب در نهایت نفاست برای پوشش فیل ساخته بودند و دیگر از نفایس گنجینه‌ها قصر سه هزار پارچه حریر
احمر در آورده‌اند مطرز از بعضی مطرز بعود و دیگر از مسندها و وسادها و حمدانها و ستائر گستردنیها و فرودنی
موشح و آن لمقام بکمر و منقش باز مندرسته بعضی از انواع و دیباجها و تقوچ خسروانی و مخمل دوبار
ملکی و خز و منافت حریر و ثیاب الوان مختلفه و انواع متباینه هزاران بافته‌ها و جامها تو نشسته و منقش
نو بافته و نیز حصیرها و انکال سامانی مطرز بذهب و فضه و غیر مطرز الصور مختلفه که اکثر خانهٔ دولت
آورده‌اند و یکی از آنها که در فهرست منتصر خریداری شده بود سندسی خضر نیز بود نقش اقالیم به آب
زر بنی عدد دهر بین یکصد و بیست برفی آورده‌اند و در آن نوشته بودند مکه و مدینه و مشهد و جهت عمول
ازین متاع است و دیگر از نهایت حریر زربفتار با اختلاف الوان و اطوال قریب سی هزار پارچه
در آورده‌اند در آنجمله صورت دولتها و ملوک و مشاهیر دال نقش شده بود و بر فراز صورت
هر یک نوشته بودند اسم او و مدت زندگانی و شرح حال او و جهت و دیگر از خزائن فرش‌ها هزار
رزمه و لنشواره خسروانی زربفت برفی آورده‌اند در هر رزمه و لنشواره فرش یک مجلس و آنچه
برای آن مجلس لازم بود مرتب بوده آن مقام با تمام آن حجت نرفته بود و از آن جمله یک قطعه
از حریر ازرق قوقه در مذهب و سایر الوان حریر بافته و از آن المعز لدین الله بوده در سال
سیصد و پنجاه و سیم به خرجی آن کار کرده و صورت اقالیم روی زمین و کوهها و دریاها و شهرها
و نهرها و راهها و مسالک آن را نیز جغرافیا در آن مقطع نقش کرده و نیز صورت مکه و مدینه
در آن انگار کرده و آثار و کوهها و نهرها و شجر و اسم و نام آن بود بذهب و فضه یا حریر
بر آورده و در آخر آن نوشته بودند مما امر بعمله المعز لدین الله شوقاً الی حرم الله و اشهاراً لمعالم
رسول الله فی سنة ثلاث و خمسین و ثلاث مائة و بیست و دو هزار دینار در این امر خرج کرده بودند

خزائن السلاح

و اما خزائن السلاح در کتاب الذخائر مسطور است انجه در آن شمشیرها و آلات سلاح بازیافته بودند در
میان آنها دو هزار مستقر سیف خالص بعضی قیمتی و از آن جمله ذوالفقار و صمصامه عمرو بن
معدیکرب و شمشیر عبدالرحمن و هب و شمشیر کافور اخشیدی و شمشیر معز خلیفه و زره داود و شمشیر
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و سپر حمزة بن عبد المطلب علیهما السلام و شمشیر جعفر صادق
علیه السلام بود و دیگر از کلاه خود و زره و جوشن و کستوانها و نیزه‌ها و شمشیرها حلیه بذهب
و فضه و سیوف حدیده و صندوقها مملو از کمان و جعبه‌ها از تیر و نیزه و قاریکان و تبه از تبرزین
خط و سایر آلات اسلحه کارزار از هر صنف ده هزار موجود بوده و همه در کمال نفاست و بها

دقیقت بوده

دقیقت بوده و این آلات و اسلحه کارزار همه با نواع حلیه و زینت آراسته و هر یکی از آن فولادات
را در صنعت مهارت داشتند که تیغ آن بعضی برای دفع دشمن و فتح حصار و حصول مقصود
در استعمال آن آلات و ادوات و شدت و سرعت نفوذ و دهشت مطلوب بوده است
که بر هم خلق از بد آثار آن بیم دلهای باشد هر کجا بحضور رسد قوت و اقتدار احکام در سلطان

خزائن السروج

غالب محفوظ می‌ماند و اما خزائن السروج پس در کتاب الذخائر مسطور است از جمله آنکه
آورده‌اند از قصر برفی آورده‌اند صندوقها از زین برکه‌ها به حلیه بعضی زر و در کمال حلیه و زینت بود
و بر یکی از آن صندوقها نوشته بودند این صندوق سیصد و نود و چند است و شماره سروج قبه از زر
از هزار بود دولت بود و منتصر از خزانة السروج هزار زین برفی آورده بود و قیمت آن
سروج از بیست هزار دینار یک هزار دینار برآمد و از خزائن سند دیگر نیز هزار بود
سرج که نشان زینها و کلاها آن بدو دیگر و این جمله بود و تمام شد و اتراک بردند
ابن الطویر گوید خزانة السروج محتوی بر سروج بوده که ملکان از ممالک داران
این ممکنت بود و این خزانه در ساحت عظیم و وسیع دارای یک دالان بود و افزون از هزار
زین و لگام طلا و نقره با قلاده و اطواق طلا و نقره از خاص آنها فراهم بود
و آنگونه نظم و ترتیب جنت و دقت حفظ خلیفه بود که چنان از در آمدن بخزانة السروج
نشد و شاید بود و بخزانه بر آید و هر یکی بود بر در یک بیرون ملکان ذی یکی بازین دقت بود
دفتر نقد بود بکار نویسی و در نهی الامر به تمام آن بود آن نوشته بودند مشرق و مغرب و غارت
تجارت است شهار خطر او دفتر بود و روزی بود تجویز فحص آن اسر آب در آن قاعده
تا اگر بیوار بود به نشیمه آب حاجتی باشد و حفان مقیمه که بعضی ازین زینت
بعضی رطل قیمت دیار خیزاند با پوششها باید بسته بوده و شاعری در این باب گفته

دع اللوم عنی لست منی بموثق فلا بد لی من صدمة المتحقق
واسقی جیادی من فرات و دجلة واجمع شمل الدین بعد التفرق

خزائن الخیم

و اما خزائن الخیم در کتب الذخائر مسطور است ابو محمد علی بن احمد و زیر ناصر الدولة
گفته است از جمله آنچه از قصر برفی آوردند خیمه و خرگاه و فسطاط و سراپرده
و صیوان و قصور و ذراعات و مشاجر و سایر انواع چادرها از دیبق و مخمل
و خسروانی و دیبای منقش دار و سندس و جز آن آنچه بود از اشکال حیوانات نقش کرده بودند

والات وادوات آن بود، انواع مختلفه واقسام گوناگون مرتب داشته بودند بزرگ و خرد ...
بابت ماهیت ... چنانکه ... ادوات و خیمها و عمود و ...
بر پشت شتر حمل میکردند و بارها را از پشت شتر کمتر برده است و بارها افزون از پشت شتر ...
و سطح آن خیمه در ... بود ... مربع الجدار دیوار و سقف و شش عمود داشت و از ...
شش عمود که عمودی مخصوص یک دیوار ... دخول و خروج ... بود و خیمه ...
بود و دیوار مربع و با سقف ... مانند ... آن بود و ... آن ... بود در ...
بر ... بود عمود بود و از ... آفتاب ... در ... و ... در این ...
... بر یک عمود ... بود و ... در پشت آن ... آفتاب ... و ...
... در ... انواع ... که در زمان ... مطالبه ...
... فسطاط ... بزرگ ... که ... مدوره کبیره ... داشت و این فسطاط
بر ستونی عظیم بر ایستاده و شصت و پنج ذراع طول آن و دور فلکه ... ذراع ...
... ذراع و ثلث ذراع ... آن فسطاط ... نصف ذراع بود و این فسطاط ... و چهار
... و هر قطعه در یک عدل ... و ... حمل شدی
... فسطاط ... در این فسطاط صورت هر حیوان ... در زمین ...
دیده بودند ... و ... منقوش بود و در آن ... بود ...
در ... آن ... بود و این فسطاط را ابو محمد حسن بن عبد الرحمن یازوری ... در ایام ...
... بود ... و ... دینار ...
... فرمود ... خلیفه ... کرده ...
... یک ... ذراع طول داشته ... و ... از ...
... عمود ... پنج ذراع ... آن را ... عمود
... ناصر الدوله بن حمدان که بر مستنصر خلیفه خروج کرد ... حمل ...
و دیگر مسطح قلمونی ... العزیز بالله ... دار البطیخ ...
و عمودها ... و طول هر عمود ... ذراع بود و دیگر مسطح ... ده در
... الظاهر لاعزاز دین الله ... عمود ... از قطعات ...
و شش ستون ... و ... دینار بمصرف آن ... دیگر

مسطح دیقی بزرگ مذهب بود ... نقوش و نیز فراوان ... و انواع خیام و قصور
از مخمل و قلمونی و دیقی ... و حریر و انواع ... آن چند ... از ...
... و نیز ... از ... بود ... منقوش ...
آن ... آدمیان ... از خیام ...
... و دیگر خیمه ... بزرگ ... تماثیل و ... لطیف ... داشت
... عمود ... و پنج ذراع ... و در جمله آن خیام ... فسطاط ... بود
که مدوره کبیره ... داشت ... احمد ... بن ... در ... و ...
... دینار ... در آن ... طول عمود ... ذراع و دایره فلکه عمود ...
... ذراع ... شتر حمل میکردند و افزون از ... در الات ...
... بود ... است ... و این فسطاط
... قول ... بود و ... در آن ... هرگز ...
آنکه یک تن ... از ... و در آن ... سوار ... میدیدند ...
و دیگر افضل بن امیر الجیوش خیمه ... و خیمة الفرج ... و این خیمه ... و ...
صد ذراع ... عمود ... ذراع ... ذراع ... و ... در ... آن ...
و آن خیمه ... عظیم ... بود ... از ... در ...
و دیگر از ... حمل ... از انواع ... و سایر الات و ادوات
بود و اغلب زر ناب و سیم ناب مذهب و مفضض و از حد حساب و شمار افزون بود
و اما خزانة الشراب ... در خزانة الشراب ... موجود
و ... از ... و ...
... دینار ...
... در خزانة الشراب ...
... از انواع ادویه و اشربه ...
...
...
... و دیگر خزانة التوابل بود و این خزانه مشتمل بر انواع و اقسام و ...

خزانة الشراب

خزانة التوابل

حلویات و منقلات و بخورات و حبوبات و مرکبات از مشک و عنبر و عود و صندل و کافور
و زعفران و عود و انواع طیب و اشیاء معطره مرتب بود و هر سال بیست هزار دینار مصرف آن
میرفت و مرباها و ولایت خلفا و اولاد و اقارب و خدام ایشان و وزرا و مهمانان دولت
آنچه لازم بود در ایام لازم شدی هر روز مقداری معین شدی و اطبا برای ایشان میفرستادند
و نیز به فقرا و مساکین و ارباب استحقاق بعض مبلغی بذل میشد و به تفصیل انجمن در تاریخ
و دیگر دار التحفه بود مبلغ کثیر بمصرف آن میرسید و برای طبخ سلطان مقرر بود و از آنجا برای
سلطان و وزراء و ارکان ایوان ... میشد دیگر خزانة الادم بود ... البته از آنجا
ضایع و هدر کسی را تسلیم میشد و دیگر خزانه دار ... بود ... خلفا ...
بود و ناصر الدوله ... در آنجا ... دار ... مستنصر ... اسکندریه بود
مواجب بود و این دار ... خزانه مقرر داشته بعد و خزانه ... میخواندند و این دار
بر اصناف عدیده از ... دیگر ... میرسید ... و نیز سایر مقبولات
و کوله از پسته و فندق و تمام عسل و شکر و قند و ... و جز آن در آن موجود بود ...
و نیز ... در آن ... بود و ... خاص و عام ... و ارباب ... و نیز
محتاج بود ... علاوه در حق آنها حکم صدور ... کثیر و در ... اوقات
... این دار ... از نعمات معمور و کثیر البرکات بود و ... خزانة البنود ... بود
... و اعلامات و خزانة البنود بقصر الکبیر ملاصق و چسبیده بود ... الاعزاز
... ابو ... آنجا را در زمان خلافت بنیاد کرده ... صانع ماهر ...
... در آنجا ... در ... خلیفه مذکور ... را ...
... کامل ... بود ... و ...
... و نشوه و تفرج و عیش و طرب و لهو و لعب و ... و ... الات
... خوانند ... قصیده ... علم ...
الالات حرب و تمام حیل و مکاید آن از تیر افکندن و طعنه نیزه و مسابقه و ...
و جز آن تعلیم ... و بدینگونه ... در کتاب الذخایر و التحف
مسطور است که ... مستنصر خلیفه آنچه در خزانة البنود بود از ... الات
و جز آن بود ... در ... بسعد الدوله معروف بسلام علیک

وزرا ... — خزانة الادم — خزینه ... — خزانة البنود

بخشید سعد الدوله ... بغلام ... سعد الدوله رسیده بود ... صد
سپر ... بود از ... و ... علم از نقره و ذهب و در ... خلال
... الات و ادوات ... از خزانة البنود ... از دولت ... از ...
نفط افروخته بود ... آتش از آن برافروخت و بعد چند از ... و ...
و آتش بزرگ ... ملک ... مردمان ... بلند ...
و ... دیگر ... در آن آتش افروخته قصر و ... و بازارها را فرو کرد ...
... مبلغ آن ... سد ... در خزانة البنود ... بود از ...
قیمت ... بود از آن زمان ... بها در ... قصر ...
... دیگر ... هزار دینار در ...
این خزانه بمصرف رسیده بود ... دینار ...
... در آن ... بود در این ...
... نفط ... و ...
... و ... و ... خفته ...
... و جز آن ... بود ...
اعلام و الویه و رایات از ...
... بود ...
... از خزانه ...
... خزانه ...
... مقرر ...
... در این ...

ایا صاحبی ... الخزانة خلیا — نسیم الصبا توسل الی کبدی نفحا
و قولا لضوء الصبح هل انت عائد — الی نظری ام لا اری بعدها صبحا
و لا تیاسا من رحمة الله انه — سریعا بفضل الکامل العفو الصفحا

و نیز این بیت ... گفته است

ایا صاحبی سجن الخزانة خلیا من الصبح ما یبدو سناه لناظر
فوالله ما ادری اطرف ساهر علی طول هذا اللیل ام غیر ساهر
ومالی من اشکو الیه اذا کما سوی ملک الدنیا شجاع بن شاور

و این مکان هم چنان مخصوص بحبس امرا و وزرا بود تا دولت خلفای مصر بپایان رفت و چون
نوبت سلطنت به بنی ایوب افتاد هم چنان آن مکان را زندان امرا و ممالیک کردانیدند
و از غرایب اتفاقات آنست که بعد از آنکه بسعی و فتنه ابو سعید ابراهیم یهودی
حسن بن علی انباری وزیر بود بقصد او حسب تاریخ مصر مسطور داشته مستنصر خلیفه از
مقام وزارت معزول و در این حبس محبوس و ابو نصر صدقة بن یوسف فلاحی بوزارت
منصوب کردانید فلاحی یکباره در کشتن [illegible] ابو سعید در آمد و [illegible] کار او [illegible]
مخفی [illegible] او ابن انباری بود در آن حبس بعذاب [illegible] در آورد [illegible]
خود [illegible] و هم بر فلاحی برسید که هم در آن مکان فلاحی را بقتل رسانیدند و این داستان در روز
دوشنبه [illegible] محرم [illegible] از [illegible] روزگار و ادوار
این چنین [illegible] فلاحی [illegible] در آن مکان [illegible] نقل رسیده
[illegible] حال گرفتار گشت [illegible] او را بکشتند و [illegible] دفن [illegible] گفته
از آن [illegible] او [illegible] در آن حفره در آورد [illegible] در آن [illegible] لا اله الا الله
اینک رأس فلاحی [illegible] در اینجا دفن کنم [illegible] شعر گوید

رب لحد قد صار لحدا مرارا ضاحکا من تزاحم الاضداد

پس در سر [illegible] فلاحی در آن حفره دفن کردند و این داستان را از غرائب اتفاقات و
عجایب حوادث شمرده اند و پس از چندی خزانة البنود را برای اسرای فرنگ منزل قرار داده
و [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] اسرای فرنگ [illegible]
[illegible] منزل داده و نیز از آنجا بقلعة الجبل انتقال داده [illegible]
[illegible] جهت [illegible] گوشت خنزیر [illegible] شراب خمر
[illegible] در هر سالی [illegible] خمر در آنجا [illegible]
رطل یک درهم [illegible] در خزانة البنود منزل [illegible]
انتقال دادند و [illegible] فسق و فجور [illegible] ملک الصالح عماد الدین [illegible]

الناصر محمد

الناصر محمد [illegible] بردهان [illegible] خمر منع [illegible] این [illegible] بود و این
[illegible] کفتند [illegible] زنان [illegible] مردان [illegible]
[illegible] در آن مکان [illegible] دارد و بازار
[illegible] بهارات [illegible] قلعة الجبل [illegible]
داده اند و دار الفطرة [illegible] دار الفطرة در خارج قصر واقع بود و این مکان را العزیز بالله
بنا نموده [illegible] جمل [illegible] مقرر داشت و از [illegible] حلویات [illegible] عسل و
زعفران و طیب و دقیق و جز آن در آنجا فراهم بود و در هر سالی از نیمه رجب المرجب
روز و شب [illegible] رمضان [illegible] دیگر
فواکه و [illegible] تمام [illegible] مخصوص [illegible]
و [illegible] اماکن [illegible] دولت و ارباب [illegible] سیاه [illegible] نویسندگان
دفاتر [illegible] طعام و حلویات و غیرها [illegible] ترتیب
[illegible] کامل [illegible] بهره [illegible]
خلفا [illegible] وزیر [illegible] دار الفطرة [illegible] خزائن وزیر [illegible] خلیفه
[illegible] آن خزائن [illegible] قصر و این خزانه در خارج قصر بود [illegible] خزائن خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه وزیر در دار الفطرة [illegible]
و خلیفه [illegible] وزیر نیز بعادت معمول [illegible]
[illegible] رمضان بود [illegible] از خواص حضرت [illegible]
و تقسیم آن [illegible] ده رطل و یک رطل [illegible]
[illegible] خلیفه وزیر [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] دار الفطرة [illegible]
مقابل [illegible] امام حسین علیه السلام است بجمله از آغاز رجب تا [illegible] رمضان [illegible]
از کبیر و صغیر [illegible] از دار الفطرة [illegible]
که صاحب تاریخ مصر مسطور [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] دولت [illegible]
و [illegible]

دار الفطرة

آن ماکولات و مشروبات در زمانه برده‌ای میرسید بر خلاف فعل آن بود اما حمد

الحسین علیه السلام والصلوة محمد بن علی یوسف بن عمر فاضل میکند که المستعلی بالله چهار

صد و نود و یکم افضل بن امیر الجیوش با لشکری گران بجانب بیت المقدس روان شد

و در این هنگام سکمان و ایلغازی دو پسر ارتق ترکمان با جماعتی از اقارب خود و گروهی

بزرگ از لشکر ترک حارس آن مکان و حاکم آن زمان بودند افضل با ایشان مکتوب نمود و

خواستار شد که بدون حرب و طعان قریه بوی تسلیم دارند ایشان بدین رضا ندادند لاجرم

افضل در کنار شهر فرود آمد و منجنیقها برپا داشت و یک ثلث از دیوار شهر را فرو ریخت چهل

روز این حال بدیر کشید دلیران ارتق اینگونه رتق و فتق را بنگریستند جز تسلیم چاره

نیافتند و قریه را تسلیم کردند افضل ایشان را نوازش کرده خلعت داد و براه خود باز گشت

و با لشکری باز گشت و قدس را ... کرده به عسقلان در آمد و در عسقلان مکانی که

رأس مطهر بود از مرور زمان در آن مکان اثری از آن اثاره و مکان دانسته بود سر مطهر منور

فرزند ساقی کوثر حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما نوربخش آن مکان گردیده

نشانی است پس آن سر مطهر را بیرون آورده معطر داشت و در سبدی نهاده به بهترین جائی که در

عسقلان بود نقل کرد و فرمود آن مکان را تعمیر نمود و چنانکه ... شاهر ... و مقام

شد افضل بن امیر الجیوش حرام آن سر مقدس را از ... بر سینه خویش برگرفته بمصر روان شد

تا آن گوهر نفیس خلقت بود در آن مقبره مطهر بود ... نهاد ... را عقیدت چنان

بود که آن مشهد که در عسقلان است امیر الجیوش بدر الجمالی بنا نمود و پسرش افضل

با کمال ... و حمل آن سر شریف از عسقلان بسوی قاهره بود و وصول بقاهره در روز

یکشنبه هشتم جمادی الآخره سال ... و پانصد و ... هجری بود و امیر سیف المملکه ... بعض

الموتمن بن مسلم ... آن سر مبارک ... در روز سه شنبه دهم جمادی الآخره مذکوره

قصر قاهره ... بخشید و حمل آن سر مطهر بود ... از آن وقت دراز ... که

کنند هیچ ... در آن راه ... گرده ... بود ... از آن ... قصر از زد

در ... تربة الدیلم در آن ... از آن ... دفن کنند و از آن پس

هر کس از خدام در آید ... آن قبر شریف زمین ... بوسید ... روز عاشورا

در آمدن ... و ... قبر ... و از زمین ...

مرا ایشان

پیرسانیدند و بر قاتلان آنحضرت الی ابد الآبدین لعنت با لعنت میفرستادند و بر این حال و این روش

روزگار نهادند روزگار بدولت ... سپری کرد و در آن هنگام ملک الناصر سلطان صلاح الدین

مردم مصر ... و ... خود نمود یکی از خدام ... اموال و دفاین ... قصر

... بگرفتند و ... آنکه ... صلاح الدین یوسف ... او ...

... کشف اسرار کند پس ... عقوبت او ... ... بود که

... و ... و ... و این چنان است که

... بر سر ... بر ... صلاح الدین ...

... ازین عقوبت ... از وی ... جز جزع و فزع ... نیافتند ...

... در عجب شدند صلاح الدین او ... و ... کار ...

کار ... لعنت ... بعد ... بیع ... در ... چرا که در ... مال

... مبارک امام حسین صلوات الله علیه ... صلاح الدین فرمود

کدام سبب ... عظیم ... نمود ... بمقام و منزلت ...

... ملک الناصر ... مقام سلطنت ... فقهای ... علوم ...

علوم و فقه ... و ... فقیه ... و فقیه در المحراب

... ضریح شریف ... آن ... اوقات ذخیره ...

آن مکان ... صد و ... از زمان هجرت رسول خدا

صلی الله علیه و آله ... حریق در آن مشهد ... و این وقت

امیر جمال الدین از جانب ملک ... حریق ...

... در ... در آمد ... و از ... شده ...

جمال الدین ... آن ... را ...

و این شعر در آن ... انشاء فرمود

قالوا تقصت لحیتی وطویل بالنفس للهول المخوف معرضا

حتی انضوا ضوء الحریق و صح المسود من تلک المساود ابیضا

ارضی الاله بما اتی فکانه بین الانام بفعله موسی الرضا

بجمله ... از ... مکان مقدس ... و ... بشهر ...

معمول روز عاشورا

۱۷۱

واما رسم و عادت شیعه در روز عاشورا چنان که در کتاب سیرة المعز لدین الله مسطور است
میگوید در روز عاشورا سال سیصد و شصت و سیم جماعتی از شیعیان و اتباع ایشان از مشاهد
قبر کلثوم و نفیسه انصراف یافتند و گروهی از فرسان مغاربه و پیادگان ایشان با ایشان بودند
و بر حسین علیه السلام گریه و نوحه و ناله و فغان [illegible] میکردند و اوانی سقایان را در بازارها
بشکستند و روایات بود در هم ریختند و هر کس [illegible] در این روزها [illegible]
نمودند دشنام دادند و مجادله برخاستند بعد از آن نازل شدند و جمعی از رعیت ایشان [illegible]
گردیدند این وقت ابو محمد حسین بن عمار [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
رفع غائله برخاسته در دروازه [illegible] و فریقین [illegible] باز داشت و اگر او نمی
بود فتنه عظیم برخاستی چنانکه [illegible] برگذشت
در ایام عاشورا [illegible] خلق را [illegible] در تمامت بلاد الله این قاعده متوارث
بوده آمده و آن اجتماع و ازدحام و آن حالات [illegible] طبیعت [illegible]
میرود در هر شهری که [illegible] از اعوان حکومت [illegible] مراقبت [illegible] و از فتنه و فساد مانع
گشتند و اگر نه از [illegible] کار بمقاتلت میکشد [illegible] و فتنها انگیخته [illegible]
قیامت [illegible] در روز عاشورا سال سیصد و نود و [illegible] رسم و [illegible]
و در هر سال در روز عاشورا معمول بود [illegible] بازارها را بربسته و معاملات [illegible] معطل
ساختند و [illegible] قاهره درآمدند و نوحه و ندبه برآوردند و اشعار مصیبت قرائت
کردند و [illegible] در روز عاشورا سال [illegible] مجلس علما [illegible]
از [illegible] شهر [illegible] افضل بن امیر الجیوش ساکن بود و آن [illegible] روز عاشورا [illegible]
داشته [illegible] در آن سلطان [illegible] از مجلس اعیاد بود [illegible] و این [illegible] از
چوب و طبق [illegible] بزرگ از [illegible] بود [illegible]
میگستردند و افضل [illegible] جامه [illegible] و [illegible]
و [illegible] سوگواری [illegible] و از [illegible]
و چون روز عاشورای سال پانصد و شش [illegible] الآمر باحکام الله در آن وقت [illegible]
ملاحظه [illegible] از آن [illegible] افضل [illegible] قتل [illegible]
نمود و جلوس او بر کرسی [illegible] بر فرش [illegible] و ترتیبات سلطنت [illegible] و آن [illegible]

عمومی [illegible]

عمومی دادند [illegible] در زیر [illegible] و [illegible] ضرور [illegible] بدفن [illegible]
دستار [illegible] سوگوار [illegible] خلیفه [illegible] کرده [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
گسترده [illegible] و چنانکه در ایام افضلیه [illegible]
[illegible] بالتمام [illegible] آغاز گشت [illegible] بتلاوت قرآن
می نمودند و خلیفه [illegible] حالت حزن و اندوه تمام [illegible]
[illegible] حزن و [illegible] اندوه [illegible] ابن الطویر [illegible] روز
دهم محرم [illegible] خلیفه از مردمان در حجاب [illegible] روز بلند [illegible] قاضی القضاة
[illegible] بیرون [illegible] حزن و اندوه
[illegible] حسین علیه السلام [illegible] در آن ایام [illegible] در جامع
از [illegible] للتدریس والتعلیم
بمجلس [illegible] از [illegible]
[illegible] اهل البیت علیهم
[illegible] سوگواری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القضاة [illegible] الحسن بن جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بتلاوت
[illegible] بتلاوت مشغول [illegible]
[illegible] سوگواری [illegible]
[illegible]
[illegible]
در این روز ماتم [illegible] در تمامت قاهره سوگواری [illegible]
[illegible]

ابواب القصر

و باز شدن مردمان با کمی خوانی میکشودند در این قصر کبیر شرقی نه دروازه بود از همه بزرگتر
باب الذهب بود و کمتر از آن باب البحر بود و کمتر از آن باب الریح و کمتر از آن باب الزمرد و کمتر از آن
باب العید و کمتر از آن باب قصر الشوک و کمتر از آن باب الدیلم و کمتر از آن باب تربة الزعفران
آنگاه باب الزهومه و باب الذهب آن باب قصر بود و عساکر و تمامت امرا و اعیان
دولت برای خدمت در رکاب موکب خلافت آیت در روزهای دوشنبه و پنجشنبه در وقت عصر الذهب [illegible]
و از آن داخل میشدند ابن الطویر که یکی از مورخین المعز لدین الله الفاطمی از مغرب در آمد اموالی را که او
در بلاد مغرب نصیب شده بر شتران آورده بود و [illegible] اینچنین بود مانند سنگ آسیا ریخته و جمع
در آمد اینچنین بود در باب قصر نگذاشتند بیان است که مردمان از جواهرات آنچه دارند جمع
میکنند در باب القصر بود آن هنگام که مردمان در زمان المستنصر به دچار قحط و غلا شدند
و جمع کار برایشان سخت دشوار گشت مستنصر آن همه را جز جهت کو تا بسیاری که دارند از آن
ارجیه برداشته و در گاه معیشت بمصرف رسانیدند مردمان لیکن این جز [illegible] گرفته
و از کثرت حرص و طمع بیشتر اینچنین بود را داده لکن ببرد جز مستنصر این حال بود بر بقیه بود
بقصر حمل نکرد و از آن پس یکی از آنها نشان بیان شده ابن المسیر که یکی از مورخین [illegible]
در آمد بیشتر آن بود که آنچنان اینها از طلا حمل نکرده بودند و دیگری گفته است با نقره و شتر بود
بود و بر هر یک سه آسیا سنگ از ذهب را که بعضی آن باب القصر بود از ارجیه
عهده که اینچنین بر زبر یکدیگر نهاده از این باب الذهب نامیده شد و خلفا را منظرها
در بالای باب الذهب بود و جشن مولد در بیاری شده بود آن در آن جلوس کردند از الاعیان
در ذکر چهار سال النفوس شکوه که در دهه محرم مولد آن روز دهم و این روز پنجشنبه بود
پس حمل [illegible] از مقلوات لذیذه برای هر یک بادرند و از شکر و عسل و لوز و دقیق
آنچه گفته شد لصد رطل حلوا [illegible] بر متصدیان و قراء و فقراء بخش نموده و دست بکو
قاضی و داعی و شهود و جمیع متصدیان جوامع و قراء کفره ظاهر شده و ابواب سلطنت را
بر گشوده و آنگاه قاضی در قبه باب الذهب بود مفتوح داشته و خلیفه جلوس نموده از
جانب بر روی بلوم فرستاده آنگاه شوکت ایالت با خدمت مخصوص بحضور و در آن صندوق
یکی منثور و منتقد دینار از زر سرخ و منثور و منتقد درهم برخیه ایم [illegible]
شد و بایشان بداد و جشن را بود آنچه در آن قبالکه بعضی تمامت طبقات مردم [illegible] متفرق کشته

وضع جلوس خلیفه در روز مولد

و بشکر کنان را

و تماشا [illegible] بر خود بود از خنده و عشقه روز مولد در آمدن قاضی و داعی در دار العید
و شهود که به حضور خلیفه در آمدند و این وقت خلیفه در منظره جلوس کرده بعضی در حضور خلیفه
زمین را بوسیدند و متوکلان قاضی و متوکلان بیگاه خلافت نشسته بر قرائت
قرآن مشغول بودند و خطیب برآمد و خطبه فصیح و مطول و بلیغ گفت و نام خلیفه و
وزیر بود در آن خطبه نام برد آنگاه آنکس که از شوکت [illegible] ظاهر شد و فضلت آنگاه و
آنکه در آن ماه متولد شده بود مردم میکشتند پس تولیت این امانت ایشان بر آمدند و
باد و شتر میخوردند هم در آن بود که صبر از دار الفطره برسم معمول با نواع ماکول
با [illegible] دیگر برای [illegible] نقره و ضرام و سنیه [illegible] و متولیان آنها را مابین جمله
و قراء از عظما و جملات آل رسول الله صلی الله علیه و آله و قلیل بعضی حمل کرده دار
شکر و عسل و لوز و غیره بمقدار رطل حلوا و [illegible] رطل نان و بسیار [illegible]
بایشان قسمت میکشت و نقل شده مر [illegible] مولد او به نوعی علوی و فاطمه و امام [illegible]
و امام حسن و حسین و [illegible] در آن ایام معمول میداشتند موقوف داشته بود و [illegible] الامر باحکام الله
فقدت شد بر تست تجدید نمود ابن الطویر که یکی از مورخین بود در ایام شش مجلس مولدی بود
یکی روز ولادت با سعادت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگر مولد علی
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دیگر روز میلاد سعادت بنیاد حضرت بتول عذرا فاطمه
زهرا سلام الله علیها و دیگر مولد حسن و حسین علیهما السلام و دیگر مولد خلیفه حاضر و در این
ایام جلالت ارتسام خلیفه در انتزاله انجمن نمیکرد و جلوس بر خود و این منظره باب
برای فخر الدین [illegible] بود و جشن روز دوازدهم ربیع الاول فرا میرسید در دار الفطره
بیست قنطار از شکر و قسام حلوا را بسیار نیکو آنچه لکن بعضی و در اسعه جنین میخ بتعظیم العم
و داعی الدعاة و ارباب الوم قبل از ظهر حمل میکردند و این روز مولد حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله بود و در آن و خطبا و متصدیان جوامع و هر که داخل [illegible]
ظاهر حضرت میشدند و بعد نماز ظهر بمیرفت قاضی القضاة و کاتب دیگران سوار گردیده
بجامع الازهر رهسپر میگشت و در آنجا بر قرائت ختمه کریمه جلوس میکنند آنگاه به موضع خاص
و بسا کاغذی و قانونی مقرر در چشم بزرگ و جمعیت عظیم و جلالت کشته و سلوک کردم [illegible]
خلافت بنیان مینهادند و از آن پس که این تقریر سالک نمود واقف میشدند و آن [illegible]

نشسته در دو قله بغد و تحت منظره مذکور بعوه یک زرد رنگ بغدادی نصب بغد و از نگاها
از دهای نزدیک میشد و حاجب الابه حضر دانا زاده ای بعضر از آنجا توقف داشته بخواند
دانجی عث آداب مخصوص بمنظره تهیک میشد و بعضی از آنجه آن رجال تو یک قطعه
بالم میشد و مودب تمام زیاده دو تحت منظره فراهم میکشد دیگران خطور حلال
و حمت خلیفه بغداد این نها یکی از طاقات نمیکردند و دایره خلیفه ودست راد فروغ
نستار الفقار میکشت و بعضی از خواص حضرت نیز در اطرافی حضور داشتند و این وقت
یکی از آن ها آثار محکمی که دیگر بر لکه در برخی مراکز و هیچ نظام دولت اسلامی
داشتنی می بود بها دولت اندک شاره ز نمود از تخت جهانم امیرالمومنین باز مرتبه
و هر یک بود در خور مقام نوازش و تحسین یکیت این وقت در آن حضرت او و اعدا بغد
ورقی ها ظرفان و بهشته بر دیوار منظره داشتند تقراوت میکردند آنگاه خطیب جامع
انور معروف یا جامع الحاکم خطبه را ایراد نمیکردند در از جمعه بود خطبه مراتب تا نام
مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله می دولت این نظام میکشید و آن هذا یوم
مولده الی مامن الله تعالی به علی ملة الاسلام من رسالته ثم از آن خطبه را
دعای خلیفه ختم میکرد برکن میرفت و خطیب جامع از هر قرار پیش میرفتند و بر این نسق
خطبه ها میرفت پس از آن خطیب جامع اقمر تو یک میشد و آن کو نیز قرائت خطبه بر نمود و بعد از
نیز در خلال خطبه خطبا و تقراوت مشغول بغد و حین قرائت کامت می دولت اسلامی
بر فرا آمدند و بر جماعت رفت سلام کردند آنگاه هر یک طاق بود در بستند و مردمان پراکنده
شدند و در ایام اعیاد موالید خمسه دیگر نیز بر این نهج کار کرد و بعضی زیادت و نقصان
می بغد و اما باب البحر از فتحات الحاکم بامرالله ایدع منصور بود و در ایام رکن الدین
بیبرس معقب به ظاهر خواب شد در کتاب سیره ظاهر نیز بیکید چنین او را خانواده اش شتغله
برقعه و در بحری فرا رسید فان شد تا یکی از ابواب قصر بود باب البحر نام داشت و دوازده
مدرسه دار الحدیث کامل بود در هم شکستند تا زره تنشو نهاد و برای عمارات سلطان لازم بود
از آنجا نقل نمیشد چون خراب آن بود چهار صندوق دراز دیوار بیرون آورده شد در هوای بنمود و نصب
گشته حاضر شد و در آن صندوق ها در بر گشتند و صورت تمثال زرد بر مداوم بر کرسی
جای خالی بغد و تقدیر یک بار ارتفاع داشت و آن کرسی چهار پایه بود و آن بس بر آن کرسی

مقصد تحت باب البحر

ستورها برشته بود و آن تمثال بر دست مور باسور آنجا برکشیده و در هر یک صفحه بود
در مثلث بشره داشت و بکتابت قطعی مکتوب که بغد و از مضمون آن کلمه ای در آن شکل
در شاخ و شبه لگن شعله دار ضرب نمیکرد در رأس صلیب و آن شکل بر روی نقش
عصای با سنان و بر آن صلیب و زیر آنها اشکال بر بندها و بر فراز سر اشکال کتابت
گر بغد و نیز در آن صندوق لوحی از الواح لوکان او در مکتوب و در بستان بر الفاظ
هر یک و روشنی انبار بر بند مکتوب رقم گفتند و یک روحی از آنجا در آن کتابت بود
از مرور دهور زدوده و رنگه شده بود و آن لوح نیز فرسوده و کهنه و آنچه از آن کتابت
باقی مانده بود مفهوم گفتند و این کلمات عیون مانده است و در آن است و آنچه زائل شده بود
بالتمام خوانده نشده و در آن روز ها مفید بود تعلیم قطعی مکتوب بود و آنچه در وجه حجر
نمود بر این صورت است در سطر اول لفظ اسکندر و در سطر ثانی ذا الارض و
هیئتها الی در سطر ثالث و حرب للكل در سطر رابع اصحاب در سطر پنجم و هو محرس
در سطر ششم واحترانه بقوة در سطر هفتم الملك يوحد والواب در سطر هشتم
غیر بعقه سبعه در سطر نهم عالم حکیم عالم فی عقله در سطر دهم وضعها
خلا یفید در سطر یازدهم طارد کل سوء و الذی صاحبها انشا در سطر دوازدهم
سدا یفا کل اعمار اسره بهیبوس و هی احد در سطر سیزدهم ملك الزمان و الحکمة
کلمة الله عز و جل جمله آنچه در لوح ثابت بود این بود و بقیه زائل و زائل شده بود
و بعضی میگفتند این لوح بخط الحاکم بامرالله خلیفه مصر است و از جمله عجایب آن بود که
سلطان آن زمان بیبرس در آن مذکور بود و چون بیبرس این لوح و صورت عجیب دید
برید تقوای تمام گفت آن کاهن بزرگ بیبرس از علم لغز زبان بود و صاحب الفاظ و معلم شاخه دانی
طلسمات و بر آن ظاهر پنج حاکم تربیت نام و نام او در رصد نیز در آن رقم
دعای فرزندان و دعاهای عزایم و نام های ارواح نیز و صورت ملائکه در آن منقوش و مقصود
بالاه حفظ دیار مصر است و حمایت و نگاهبانی آن از گزند اعادی و حروب و زلزله و غارت
کننده از هر جهت و هر دو تختی بود هم بر پا بر خواص و مقاصد مشتمل بود اجزای آن
قطعا نمیدانست پس این طلسم شکسته گشت سلطان حمل کرد و در جلد یکی فاتحه محفوظ
نمود و هم در کتاب عتیق و کهنه نام العزیز بالله برادر الحاکم بامرالله مسطور بود و بعضی

طلسمات در ابواب قصر است در آنجا مذکور بود و از جمله آن این بود اول برج حمل
و هو بیت المریخ و شرف الشمس و له القوة علی جمیع سلطان الفلک لانه صاحب
السیف و اسباب سلاریة العسکر بین یدی الشمس الملکة و له الامر و الحرب و الغلبة
و القوة و المستولی لقوة روحانیة علی مدینتنا و قد اقمنا طلسما لساعته و یومه
لقهر الاعداء و ذل المنافقین فی مکان احکمناه علی اشرافه علیه و الحصن بکامع
حماه لاول باب بنیناه بحجة مکیة مکتوب است معنی کتابت لفظ بیبرس در آن لوح
آن است که خراب این دروازه در زمان بیبرس خفه بوده تجدید عمارت و
معارف کثیره بعمل است و هیچ فن غایت واقف داشته لذا داله عمل داده باب الریح
برابر بازار سعید السعداء از جانب یمین آنکسی که از رکن المخلق برجهاب العید
برآید واقع بود و این باب مرتفع و از آنجا از دهلیز مستطیل و تاریک تا محل
المدرسه سابقیه واقع بود لاکن حالا تنها بعض القصرین منهدم گشت و این
باب دو عضاده از سنگ و در فراز آن سنگ و بر آن سنگ چند سطر با قلم کوفی نوشته
در فراز منقش گشته و این هر دو ذرع عرض و طول آن بود و این در و دهلیز برای
صورت و بیت رجال بود آنگاه که جمال الدین یوسف در مدرسه خود بود در جنب
باب العید بنا نمود و در این مقصود از املاک مردمان نمود و مخصوص داشت
در باب آنکه قصد کرد بران مرحمت و این در و نیز در آنجا صف باب گشت و با تمام
بجز و بران کرد در مکان این دهلیز نظم این قسم نبود است ارزکی و دارالـ
دکاکین و حوانیت و ابواب جدید است و جمیع و در آنجای این باب بود بران
میکند در دخل آن بنا کف سنگ جدید و غیر این دهلیز بستم و تمام جمال الدین
امیر مذکور برفت و از دو جهت آن جم را آن کفی بود بکفش که قصر از سنگ قصر
الکامل یک جم از جسم دیگر کوچکتر بود و فرا اوعده گفتم با عمارت آنجا این
بیکفه سر مرمت نام جمال الدین بود که آنکس کار عمارت او بود پادشاه
و فی اواخر قسم معلوم آن سنگ بود نیز در ضمن سایر آنجا را از بر هم شکسته بود در
افکنده است و در هم شکسته و هر چه در میان آنجا رفتیم لکن بیاد است و آن کف او کل
عمارات بود آخر صورت نمود آنچه در جهت دیوار آخر این مکان او این هیکل بود

باب الریح

الیوم ناکاه بدایره بخورد نزد در آن کتابت در وطلسمی صغیر گشته قصر از سنگ در دیوار
این جسم از جسم دیگر صغیر بود و صفت و مثال جمال الدین نیز برای نیست بود
جواو نیز قصیر القصر دیگر از آن جسم که از آن دیگر صغیر بود و قدان کتابت دانسته این
طلسم بنام جمال الدین او دم این بنیان بعمر او بوده لکن چنانکه در باب الحجر او آنجا رفت
رفتند هم بیبرس سو نگاشته بعضه دیگر جمال الدین این مکان نو برانداخته از داخل
آن قصر اموال بی پایان بدست آورد و این در آن در ایام مستنصر و نقصت و هم
الفاق افتاد و از کثرت آن مال فراوان قدرت کمال نداشت و باحجار و خوص
ذراع مکعب در این مکان بعضه قطعه آهنین تابش و حجر گفته در آنجای المدم
آن بنیان انتقال هشت مکانی در زیر زمین نموداری دو دیوار آنجای بغد بود ما
بسیار زر در آنجا ذخیره کرده بعضه و این اموال از خیف مستعلی بن فاطمه فهم بود
و اما باب الزمرد همانا این باب دوازده است باب الزمرد نامیده از آن جا
بقصر الزمرد داخل داشت و موضع آن الکنز بدر شریف جاریست و در خط رحبه
باب العید واقع است و اما باب العید همانا مکان این باب الکنز در دخل باب
السلامی است و گشت محکم البنیان و قبه بر فراز آن است و در زیر آن حانوتی
جای گرفته است سقایان در آنجا ساکن هستند و عامه جهان در این روزها این قبه حاره است
و هر وقت خلیفه در آن جلوس می نمود آستین خویش را از آنجا فرو آویخته و مردمان
بامر نزد از جهان تبرک و تعظیم به تقبیل آن آستین بر آسمان و زمین اشارت می نمودند
لکن این خبر را از صحت است و از این امر این باب را باب العید نامیدند
و خلیفه در روز عید هلال از آنجا بسوی مصلی برفتی منزل الطاهر باب النصر
برآید و جهت نماز عید بدانجا میرفت و مردمان سو خطبه برانداخته که نیز الکامل در مقام
مذکور آید و در ایام مستنصر و دیگر بیبرس ملقب الظاهر در ظاهر مدینة القدس
فانه پرسیالکه ز بنیان کرد باب العید بود آنجا مقرر و منتقل کرده و در آن
جانب جنوب جهار در ایام مستنصر و نقصت و دیگر از آن بار نیز هست و اما
باب قصر الشوک این همان باب است در آنجا بقصر الشوک داخل میشدند و در آن
آن موضع برابر حمامی است معروف و خود آن موضع کوچه است که پایش منهدم و معروف

باب الزمرد

باب العید

باب قصر الشوک

باب الدیلم ۱۷۵

در دلو آب از آن میکشند و از آنجا به بیمارستان عتیق میبردند و باب الدیلم جائی
باب مشهد حسینی علیه السلام راه میبرند و موضع آن باب الحجر در جهت ماذنه
دوج مشهد برابر دار الفطره بود نزول میکنند و از این باب بیخ قبه رهبان
نیست و این باب تربت الزعفران بر الحجر آن موضع در جوار قباب خلیفه ها
و در آنجا ورق طلا را کوبند و در اعلای طبقه رواق ساخته اند و بسیار از
مردمان عارف آن نشینند و در آن کتابت قلم کوفی است و از این باب سوی تربت
قصر مذکور راه داشت و این باب الزهومه همان این باب در آخر رکن
قصر واقع و مقابل خزانة الدرق و امروز خان مسرور است بود و از این راه
باب سه باب الزهومه گفتند لحوم و حوائج طعام را به مطبخ قصر که نزدیک
نجم بود از این باب داخل میشد و این باب سوم باب الزهومه یعنی باب الذهب
نامیده بود و برابر آن نیز در باب التستریه بود و موضع آن الحجر قاعه حنابله از مدارس
حنفیه است دیگر از باب الزهومه باب الذهب بود مذکور داخل ابواب قصر
قصر الکبیر و این نیز بود و بعد از آن فدان نگار ... در دیوار این قصر کبیر
منحر واقع بود و منحر آن موضع بود که خلفا در اعیاد قربان و غدیر در آنجا
حیوان میکشتند و این مکان در برابر رحبه باب العید بود و آن موضع اکنون
به درب الاصفر مشهور و برابر خانقاه بیبرس است و قاضی القضاه خلیفه
نماز عید قربان بود و بر منبر میرفت و از خطبه فراغت میجست و آن گاه مذکور میآمد
و مؤذنان از دنبال او تکبیر میکردند و بعد به تکبیر خالق قدیر بلند میشدند و هر حیوانی
را که خلیفه نحر کردی آواز به تکبیر برکشیدندی و حربه نحر در دست قاضی القضاه بود
و در آن وقت خلیفه نحر میکرد و حربه را بخواهر بود و داد و اول کسیکه از خلفای
فاطمی اعلای رکوبت کرد ... در میان اولاد ... مقدار شونیات
است و مؤرخ ... الوزیر بالله موسم بهزار ... نحر کند ... در روز عرفه ...
... سلام ... باب ... خطبه ... عید ... سعد ...
حمل نمود و الوزیر بالله در یوم النحر سوار شد و نماز گذاشت و بر عادت مقرر خطبه
بخواند آنگاه چند ... به دست خود نحر کرد ... باز گشته ...

بکردندی

بکردندی، بکار مشغول شدندی در خصوص هر نحر گفتند داد و فغان که از عطای ... الا
متفرق گشتند ابن المامون گفته است که در عید نحر ... گفت ... هم برفی از گوشت ...
سه هزار و سیصد و هفتاد دینار از زر سرخ و دیگر ... جامه و مبلغ ... خاص خاصگی
و بزرگان بگاه عطا رفت و ... آنکه در این عید و عید غدیر نحر میشد و ...
در هزار و ... دیگر ... سیصد و ...
دست ... و ... خلیفه ... در ... نحر ... میکرده ...
... دقیقه ... ذبح ... در ... هزار ...
... ملوک ... و ... در ...
... سرخ و ... سرخ ... و بر فرش ... و ... آن کوار ...
... و ... تمامت اعیان دولت و ملت و طلاب علوم و زهاد و مسلمانان ... از آن
گوشت بهره و ... و نیز ... علما ... و خطبه ... جمعه
رسالت ... امیر المومنین ... در علم و ...
و سلام علیهم اجمعین قرائت میشد و ...
در طلب آن گوشت ... آن گاه ... و خلیفه باز ...
بوزیر میداد و وزیر با آن خلعت ... رخصت ... و خلیفه ...
دوگانه ... میداد و ... مجلس مردمان ... علما ...
مساجد و فقرا ... تفصیل در تاریخ مصر ...
دار الوزارة الکبری: از جمله ابنیه قاهره دار الوزارة الکبری بود و این سرای جلالت از طرف شرقی قصر
کبیر ... و مقابل رحبه باب العید بود و هم این سرای دار الافضلیه و
دار السلطانیه میخواندند این عبد الظاهر گفته دار الوزارة از جای ... امر ...
... و از آن پس ...
... قلعه الجبل ...
... و سلطان ... در دار الوزارة ساکن گشت ... دار الوزارة
... خلیفه ... دار الوزارة
بود دار القباب معروف بود افضل بن دار الوزارة ... و ... ابتیاعات

الملکیه مستقر می شد این بنا از ابنیه افضل است نه بدر جمالی پدر الجمالی در جای دهقان بود که در
دولت فاطمیه هر کس از ارباب سیف بود وزارت بدو تعلق داشت و از جمله افضل بن
امیر الجیوش بدر جمالی وزرا در این دار الوزاره نزول داشتند دولت آنجماعت که تمامت
شد و سلطان صلاح الدین این دار را بخواهرزاده دار السلطنه نام [illegible]
بن ایوب در اینجا ساکن بعد و دیوار و با این دار بحالت از سنگ بود و این سرای
علامتهای آن [illegible] و از همچنان بیار و ... افتاده در زمان امیر شمس الدین قرا سنقر
منصوری نائب السلطنه قطعه از آن نو کرده و مدرسه ساخته و در زمان امیر [illegible] الدین
بیبرس نیز چندی بود فروکرده و بنای دیگر نهاد و همچنان میران قطعه از این قطعه گرفته
و بنای دیگر نهاده و از جمله شهار دار الوزاره شباک بزرگ بود از آهن [illegible]
و این شباک در دار الخلافه بغداد بود و خلفاء بنی عباس در آن می نشستند امیر
ابو الحارث ارسلان بساسیری بر بغداد مستولی شد و بنام مستنصر بالله فاطمی خطبه را
و آنچه در قصر الخلافه بود بغارت برد و آن اموال دیگر [illegible] در بلاد
مصر [illegible] و بعضی از بغداد [illegible] مصر که بعهد مستنصر [illegible] القائم
بامر الله عباسی در بغداد خلافت داشت از جمله آن اشیاء [illegible] مندیل خلافت
القائم بامر الله بود با دلت [illegible] برسته بود و آن جامه بود [illegible] از رخام
[illegible] آن و بجیده آن [illegible] و این مندیل ردای
قائم و آن شباک مذکوره خلیفه بر آن تکیه می نمود [illegible] محفوظ [illegible]
دار الوزاره [illegible] این شباک بود [illegible] وزیر
[illegible] در آن تکیه نهاد [illegible] همچنان در قصر بود العاضد [illegible]
برد و سلطان صلاح الدین [illegible] و آن [illegible]
دیگر از مصر بغداد [illegible] المستضیء بامر الله خلیفه عباسی [illegible]
و نیز آن مکتوب [illegible] قائم بامر الله عباسی [illegible] عدول [illegible]
داشته بود [illegible] از بنی عباس [illegible] در خلافت [illegible]
و حق بنی فاطمه الزهرا سلام الله علیها [illegible] این حق [illegible]
با آن [illegible] بوده در

بقایای دار

بقایای دار الوزاره بزرگ که از آن بدر بود و همان جای [illegible] امروز از جمله اوقاف
[illegible] ضرغام در زمان عاضد [illegible] خلعت نکرد و نیز خلعت
تن بقیه دار الوزاره و خزانه را [illegible]
بر می کرد و این در زمان ملک افضل [illegible] بود و بجمله دار الوزاره در زمان
خلافت بنی فاطمه بسیار وسیع و جلیل و مشتمل بر چندین [illegible] و قاعات و مساکن [illegible]
و جز آن بود و [illegible] و عظمت و حشمت و رفعت این دار [illegible] و مقدار بود
و در این عمارات عالیه و [illegible] و قاعات [illegible] مقیم [illegible]
آن مقرر داشته بعد از آن رتبت و مقام و منزلت و قوام و هیبت و نظام و مقدار

رتبة الوزاره

مقررات و شئونات و وضع خلعت وزرا در دولت بنی فاطمه در زمان العزیز بالله
ابو منصور نزار بن المعز خلیفه اسم و رسم وزارت مقرر کرد و اول کسی یعقوب بن کلس
بود که بمقام وزارت برآمد و وزیر نامیده شد و عبارت وزیر [illegible]
کلس [illegible] العزیز بالله [illegible] وزارت
و نام وزارت نهاد [illegible] چند [illegible] او [illegible]
ابو علی منصور ملقب [illegible] ایام [illegible]
ملقب بظاهر احمد بن علی الجرجرائی [illegible] وزارت [illegible]
استقرار یافت و وزیر [illegible] وزارت [illegible] ارباب قلم بعضی
تا زمان امیر الجیوش بدر الجمالی که از ارباب سیف بود رتبت وزارت [illegible]
[illegible] و وضع این وزرای [illegible]
[illegible] مقررات [illegible] جامه
[illegible]
از ذهب [illegible] از مروارید [illegible]
بود و این علامت [illegible] وزارت [illegible]
و [illegible] در حضور [illegible] ارباب سیف و قلم نافذ بود [illegible]
وزارت صاحب السیف [illegible] تمامت امور مملکت بدو مفوض و راجع
و بتوسط او بحضرت خلافت عرضه می گشت [illegible] هیچ امری [illegible] او بود [illegible]

در فرامین و احکام اثبات کنند من نعته و لسید الاجل امیر الجیوش منعوت میشدند و
نعت بعد تولی دمشق مخصوص داشتند هم در اوصاف و القاب وزرا این کلمه بود
مراد و دیگر کافل قضاة المسلمین و هادی دعاة المومنین و دعوت قرار یافت او
نیابت داشتند و از طرف او نقلها میشد و در کل آن فیما کتبه و قد قلدک
امیر المومنین جوامع تدبیره و ناط بک النظر فی کل ما وراء سریره فباشر ما
قلدک امیر المومنین من ذلک مدبرا للبلاد و مصلحا للفساد و مدمرا
لاهل العناد آنگاه خلعت او از عقد منظوم بجواهر درخشان بجای طوق از ابریشم
مقرر و نیز خنجر بود با شمشیر آویخته و طیلسان مقرر و عمامه قاضی القضاة بود آن
بر او و دیگر وزیر دیگر ... و نعت ... بود و از پس او هر کس وزیر شد
امور دولت و تمام مملکت یکباره بود و تفویض آمدی و هر کس متولی این امر خطیر
بود او نیز امیر الجیوش می نامیدند و اسم وزارت باطل گشت و نعت شاهنشاه نیز
امیر الجیوش بعد از بدر الجمالی بوزارت قیام جست و مستنصر وفات کرد و احمد بن المستنصر
خلیفه بود ابن بدر نیز بوزارت نشاند و مستعلی ملقب کرد او را افضل می خواندند
و از آن پس نیز هر کس بدین منزلت نایل شد او را نیز افضل می خواندند و تخت
لشکر از جمله این وزرا ملک منعوت گشت و این لفظ بر القاب می افزودند
رضوان بن ولخشی بود آنگاه که نعت الملک الافضل بر او افزودند و در القاب
او گفتند السید الاجل الملک الافضل و این داستان در پایان ... بود و از آن
پس هر کس وزارت یافت او را بدین القاب خطاب کردند چنانکه طلائع بن
رزیک را الملک الصالح و ... رزیک را الملک العادل و شاور را الملک المنصور
و این حال بود تا صلاح الدین یوسف بن ایوب که الملک الناصر خواندند
و از عهد امیر الجیوش بدر جمالی هر کس وزیر سیف بود تا ... آخر دولت سلطان
مصر ... عقد و حل ... امراء و سپاهیان و قضاة و کتاب و دیار
رعیت ... مملکت ... و ...
... خلیفه نسبت بود ... ملوک مصر با اتراک ...
سلطان ... خلفای فاطمیین ...

مآل با مراد دولت چنان بود که این بود به ثیاب دیبقی و جبه مقصب بطراز ذهب
خلع میبخشند و طراز ذهب عمامه با هفتصد دینار بها داشت و اکابر امراء و بزرگان
که نزدیکان بود با طواق ذهب و اسوره و سیوف محلاة خلعت میدادند و وزیر بود
طراز طوق زرین عقد گوهرین میدادند و آن عقد بود بجای طوق مثقال طلا که قاضی
بها میرفت ابن الطویر گوید این زمان بجهت قصور دولت آن عقد گوهرین
بعقد عنبرین مبدل شده و قلاده از عنبر غیر مغشوش میدادند و عنبرین ...
در خصوص ... وزیر است و بالجمله شمشیر آویخته و این شعار ارباب بود و از
بزرگان ارباب سیف و قلم است که در دولت ترکیه این امر متروک است و وزیر
از تقلد سیف محروم ماند و او را ارباب سیف ملوکی نبود و چون افضل بن
امیر الجیوش بوزارت منصوب گشت او را نیز شمشیر و طیلسان مقرر خلعت کردند
و بعد از وی یک یک از وزرا را بود اینگونه خلعت عطا نمودندی تا آنکه طلائع بن رزیک
باید و او را بوزارت برکشیدند و ملک الصالح لقب دادند و در جمله خلعتهای
او سیف و طیلسان مقرر ... ابن المامون گوید در جمعه ... از ذی الحجه
سال ... و پانزده هم قاید بن فاتک بطایحی که از غلامان ... خاص ... خلعت
دادند و اندر ... لباس فاخر و طوق طلای مرصع و شمشیر ذهب مرصع ... بودند
و این خلعت و حشمت بر آمد با حکام الخلیفه روز ... تسلیم کرد ... از
طرف خلیفه ... و این حکمی که از خواص حضرت خلافت ...
رفیع و منزلت ... سوار ... شد و از ...
افضل بن امیر الجیوش بر مرکب ... سوار شد ...
... قاید بن فاتک با تشریف وزارت و خلعت
صدارت از باب الذهب بیرون آمد و از باب العید ... بر مرکب سوار بود ...
شد و همان مقام و منزلت و شوکت و رفعت ... افضل
مقرر بود از برای ... و با آن جلال و شوکت ...
... حشمت و دولت ... روز ... ذی الحجه
در آمد ... امراء دولت و فرمانگذاران مملکت ... زمین ... حضرت

خلافت آیتی ظاهر شد بر این مقام الاثر با جلال الملک فکان کقد شیخ ابو الخیر بن
ابی اسامه بود ظاهر کرد آنگاه تفویض فرمود تا کار وزارت و تکفل مقالات بوده در الفاظ
نثر ترتیب بود با ورد نمود با وزیر اقل عنایت کرد وزیر آن بود موسوم به زمام
قهر تعلیم کرد خلیفه تفویض فرمود و وزیر از جانب یقین حلول کرد و آن تکفل بود
بر باب مجلس قرارت کرد و این اول تکفل بود در آنچنان جلال سالار کامل
قرارت شیخ از آن عهد در الوان قرارت میخفر و بنیاد که بود در جهان مجلس
با بود وزیر اهل بکمال شد و این وقت امراء دولت در ترقیان و در افواه
مملکت تو یک شد ذهن بوسیله زور شکر چه آن حضرت خلافت نشان بود
بکمال شد آنگاه خلیفه تفویض فرمود فلقیها را بنا ظاهر گشت و حاجب
حاجب الملک بود طوق زرین و منطقه زرین بداد آنگاه شیخ ابو الخیر بن ابی
اسامه بود بی تو در دوباره کتاب دولت تشریف بود خلعت عنایت و نیز او را
بدخول مجلس خلافت بنیاد کلالت و تراخی توان مخصوص از آن شیخ ابو
البرکات بن ابی اللیث بود بخواند و اول بخلع فاخر بار شد و هم چنین
درباره ابو الرضا سالم بن الشیخ و برادر ابو المکارم و نیز برادر دیگر ابو محمد
و هم از ایشان ابو الفضل بن المبدر بود بخلاع فاخره مخلع فرمود و شیخ ابو الفضل
بقراوت تکفل تشریف مفتخرت یافته بود با عطاء کثیره نایل شد و شیخ
ابو الفضایل بن ابی اللیث صاحب دفتر مجلس بود نیز خلعت بخشید آنگاه
عضد الملک سعید بن عمار بود متولی امور ضیافت و فرستاد کل اطراف قصر
قاهره بود بخواند و خلعتی ممتاز گرانمایه بخشید و مقام و مرتبت افضل
آن درجه بود که بکلی او آن عقود رتبت بود مجلس او بعد او و جمال الکفو
بن جمیل عضد الملک داد و از دخول عتبه مراتب و این مرتبت در وقت در
آن اوقات بزرگتر بود لیکن برای آن ... ترین ... و در این
حالت حضرا ابو الفتح بن قادوس در مدح مأمون وزیر که بکر بر القاب او
بود این شعر بگفت

قالوا اتاه النعت و هو السید المامون حقا الاوحد الاشرف

وصفت امة

وصفت امة احمد وخيرها ما زادنا شيئا على ما نعرف

بجمله معنی بحسن تدبیر افکار لطایف تحریر و صفای ضمیر کار ملک و دولت بود
و نظام بدانست و امور دینی تمت بکمالات قوام یافت چنانکه افعال جمیله
و اطوار حسنه او در حضرت خلافت آیت مستحسن و مقبول گشت و خلیفه او را
آفرین فرمود معنی در حضرت خلیفه سخن را از احتیاج خلوت بود خلیفه فرمود
تا در هنگام مجلس او از دیگران خلوت کردند این هنگام معنی در حضور خلیفه
بر پای شد و عرض کرد یا مولانا امتثال اوامر تو دشوار و فی النفس صعب تر
نیست و امروز دولت در هنگام خلافت ظاهر و بیان ظاهر و هم در طلب منصب و مقام
و حکومت و امارت نیستم و فی منتها هم کمال خویش یابم در این حال خلیفه متغیر گشت
گردید و گفت بالکل موجز تو در این سخن چه بود و این اندیشه از زبان افضل
منظور نظر ما نیست اما معنی مستدعی استعفا بود بر آن کار اصرار داشت
چنانکه آثار خشم و تغیر در چهره خلیفه ظاهر شد و گفت هیچ گمان نمیکنم تو از کار
بر قرار شوی و با مخالفت اقرار مرا این کلام شنید عرض کرد که این شروط اینجانب
در بالیت در هنگام خلافت بیان معروض دارم خلیفه فرمود هر چه خواهی شروط مرام
عرض کن تا ... امروز افضل بود و بر مسند صدارت جای داشت و هم در او دیانت
القاب خویش و مقل منطقه مرتبت و فی ... امر بزرگ خلیفه گفت این امر ابدا
بعم عرض کرد فرزندان او بر قرار شود و در بیان و اهل خانه میدانم و گفت با
عظیم هر کس چنین امر از وی نمودار شده است منزلت جمیع اهل و خانواده
طلبان و تعلم ... هر فرد و هر رقعه از آنان ... بر سید خلیفه گفت
اگر چنین بر تو مذکور است انجه خال و کار در نوبه است مرا عرض کرد
مولا آنکه بخواهی برتر از نیت امتثال کنم و هیچ زیادت و نقص او را روا ندارم
و اول شرط که معنی اینست بود عرض کرد اراده تو جان است و اموال خود در
قصر فراهم شود و گسترش و اسباب جز از قصر بر آنکه نگردد و با طالبان عطا دهد
در قصر گسترده شود در رایت و وظایف قصور و دولت برابر بود خلیفه این کلمات
بشنید گفت سمعا و طاعة و این جمله را بپذیرفت و شکر نعمت کرد آنگاه معنی

هم خواهم از جمله که امیر المؤمنین [illegible] بود نیز در آن مکتوب بدان طاهر [illegible] خواه از من
سوگند یاد کرد که هرگز [illegible] و مشغول [illegible] با [illegible] و هر وقت از [illegible] توفیق
رسانند مطلع [illegible] و هرگز پوشیده [illegible] و در حق فرزندانم [illegible] هلاک کرد
بجای رسانید از مقام و منزلت [illegible] نگاه دارد فرزندم [illegible] رتبت کمال
[illegible] و چون وفات یابم فرزندان مرا دار این مقام و منزلت باشند [illegible]
و خلیفه این جمله را بکفالت و ضمان بپذیرفت [illegible] بجواب رسانید و چون آن خط بدست
مختار در آمد بپای شد و زمین را ببوسید و آن خط را بر فراز سر نهاد و آنگاه آن عهد
و سوگند را [illegible] نسخه [illegible] در قالب [illegible] جاری است [illegible] در القاب
ملک الافضل [illegible] چون [illegible] الامر [illegible] الامر خلیفه را طلب
آن عهد [illegible] و متن آن [illegible] در نسخه [illegible] و خلیفه در
ساعت [illegible] و آنرا در کتاب [illegible] ابن میسر در ذکر حوادث ملک الافضل [illegible]
در این [illegible] ابو عبد الله محمد بن الامیر نور الدوله ابی شجاع فاتک بن الامیر مجد الدوله
ابی الحسن مختار مستنصری معروف به ابن البطائحی در پنجم ذی الحجه تشریف [illegible] و از تحت
در [illegible] افضل بود و افضل او را چنین مقام و رتبت [illegible] و نعوت و القاب او را
در [illegible] او به اجل المأمون تاج الخلافه وجیه الملک فخر الصنایع ذخر امیر المؤمنین
مبارکست و از آن پس القاب او [illegible] و نعوت او [illegible] و اجل المأمون
تاج الخلفا عز الاسلام فخر الانام نظام الدین و الدنیا گفتند [illegible] از آن [illegible]
و خطاب [illegible] افضل [illegible] هو السید الاجل المأمون امیر الجیوش
سیف الاسلام ناصر الامام کافل قضاة المسلمین و هادی دعاة المؤمنین [illegible]
او [illegible] ذی الحجه روز [illegible] بعید [illegible] بانگ اذان [illegible]
[illegible] ملوکی [illegible] مردمان از هر طبقه از ارباب سیوف و اقلام از [illegible]
تحیت و تهنیت [illegible] احوال [illegible] متکلمون و [illegible]
شعرا [illegible] سوارش و بقصر [illegible] باب الذهب در آمد و این مقام
آن مقام و مرتبت [illegible] مخصوص [illegible] در آن [illegible] فرزندان
سیوف و اقلام رسم و معتاد بود [illegible] و این [illegible] معروف به باب السرداب بود [illegible]

دانم بعد

دانم بعد [illegible] که از جلوس بر آن توقف نمود چنانکه هیچ امری بآن جاری نبود
[illegible] امرا [illegible] بر آن بنشست و سه فرزند او از طرف یمین و برادران
از جانب یسار بنشستند و امرا و [illegible] از ایشان در حضور [illegible] واقف [illegible]
[illegible] آن رتبت و منزلت نبوده در مقام قیام [illegible] در ساعت [illegible]
گشودند [illegible] بسلام امیر المؤمنین [illegible] و امیر [illegible]
[illegible] آمد و چون در حضور [illegible] فرزندان و برادران چون بار [illegible] بر مرتبه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین بر سید الاجل [illegible] بسلام [illegible] چون بار شد و زمین ببوسید
و باز گشت و در [illegible] امیر نیز زمین ببوسید [illegible]
[illegible] افضل [illegible] سلطان
[illegible] که بر این مرتبه [illegible]
[illegible] سرداب واقع [illegible] آنگاه [illegible] بار دیگر [illegible]
[illegible] مقرر [illegible] وزارت [illegible] امرا
[illegible] خلیفه جلوس [illegible] قرائت [illegible] چون [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] دولت [illegible] از [illegible] طبقه
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] و این وزیر [illegible] سه هزار دینار از بیت المال مقرر [illegible] از [illegible]
مقرره پنجاه هزار دینار [illegible] روز [illegible] قریب [illegible]
[illegible] عاید شد
[illegible] هزار [illegible]
و لوازم او [illegible] دار [illegible] وزارت [illegible] عید فطر و نحر و فصل تابستان
و زمستان و عید غدیر [illegible] خلیج [illegible] مقرر بود [illegible] مذکور [illegible]
و نیز [illegible] و غلمان [illegible] از دولت [illegible] در جوار دار الوزاره
[illegible] بزرگ و دارای حجرات کثیره و معروف به حجر [illegible] در این حجرات غلامان مخصوص
[illegible]
[illegible] الملک الناصر محمد بن قلاوون [illegible] سلاح [illegible] این حجرات اصطبل

باروار اصفهانی متوزر بود و فرزندان ولاة بلاد و این مکانها مقرر کند و هر یک از آنها میبراد و خاص
کلاه بعون تربیت کردندی روز حاجت و از جلادت طاهر نه ابن الطویر گوید وقتی که
افضل بن امیر الجیوش مکتوب کند و از اجتماع مهم فرنگ آگاه باالذی بی راد ابوجعفر بن
امیر الجیوش ملقب بمظفر بود و در خدمت خلیفه به نیابت بگذاشت و خود با جماعتی از لشکر به
طرف عسقلان در فرنگان اجتماع کرده بودند و هزیمت بر آنها افتاد و بسیاری از ایشان
برفت و بعد از آن بازگشت مخذول کرده و بسبب این فقدان از طرف
ساحل روی اقطاعات و عن مغلوب تمامت آن الات و ادوات و لباس و خیمه
و این بیتها از شعرای عرب در تهنیت صنجیل که فرنگ بود و این شعر در مدح ملک افضل

نصرت بسیفک دین المسیح   فلله درک من صنجلی
وما سمع الناس من قبل ذا   باقبح من کسرة الافضل

افضل چون این شعر بشنید بسیار از این شعر برآشفت و از جهت جهاد بر خدمت آگاه بعث
حجره اتباع بود و سه نوبت از فرزندان سپاهیان چند کرده و در این حجرات هر یک در باب
هر یک تن ریاست و نقیبی منصوب ساخته و در آن جماعت امیری شخصی فرمود او را و موقوف خواندند
و خیل و سلاح و مال و مرکب و آنچه برای ایشان لازم بود مهیا داشته و بجهت سپاهیان و درختها
از دیگر سپاهیان تا عبث در این حجرها که آن کسی هر وقت بر سر ایشان بود و در این حجره بر لشکر رئیس را
با آن مردی بزرگ بر منصب آنجا که مورد حشم و حاجات آن لشکر ابن المأمون گوید از جمله رسم
یکی آن این حجرات در بها اطعام بگام پختن و از انواع اطعمه برنج و سلام و حلوا و غیره
مردی معروف بن دقل بود و این کوچک تر بهره و بسیار خواره بود خروجی بزرگ
تیزی بره خرید باشش و هر گره ای بدو کسی که بخورد بر خوان ببین تناول کرد آنگاه طبق بی
بزرگ حلوا که تمام پر بود و آنکه از بسیار گوشت انواع حیوانات بود و در جمله اطعمه لذیذ و چیزی
با چنین لذت بود چنانکه از این جمله گرم آورده باشند که تمام خوردند و از تعجب معاد در قلیه و
بگران بود و این مرد از جمله سپاهیان بسیار مردی بیشه جنون اتفاق در زمان فضل و بسیار
از مردم فرنگ سپرد و تسلیم شد و آن فرنگ او بود مقتدی و مغلوب بسیار است وقتی در از در
حالت اسیری بداد و او مردی فقیر و بد خبر بود تا آنکه اتفاق افتاد در روزی که آن فرنگ از
کثرت اکل و بر خواری آن این فقیر تعجب داشت فرنگ باز ماند او در حال برفت آنکه اسیر گشت

کوس بزرگ بود از آن قویتر و عظیم تر بد از دهلی تا بابت گول داران که از بغداد
خدام گشت داد و از دیوالگان نزد دو کوس عظیم الجثه بیاورد ابن دقل گفت این کوس ها
همچی دو که بیکی دو مقدار بسیار که در ساز و بقول همچو عظیم بود آنگاه باز فرنگ
این که بسیار بود بابت گول داران چه بر عطا کرد فرنگ بود و ضبط بر دادن بکرات کر
تو بود از مرتضی تا بابت و علیه و از زر در برخورد و این دقل این شخص بشنید فرنگ بود
بوکندری که بداد و از بخیل و زر ها از نقد و فرنگ تا چند ابراهیم بود برای مشاهده
این کار عجب و همچو دیدن ابن دقل آن کار از ادای در سفره شکم نهال که مواد
بهرا از خلایق حیرت و کراهت خویش بهره اسبی بگفتند در فرنگ ادبوار و چشم ابن دقل
نکشت بود و هم دیوالگان بر زمین گرزان شده او و دیگر بار بر زمین بود باز آورد فرنگ
شرمنده بود و در بحال بازگشت دو بوکلان تو از بر زمین لی ادبود که عسقلان بر دیر
دار کرد بر ساده کالهی مر تبی برسند و بخیر از را ده و او بخیر او بود در جمله آنکه در این
حجرات منزل داشته های و از طرف اسفار بجانب داشت و تو فرمود این نوکار را
در کار سفرهای طعام با ساقی بنشستند بر آنکی بخورد ابن عبد الظاهر گوید حجر نیک باب
النصر و مکان ببی کبریت و جماعتی از جوانان و اصحاب بنجا نامیده شد و در آنجا ترتیب
سیده بود در ولایات متعدده که داشته و بجا و رتبی بسیار فیر فقه و بخیر جانب رسید
و جلادت در امامت داد و شیت می گرفتند با استواریات کرد از سپاهیان برافراز
شد و زر و علم بن السلار و جزا از سران و سرداران از جمله ایشان بعید در دروازه قصر کبر
و از مسوی جلال الدوله کمرمی بکانب بود در آنجا طواحین و دکاکین متعدده بود و این کار را
مناخ السعید بود مخزن غلب اسباب و خشب و آهن و مثل آن از آلات و
ادوات اسلحه بود و بابت کارگران زرنگ صنعت و جماعتی کثیر از ایشان صنعت
گران مجوم فرنگ در این دکاکین منزل داشت روز و شب از این قید آزاد بودند چند تن و اسرا
از این کار جماعه بزرگ عاجز گشت و دیگر از بنا ها در خراب بره الطبق الکلام بود و این
الطبق تیز چوبین بود در جوار قصر کبیر برابر باب الدیلم از طرف شرقی جامع الاقمر ابا
دیگر بود ابن الطویر گوید بر این مکان مقصد الطبق بود که معروف بالطبق الکلام به تقابل
قصر الشوک و آنچه در ساره از جمله معروف به جمیزه بود در هر یک از ایشان الطبق کبیر

نخ ... بعید

... الطبق ...

یک هزار راس اسب و مرکب ظاهر و آماده و از این جمله یک نصف مخصوص سوار خلیفه و متعلقان خلیفه
و نصف دیگر برای بعض خدام خلیفه بود و برای هر سه مرکب یک نفر سایس و برای هر یک از آنها
مردی [illegible] بود و آنقدر از آنها نیز را سوار و متولد [illegible] نیز در هر اسطبل جای
انوار بود و از آن جای بحوضها آب مرحمت [illegible] جو گاه و [illegible] حلقه و جز آن [illegible]
حمل میکردند در این اسطبل موجود بود و بر هیئت تو سایس [illegible] عریف بود در هنگام حاجت [illegible]
خواهی از [illegible] و حفاظت او گرفته و او [illegible] دیگر [illegible] اسطبل [illegible]
[illegible] در هر یک از این دو اسطبل [illegible] آخور [illegible] از این دو [illegible]
و آن جهت عریف بود [illegible]
مخصوص خلیفه سوار میشد [illegible]
[illegible]
[illegible] سوار خلیفه آنچه [illegible] کسی [illegible]
از بهر خلیفه حمل میکردند [illegible] حوادث [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] این ایام [illegible] روز [illegible]
تا آن مرکبها را [illegible] خلیفه [illegible] سوار [illegible] آن [illegible]
خلیفه بود [illegible] سوار خلیفه [illegible] آن [illegible]
و در [illegible] خلیفه [illegible] علامت [illegible] اسطبل [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] الدین
[illegible] موجود [illegible] حفاظت [illegible] آن [illegible] خلفا را
[illegible] دار الضرب
و متعلقات آن در جوار خزانة الدرق [illegible] خزانة الدرق [illegible]
[illegible] دار الضرب [illegible] معروف
[illegible] دار الضرب [illegible] دولت فاطمیه دایر بود [illegible] سلطان
صلاح الدین مستولی [illegible] دار الضرب [illegible] فاطمه علیها السلام
[illegible] مسکوکات [illegible] الدین [illegible]
[illegible] دار الضرب [illegible]

دار الامرتبه [illegible] دار الضرب [illegible] دینار [illegible] مسکوکات
را در [illegible] مضروب [illegible] دار العلم جدید [illegible] در جوار قصر [illegible]
[illegible] خزانة الدرق [illegible] از [illegible]
[illegible] الحاکم بامر الله [illegible] از آن [illegible]
[illegible] دار العلم [illegible] امیر [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] دار العلم [illegible] ابو محمد حسن
آدم [illegible] آن [illegible] و قرائت [illegible]
[illegible] دولت فاطمیه این دار العلم [illegible] دار العلم [illegible]
[illegible]
[illegible] سنوات [illegible]
[illegible] دار الضرب [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] صنایع [illegible]
[illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] باب الذهب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] زرگران [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] باب الفتوح [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] باب النصر [illegible]

و خلیفه لله امیر در دار الخلافه باقامت خوارزم ساکن بود از صدمه تب در ایام مشتاق گاه یکه از باب الذهب داخل
شده و از آن انعام تا زمانیکه از دار الانهار سر اسکندر ثبت و بخزانه کسوه خاص در می آمد و آن جایی بود که
داشت تغییر میداد و به تربت مردان برگزشته الی طلب احمند و مغفرت می نمود قاریان قرآن کریم
مشغول قرآن خواندن و تلاوت نمودن بعد از آنکه به بارگاه رجعت میفرمود از برای مهمان درود با
طعام و قهوه و حلویات را آنچه که بعد از کار روا میساختند و نیز وزیر اعظم با منصب داران که میشد و با پرده ها
پهلوی ملازمت به اوقات می نمود طبقات اعیان و مردمان و شعرا ها با انواع نوازش های خود
میداشت و در این روز وظایف و ارزاق و مقررات و لشکر به خزانه تا سال کفایت کند اطراف
و حدود و اکناف و ثغور دیگر ممالک شریفه را در حکم و توقیع و کلان زردان میشد و خلعت
و رسوم فقرا و ضعفا و ارباب حاجت نیز تا هنگام طویل گیرد در برای عشر آخر
نمی گنجد تحویل شدی فاکتان و خدامان خزانه اسلحه کارخانه و جز آن مامور شده نزد از تخت
آن اسلحه متعلق بصاحبان از کارخانه بعد در اطراف خلیفه لله امیر از تبرزین فلاحی برنده نفاثی
زرنشان و دبوس های کمیت احمر و بعد از آن آهنین و سایر آلات حرب اقسام مختلفه برهنه
آورده و است نقاب ایستادن میدادند و ایشان بصاحبان ارباب میرفتند که از جهت برف عیب
دهقانان کاردان باز دهند و نیز یک طایفه از سپاهیان در کشت اقدام مادران بعد بعد دولتی
نومند حبیب اسعد تن شمار بعضی و ایشان نوازاب سلاح صغیر مخواهند بدیر یک
بزرگ و یهای بوره و آلات مخصوص در الفوها بره بعضی و نیک صیقل بود و نیز بود
و امرا و ارباب رتب و سرهنگان سپاه و صناف سوار و پیاده از خزانة التجمل متعلق بخزانة السلاح
بود از تمام اسلحه از شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و سپر همه بزر و سیم آراسته گشته بود میدادند و جمار بها
با نوشتهای زرنگار بر آن بسته و از حریر و دیبا و ملابس دیبق و قرقوبه مرا بسته و منطقه
زر و لوح به کسی میدادند بر آن دو لوای آل شاعر سوار نیزه بلند با انواع زینت
آراسته بود بر فرس بر آمده در رسم اعلا بکشیدند و نیز برای سایر امور دولت و مال ملک
را تهای دیگر بر می بستند در جلو هر طبقه رایت آنان میبستند و کارها بر میبستند و از پس رتبت
اینگونه تجملات جلیله و تشریفات جلیله برای قوم دیگر ایشان بود برتبه میخواندند اسلحه دیگر
بوضع خاص بر فرس برآمده و جمله نشستن بود و دولت هر یک سلاح بعد از طول هر یک
بهشت ذراع و سر آن اسلحه قبه مشعله بود و از آن رشتها گویان دو بسته است ایشان میراندند

دا زطرف یمین و یسار موکب خلافت کوکب رسیده را میدیدند که از آنگاه طراز هر یک سوار بقاره
عظیم بسته و طبلهای بزرگ بر فرس بر آمده و این سوار کوس های عظیم بود از بانگ و نعره از
در گنبد آبنوسی برافکنده و تجمل بر آن خواز زر ملونی میبردند و ایشان در جلو موکب خلیفه با کمال شکوه
و آواز رعد آسا فرامیخوانند و نیز یکصد تن دیگر سوار بر اسبهای زرین و پیش سر ایشان میراندند و این
جماعت سواران از پوست مخصوص با زینت بود و این سوار با مهمان در موکب اعلا کوکب
روان میشدند و تجمل ایشان ۲ رشت ادت وظیفه خزانة الثلع بود و نیز از خزانة السروج
یغقوند و مقرر بود یک زین را به درجه زینت و نقاشت بود بر فرس بفرمان بو بر بقاعه
و دیباه و زین سوار برق قطر بر می نهادند و در موکب خلیفه بر جنیبت میبردند و تمام این سروج
بذهب و فضه و دیگر زینتها آراسته بود و بعضی از آنها از جواهر و ذهب و تشبیه قیمتی ترصیع
داشت و پای و دم اسبها و گردنهای آنها با طوقها و لوکها و علاقات از ذهب و عنبر زینت
بود و بسیاری از آن اسبها و مادیانها سوار دولتشاه سلطان از زر و سیم بود و در عوض
مرزین بود تقویت و دمار احمر و صفر و رنگها رنگین و رنجهای منقوش و مصور در بها
لکار بعضی و قیمت بر دانه بر آنکه بر آن برنت برسته بعضی بکار برد تا الحریر بعضی از
جلوده اسب برای سواران و رحمت گشت او و فرزندان و آن البتی تقریر داشته
این جمله بود با آنقدر تکیه با هم در یکم گذاشته بعضی با سر آن از اطلس لکیم لکرد و بی عیب و نقص
سترده میداشتند و لکو حر عیب و نقص که بود عادت میگرفتند و سواران این یکصد اسب برای
سایر طبقات خدم و حشم موکب خلافت از خزانه مذکوره زینتهای زینت بر فرس برآمده
چندانکه برای سوار کافی بود و نیز هر یک سوار تیر و قلم میدادند با آن قوم آنکه بود
رقم نیاز و شکر با لا بردن لشکر و نقصان باز دید آنگاه شر با ایشان بر شکر میکردند با نواع
دراهم نرخ میداشتند با کجاوه و کار بر بند بر دو این تهنیت و تدارک با آن روز بهر تمام
ذی الحجه بیان بر نشست و صبح بامداد روز بیست دلم ... بعقدت و در آن رفته سلخ میشمردند و در
یکشنبه خلیفه برای عرض آفتاب قاضی را از پی بشارت رسانیدن در رسانک مهمود جلوس مونمود
و این روز بود روز عرض خیل بزینت میرزا این تمام وزیر در طلب صاحب ارباب از جمله کبار
اصحاب تمکین و ضما و عقلا ایشان بود که آن میداد و داد با آنکه در کلاه نیابت و مناعت جرگه
میکرد در آن وقت دامیه الخت خلیفه اولا و افتتاح رسیده بر بارگاه تردد در نهایت عجز و شتاب

میشنفت و خدمت وزیر بود دریافت و کفور خلیفه می‌پرداخت و معروض میداشت و وزیر
ترجمه تر تلطفات لی است این وقت خلیفه از آنجا که در قصر های خدمت سواره بیرون میشد
و سر فرود از تحیتی خلافت بجملگی بوآن تعبیه منزلت نبود را که در قصر های بسیار الشوق بحبه
از آنجا در جلوه ها بیرون میآمد تا به ملک برآید و ابواب حجت در حضرت تحیتی میکشید و اینان نام و ضمام قصر
از بیرون و بیرون ربع الصغیر السالار وی تا به بعد دار قصر و صاحب بیت المال و این تن از
استادان محنکین نبیغه و اینان در وقت وزیر از ارا خواص که بیرون میرفت و استوار رکبها در خوار
بلا میرسیدند و با حجتها اهل ملا میخورند تا به قصر میرسید در این وقت امرا از بارها در کجا
فرود میشدند و جلو گام میزدند تا لکن وزیر المحان بر بر کسب سواره میکند تا شد و از او در از
باب العید خارج میشد و جز بجلو باب دالانهای دراز میرسید از مرکب زیر مرآمد و راه
میفورت و غلامان و حجاب وی تا به اثر و متعلقانی بوی بیفتند تا بشباک میرسید از این جا
بر کرسی آهنی داراز بر بین‌ها بیع جلوس میکرد چنانکه پای بر زمین مینهاد و جز دولت
مقام میکرد که بغیر شباک خلافت آیت بود که تا میشنید وزیر خلیفه بود در مرتبه علی
و اهل حران میشد و تاریخ مقالات و تعلیم و تحیت میفرمود و بر کرسی دولت بر زمین میبود
آنگاه قاریان میرفت تا بر کرسی خود ها بر کنده و قفس بر میگشت از تخت قاریان تا لو اور سا حات
با که قرآن مجید را بتمامی مناسب بود تر و میکردند تا به نماز تلاوت مشغول بودند
و از آن پس امور درگاه سلام و تحیت بیگاه خلافت دلگاه نائل میشدند و در عرض خلیفه
اتر آن خاصی ترویج میشد و هر یک بود از آنها تر از عدول دولت که ادش از حضور خلیفه
میگذرانیدند تا بپایان میرسید و قاریان آخر چند برای ختم این جلوس قراءت میکرد این وقت
بردارها بر گاه بود که مر او کیسه پس وزیر کمربند خلیفه در آمد و چهره دولت و چهره بار
او بود میبوسید و بر او [illegible] بازمیگشت و امور درگاه در رکاب وزیر سواره و پیاده
بلا میرسیدند و خلیفه فراز این ایام این مجلس نماز ظهر بود میر در این عرض آن ایام و روز
این جلوس هفته دو روز بود آن روز اول بود یکی چراغ کسوات خاص بود و عرض
میداد دو روز خلیفه آن بود در فتاح [illegible] و غیر موسم بود و حدیق
از بزرگان امور بیگاه نبوده هر یک بود در ترتیب جام اوز اول [illegible] خلیفه شغل کشفی
بود و در بحیره [illegible] خلیفه ابتدا مخصوص تقرر بود و از جمله ایام که در جامه خلیفه بکار میبرد

گوهر بود

گوهری بود از کلاهها و صفات قیمتی میدانند و میگفت در هم وزن داشت و بعضی بها و قیمتش را
نمیدانست و این گوهر را با گوهرهای دیگر در [illegible] موضوع داشته و آن را فرید گوهر
میگفت هلال بود در تمامت دنیا نظیر و مانند نداشت و الجمله بود و قطعه از جوهر [illegible]
وضع کرده و خلیفه از بالای جبین خود مرا آویخت و این قوت نیم مثقال وزن داشت و
قصر از زمرد بر دور دایره بود که گفت بر بالا و عظیم المقدار بود و بیانی نیز که مخصوص این
روز برای خلیفه مرا فراهم کرده بها بنیچه طلا و الات ذهب و اوراق ذهب بار [illegible]
و دیگر مرصع بجواهر و وضع خاص با حلقها طلا و قبها طلا و مرصع بجواهر گوناگون
گوهرها [illegible] تا بعد و مانند شده را آن بود چه اول وقت الرکوب خلیفه فرا میرسد این مظله
بر فراز سر خلیفه مرا فرا چتر و دولت که در خصوص بود آنگاه دو لواء خصوص از اله [illegible] بود
بر میبستند و این دو لواء از دو نیزه بس طویل افراشته و با حریر [illegible] لف میکردند و
تن از امیران خاص خلیفه حامل آن میشدند و چتر مظله بر سر او میافراشتند راست بودند
بلند میکردند و نیز بیست و یک لواء دیگر چه بوده با حریر [illegible] الوان لف کرده و نفر فرد
فتح قریب بر آن نوشته بعضها افراشته میشدند و بیست و یکی از صبیان خاص
این را تنها بعد آنگاه دو نیزه دیگر سر فرا میافراشتند که آنها جدا طلا داشت و بر
هر یک جعبه بوشش از دیبا زرنگار نیک بود و [illegible] بالای آنها نویسانیده [illegible] هموار
شده و دو تن از صبیان خاص دو بر مرکب مخصوص نشسته سواره حمل میکردند و شانزده [illegible]
[illegible] بلا میرسید آنگاه شمشیر مخصوص بر سر فرا میافراشتند و چنان میگفتند که [illegible]
از آسمان فرود آمد و این شمشیر را آن تعبیه کرده نام آن از طلای احمر و مرصع بجواهر
زواهر بود و امیری عظیم القدر حمل مینمود تا مصر و صلات این امراء از [illegible]
صلات ولات و الوجه برتر بود آنگاه رمح مخصوص بر سر فرا میافراشتند و آن نیزه لطیف در
غلاف گوهر اندود بود و سنانی داشت با حلیه ذهب آراسته داشت و دیگر سپر [illegible] بود
با لوای ذهب فرین و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه منسوب دو او را [illegible] از جریر
منسوب بود و دولت امیر بزرگوار [illegible] و این تعبیه [illegible] فرو نیز [illegible] رفیع بود و چنین
این تجملات و تشریفات بود فراهم تا خلیفه تمامت بوده و امیر [illegible] در عرض
و سیع [illegible] بار خلافت [illegible] هر [illegible] میشد و دیگر مرد [illegible] نیز تا [illegible] آن موکب [illegible]

ازدحام و اجتماعی عظیم می نمودند و ارباب سیوف و اقلام بحکم احتشام فراهم میشدند و بعضی قهرمین
قیام می ورزیدند و منتظر قدوم خلافت لزوم بودند و وزیر نیز باتفاق گروهی از امراء باولاد
که در سرای او انجمن کرده بودند میرفت و بوقتی که حکم از جانب خلیفه باحضار او صادر شده بود
رفتی به قصر می نهاد و جمعی بزرگ و جمعی ترک با اولاد و اقارب همراه گشتی تا بآن
خرد و ریزه جوف خانه بودند و وزیر بجامه های نفیس و فاخر بود و خلعت از منزل او تا آن
و شمشیر زر اندما بقلعه بود و چون بقصر میرسید اولاد و اقارب او در رکاب بی حضرت
رخصت یافته از مرکبها فرود میشدند و وزیر همچنان سواره از باب القصر داخل میشد تا بمقامی
مخصوص سواره عبور میداد آنگاه بسلام شوری و اولاد و دوره او ... در
محل وزارت در می آمد و میران در درگاه آنجا فرود میشدند و آن مخصوص بود تا
[illegible]
سواری ... خلیفه مراد نموده بود آنگه ... خلیفه ... بر فراز آن مرکب سوار میشد و آن
... آن مجلس ... وقت ... مخصوص ... بالش میدادند و
... از ... آورده ... مطلق بود ... از ...
منکشف می نمودند و ... دواتدار ... بودند و ... و ... آن ...
... از ... مضطرب ... از آن ...
... بالش ... معمول بود ... از آن دوات ...
آورده ... دوات ... از وزراء بزرگ بود و این دوات از
... از طلای احمر ... مرجان ... بود و ...
ملفوف داشته بودند ... صفت آن دوات ... گفته

الیس لداود الحدید کرامة فقد رقها الشرد کیف یرید
دلال لکالمرجان وهو کانه مقطعه صعب المرام شدید

این هنگام وزیر و آنانکه او بود از دکان ... میشدند و ... نیز در ...
انجمن کرده در کنار مرکب خلیفه ... خلیفه کرسی ... درگاه خلافت ...
... و قدام خلیفه ... میشدند و ... آمده و در ...
... خلافت بود و جمعی بزرگ مراد نموده و وزیر ... سلام ...

و وزراء به ترتیب خاص و ... خلفاء ... از تخت ... و همراه ایشان ...
و در برابر باب القصر در کمال خضوع و خشوع بانتظار ... خلافت ... صف ... میزدند
این هنگام ... خلیفه ... و ... خواص خدمت ... در ...
و ... فرشها گسترده بودند ... مرکب خلیفه بود ...
و چون ... باب ... و ... میشد ...
... از آن ... و از آن بوق ... آواز بر
بوقات بود ... و ... آواز این بوق بلند میشد ... آواز
... خلیفه از ... توقف ...
دیگر ... خلیفه سوار ... خلیفه روان میشد و آنکس ...
داشت ... راه ... موظف بود ... خلیفه ...
راه ... از ... حضرت ... از ... موجه بود
... در وقت رکوب خلیفه تبلیغ ... بود ... مرکب خلیفه
... مخصوص ... فرود ... و ...
... باب ... از ... باب ... و ... آن ...
... آن ... بود و ... مقدم ... بود و آن دوات را ...
... بود ... کامل ... می رسید و ... از جانب ...
و در اطراف هر ... از ... از جانب ... خلیفه ...
... و ... وزیر ... آنگاه خلیفه ... رکاب ...
راه میبردند و ... لباسها ... مخصوص ... و ...
بندها ... و اسلحه برهنه در دست داشته در اطراف خلیفه ... میشدند و ...
از صقلبیان ... در ... بودند ... خلیفه ...
... آن ... و ... خلافت ... خلیفه ... و ... حرکت
... و از آن هنگام ... موکب خلیفه حرکت ... و ... حرکت ...
... حرکت ... و ...
در حرکت ... میداد ... موکب ... و ...

ونیز صاحب الباب السلام در زمرهٔ خلیفه [illegible] جهت ملاقات [illegible] و دیگر بارها [illegible] بردوازده
موکب و حراست طرقات خلیفه میکوشند و جماعتی [illegible] یکدیگر [illegible] بود و براینها
مرکبها سوار بود و این حالت برای آنان بود در پیش موکب حرکت داشتند و از دنبال
دابهٔ خلیفه گروهی از صبیان الرکاب بودند [illegible] نگاهبان بستند و از دنبال ایشان ده
تن با [illegible] آخته [illegible] زینت [illegible] مخصوص بود آن [illegible] میخواندند
حرکت میکردند [illegible] اگر کسی [illegible] در حال [illegible] همراز ایشان [illegible]
سلاح [illegible] مذکور شدند [illegible] همراز ایشان وزیر در پیش خلیفه حرکت
میکرد و از صاحب [illegible] صبیان از [illegible] بخوانند و این گروه [illegible] داور
آوران [illegible] بودند [illegible] و این جماعت [illegible] بودند و [illegible] وزیر [illegible]
میشدند وزیر [illegible] محافظت [illegible] برگزیده بود و وزیر چنان حرکت
کردی [illegible] خلیفه است و هرگاه نظر بر خلیفه داشت و از دنبال [illegible]
و [illegible] مخصوص [illegible] همراز آن [illegible]
نگاهبانان [illegible] برآمدند و از دنبال ایشان طوایف [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] از طایفه [illegible] از ایشان [illegible] و از دنبال ایشان وزیر
برآمد و [illegible] زمره [illegible] حرکت میکردند
و این جمعیت در این حال بود [illegible] همراز آن صاحب [illegible]
[illegible] سایر طوایف [illegible]
[illegible] طوایف [illegible] نواره [illegible]
[illegible] از [illegible] بودند و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] و جماعت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از خلیفه [illegible]
ظهور میکردی و این [illegible] وزیر [illegible] از [illegible]
و زیر این بود [illegible] باب القصر [illegible] میکردی [illegible]

چه اینان

چه اینان در ادامه موکب حرکت میکردند و چون خلیفه به باب القصر میرسید وزیر پیاده میشد و پس
چند از بزرگان [illegible] در پیش [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] خلیفه [illegible]
سوار میشد میرسید [illegible] خلیفه از مرکب [illegible] فرود [illegible]
و وزیر [illegible] و در [illegible] سوار میشد و [illegible] در پیش [illegible]
روان [illegible] سوار میشد و در [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] مخصوص [illegible] میکردی [illegible]
میکردند و مردمان [illegible] پراکنده میشدند [illegible] از [illegible]
مطابق [illegible] پدر وزیر [illegible] اولاد و
و تمامت [illegible] در موکب خلافت [illegible] خلیفه
[illegible] در [illegible] ایشان در منازل ایشان [illegible]
[illegible] و این جمله [illegible]
[illegible] دارالوکاله [illegible] و این دار از [illegible]
دارالضرب [illegible] وزیر
الامر [illegible] خلیفه [illegible] در قاهره [illegible] دارالوکاله [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] قاهره [illegible] عید [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] نماز عید [illegible] و از آن پس
[illegible] خلیفه [illegible] نماز [illegible]
نماز عید [illegible] محمد بن احمد [illegible]
اول [illegible] موضع [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] محمد بن احمد [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] نماز عید [illegible] نماز [illegible]
رکعت اول ام الکتاب و سورهٔ غاشیه [illegible] رکوع
[illegible] رکوع [illegible] سجود [illegible]
[illegible] هر رکعت [illegible] تسبیح [illegible] در این نماز [illegible]

دارالوکاله

مصلی عید

نماز عید

ازوی تبلیغ تکبیر نمود و در رکعت ثانیه سوره مبارکه ام الکتاب و سوره والضحی بخواند و هم از
قراءت نیز تکبیر گفت و این نماز جد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بود و نیز
در رکعت ثانیه در ادای رکوع و سجود بر دو نماز نمود چنانچه در هر رکوع و سجود افزون از
سه تسبیح برانجم و در قراءت هر سوره جهر بسمله را بجهر خواندی و جمعی از شیعیان علام بجز
قراءت او بود قبل از تکبیر منکر میشدند و این علت قلت اتفاق ایشان و تقصیر ایشان در
تتبع علم بود چنانچه عمر بن بشر باسانید خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حدیث کرده اند که آنحضرت در ادای نماز عید فطر بعد از ادای تکبیر قراءت میفرمود و هم نیز
خلیفه در زمان خلافتش از نماز عید فراغت یافت بر فراز منبر شد و مردمان بود از یمین و یسار
سلام میفرستاد و در هلال درهم ... از دست ... خطبه بر لند داد از نخست
بکلمه مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح می نمود و این هنگام ... خادم دقایق ... او برابر منبر
بود و هم چنین عمارتی جلو و تقدیم صاحب عظمت ... او بعد آنگاه ... الله اکبر الله اکبر
و هم از آن خطبه بر لند در قراءت خطبه با تمام خشوع و خضوع بالغت میوازید و مردمان سو
باله و نفیر در برآورده ... از آنکار فراغت ... لشکریان ... انصراف میکردند ...
هر با زره و کلاه خود بر اسبها ... حرکت ... نیز ...
رو بسیع روان میداشتند ... مردمان ... باکل طعام
مشغول میشدند و سفره ها میگستردند ... از خوان طعام
تا خوردنی ... وجهت فقها و مؤذنین و شیعیان ...
بخوانند ... آن ...
در روز عید فطر برای نماز عید برنشست و مؤذنان صدا بتکبیر ...
از مصلی ... فقها و مؤذنین و شیعیان ...
و خلیفه ... در حضور ... روان داشتند ...
حمل ... عراق ...
و ... زر فشان ... روان شدند ...
بعد و خلفها در جلوش روان داشته و گروهی ...
بر فراز آمد و ... داشتند و ...

جد بزرگوار

جد بزرگوار من علیه السلام بود ... داشت ... نماز ... بکذاشت ... رکعت
... امیر ... افضل ابن امیر الجیوش ...
برنشست نماز عید ... در درگاه ... وزارت ... باب القصر ...
توقف نمود و از باب العید ... از انقضای نماز و خطبه از باب ... داخل شد
و این نوع ... جز خلیفه ... بر خلیفه سلام ... مخلع ...
و ... عید ... آنحضرت ... در ... شده ... چون
افضل ... وزارت ... آن ...
... این طریقه ... عید ... منقصت ... و این علت ...
... خلیفه ... آن ... خلیفه ...
... آن ... خلیفه ... در آن ... باب الذهب و باب
البحر ... جلوس ... ملوک
در حضور ... در درگاه باب الذهب ... از سواره ...
... جلوه ... نماز عید ... ملوک با موکب ... و تمامت
امرا ... از دربار ... خلیفه ...
... ادا ... آن ...
... عید ... استحقاق ...
... درحق مقربین و مؤذنین ...
... مجلس ...
... فقها ... وزیر ... قرآن ...
... جلوس ... داشتند ...
از ... خلاف ... بنیان ...
... عطا ... خطبا ... خلعتهای ...
... آنگاه خلیفه ... وزیر و اولاد و برادران ...
... آیت مبارکه سوره نحل والله جعل لکم مما خلق ظلالا
الآخره را تلاوت ... امور ... خلیفه را اسلام ...

ونواب کتاب ایشان بود تعیین نام و نشان و القاب و نعوت میخوانند و به ترتیب باز میداشتند و حکام ولایات
اقالیم از زمین نیز در آخر الوانهای دنشستند و خلیفه بوسیله میقر نکاهند و نیز امرا آذوقه در فصل
سلطنت مرآت زمین میبوسیدند و نواب دیوانی بود از باب الدیم مراد دخلند و به ترتیب مخصوصی از
عرض حضور خلافت ظهور میگذرانیدند و بعضی را بسیند میگزارد جلوداران و تشویلیان اسطبل حین
نوبه میراندند و این جمله بوار استر و کره از نبورده نقره آذوقی بود و در این حال میفرد آیات
مبارکه از سوره آل عمران زین للناس حب الشهوات الی آخره و بعد از آن آیه شریفه قل اللهم
مالک الملک الی آخره بود بنا بسنت قرائت میشد آنگاه حیوانات وحشی بود از دمار زر
مکلل داشته بعضی از جنس تحفه خلافت نشان میگذرانیدند آنگاه عماریات بود از دیبا و دیبق
و حریر زرنگار پوشش چشم و بعضی آن طلا و سایر زینتها بیاراسته و هم چنین شترهای مخصوص بود با بوتها
و زینتهای خاص میگذرانیدند و نیز سایر اسباب و اثاث سلطنت بود به ترتیب معین عرض میرسانیدند و در
تمامت آن شب کوس عید بود بر درگاه خلافت بلند آواز میداشتند آنگاه فطره خاص خلیفه بود
که با صنوف عطریات مشک و عود و کافور و زعفران و دیگر اشیاء مقویه معطره ترتیب
داده بعضی ظاهر که در ظرفی نقره و سربسته و فاتحه بر تمام دولت خانه و قصور و اداها
معین و مامور بعضی بیسرنهند و در طبقهای طلا و نقره بجواهر حمل میکردند آنگاه رایتها و اعلام
نمودار میشد و خلیفه در آن هنگام که معمول بود سوار میشد و در برکت خلافت فرشتها و زیر
نیز حسب اختیار بعضی علم و کتب بردرخت و از طرف بالای خلیفه فرشتگان
با حضرت رفته حضور و عید و دیگر امرا دواداران درگاه قال میشدند و خلیفه ظاهر شده سلام میراندند
در سوادها اقالیم تبقیه ایشان خلافت توانا نمیشدند و قاریان و مؤذنان به قرائت
و تکبیر میپرداختند و بتهلیل خدا ... حمد الهی میکشیدند و چون هنگام افطار میرسید
از ظرفهای بلور ... اشربه آنکه معهود از طبقهای فواکه سر پوشی برمیگرفتند و خلیفه
دست فرا میبرد و از تخت ملوکانه از فواکه برمیگرفت و روزه را بدان میگشاد آنگاه بقیه
میوه ملوکانه بوزیر میداد و آنگاه قرص با قطار ... وزیر بوزیر میداد
و وزیر میگرفت و میبوسید باکتی ... میداد و این نوع مراحم و اکرام مخصوص وزیر
بود و هیچکس بود این رتبت و مرتبت نصیب نبود آنگاه وزیر ... هرکس از ملکان
لبره در ... قرار ... برمیگرفت و میبوسید

و در آتش بیکه گذشت

و در آتش بیکه گذشت و امرا و سادات ... تا دولتخانه یعنی تمام ظهران که ظاهر بود
میبردند و خلیفه بود برگرفته آتش خود را میداد و دیگر مردمان نیز ... نیز ... میبوسیدند
باشد از این نحو میبردند آنگاه وزیر ... و آن ... تمامت در ایام
... میرفتند و در آنجا نیز ... جلوات و اطعمه ... فواکه ... ظاهر بود
پس وزیر ... در مراتب عالیه ... جلوس میکردند و بزرگان امرا ... فرد ...
و ضعوف بود دعوت میکرد و ... در مجلس ... جلوس ... میداد ...
از آن گونه ... ایشان ... و هرکس ... مجلس ظاهر ...
... بسبب ... آن ... از ... آنگاه ...
انصراف میجستند و طوایف مردمان و ... اقالیم حضور ...
آنچه ... میبردند و حکم ... منقضی میشد ... طبلها و بوقها در ابواب
قصور و دار ... بلند آوازه میشد و دنیا ... و جز آن ...
قسمت ... از آن ... سرداران ... سواره ... میشدند ...
... القصه ... ترتیب ...
... آنگاه ... سواره ...
... عید ... جلوس ... از تخت ...
حضرت ظاهر ... سلام میراندند و جز ...
... مجلس ... و تمامت ...
... بر عتبه باب ...
... ادوات سلطنت ...
... و تمامت این تشریف خاص ...
... خلیفه ... قاضی و ...
... وزیر ... و تمامت ...
... و فرزندان و برادران ...
... وزیر ... خلافت ... جلوس ...
و اجلاء امرا و اعیان ... الدولة ...

فصلی و الات نماز عید بر فرق بر آمد و بصفا میشد محراب بود بانواع فروع و دیبا مزین بود و آلات
و سه کلاه مکرر اند و در فراز آنها کلاه لطیفه در تحت آن طوایف بسیار کرامی و صلحا بودند افراشته
و آن کلاه قطعه از حصیر بوده میگفتند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق امن داشت نماز بجا
آن حصیر بوده اگذارده بر آن نماز میگذاشته و تمامت زمین بود از حصیر فرش میکردند و دیگر
غیر بلاد نمیت میکردند و تمامت زینه ا ران بود مفروش می نمودند و در جوار اعلا ران و نجوه
خصوصی کلوس خلیفه بود بر بالا و فاصله الدوله رکن الدوله و قاضی القضاة در زیر قبه شهود و غیر
میوستند و از آن ابواب جز یک در که خصوصی بود رجوع خلیفه بود باز نگذاشتند و دعاة
در دیگر می نشستند و نقبا و مؤمنین در حضور امر طاهر بودند و هم خلق امرا و اشراف و شیوخ
و شهود و دیگران فراهم میشدند که در فرشها اعیان و ف جمعی ودرا آنجا داخل میشد و این
نگاه بانگ نماز بر مخالفت خلیفه بامر الثبت و شوکت از قصر سوار میشد و علم کوس
در پیش و تضعیف مکی در دولت داشت و بر اعلام و برادران و اسادانی و در رکابی بودند و
داخل میشد توان بکاه و اعیان در راه حصر تربی بود و در تا خدا این وقت با مخدوم وزیر بود
بجا نزد و به ثبات بر آید و زمین بوسید و پیشرو تره بود از فرزندان میکردند و لواء حمد را
در حضور امر حمل میکردند از باب العید بر فرق میشد و این نگاه خلقه بود از سه بهره در آن
کسی را اهال خلقه بود آن تمام داشته همگی بر فرق از انواع زیبی کالی از اسی کال بر
نیزه است بحجه موکب خلافت آیت جلال و دستگاه و کوکبه ی عظیم در دیدم بس
جسم چشمی متوجه دنیا بود در کردی میرد تا بویک بقع میشد دفینا ز کره بکر
و از افغان بزرگ که بکار برآمد بود و در آن بر نشسته و اسلحه حمل میکردند نقارات اظهر بودند
طار برق نیز و از چتر و نشانها رآغاز اهل و سرای آهنین چشم داد در سواد و چتر که خلفه
داز نگاه فلا منه سمع از ان لوی صفوف غلامان کرامیه و آن قفا با ایستاده
بعضی و صبیان خاصی در سرا مخصوص خلیفه و وزیر انجمن که سرد جزار ایوان کو بر از ایشان
بر با اسلحه جنبه بر نیها و قشنگ بلا میراند و برق که دلهای شوکت اسلام بود از جهت
بعضی دیگر کوکبه موکب از فرود مصلا طلوع میکردند تو لیاب و تمامت دریای یلم سوختند
و خلیفه با جمعیت خاصی خود در توقف میکردند تا مخدوم وزیر بود او میگذشت و خلیفه سلام
او را با بخ میراند و وزیر در جلو او بلا میر سوار میرانند و یساقان گفتگو و تمامت بر اول

بعلم میشد نزد از تخت بر وزیر و همراه آن بر خلیفه سلام نمودند و تمامت در رکاب خلافت
نزلت روان میشدند و از باب المفتح جز وزیر همگی سواره داخل نشدند و در باب که
ادخیر پیاده میشد و کلان برایشان خلیفه سوار شد و او نوبخوانده وزیر بر آمد و سلام بر پای
دالکام بر الحب خلیفه بود در دولت داشت و سلام بر دست تا آنکه خلیفه در دهلیز و الهلیس
بر رسید و از مرکب بزیر بر آمد و آنگه محراب شد بود و مؤذنان صحابه تکبیر بلند میکردند
و هم چنان بانگ اذان از اطراف بر مخالفت و مردان و زنان آنجا نماز میشدند
و خلیفه نماز میگذارد و در رکعت اول سوره با ذکر فاتحة الکتاب و هل اتیک حدیث
الغاشیه تلاوت کرد بعد تکبیر بر آمد و برکوع و سجود میرفتند و در رکعت ثانیه نیز بعد از
قراءت سوره فاتحه سوره با ذکر و الشمس تلاوت میکرد و پنج تکبیر بر آورد و این سنت باب
تمامت جماعت جاری بود آنگاه سلام بر آورد و از محراب بر فرق میشد و در پای منبر بر جلوس
بر بالا و فارسیان در اطراف منبر بود و همگی بود در راه نجوی آنگاه با تمام خشوع
و سکینه و وقار بر منبر بر میشد و در ان جای تمامت طرفان اسب عادت تا الحکم بر میشدند
دخیل بر رتبه رفیع منبر بر رسید بوزیر اشاره میکرد داد و شتابان که ز آنجا بالای میشد
و زمین میبوسید و بر حسب رسم و قانون تعظیم و تکریم بدرجه و در اعلی درجه منبر بر میشد
و بر اسیاد و تعاقب اشارات بر کلاه و نیز بر آمد و هم غیر بود یک یک میبوسید
بدرجه سوم بر رسید و در آنجای الساعه آن نوشته را تقبل و بیرات فکلات آنرا از
بعد از آنکه بر فرق بر آورد و میبوسید و بر بر بالا دار تخت این اشارت با خلیفه بود
و قاضی القضاة تو بخواند داد و بر آمد و زمین میبوسید و بزینه سوم منبر بر میشد و آن نوشته را
از آستین بر فرق بر آورد و میبوسید و بر بر بالا و روز عید بود نام میبرد و با عبارات لب
یکشود آنگاه وزیر بو بخواند و وزیر بعد از قاضی بمنبر بر میشد کما فی الاثر با جلال هم
فلاقت یافت این اشارت بوزیر بحالت که بود بر مرتبت و مقام برافروده
از آن بعد چون که وزیر بر منبر بر آمد دیگر کسی نیز آمد و بعد از الامر با جلال این قاضی بر قرار
ماند و این مشارکت برای وزرای ارباب سیف و قلم متوکد گشت بجهات وقت خلیفه بعد
در اعیاد فطر و عید و سمع بود هیجاه اجلد میکردی خطبه معموله را ادا میکرد و مؤذنان تکبیر
بر آوردند و نوبت بوجب خلیفه میشد و بیان رشته طول رسیده بود باز میگردید از تخت

به ترتیب سابق و اعیاد دولتی نسبت مقرر رفت و در هر نوبت ملابس خلیفه بر پشت و چنین عمود زر
بردن بخلعت علم از لعل ازدیاد برافراخته بفند و در هر جمعه صدقات داده وزنی معین برافکنده میکرد
و ام وزیر با معین خلیفه بیرون شد از باب العید بیرون آمد و امام در حضور او [illegible] تا باب
الذهب بیرون رفته از این مقام [illegible] تا [illegible] حسب عادت به ساط عید
جلوس نموده و خطبه از باب الذهب دخل شده بقاعة الذهب رفت و این [illegible] فراق
به نقیب ساط عید مشغول [illegible] و از آن [illegible] اقلیم [illegible] ارکان دولت و ارباب [illegible] انکه
معمول بود [illegible] او تفرق میساختند و [illegible] بود حسب اسم و [illegible] مرتبت ایشان
عطا میشد و چون خلیفه از زیارت [illegible] باز گشت در [illegible] میرفت بر سریر
برنشسته و مائده که مخصوص [illegible] در حضور [illegible] وزیر [illegible] مردمان بر حسب
طبقات [illegible] صف میکشیدند [illegible] از تخت [illegible]
بنگاه [illegible] الدولة [illegible] صاحب [illegible] مائده [illegible]
و در ظرفها از طلا که [illegible] آن بود و روپوش مرصع بجواهر [illegible]
خزاین [illegible] با خریطه ها مملو از دنانیر [illegible] الامر [illegible]
و [illegible] وقت [illegible] میشد در [illegible] به نقیب ساط [illegible]
و بر اطراف مائده [illegible] و [illegible] و منشیان دیگر طبقات [illegible]
[illegible] از آن دنانیر انفاق میکند [illegible]
[illegible] پس از آن [illegible] فرود آید [illegible] خاصه [illegible] خلیفه
[illegible] خلیفه [illegible] آن جامه [illegible] وزیر خلعت [illegible] وزیر
[illegible] عید [illegible]
خلیفه از آن مائده [illegible] در حضور خلیفه [illegible] و نیز از [illegible] برادران [illegible] و اولاد
و برادران [illegible] و [illegible] آنگونه [illegible] و وزیر [illegible]
در [illegible] مردمان [illegible] و [illegible]
و [illegible] مردمان [illegible] از [illegible]
و آداب [illegible] خلیفه [illegible]
و [illegible] و [illegible]

دامود دارند [illegible] حسب عادت [illegible] و آنگاه [illegible] حضور [illegible]
در [illegible] شیخ ابوالحسن کاتب [illegible] و ابو [illegible] سالم [illegible] و [illegible] جبر [illegible]
[illegible] و ابن الطویر [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible]
و در عید قربان [illegible] عید فطر بود در عید نحر [illegible] و نیز از [illegible]
[illegible] ابوالمیمون عبد المجید بر منبر روز عید [illegible] الدولة
[illegible] ابن [illegible] و [illegible] صاحب تاریخ مصر [illegible] و بکار [illegible]
[illegible] و نیز صاحب تاریخ [illegible] از اهل [illegible]
[illegible] از طرف دولت اقطاعات و جرایات و کسوات [illegible]
بود و چون خلیفه در روز عید فطر و اضحی بر پشت [illegible] از [illegible]
[illegible] زمین میکشید [illegible] ریسمان از [illegible] با [illegible] از [illegible]
بود چون خلیفه از [illegible] باز میگشت [illegible] مانند [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن ریسمان [illegible] در دولت [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] آن ریسمان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] نمود [illegible]
[illegible] و هم [illegible] در موکب خلیفه [illegible]
[illegible] و [illegible] هزار [illegible] در
[illegible] از زیر [illegible] بر [illegible] حالت
[illegible] در حالیکه [illegible] در دولت [illegible] افکنده
و [illegible] بر فراز [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] قصر صغیر غربی است و این قصر [illegible] قصر
[illegible] در طرف غربی آن واقع بود و قصر [illegible] نیز [illegible] در شرق و
غرب [illegible] چنین قصری [illegible] بنیان [illegible] این [illegible]
[illegible] مستنصر خلیفه از [illegible] قصر الغربی [illegible]
[illegible] این [illegible] بلند [illegible] دینار [illegible] ابتدای این بنا [illegible]
[illegible] و پنجم بود و سبب این بنا [illegible] القائم [illegible]

قصر صغیر [illegible]

بیش تکمیل آرزو نمی شد و در این باب شعر [illegible] و [illegible] فرزل و مکنی چنانچه
میر کرد و زینت الملک خواهر الحاکم بامرالله از برادرش حاکم [illegible] سال بزرگتر بود و برادرش عزیز
او را بسکنی این قصر غربی مخصوص نامزد نمود و حق سواد القصرین نامیده میشد و [illegible]
منحصر فرمود و از بنی [illegible] ملقب به قصر الغربی بیش از او در کار مستقر بیان شده است
و صحیح نیز چنان نیست و این قصر برای [illegible] مقدم [illegible] نبوده است و در جوار این قصر میدانی
وسیع بود و در آنجا [illegible] و با امورات جاری میزنند و دیگر از آثار قصر باب البستان کافور
بود و این بستان از حقوق قصر الغربی است و امیر ابوبکر بن اخشید امیر مصر این بوستان را
انشا کرد و در ایام مسکن نمود و بیش از آن در زینت و عمارت و نزهت آن کوشید و بعد از
ابوالمسک کافور اخشیدی امیر مصر شد و در این مکان تفرج میکردی و خیول و [illegible] را
در آن میدان جای میداد و چون خلفای فاطمی مستولی شدند در آنجا [illegible] و تفرج او را کار [illegible]
و در جمله آثار قصر را [illegible] کردند و از قصر الکبیر سردابه حفر کردند و سلطان متصل [illegible] و سوار
از آن نقب به بستان میشدند تا دولت خلفای بنی فاطمه علیها السلام این بوستان دلفروز
معمور بود و در سال ششصد و نود و یکم ویران کردند و در آن زمین [illegible] ابنیه دیگر ساختند
و دیگر از جمله ابنیه قصر الغربی قاعه کبیره است و ست الملک خواهر الحاکم بامرالله در این قاعه
منزل داشت و این خاتون بزرگ درگاه و حشمت بسیار و مال و مکنت بی کران بود چنانکه در روز
سه شنبه نهم شعبان سال سیصد و هشتاد و [illegible] برادرش حاکم [illegible] هدایای نفیسه فرمود از جمله
سی و سه مرکب با زین و برگ طلا و از جمله آنها یک مرکب [illegible] و از جواهر زواهر مرصع
بود و یک [illegible] از [illegible] بود و [illegible] دیگر [illegible] قاطر [illegible]
تن غلام و از [illegible] ده تن از [illegible] صقالبه و دیگر کنیزکان که از انواع [illegible] فاخر و
نفیس و تاج مرصع بنفایس و بدایع جواهر گرانبها و نیز قطعه [illegible] بجواهر و [illegible] که از
انواع عطریات و بوستانی از نقره و در آن انواع اشجار روئیده [illegible] و این [illegible] ست الملک
[illegible] در سال [illegible] وفات کرد [illegible] داد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بستان کافور

قاعه کبیره

هدایای [illegible]

بجهار طرف چنین علو از سنگ سماق و دیگر جواهر نفیسه بود از آنجمله قطعه یاقوت بوزن ده مثقال بود
و این زن در [illegible] ذی القعده سال سیصد و نود و نهم در مغرب [illegible] تولد یافته بود و در ایام [illegible]
[illegible] از کار [illegible] ابو [illegible] نعمت و آرامش و حشمت [illegible] بهارستان گردید و برای این
قصر غربی ابواب متعدده بود یکی از آنجمله باب الساباط نامیده شد و در روزی که در ایام عید
قربان و عید غدیر ذبح میشد و [illegible] اعیان و ارکان قسمت [illegible] و در این باب نیز
ابن المامون در ذکر وقایع سال پانصد و [illegible] هم نوشته است از جمله آن [illegible] الآمر بأحکام الله
الخلیفه [illegible] در نحر [illegible] در آن سرا [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] و این [illegible] وزیر بود و از جمله [illegible]
[illegible]
در ایام عید [illegible] در میدان [illegible] میشد و دیگر باب الزمرد بود [illegible] بستان کافور
واقع است دیگر دار العلم است و از ابنیه [illegible] است و این دار العلم در جوار قصر غربی
بنا شده بود و بانی او الحاکم بامرالله [illegible] و در آن [illegible] بود و در زمان [illegible]
امیر الجیوش [illegible] بود در روز شنبه دهم [illegible] سال سیصد و [illegible]
دار الحکمه [illegible] و فقها در آنجا [illegible] و از خزاین قصور کتب [illegible]
[illegible] در آمد و هر کسی از هر [illegible] قراء و فقها و منجمین و نحویین
و لغویین و اطبا در آنجا [illegible] این دار [illegible] انواع [illegible] و زینت و [illegible]
طبقات [illegible] مقرر [illegible] کتب نفیسه از خزاین خلیفه [illegible] موجب [illegible]
اولی الالباب [illegible] سلطانی از سلاطین [illegible] کتب بهره [illegible] هر کسی از طلاب
آن مدرسه [illegible] وظایف [illegible] بود و نیز [illegible] مردمان [illegible]
از اقلام و کاغذ و حبر و محبره در آنجا فراهم کرده [illegible] هر کسی [illegible]
[illegible] در حضرت خلیفه [illegible] دار العلم [illegible]
دار العلم بود [illegible] خلیفه [illegible] مقرر [illegible]
[illegible] از ایام [illegible] بود و در میان
[illegible]
[illegible] در دار العلم [illegible]

ابواب قصر غربی

باب الساباط

باب الزمرد

دار العلم

تفصیل دار العلم

[illegible]

مرکوز در کرامات مذکور در زبان فضل که فضلات جعفری برابست و عقول انسان [illegible]
چنین اینی دستان بفضل موهبت فائض لکن دار العلم بود در برابر [illegible] کرامات
میرسند و جهان نبوده از جمله آنکه فضلات در افلاک بعضی حتی از استادان قمر [illegible]
لاجرم چنین کرامات قرار لکن دستور کبیر آن دستی [illegible] جلد او بود [illegible]
تقصیر در آن [illegible] دل [illegible] مشغول شده [illegible] اوقات اهل
و عیال [illegible] آورده تا چنان [illegible] کرامات [illegible] ادراک در کرامات [illegible]
آن دستی در [illegible] هر [illegible] طبیب بالغیب [illegible]
تا روز [illegible] روا بی [illegible] برد و [illegible]
باز معتقد [illegible] از زنان فرتوت قصر برده لذوجه [illegible] آن [illegible]
از قصر برفت [illegible] آن [illegible] بر فته [illegible] چند [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] مرده است [illegible]
[illegible] اموات [illegible] صاحب او کرده استاد ان [illegible] گفتند
این چهار دینار [illegible] این حال [illegible] نیز مرده [illegible]
حانوت رسید [illegible] از [illegible] المطلع داده و آن [illegible] در قسمت [illegible]
از [illegible] این قضیه [illegible]
معروض [illegible] معتقد بود [illegible] دلیل
[illegible] این مرده [illegible] کرامات [illegible] مرده [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] فرمان [illegible]
اجابت [illegible] مطلق الغنان [illegible] حضور [illegible]
[illegible] از آن [illegible] افکنده [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] کرامات [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] برابر [illegible]
[illegible]
[illegible]

تا تو نوشته ایم

تا تو را نعمت [illegible] دایم [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] در جهان [illegible] در فضل [illegible]
[illegible] افضل [illegible] خلیفه [illegible]
دار العلم [illegible] مذکور از [illegible]
[illegible] دار العلم در آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] از علم کلام بر طبق مذهب [illegible]
[illegible] منصور حلاج [illegible]
[illegible] ضعیف العقل و قلیل البصیرت [illegible] حلاج در آغاز
[illegible] قدم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعظیم
[illegible]
[illegible] بر زمین افکنده [illegible]
[illegible] مع ذلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]

بنها دارند معلوم نزنند که است پس دیگر بار ایشان بزندان باز گردانیدند و جماعتی از دزدان جیب
کش آن عصر بعقوبت ... ثابت بماند و همچنان داشتند او را کشته تر بعهد از قبل آنکه
سر بلند پس با شیخ را قطع کنند و در حضور شیخ مغلکیه ... همچنان بر عقیدت ... بر باب
بود آنگاه قصار بود، تیرانداز ان بفرمودند، آنانکه از دزدان ... چشمه بردار
نهر تیر باران گرفتند و ... بردند هم خان ... بار در طلب خاطر ما در ...
نیز بوت آدم که البدنی را بر ... روانی بود ... ایشان ... و بدنی بود
از ... قصار باد بخشند ... یکی از ... قصار از معارف ...
بود ... و ... بار ... آن ...
مردمان بر آن دیدن ... کثیر و عقول ... از آن ... و ... از ...
لاجرم، ... آن ... از دار ... ایشان
مقولات مخلوط کنند و متفرقا در ... خشند ... از ... آن ... قصار
عارف ... و ... این ... در ... و ... ایام ... در ...
راه بود و دیگر از ... دار الضیافه ... از سلاطین ... بار
داشته ... که ... دولت بنی فاطمه ... بود ... سلطان صلاح
الدین یوسف ... اولاد ... بنی فاطمه بود در آنجا منزل ... و از آن ...
... انتقال ... آن ... دار الضیافه بود از دولت بنی فاطمه علیها السلام در ...
آن ... مبالغ ... مقرر بود ... و ...
... مطبخ ... بود ... در ... این دار الضیافه ... مطبخ ... بود و ... مطبخ
... در ... از ... مطبخ القصر بود
و این مطبخ در جوار قصر غربی بنا شده ... از این مطبخ ...
... از انواع ... الوان طعام ...
و در جوار این مطبخ القصر در ... این ...
بود ... باب القصر ...
میرسید بقاعده معموله ... و ... الدوله ...

تا بوانه زوح

دار الضیافه

مطبخ

مطبخ القصر

دار الفطره

تا بوانه زوح طبل و بوق بر نوبت میزدند، ... اشغال ... آنگاه ... از ایشان
در ... امور ... امیر المومنین ... الدوله ...
... و ... بود ... در ... الدوله
... در ... قصر ... هر کسی از موذنان و دیگران ...
... تا ... در ... قصر ...
... عبور ... و این درب ... الدوله ... الکرکندی معروف بود در
جوار درب ... که دار الموتمن بود ... الطایحی وزیر در این ...
و از تحت این دار بقوام الدوله حبوب معروف بود و از آن پس ... وزیر ...
در جوار دار ... حبس المعونه بنا ... بود ... بود و آن ...
زندان ... و ... در خزانه البنود محبوس ...
در تمام دولت فاطمیه ... این موضع ... زندان ...
... در جوار حبس المعونه دکه الحسبه و دار العیار
برقرار بود ... دکه الحسبه ... و ...
...
...
...
...
که آن بود در ... نظر ...
...
... نظر ...
... دینار ...
در دار العیار ...
... بر خلاف آن ...
دار العیار ... دولت بنی فاطمه علیهم السلام ... سلطان
صلاح الدین نیز ... در جوار قصر ... آن الطیب الجیزه بود

دار الشحنه

حبس المعونه

دکه الحسبه و دار العیار

دار العیار

و این اهرام در حقیقت جمیزه بزرگی در وسط شهر افتاده بوده [illegible] و در آنجا [illegible] بوده بر
روی [illegible] داشته و از آن [illegible] آب از [illegible] میکشیده و این الجبل در دولت فاطمیه [illegible]
دایره رسوم و قواعد [illegible] مانند الجبل الطاهر [illegible] اشارت [illegible] و در جوار الجبل الطاهر
دار الدیباج بوده و دار المستیکه [illegible] این دار [illegible] یعقوب بن کلس وزیر العزیز بالله است و از آن
الی [illegible] وزیر در اینجا سکنی [illegible] و هم چنان ساکن بوده تا [illegible] بدر الجمالی [illegible]
از [illegible] وزارت [illegible] نمود در اینجا [illegible] دار الدیباج
خوانده [illegible] در آن مکان [illegible] و [illegible] از [illegible] بود [illegible]
فاطمیه منقرض [illegible] در آن مکان بنیان نهادند و دیگر از اماکن قاهره
[illegible] غلات [illegible] بوده و در قاهره [illegible] موضع [illegible] بوده [illegible]
[illegible] خوان [illegible] و شرح [illegible]
و هم در آن اماکن [illegible] و دیگر [illegible] و قرآن میخواندند و [illegible]
و در این اماکن [illegible] غلات [illegible] و از [illegible] غلات و
آذوقه [illegible] و طبقات [illegible]
و جوامع و مساجد و دار الضیافه [illegible] غلات [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] خلفا از [illegible]
[illegible] مناظر [illegible] خلفا فاطمیین
و متنزهات [illegible] خلفای فاطمیه [illegible] قاهره و مصر [illegible]
منظره [illegible] و بوستان و برکه [illegible] از جمله مناظر [illegible] منظرة الجامع الازهر
دیگر منظرة اللؤلؤة مشرف بر خلیج دیگر منظرة [illegible] دیگر منظرة [illegible] دیگر منظرة باب
الفتوح دیگر منظرة [illegible] دیگر منظرة [illegible] و منظرة [illegible] مصر و دار [illegible]
و منازل العز و الهودج [illegible] و منظره برکة الحبش و الاندلس [illegible] و قبة الهواء و منظرة [illegible]
و از جمله متنزهات [illegible] و برکة [illegible] منظرة الجامع الازهر در جوار
جامع الازهر بوده و این منظره [illegible] جامع الازهر [illegible] لیالی الوقود [illegible] خلیفه [illegible]
در لیالی [illegible] جامع الازهر [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]

دار الدیباج

[illegible]

مناظر و متنزهات قاهره

منظرة الجامع الازهر

لیالی الوقود

مرآورند

مرآورند و [illegible] در [illegible] و وجوه [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] و چراغها و شمعها بر [illegible] جامع و در صحن [illegible]
و در [illegible] چراغها [illegible] از [illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible] در جامع [illegible] جمع [illegible]
و مردمان [illegible] عادت [illegible] و [illegible] خلفا
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] در تاریخ مصر [illegible]
و [illegible] و چراغها [illegible] در آن [illegible]
[illegible] خلیفه از [illegible] جمعه [illegible]
خط امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از ذهب [illegible] آن مصحف مبارک [illegible] در آن [illegible] نوشته
و از مناظر خلفای فاطمیین منظره بود بقصر اللؤلؤة و منظرة اللؤلؤة معروف [illegible]
[illegible] از [illegible] مناظر [illegible] و از متنزهات مذکوره [illegible]
[illegible] کافوری مشرف بوده بر خلیج [illegible] و در [illegible]
[illegible] و [illegible] در این قصر [illegible]
و [illegible] در [illegible]
و این منظره از [illegible] العزیز بالله خلیفه بوده و در [illegible] این منظره [illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
خلفا [illegible] و از [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] در جوار منظرة اللؤلؤة منظره بود معروف [illegible] و [illegible] خلیج واقع و [illegible]
خلفا و [illegible] از [illegible] و [illegible]
و سلطنت [illegible] تاریخ مصر [illegible] و در جوار منظرة
[illegible] دار الذهب [illegible] خلیج واقع و [illegible]

منظرة اللؤلؤة

[illegible]

دار الذهب

۱۹۴

منظرة السکره

بود و بعض افغان امیر الجیوش را نیز بوده ملحق بآن بود چون ددار الذهب نباید این نام
بر همه آن خلیفه باشد و هر وقت خلیفه در قصر اللؤلؤ نزول می نمود زیاده در این دار رمل
اقامت می افکند و سالها یکسر نمود مردمان سوار از هر طبقه بوده بسیر می نمودند دیگر از مناظر
خلفا منظرة السکرة در سر خلیج غربی بود در آن روز فتح خلیج بود و خلیفه چون در آنجا بنشستی دهلیزها
سوار بیرون شدند در آنجا بستانی عظیم بود و بعد این منظرة الغزالة بالای المقس است و این بنا از
جهات مزخرف فرد بنا بود دلالای لکن متعدد ه برای نزول خلیفه و دیگران بود و آب نیل
طغیان میکرد و هنگام تفرج و تماشا فرا میرسید و نوبت تماشای انبار و خرمن کار دهقانات
که بوی دیگر است خلیفه انگاه میداد و تمامت خیام فلاحی مقام بود در آن بنای افراشته
و هانی بود در سایه خیام ارتفاع میدادند و این منظره بود بقدم و انواع اشیاء نفیسه در میان
چمن بوستان ارم مرآت شد و ده بوی مشک و عظیم در آنکار میبالند و چایان بود بطلیا
و انواع اطعمه و اشربه و حلاوات مشغار شد شد و اشغال ایات وزراء تسد انسان و
جز آن بوده همه سوار از ذهب خالص و مرصع بجواهر ترتیب هم بوضع خاص ظاهر میکردند
و مردم بساط و اوراق مختلفه و البسه ثیابته و اسلحه کار زار از ذهب ساخته بعضی دواهر
زواهر در آنها کار بعضی طاز صور و حرمی وطیور نیز برای نوال صنعت لکن بعض
دیگر الصورت فواکه از مروارید غلطان بر اوتعرا بعضی و صور غریبه و آیات عجیبه از آنجمله بود دار
مینمودند و هر کسی بو کنعزه فرمنع میدادند و فوائد و مساکین بود نواز شها مینمودند و شوادی عبادت
اشعار شاعر خوار مینوشید جمله آداب و رسم و تجملات و حشمت حضرت خلافت در روز فتح
خلیج معمول میداشتند و منظرة السکره رفیع بنا شد بود قبای طلا دوزی و طبق و نقاره و
دیگر ادوات و الات این کار در تاریخ مصر شرحی مبسوط مسطور است بخشی از آنها اگر بگفته
موجب طول است عنان قلم بو منعطف گردانید و این جمله از جمله سوار آن زمان بجانب شعر گفته

فتح الخليج فسال منه الماء　وعلت عليه الراية البيضاء
فصفت موارده لنا فكأنه　كف الامام فعرفها الاعطاء

چون این شعر گفته مردمان بدین کیش آمده و گفته از بحر چراب چه سیلاب میکند بس شعر دیگر
ه اوله مسعود الدولة بن حریز گفته و قسم بعض ثناه و این شعر گوید

ما زال هذا السد ينظر فتحه　اذن الخليفة بالنوال المرسل

حتی اذا

حتی اذا برز الامام بوجهه　وسطا علیه بکل عامل معول
فجری کأن اذیب فیه عنبر　یتلوه کافور لطیب المندل

ادیب ظفر بر این شعر نیز کیش آمده و گفته در این شعر چنان ترتیب الفاظ شده است و وجه امام بود
یعنی خلیفه بود از سطوات معول و کلنگ چنین نموده است یعنی در تکلف و ترتیب کلمات اینگونه بود بس سامع را
اگر چند مقصود شعر فهم شده است بعادل کنج در لفظ شده است بس شاعر دیگر را اولی الدولة
ابو القاسم احمد بن بدیع فرقم چنین نهاد و این شعر را بالبدیهة انشا کرده بعرض آن رسانید

لمن اجتماع الخلق الا للنبي　للنيل ام لك يا ابن بنت محمد
ام لاجتماعكما معاني موطن　وافيتما فيه لاصدق موعد
لكن اجتماع الخلق الا لاثنين　خار الفضيلة منكما في المولد
شكروا لكل منكما بوفائه　بالنيل لكن فيكم الاجود

چون اشعار او بو تمامت موروض حضرت خلیفه نوراً صله و خلعتی بزرگ مید عنایت کرد و بر بعد مقرری
مقرر فرمود آنگاه خلیفه از سریر برخاست و راکب گشته برده وزیر در حضور او روان بود بمنظره سکره آمد
و حلول فرمود دیگر از طاقات منظره بود در برگرفته و خلیفه از آنجا سوار خلیج تر آن شد انوقت بوستان
بانها بوستان کلنگها خلیج بود بر گشته دو آب در آنجا جاری گشته و چون آب در خلیج معتدل میگشت آنگاه
باز دایه بعد بود بتفرج میرد و جهت و کار عیش و عشرت میبرد دیگر از مناظر خلفا فاطمیین

منظرة الدکة

منظرة الدکة بود و این منظره دارای بوستانی عظیم و دایره ای که بر لب المحیان بنا بود و قائم
خلفا چنان بود و چون از خلیج باز میگشت با آن عظمت و حشمت بدین بوستان مرآمد و آن اسب بوده
بر آن سوار بود در آنجا بر آب بریخت و بنا کار حمامی بزرگ داشتند اما بسبب سلطنت ابن الطولون

منظرة المقس

کمید الظاهر لاعزاز دین الله ابو الحسن علی بن الحاکم در این منظره دو ساخت کرد همراز دولت بنی
فاطم این منظره خراب گردید و اثری از آن بجای نماند و از جمله مناظر ایشان منظرة المقس است
و این منظره در جوار جامع المقس و بر نیل اعظم سایه می افکند و چون خلفا خواستندی لشکر بکار
کفار فرنگ بفرستند در این منظره نزول مینمودند و در نیل کشتی ها می افکندند و در حضرت
خلفا ملاعبه می نمودند و لشکریان با البسه و اسلحه کارزار بر آنها می نشستند و از عرض حضور خلافت
گذر میکردند و همان حرکات را در ملاقات دشمن بالبست باز مینمودند و بانعام و الطاف خلیفه
برخوردار و بکار رزم دشمن مقابله جلادت اسبابی میشدند و این منظره سرانجام ویران و کمتر از آن

منظرة البعل

کعبه فتیان الذی لا یزول ملکه و دیگر از مناظر ایشان منظرة البعل بود و این منظره در کنار خلیج
در وسط بوستانی عظیم و خرم و درختان سبز و در هم بود خلفا در این منظره از بهر راه
عیش و عشرت و ناز و نعمت میرفتند و صفا و کار و سیر و سبزی در هم و دنیا را خوار میشمردند
و این منظره سوی شهنشاه افضل بن امیر الجیوش بر رحالی ... و نمود و از آن پس دیوار کوه و زمین
محل زراعت گشته و اکنون از آن آثار کاری باقی و دیگر از مناظر خلفای فاطمیین و متنزهات

منظرة التاج

ایشان منظرة التاج بود و این مکان نزهت نشان نیز از بناهای افضل بن امیر الجیوش و حضور
سایر مناظر داران فروغ و زینتها و تجملات با بستانها و زمستانها بود و ایام فراغت و خوشی
از فلک آن تجربه نموده و آنجا بستانی عظیم و قبة الهوا نیز از بلور بود و واقع بود و دیگر از

منظرة الخمس وجوه

مناظر ایشان منظرة الخمس وجوه بود و این بنا نیز از ابنیه افضل بن امیر الجیوش و دارای پنج
دهلیز نفیس بود و از آن بنا آثاری باقی و بعض از اطراف وسیع بوستان برآورده اکنون این
نام یافته و از آن پس دو جانب در اطراف دیگر بنا کرده و عمارت یافته و از متنزهات بسی
نیکو است و این که در زمستان در روز دوشنبه اول ربیع الآخر سال هشتصد و بیست و سیم ملک المؤید
شیخ محمودی ظاهری بود و دیگر از مناظر ایشان منظرة باب الفتوح بود و این منظره در خارج باب

منظرة باب الفتوح

الفتوح و مخصوص کلوس خلیفه در ایام عرض عساکر و وداع ایشان و فرستادن کتاب بلاد
شرقیه بود دیگر از مناظر این خلفا منظرة الصناعة است و در ساحل قدیم مصر بود و خلیفه

منظرة الصناعة

در آنجا می‌نشست تا کشتیهای کوچک و بزرگ سیر در پیش شده کاتب بیقال ... لکود و دیوان
الجهاد ... بود و این منظره و این صنعت در آن بود و زیر با منظره با حجت و این
بناهای آن دولت تجربه باز و از آن پس دو مکان بوستانی در طرفی برآورده و معروف
به بستان ابن کیسان بود و حصن ... و زیر ... که مرکبها و کشتیها بود در آنجا ... هنگام ابن
ابی الطرب ... المعز لدین الله ... برکب ... نمود و مانند آن در بحر دیده نشده است
و نیز دار صناعت بحری و دیگر ادوات و قوانین در رسم و اسباب ... و مجلد ... خلفا بود در

دار الملک

حلول در این منظره بود در تاریخ مصر مشروح است دیگر از مناظر خلفا دار الملک است در ارض
ساحل الذی این بنا از ابنیه افضل بن امیر الجیوش است در سال پانصد و یکم پس از شروع ... مو ...
بنا رسید از دار القباب ... دار ... بود ... مکان ... در ... از
از قصر بآنجا برد و مجلس در آنجا مقرر نمود و مجلس العطایا نامیده در آنجا می‌نشست وزیر افضل

معقولی

معقولی این دار الملک از جمله متنزهات خلفا گردید و در آنجا باغستانی سبز و دلربا و بزرگ بود و این بنا
بسیار عالی عظمت و نزهت بیحد بود با آن دولت و شوکت انواعی ... این مکان دارالتجاره
و بعد از آن دار الوکاله شد و سرانجام ویران شد و از آن آثار جز رسم جدار ... باقی نمانده
که از جمله تعظیم مملکت و تفخیم امر سلطنت ... ابو علی ... مقرر کرد این بود که گفت این مجلس
و مجلس العطایا نام داد و هرگز مجلسی ندیده است و در این مکان یک دینار ... عطا شده ... و
متکی ... از در این مجلس بالوان مختلف ظاهر گشته در هر یک ... دینار از ... دینار
در مجلس عطایا بگذاشتند و نیز در مکانهای دیگر نیز ده هزار دینار ... بشرح دادن جهت
عطا گشتند و از این کار عظمت و حشمت افضل ظهور کرد و نیز آن مبلغ ... گشته و خلیفه را
قائم آن بود که هر سال از ابتدای محرم تا آخر رمضان چند دفعه با حشمت و عظمت خسروانی
خاص باین مکان ... و در ... و ... مردمان ... نواع عطایا ... و ... هطول ... بخور

نزول المغ

و ... که در دیگر ایام مخصوصه ... متنزهات ... معمول داشتی و دیگر از متنزهات خلفا
منازل العز بود و این بنا از ابنیه ... در العزیز بالله بن المعز بود و در ساحت مصر بالای نیکوتر
از آن نبود و بر نیل سایه می‌افکند و خلفا در آنجا برای تفرج و نزهت میرفتند و در جوار آن
گرمابه بود ... دا ... دو ... و بعد از آن در مکان ... بنیان کرده مدرسه التقویه معروف

هودج

دار ... ملک المظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب بن شادی است
و دیگر از متنزهات خلفای بنی فاطمه هودج است و این هودج از متنزهات عظیمه عجیب البنا
و بدیع است و در جزیرة الفسطاط بنیان کرده آمر باحکام الله خلیفه زمان برای معشوقه
بدویه خود ... بهر کجا ... بر کنار نیل بحر ... بود در جوار بستان المختار ... و شهزاده
سلطنت عشق ... را افکنده و چنگ ... از مسند سلطنت که غیرت معشوقه را در
محبت بحیث ... این مکان نزهت گاه خلفای فاطمیین بود و قرطبی ... مردمان
در فسانه بدویه و ابن میاح ... داستانهاست و از کتاب الف لیلة و لیلة و ... آن
... ترست مختصر آن است که آمر خلیفه بعشق ... عرب ... و ...
... گرفتار بود و همیشه در هوای آن ... و ... و ... در بوادی ...
و در بوادی عشق ... و ... تا ... بود ... و در ... است
... و ... و ... دل ... و دیگر بهای ظرفی

مکالمه بود، چه در بلیغ اشعار سی فصیح انشا فرموده نه از آن چشم توان داشت و نه از بن گوش توان شنوده، آمر خلیفه، سور سلطان عشق که دیده های سلطنت که اشتد کسوت سکنت ساخت و در جای غرب از طلب فرو نشست و بی محبت قدم نگذاشت، پس از مدتها دیدار شهنها ز ظلمات سواد طلب رشد و بمطلع مطلوب و طرب نشست و رشد دید و در بی حد ره نظر برآنچه بود در عشق آن خورشید جهان تاب بی تاب بود در هوای آن مه دلفروز جگرسوز با هوای او سرای سلطنت بازش و از اهلیش بوصلش نیاز بوجهی مشوق دلفروز بود بود قسی علاوه ملکیت مفارقت نبود با هنور سار سلطنت برابر نشمرد و نیز خرسند نبود آنانشان بماند بود در حیلهان مدینه و عمارات لذیذ بود بدید لاجرم در خزینة الفضل از آن مکان بود که بود جای مرورف نبود برای شاه هودج نیکی بنیاد و زینت نمود، آنکه حتی بود از کار رفتی ماسو و این بنیان بکفی غرب بر شط نیل بار سیده بود و اینها خوش بود بر مجره مرورف بنیان بنیاد بود، بهم رتبت سدره بعضد او بود، بر جم علقه فطرت بعد این این شعر بود از قصر سلطنت بدر عشق نوشت

یا ابن میاح الیک المشتکی — مالک من بعدکم قد ملکا
کم بقینا باخصان اللوی — حیث لا یخفی علینا ذکا

ابن میاح این شعر در جواب آن ادای و در صباح نوشت

بنت عمی والذی عذبتها — بالهوی حتی علا واهلکا
جئت بالشکوی وغیر ضعفها — لو غدا ینفع منا المشتکی
مالک الامر الیه تشتکی — هالک وهو الذی قد هلکا

قصیده این اشعار کوثر دیگ از املا و روایت این شعر خبر را نشاید که بکلیفه فرماید و در آن بار نفس نبود از هم راهی سیره آبا و عظام ممیز در و رشته این الهی قطع نمود که خلیفه گشت برجعت دلنوم بود، از باب او نبود قطع گشت، دیگران که چنین فضول نکرده فکر هر چند در جای عرب جستجو کنند او نبود نیافته و جهان بعد از مکین الدوله ابوطالب احمد بن عبدالمجید بن احمد بن محمد بن حدید بود در اثر اسکندریه مروه عظیم و سنگ آبی جسیم و بادانسته رسم را گشت تا روشنای بود در نرحتی اشعار کسر او دادند بوستانی بود در آنجا تفرج میرفت و هم در آن بستان آبی بزرگ آنجا از یک تخته رخام تمام بود در آب داد آن جاری میکردند و در بر یک برکه آب میگردید و مکین الدوله بود این حال و کوار ملاقات و مناظر میرفت و برخی ارجح می باید محبت جهانی و ایشان بود در حضرت

مروتیه معنوی خلعت او از کار بکشیده و از طرف خلیفه بهارت شد، مکین الدوله آن اکثر بود و جای بود جهت و در آنجا منصوب شد، مکین الدوله از این حال گشت در شهر و از پنجره ای آمد و دامان حضرت بود در برهان نبود به وقت تحفه تحفه در هر خط او و مختصان حضرت تیغ را خرج هر جنس جنانکه تا او در ناب آنکه نوکر سر بزرگان بگذشته اینم برد از قوم انواع جدا، او مار جسته در هر کز خواهش شکل نمونه در حضرت فلاحی برآورده و این سبب این نخجیر مکین الدوله بوست دکش، او مرا از دعای طول بقا دوام اقبال خاقان جهان سبع هفت رخ رد آن اکثر سنت جفر شد بمکین الدوله در حضرت آن نونهال جو با لطافت مرد فی که در عجب شد و مقصود را بای برخاست و از مکین الدوله از بن کوار برکی کرفته و گفته توانستم سقف بس بزرگ و اسبار نور و شتری بود در یک پاره سنگ نصر دستی گشت چنین معلم کم ام مقصود بود که هر از نیست و در نقد این جمله مطلوب نو غالب شد و خداوند آرزوی از دیدن باز دیده خواهم بس نیز مطلوب تا تمام جمله مکین الدوله در ایام آمر خلیفه متولی اوقاف امور اسکندریه بود و بهمت در رفت از دولت و دوست به رو مناعت قدر ممتاز بود نوشته که جز سلطان الملوک برادر وزیر، معز سلطان از جانب آمر خلیفه در ثغر اسکندریه اراده دعوت کرد بنویسد جمعی از اهل دست گفتند آنجا بدان طبیبی در حضور مکین الدوله از ذهن شمع برای سلطان الملوک صفت را از مکین الدوله در رجعت، یکی از غلو تنگی آن که از آن روغن بود و بود و انواع گرد برینیاده با مروحه مختوم باده بس هر کس بر گرفته و صنیع لطیف زرتار و دیو و ظرفی از بلور جامع دارای سرقاته بود ملفوف فنه و بعد بر مه قبه از طلای منشک و مرصع یاقوت و جواهر که انها نصب کرده یکی از آن غشی مسک الهود در دیگر روغن کافور انکوده و دیگری روغن فالص جهت و بخوم یک سواره نسخه بعضد و دهران از آن علو همت در عجب شد فرمکین الدوله سوگند خورد دیگر بر اینها نخواهم که این سلطان الملوک گفت فرو از تو غیر قسم درم که نه بهانم چیز و نه نظرم تقصیرات ملکانی علو همت تو جا شد که از جنس و ذر دینار بعد، آنکه در حسن التمیم از تبانی آن با این کثرت هیبت میرود، این حال معلوم میشود شاید و با سبب مکین الدوله و زیور او تحملات او که فزون بر واین حال مکین قاضی اسکندریه است و حال قضای اسکندریه نسبت با عیان دولت در تقسیم حضرت معلوم لذ نسبت جهان حضرت بتجملات دستگاه فلاحی معلوم است، هم مقدار بعضی از قضات بود دیگر از آثار قلعه فاطمه علیم الرحمه علیها قصر القرافه است، رسیده در العزیز بالله در سال سیصد و شصت و شش بنیان نموده این قصر یکی از تفرجگاه است

قرار داشت بهترین آلات بود و منظره نیکو تمام جهت و حوض بزرگ برابر تماشاگاه در آب باز آن باغ خفته
و در ایوان چهار صد و بیست مجری الآمر با جامه تهیه بکار آتش که جشن و در زیر آن مصطبه برای جمع [illegible]
بجهت دو نشستن در طاقها و در بالای قصر بود می‌نشست و اهل طریقت از صوفیه بر رقص جمع [illegible]
آنچه بخوردند از برخی برقص طریقت می‌پرداختند آنگاه بر بساط جمع نشسته از ارزاق و اغذیه بخوردند
و در قصر خلفا افتاده شیخ ابو عبدالله بن الجوهری که واعظ بود در حال رقص و سماع [illegible] را
دو مرقع ذرعی طلا بر هم برید و حسب عادت در میان اصحاب پراکنده شیخ ابو الحسن ابراهیم
معروف بقارح مقری [illegible] از آن لو برجست و بر سر نهاد و چون از [illegible] فارغ شدند آمر خلیفه
از طاق منظره گفت ای شیخ ابا الحسن گفت لبیک یا مولانا لعشرة [illegible] چند دینار گفت
اینک بر سر فرست یا امیرالمؤمنین خلیفه بنواخت شیخ بگفت آمد و در [illegible]
الکسوة هزار قطعه جامه [illegible] ضراب [illegible] بخشید و هم هزار دینار [illegible]
بجمله این قصه [illegible] دیگر از مناظر [illegible] منظره
بود در برکة الحبش که آمر خلیفه از چوب [illegible] ساخته و طاقها در آن بود [illegible] برکة الحبش
نظاره [illegible] شوار عصر [illegible] هر کس در [illegible] شوران [illegible]
پس [illegible] هر شاعر [illegible] لطیف [illegible]
پ [illegible] آمر خلیفه آن منظره در آمد و جمهور شعرا [illegible] بفرمود در هر
رقعه صره مختوم پنجاه دینار مصری در آن بود بگذاشت آنگاه جهت شعرا در آمد و هر کس [illegible]
[illegible] بود برگرفت و نیز این خلفا [illegible] بوستان [illegible] دلارا [illegible] بود [illegible]
تنزه و تفرج بود آنجا [illegible] عیش و عشرت [illegible] و باغ پس بزرگ بود [illegible]
برآورده و دیوار [illegible] بر کوهی [illegible] برآورده [illegible]
در آن [illegible] ستون [illegible] بزرگ [illegible] منظره [illegible]
[illegible] درختان [illegible]
کبوتران و طاووس و دیگر پرندگان [illegible]
بوستان بزرگ [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]

که آدم [illegible]

[Margin:] [illegible]

[Margin:] قبة الهوا

[Margin:] بحر ابی المنجا

برآورده و من [illegible] جهت [illegible] بر منوال [illegible]
از کثرت [illegible] از [illegible] تازه [illegible] بود [illegible] فواید [illegible] بزرگ
[illegible] بوستان [illegible] بستان [illegible] بلاد [illegible] همچنان در دولت [illegible]
[illegible] بود و در زمان حافظ خلیفه [illegible] شنبه [illegible]
و چنین [illegible] و ادوات آن [illegible] دینار [illegible] دیگر از متنزهات خلفا
قبة الهوا بود و بهترین الکنه [illegible] دار [illegible] بوستانی [illegible]
این قبه [illegible] خلیفه [illegible] روز [illegible] در [illegible] زمستان [illegible]
دیگر از متنزهات خلفا بحر ابی المنجا بود و خلفا در آن روز [illegible] آن بحر [illegible]
که [illegible] به [illegible] سالها [illegible]
[illegible] آب [illegible] ابوالمنجا یهودی [illegible] آن مزارع [illegible] مذکوره [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] از ضرر [illegible] حکایت کنند [illegible]
برآورده [illegible] روز [illegible] خلیج ابی المنجا [illegible]
امیر الجیوش [illegible] ابو عبدالله [illegible] محمد بن فاتک البطائحی [illegible] برادران [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] که [illegible]
[illegible] کار [illegible] مشغول [illegible] آب [illegible]
بلاد [illegible] بود [illegible]
و چون [illegible] کار [illegible] افضل [illegible]
[illegible] ابی المنجا [illegible] اتفاق [illegible]
و در میان ابو المنجا و ابو [illegible] مطالب [illegible] ابو
المنجا [illegible] سال [illegible] از آن [illegible]
[illegible] ابن عبد الظاهر [illegible] ابی المنجا [illegible]
[illegible] مصحف [illegible] ابوالمنجا [illegible]
[illegible] آن مصحف [illegible]
[illegible] ابوالمنجا [illegible]
[illegible]

و در مجلس ابو المنجا ارسی عظیم بود که روز مقدار ریزش آب ابو المنجا [illegible] و ابو المنجا آنرا آنکه
که آن را از سوراخ خود بر فرش داد از آن نیز بخوبی دیگر با آب به حجر [illegible] شد از این اسم
ابو المنجی هر روز مقدار ریزش آب آن حیثیه ظاهر میکرد و آن را از آن نیکو بود و مکان نور [illegible]
و آزار ابو المنجا نیز بناء بجهت این خلفا در آنجا منظره ساخته بودند و روز فتح آن تماشا
تماشا بدآنجا شدندی و بعضی سلاطین بنی ایوب [illegible] بود آنجا بسکه دستان اهل
بفسق و فجور بوده اند و مقر الامراء آن مکان بوده اند و دیگر از اسامی متنزهات خلفا بوده
قصر الورد بود و این قصر الورد در ناحیه فاقانیه و بهترین متنزهات مصریه و گلستانی
پر گل و سنبل بود و خلیفه یک روز بدآنجا شدی و از هر طرف قصر از گلها خرمنها ساختی و ضیافتی
عظیم برپا میکردند مغربی وزیر و جعفر از کتاب او و لیکن نجیب الدوله در این مکان تعلق [illegible]
دیگر از متنزهات خلفای فاطمیین برکة الحبش بود و این مکان در ارض حبشیه بوده
المستنصر بالله خلیفه بود و قبه [illegible] بوده در هر سال با زنان و حشم و خدم به آن رفتی و در این
مکان بتفرج و نزهت در آمدی و در این مکان جنگها در میان اتراک و سیاهان روی داد و [illegible]
اتفاق افتاد و الوزیر بالله خلیفه عرض لشکر در آنجا دیدی و در ایام بنی ایوب نیز [illegible]
و بر آن بر افرشته و میدانی برای [illegible] و دیگر از متنزهات ایشان مکانی بود که تنیس [illegible]
دار [illegible] اعلم دار الملک و المقس و جمله این خلفا بزرگ بوده آداب [illegible] و ایام [illegible]
خلیفه و در تربیت بزرگ و مجلس عظیم بوده است هر یک از سلاطین بزرگ کسان و ممالک
عظیم [illegible] ایشان بنا فرمودند و آن بقعات و طاقات ساخته اند و در قصور سلطنت ایشان
همیشه منورتن مکین هشته اند و از آنجمله بیت منورتن بنده و خادم بوده اند جز خلیفه و
فرزندانش هیچ مردی در میان ایشان نخفته است فی الجمله [illegible]
معد الملقب المستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله ابن الحاکم بن العزیز بن
المعز لدین الله المذکور قبله کنیتش ابو تمیم است و از بنی عبید [illegible] نسبش مذکور
شد بعد از پدر الظاهر لاعزاز دین الله در روز یکشنبه نیمه شعبان المعظم سال چهارصد و بیست و هفتم
از هجرت ملک و خلافت یافته [illegible] و برکت خلافت [illegible]
آنچه وقایع عجیبه روی نمود در ایام [illegible] از آنها بر گذشته و خلافت [illegible] از آنجمله
قضیه [illegible] ارسلان البساسیری بود و از این [illegible] در حرف همزه [illegible] ذکر کرده

چه در آن

قصر الورد

برکة الحبش

تنیس

۶۹۴
ابو تمیم
معد ملقب بالمستنصر
العبیدی
قصه

چه در آن مکان نام او را بر منابر دو بغداد بر زبان آورده خطبه قائم خلیفه عباسی بود بنام مستنصر
مذکور خطبه راندند و این واقعه در سال چهارصد و پنجاه و یک روی داد و تا یکسال در منابر بغداد بنام
مستنصر خطبه خواندند از آنجمله این است که در زمان او [illegible] صلیحی از یمن مذکور خروج نمود
و چنانکه مشروح داشتیم بلاد یمن را مالک شد و تا مدتی دراز بر منابر آن بلاد بنام او خطبه خواندند
[illegible] و دیگر از غرایب حال او این است که مدت [illegible] سال بر خلافت بگذرانید و یک
از خلفای فاطمیین و هم چنین هیچکس از خلفای بنی عباس [illegible] مدتی دراز نایل نشده اند و از عجایب حالات
او اینست که [illegible] خلافت بر خود [illegible] شصت سال روزگار برده بود و از آنجمله این بود
که دعوت خلفای بنی فاطمه از آن هنگام که عبید الله مهدی [illegible] مذکور در مغرب [illegible] نمود
تا ایام معز خلیفه که عقب از این ترجمه نوشته شد و معز مصر را متصرف شد [illegible]
مسطور که در زمان این خلیفه چنانچه خطبه خلافت در این نواحی حسب عادت [illegible] تا این زمان
جاری بود که ناگهان معز بن بادیس که [illegible] مذکور گشته در ایام خلافت مستنصر نام ایشان را از
خطبه بیفکند و این داستان در سال چهارصد و چهل و [illegible] روی داد و در تاریخ قیروان مسطور است
و این داستان در سال چهارصد و سی و پنج بود و خدا به حقیقت اعلم است و در سال [illegible]
[illegible] و نام او و پدران او را در حرمین شریفین از خطبه قطع کردند و بنام مقتدی خلیفه بغداد خطبه
خواندند و این داستان [illegible] و دیگر از غرایب اتفاقات ایام مستنصر این بود که قحط و غلا
[illegible] که از زمان حضرت یوسف علیه السلام مثل آن کس بخاطر نداشت و این بلای غلا [illegible]
سالها طول انجامید و مردمان [illegible] دشوار گشته [illegible]
لقمه نان به بهای دینار [illegible] و مستنصر خلیفه در این روزگار [illegible]
و خواص حضرت در رکاب [illegible]
[illegible]
خلیفه روزگار [illegible] صاحب دیوان [illegible]
او بود [illegible] و آخر الامر [illegible]
[illegible] مادر مستنصر و خواهران مستنصر از قحط [illegible]
بغداد روی نهادند و اهالی مصر در بلاد و امصار متفرق و پریشان شدند و این روزگار [illegible]
[illegible]

درذیل ترجمه مرتضی قلی خان شرحی مسطور گردید و بدیار مصر رتبه یافته و تدبیر امور مملکت قیام ورزید و آن کار را
چنانکه و شرح بسطش موجب اطاله کلام است و ولادت مستنصر در بامداد روز سه شنبه هیجدهم
شهر جمادی الآخره سنه چهار صد و بیست هفت و در شب پنجشنبه ... از شهر ذی الحجه
سنه ... چهار صد و هشتاد و هفت وفات نمود ... این شب همان شب عید غدیر است
یعنی شب هیجدهم شهر ذی الحجه و این غدیر خم بضم خاء معجمه و تشدید میم است و جای غدیر خم
سه میل است ... این عید غدیر و هیجدهم ذی الحجه است و این مکان میان مکه و مدینه و در
آنجا غدیری بوده ... گویند در آنجا بیشه است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم از مکه معظمه شرفها الله تعالی در سال حجة الوداع مراجعت و در همان مکان نزول فرمود و حضرت
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را به موافقت ... فرمود علی منی کهارون
من موسی اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره واخذل من
خذله نیز علی به منزلت هارون است از موسی خداوند است مولای هر کسی او مولا است ... دارد
دوستی ... هر کسی او ... دشمن ... نصرت ... کند و هر کس او ... کند ... هر کس ...
... روز ... این مکان علاقه بزرگ است ... این مکان
... است ... میان مکه و مدینه ... جحفه و در آنجا غدیر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم در آنجا خطبه خواند و این وادی بکثرت وخامت و شدت حرارت موصوف است و ازین جمله
جمعی از اهل بیت مستنصر مذکور و از نسل ... که تا سال ... بر ... مقام و ...
مسطور ... ترجم ... در ذیل ... اخبار ... و آداب خلفا و قرائت
البنود ... حال مستنصر ... شرح ... در تاریخ مصر از وقایع حال مستنصر ... در
او ... روزگار او و تغییرات ... و ... احوال ... و عمید الدوله و سایر
حکام و ... روزگار مستنصر و انقلاب ... احوال او ... مسطور است و در ... جهت
... و کیفیت غدیر خم نیز در ... احوال حضرت ... و دیگر جمله ... تاریخ ... تواریخ
و دیگر کتب تواریخ و اخبار و مجالس المؤمنین و معجم البلدان مشروح است در مجمع البحرین نوشته است
قول خدای قال فحشرناهم فلم نغادر منهم احدا ای فلم نبق منهم احدا ... الغدیر ...
... غدیر ... لانها ... تغادره السیول ای تخلفه و این ... مفاعل است
از غادره ... از فاعل است زیرا که ... غدر و حیلت ... در حال ... جست ...

منقطع شو

منقطع شود و خم بضم خاء معجمه و تشدید میم است ... میان مکه و مدینه و ... وادی ... است
جمعی ... در غدیر ... تا زمان بلوغ ... از ... و از ...
آنجا ... عید ... یوم الغدیر چون روز هیجدهم شهر ذی الحجه است رسول خدا صلی الله علیه و آله ... جمهور
جمعی کثیر در آنجا علی علیه السلام را بخلافت نصب ... غزالی ... از علمای ... سنت ... کرده
... در کتاب ... العالمین ... این لفظ بیان میکند قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لعلی علیه السلام یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بن الخطاب بخ
بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة رسول خدا صلی الله
علیه و آله به علی علیه السلام در روز غدیر فرمود هر کسی ... مولا و آقا ... پس علی مولای او و آقای او ...
عمر بن الخطاب ... علی علیه السلام ... یا ابا الحسن ... مولای من و ... و آقای
هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ... غزالی میگوید فهذا رضی و تسلیم و ولایة و تحکیم ...
بخ عمر ... ثم غلب بعد ذلک غلب الهوی و حب الریاسة و عقود
البنود و خفقان الرایات و ازدحام الخیول و فتح الامصار و الامر و النهی فحملهم
علی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
و پس از رحلت رسول خدا ... حب ریاست و سلطنت دنیا و لبس رایات
... و امر و نهی ... و حکومت و آواز
... و دولت ... گرفتار شدند و بر خلاف قول خدا و رسول خدا ... کردند
عهد ولایت ... الاعظم ... پشت افکندند ... جمع ... به بهای اندک ... رات
... غزالی ... میکند
... ان ابا بکر قال علی منبر رسول الله صلی الله علیه
و آله اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم افقال ذلک هزوا او وجدا او امتحانا فان
کان هزوا فالخلفاء لا یلیق بهم الهزل یعنی ابو بکر ... بر منبر رسول
خدا صلی الله علیه و آله برآمد ... دولت ... از ... نیستم و ... و علی علیه السلام در میان ... ابو بکر این سخن ... از روی ... و ...
... از ... هزل ... برای خلق ... خلیفه ...
... هزل ... است ... برای خلیفه ... [illegible]

هر کس بذل نحیه کند ظلمه متواتر بود و اگر نکند گفته است پس ما رنجیده برمانیم و خلافت حتی عمر علیه السلام
الکاه غزالی یکون والعجب من منازعة معویة بن ابی سفیان علیا فی الخلافة
فاین ومن این النبی رسول الله قطع طمع من طمع فیها بقوله اذا بویع الخلیفتان
فاقتلوا الآخر منهما والعجب من حق واحد کیف ینقسم بین اثنین والخلافة
لیست بجسم ولا عرض فتتجزی یعنی عجب تر این است که مراد از آنکه [illegible]
برابر سؤال امر بود مانند معویة بن ابی سفیان که [illegible] نبی از این مردم [illegible]
درست است با [illegible] علیه السلام در کار خلافت منازعت میورزد و کجاست این مقام [illegible]
دور مانند [illegible] است مگر نه آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
هر کس بود در این امر طمع میکند قطع نمود و فرمود هر وقت در یک زمان دو تن خلیفه [illegible]
اخیر بود بکشید و عجب این است که حق یک تن چگونه در میان دو تن قسمت تواند
شد و حال آنکه خلافت جسم و عرض نیست که قابل قسمت باشد معلوم باد که در این [illegible] غزالی
مطلبی لطیف محجوب است چه خلافت بوده مقام [illegible] بود و لا بد باید دارای آن [illegible]
وجودات مقدسه روحانیه و [illegible] نورانیه باشند که از تمامت بشر ممتاز باشند [illegible] رسول
خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم [illegible] انوار مقدسه [illegible]
گاه آفرینش و دارای ارواح [illegible] مقدسه [illegible]
[illegible] است که [illegible] بوده [illegible] در [illegible]
و تغیر و تقریر و [illegible] و عامل و [illegible] و موجود است [illegible]
با قرآن [illegible] انی تارک فیکم الثقلین [illegible]
با قرآن [illegible] پس معلوم [illegible] نور [illegible]
و جرم [illegible] و علاقه [illegible] و طالب [illegible]
[illegible]
آن [illegible] الرحمة الرحیم [illegible] پس [illegible]
[illegible] در [illegible] معجم البلدان مسطور است [illegible] موضع [illegible] است [illegible]
قفص [illegible] و خم [illegible] است [illegible] خمت البیت اذا کنسته [illegible]
فلان مخموم القلب یعنی نقیة القلب پس [illegible] نیز بسبب [illegible] نامیده شده است

زمخشری گفته است

ابو محفوظ معروف کرخی صالح المشهور قدس سره

زمخشری گفته است خم نام مردی رنگرز بوده است و این غدیر را در جحفه مابین مکه و مدینه است منسوب
بآن است و هم چنین خم در شعر نام چاهی است که عبد شمس بن عبد مناف حفر کرده است و گفته است شعر
حفرت خما و حفرت رهما حتی تری المجد لنا قد تما
و این چاه در مکه معظمه است و در آن خم واد مابین مکه و مدینه و کوی یک به جحفه است الولی اعزاز
صلی الله علیه و آله خطبه معهوده بود ولایت فرمود معروف بن فیروز و قیل الفیروزان و قیل
علی الکرخی الصالح المشهور کنیتش ابو محفوظ و از موالی حضرت علی بن موسی الرضا
علیه السلام است و این حضرت شرح حالش از کتب متقدمین ... [illegible] معروف [illegible]
هر دو تن دین نصرانی [illegible] معروف بود در حال کودکی او بعلم نصرانی سپردند معلم با وی میگفت
بگو خدا ثالث ثلاثه است و معروف میفرمود [illegible] بل هو الواحد
[illegible] معلم او را [illegible] آزرده [illegible] معروف [illegible] و پدر و مادر
[illegible] میگفتند کاش معروف [illegible] دین در آید [illegible] است [illegible]
او در [illegible] و از آن پس معروف [illegible] حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
[illegible] مسلمان گردید [illegible] موجب [illegible]
گفتند [illegible] معروف گفت [illegible] علیه السلام است پس پدر و مادر
نیز [illegible] و این معروف [illegible] دعوت [illegible]
و [illegible] معروف [illegible]
و [illegible] از [illegible]
معروف [illegible]
گفته است معروف [illegible] خواب دیدم [illegible]
با [illegible] ملائکه [illegible] پروردگار [illegible] معروف
معروف [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] محمد بن الحسن [illegible] معروف [illegible]
[illegible] در خواب دیدم گفتم خدا [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible]

گفت نه بسبب بنمو بلکه بسبب قبول موعظه ابن السماک و ملازمت بقعه و صحبت بهوا بود
و موعظه ابن سماک بر طبق آنچه از معروف مذکور در رساله این است که معروف گفت روزی بکوفه
گذر میکردم پس مردی را که بموعظه مردمان مشغول بود شنیدم و در آنجا توقف نمودم و بموعظت او گوش
نهادم و از وی شنیدم در خلال کلامش میگفت مَن أعرَضَ عَنِ اللهِ بِکُلِّیَّتِهِ أعرَضَ
عَنهُ اللهُ جُملَةً وَمَن أقبَلَ عَلَی اللهِ تَعالی بِقَلبِهِ أقبَلَ اللهُ تَعالی بِرَحمَتِهِ وَأقبَلَ
بِوُجُوهِ الخَلقِ إلَیهِ وَمَن کانَ مَرَّةً وَمَرَّةً فَاللهُ تَعالی یَرحَمُهُ وَقتاً مّا مرا ... از اهل
دنیا و ... اعتماد ... از حضرت یزدان اعراض کند خداوند نیز بیکبارگی از نظر رحمتش
محروم فرماید و هر کس با نظر قلب و دیده دل بحضرت خداوند کار ... خداوند نیز با نظر رحمت بدو ...
و مردمان را بدو گرایان فرماید و ... و عقبای او را ... در کوی ... چه از
تو گشت چنین از وی گشت و هر کس گاهی با خداوند ... زمانی خداوند او را
خداوند نیز او را وقتی بوقتی رحمت فرماید پس این کلام در قلب من اثر کرد و یکبار بحضرت مولای
قال ... و حبلها را ... اندر ... حضرت مولانا ... علی بن موسی الرضا علیه
الآلاف التحیة والثنا بود ... و هم آن ... بود ... عرض ... فرمود یکفیک هذه
موعظة ان اتعظت ... این کلام ... موعظه ... اگر موعظت پذیری ... و از ...
احوال ابن السماک در ... مسطور ... معروف ... مرض ... گفتند ...
بگذار گفت چنین ... دست بر ... این ... اندر ... بتصدق ...
از ... بیرون ... چنانکه ... از ... افتاد ... وقتی معروف را ...
گذر افتاد و ... گفت خداوند ... مرزد کسی ... از این آب ... معروف ... عمر ... حالت
صیام از ... آن آب ... کرده ... و ... روزه ... اندر ...
... آرزو ... و ... روحهای معروف ... از آن ... دفانیشین
در ... و ... در بغداد ...
... در ...
... موضع ... قوت ... مسطور ... انجلیز ... بغداد
و صحیح این است ... معروف ... کرخ منسوب است و ... کرخ ...
بفتح جیم و ... دال ... از الف ... است ... در عراق ...

فانیتین

فانیتین و ... است ... صاحب ... المؤمنین نوشته است معروف کرخی دربان حضرت
علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و علم ظاهری و باطنی بود از آنحضرت استفادت نمود و ...
با ... در خدمت معروف ... معروف ... بهر گاه ...
بحرمت معروف ... از حضرت ... آمد ...
... معروف گفت ... از آنکه ... علی بن موسی
الرضا صلوات الله علیهما ... آن امام همام علیه السلام ...
... آنحضرت در ... دعائی ... آن ... از آسیب دریا ...
... آن ... آنحضرت ... مشغول بود و معروف ...
کلمه چند ... نوشته ... گفت اگر در ... آنحضرت ...
کن و بر دریا ... و ...
... آنحضرت ... در این رقعه ... از آنحضرت
ماثور است مسطور است ... معروف ... علی بن موسی
الرضا علیهما السلام ... آن مرد ... اعراض ...
بدریا افکند ...
... آنحضرت این مقام ... مسافرین دریا ...
... معمول ... نوشته است وقتی معروف ...
... معروف گفت خداوند
دنیا ... آمد ... از ...
... در بغداد ... معروف آمد و بر طفل ...
... از ... دعا ... معروف دعا نمود
... الابرار ... حکایات
... عون الدین بن هبیره ... وزارت ... گفت ...
... روزی ... نوشته ... از قبر معروف ...
... دعا در ... معروف ... و نماز ...
و ... بغداد ... در ... از ... بغداد ... مسجد ... باب

آمدت نماز بودی شدم ناگاه مرا نظر بر یحیی افتاد در حال سکرات دیدم بر فراز او نشستم و گفتم
بچه بابا گفت حال بسفر جان دارم در حالت رفتن شدم و از جانب خویش درگذر [illegible]
سبب گفتم آنچه بدو باد دردم تا از سوء حال بخواه و گفت در [illegible] آنگاه از [illegible]
خویش بگفت و گفت این مقال [illegible] کوزه [illegible] گفت این زر
[illegible] نزد او [illegible] گفتم [illegible] گفت برادر دارم و بسیار [illegible] آن
برگذر بوده نه از دم خبر است جمله از مرگی پس در دستان رسید ما از جمیع [illegible] در این بحر
معبود جان از تن بجز انست بجز از غسل و کفن و دفن بر در جیم آنکوزه بود با نصد دینار
[illegible] دیدیم و بر جمله شدم تا عبور کنم ملاحی بود در کشتی [illegible] با جامه کهنه بردم گفتم
[illegible] بی بگنج او بر نشستم و در دوری بودیم از تمامت مردمانی با آن کفنی چانه [illegible] گفتم
از کدامین سرزمین باشی گفت از جمع [illegible] و داران دهقان [illegible] و فنان [illegible]
[illegible] زنان در [illegible] آمد [illegible] بر [illegible] بود [illegible]
و علوم [illegible] بود [illegible] برادر [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] آیتی از [illegible] ماهان [illegible] رشده [illegible]
برکرم [illegible] شود [illegible] و از [illegible]
در طلب [illegible] رقعه [illegible] نوشتم و از آن پس روزگار [illegible] آمد [illegible]
وزارت بود [illegible] متعارف [illegible] از کلمات معروف است اذا اراد الله بعبد
خيرا فتح له باب العمل واغلق عليه باب الفترة والكسل و این کلمات بود [illegible]
[illegible] لم تبكي وتندب افلس تخلص [illegible] قول [illegible]
سؤال [illegible] بر طاعات [illegible] و قول [illegible] بخروج الدنيا
من قلوبهم ولو كانت في قلوبهم لما صحت لهم محجة دار [illegible] معروف است

الماء يغسل ما بالثوب من درن … وليس يغسل قلب المذنب الماء

ابو جعفر [illegible] کرده که روز معروف کرخی [illegible] بود ناگاه [illegible]
از [illegible] روز [illegible] و [illegible] و از [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] اصحاب معروف بود گفتند [illegible] بردر [illegible]
[illegible] معروف [illegible] و [illegible]

کما فرحتهم

كما فرحتهم في الدنيا أسئلك أن تفرحهم في الآخرة [illegible] بود گفته [illegible]
[illegible] دعای خیر [illegible] خدا [illegible] در آخرت [illegible]
[illegible] ابو بکر خیاط که جان در
خواب [illegible] گورستان در آمده ام و مردگان بر قبور [illegible] نشسته و در حضور
[illegible] ناگاه در میان [illegible] معروف کرخی [illegible] گفتم [illegible]
محفوظ [illegible] خدای [illegible] و از [illegible]

موت التقي حياة لا نفاد لها … قد مات قوم وهم في الناس احياء

المعز بن باديس بن المنصور بن بلكين بن زيري بن مناد الحميري الصنهاجي
ملقب بشرف الدوله و صاحب افریقیه و آن بلاد مغرب است [illegible] افریقیه است [illegible]
[illegible] سلسله نسبش در ترجمه [illegible] امیر تمیم سطور [illegible] حاکم صاحب مملکت مصر او را [illegible] شرف الدوله
لقب داده [illegible] القاب [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] و [illegible] علم و [illegible]
[illegible] مذکور [illegible]
داد [illegible] و [illegible] خواندن [illegible]
خوانندگان [illegible] مذهب ابو حنیفه در بلاد افریقیه [illegible] مذکور
[illegible] مغرب [illegible] مذهب [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] ترجمه المستنصر بالله [illegible] سطور [illegible]
معز مذکور نام مستنصر بود از خطبه برافکند و از جانب [illegible] بنام قائم
عباسی خلیفه بغداد خطبه [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] و آن [illegible]
[illegible] معز در [illegible] اجداد [illegible]
اسلاف [illegible] بر [illegible] حق [illegible]
[illegible] در قطع خطبه [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] خلفا [illegible] خطبه [illegible]
[illegible]

۵۹۶
معز بن بادیس صاحب افریقیه
قحط

معز در مجلس خویش جالس و جماعتی از ادبا و حاضر و ترنجی که دارای اصابع بی‌نمود در حضور او موضوع بود
معز از ادبای مجلس خود استدعا کرده در بارهٔ آن ترنج شعری بگویند ابو علی حسن بن رشیق قیروانی
شعری از بدیهه در مذکور این شعر بسرود و بخواند

اترجة سبطة الاطراف ناعمة — تلقى العيون بحسن غير منحوس
كأنما بسطت كفا لخالقها — تدعو بطول بقاء لابن باديس

چون معز این شعر شنید نیکو شمرد و او را بر ثابت ادبا تفضیل نهاد ولادت معز
در منصوریه بوده هم آنجا که ابو جعفره گویند و از اعمال افریقیه است و این قضیه در
روز پنجشنبه پنجم جمادی الاولی سال سیصد و نود و هشتم اتفاق افتاد و تولد او بعد از فوت
پدر شعر بادیس بوده و ترجمهٔ او مذکور گشت و در جمعهٔ سیم نیز از اعمال افریقیه
باغی در روز شنبه سه روز از ذی الحجه سال چهارصد و ششم بر تخت نشست و در بیعت گفته در ماه
شعبان المعظم سال چهارصد و پنجاه و چهارم در قیروان به مرض ضعف کبد وفات کرد و میگویند
از اهل بیت او کسی که این طول مدت را داشته در سلطنت و ولایت بوده نیست و ابو
علی حسن بن رشیق قیروانی مذکور قصیده کافیه در مرثیه مکتوب از جمله ابیات آن
... این معز لفظ ... از بهر ... ملک ... اهل مغرب از ... شکست فی کم و ... معز ... و نیز گفتند ابو حرب
شمردند و ظاهر این بیت ... لفظ معز ... است در این بیت ... لقب
گوییم معز لقب ... لاجرم ... والله اعلم معمر بن المثنی التیمی
بالولاء تیم قریش البصری النحوی العلامة کنیتش ابو عبیده و از ثقات علما و اکابر
و علمای بزرگ است جاحظ در حق وی گفته در زمین نه خارجی و نه جماعی ... در جمیع
علوم از وی اعلم نبوده است و ابن قتیبه در کتاب المعارف میگوید ابو عبیده در علوم غریب و لغات
عجیب و اخبار و ایام عرب بسیار دست بود لکن با آن معرفت ... شعر ... درست ادا
نمی‌توانست خواندن و هرگاه قرآن کریم میخواند از روی نظر خطا می‌نمود و به علم عرب دشمن
بوده و در مثالب ایشان کتابها تألیف نموده و در آن رأی و مذهب خوارج داشته و دیگری غیر از
ابن قتیبه گفته که روزی ... در سال یکصد و هشتاد و هشتم او را از بصره به بغداد آوردند
و از کتب ادب ... قرائت نمودند و ابو عبیده گفت ... ابو هشام بن عروه ... در ...

۶۹۷
ابوعبیدة
معمر بن المثنی
نحوی مشهور
قف

وعن ابن المغيرة الاثرم و ابو عبيده قسم بن سلام مذکور گردد و ابو عثمان مازنی و ابو حاتم سجستانی
و عمر بن شبة النمیری و جز ایشان از وی روایت داشته‌اند و این جماعت تمامت در این کتاب
مذکور شده‌اند ابو عبیده حکایت کرده است که فضل بن ربیع مرا از بصره طلب کرد بسوی دار الخلافه
و از حضر گرفتم چون بدو رسیدم مجلسش در آمدم مجلسی طویل و عریض دیدم که بیک‌بار فرش کرده
و جمیع مجلس پر فرش گشته و در صدر مجلس فرش عالی بود و جز در آن کرسی ... نتوان ... فضل
بر فراز آن فرش ... و صفت بر وی سلام وزارت کردم ... بخندید ... طلب
طلبید چندانکه بر فرش وی ... آنگاه با تلطف ... کرده ... از حال ...
برسید ... قراءت آغاز کرد ... از اشعار ... در جاهلیت ... دو ... خواند
گفت ... این سیدانم و همی‌خواهم از اشعار ... تو ... از بهر ... بخوانم ... و خندان
... و ... در این هنگام مردی که در ... نویسندگان ... و ... نیکو بود ... فضل او را
از ... گفت ... و ابو عبیده ... ام گفت ... ابو عبیده
علامهٔ اهل بصره است ... او بخواستم ... آن مرد او ... گفت ...
آن ... مجید ... آرزو ... سؤال کرد
... گفتم ... قال ... طلعها كأنه رؤوس الشياطين
... شکوفه آن ... رشیاطین است و وعد و وعید ... واقع ... نیاید
... ندیده ... شیاطین ... ابو عبیده ... گفتم ...
کلام ... عرب ... این ... امری القیس گوید

أيقتلني والمشرفي مضاجعي — ومسنونة زرق كأنياب أغوال

و در این شعر بدندان غول تشبیه ... هرگز ایشان هیچوقت غول ندیده لکن چون امر غول
اسباب هول ... است ... فضل این ... نیکو شمرد
و هم ... آنمرد ... بود ... آن روز ... کتابی در قرآن مجید ... اغ
گونه ... آن صنعت ... چون ... بصره ...
کتاب ... تصنیف ... کتاب ... روایت ابو
عثمان ... ابو عبیده ... از ... آمد ... مقرر ... تو
کتاب ... دارد ... کتب ... دارد

ابن بوحفص نیز بهمین قیاس گفته و اصمعی بارها در بر عضو از جفا دلالت نهاد و گفت این عضو
صفت چنان است و شاعر در باره این عضو این شعر گفته است و در این گونه ما شتر عصب
البسه او بیشتر در شید با من گفت در آنچه اصمعی گفت چه گوئی گفتم در باره الصواب و در بعضی خطا
رفته و آنچه بر الصواب گفته قلیلی از فرس است و آنچه بر خطا گفته ندانم از کی آموخته است و وقتی
با ابوعبیده گفتند اصمعی او را نکوهش میکند و کتاب المجاز ترا عیب میشمارد و میگوید ابوعبیده
در کتاب خدا برای خود اعراب نهاده ابوعبیده پرسید اصمعی در چه روز در مجلس ملوک
میکند و در آن روز بر حمار خود برنشست و بحلقه اصمعی آمد و از حمار پیاده شد و برو سلام کرد و
با او بنشست و بوی حدیث راند آنگاه گفت یا باسعید چه میگوئی در خبز کدام چیز است
گفت همان است که میپزی و میخوری بغیر همان، گفت اکنون میخوانی ابوعبیده گفت ها کتاب خدا را
برای خود تفسیر نمودی چه خدا گفته قال میگوید و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی
خبزا نیز در آمده گفت چنان در خواب دیدم که حمل نمودم بر سر خوان بود مقصود ابوعبیده از نبود
که تو گوئی خبز آن چیزی است که میپزی و میخوری و در کلام خدا جز این معنی است و با این صورت
که تو میگوئی قرآن را تفسیر برای خود نوشتی چنانکه اصمعی گفت این معنی بود که برای من روشن بود باز گفتم
و برای خود تفسیر کردم ابوعبیده گفت این خبر که ما بر او عیب کنی تمام است از برای اولی الله
و گفتیم و برای خود تفسیر نکردیم آنگاه برخاست و بحمار خود برنشست و بازگشت با
صاحب کتاب المعانی چنان مینماید که اصمعی در طلب علم هر وقت در طلب علم و خبر بود در پی
مجلس اصمعی میرفتند در بازار مردان هر خریدار کشف نقد وجهی مجلس ابی عبیده میرفتند گویا
در بازار بعر بخرید و چه اصمعی نیکو نگرد زخرفه و با الفاظ زیبا کلام شکر وار الاخبار روایت بود چنانکه
قبیح تعداد حسن مینمود و این حال از جمالتش فایده بیشتر میرسد و ابوعبیده در اداء عبارات
سقیم بود از فضل و فقیه و فواید کثیره و علوم بسیار عاید میگشت و ابوعبیده شعر را تفسیر
نمیکرد و مبرد گفته ابوزید انصاری از اصمعی و ابوعبیده بعلم نحو اعلم بود و هر دو ابوزید بگرامی
داشتی در این فن با هم تو بیک همراه میرفتند و ابوعبیده از فضلای علوم اللغه است و در آن المدغم
ابوعبیده بیت نیکو نبود و از آنکه بیتی صحیح نخواندی و گفتی چیزی صحیح از عرب حکایت نیکردی و ابو
عبیده و اصمعی هر دو بدرگاه هارون الرشید گفتند هر یک شد تا از آنها بر خلافت رفت و هر دو را که ارشد
اصمعی بود برگزیدند چه برای خدمت اهل بود ابونواس از ابوعبیده با نیکوئی یاد نمود و کوی و اصمعی

دشنام و هجو میراند، و گفته اصمعی بد نکو نیست و بسیار گفت بلبلان است در تفسیر گفته و اهل خلف
الاحمر میگوید گفت علم مردان را فراهم کرده و بفهم گرفت. گفته در باره ابوعبیده چه میگوید
گفت سکال است و بعلم بجیده دانورده است و الحق بخرابه هم نیز موضع این شعر بود که
نقل بر ربیع و ربیع ابوعبیده و ذم اصمعی انشاء کرده است

عَلَيْكَ اَبَا عُبَيْدَةَ فَاصْطَنِعْهُ ... فَاِنَّ الْعِلْمَ عِنْدَ اَبِي عُبَيْدَه
وَقَدِّمْهُ وَآثِرْهُ عَلَيْهِ ... وَدَعْ عَنْكَ الْقُرَيْدَ بْنَ قُرَيْدَه

و چنان بود که ابوعبیده شعری را بخواند و در آن وزن قرائت نمودی و چون خواندن بشد آن
با قرائت کردی بسبب عجمی بودن و علم نحو آن غلط رفت و میگفت نحو که دانست
و هر گاه به تصنیف و تالیف اشتغال ورزیدی بهم بر گرفتی، و تصنیف ابوعبیده نزدیک بدویست
مصنف بود از آنجمله کتاب مجاز القرآن الکریم و کتاب غریب القرآن و کتاب معانی القرآن
و کتاب غریب الحدیث و کتاب الدیباج و کتاب التاج و کتاب المحمود و کتاب خراج و
کتاب خوارج البحرین والیمامه و کتاب الموالی و کتاب البله و کتاب الضیفان و کتاب مرج
راهط و کتاب المنافرات و کتاب القبائل و کتاب خیر البراذین و کتاب اللوائی و کتاب
البازی و کتاب الحمام و کتاب الحیاة و کتاب العقارب و کتاب النواکح و کتاب النوادر
و کتاب مصقلة الخیل و کتاب الاعیان و کتاب بیوت باهلة و کتاب ایام الازد و کتاب
الخیل و کتاب الابل و کتاب الانسان و کتاب الزرع و کتاب الرحل و کتاب الدلو و کتاب
البکرة و کتاب السرج و کتاب اللجام و کتاب الفرس و کتاب السیف و کتاب الشوارد و کتاب
الاحتلام و کتاب مقاتل الفرسان و کتاب مقاتل الاشراف و کتاب الشعر و الشعراء و کتاب فعل
و افعل و کتاب المثالب و کتاب خلق الانسان و کتاب الفرق و کتاب الخف و کتاب مکة
والحرم و کتاب الجمل و صفین و کتاب بیوتات العرب و کتاب اللغات و کتاب الغارات
و کتاب المعاتبات و کتاب الملاومات و کتاب الاضداد و کتاب مآثر العرب و کتاب
مآثر غطفان و کتاب ادعیاء العرب و کتاب مقتل عثمان و کتاب بهاء الخیل و کتاب العقم
و کتاب قضاة البصرة و کتاب فتوح ارمینیه و کتاب لصوص العرب و کتاب اخبار الحجاج
و کتاب قصة الکعبة و کتاب الحمس من قریش و کتاب فضائل الفرس و کتاب اللحن فیه العامة
و کتاب السواد و فتحه و کتاب من شکر من العمال و حمد و کتاب الجمع و التثنیة و کتاب الاوس و الخزرج

وکتاب حُمر و ابو ابراهیم الی علی الرازی یحیی بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وکتاب الایام الصغیر خمسه و سبعون یوماً وکتاب الایام الکبیر الف و ماتا یوم وکتاب ایام بنی مازن و خبارهم و جز این نیز از کتب نحو و تقیف نحویست و اکثر ما لات نحوی جمله بود مذکور ساختم ابو عبیده گوید چون بن قتیبه ربیع در آمدم بنی لغت اشعر مردمان کیست گفتم راعی است گفت چگونه او را بر دیگران تفضیل میدهی گفتم از بهر آنکه روزی سعید بن عبد الرحمن اموی در آمد سعید در چاه روزه او را بار نعود را اکرام و اعزاز حمی بکو شید و صله و جایزه ای بخشید و باز جی کوانده و در این شعر حال او شرح کند

وانضاء تحنّ الی سعید طروقاً ثم عجّلن ابتکارا
حمدن مزاره فاصبن منه عطاءً لم یکن عِدةً ضمارا

خلف مقصود ابو عبیده لوام نست و گفت یا ابا عبیده فاذا نیک و حسن طلب نیکو نمودی با مرادان بخدمت آوردن از شد و صله سوال از حفر تحی ما خوذ و ببلوغ از اموال الذی مزوج هست سو نحمد بخفی باز کواند و ابو عبیده مثم مذکور از موالی بن عبد الله بن معمر التمیمی بود و در یکی از فضلا با او گفت تو که در انساب و احوال مردمان نحی میکنی باز گوی پدر کیست گفت پدرم از هرات بنی حنیر ماه است و در یکی از یهود از مردم باجروان بیو هیجی آمد داین نخ بنیه بر شد او را کاسه خو نکرده است و دختر ابو عبیده زبانی را زوجه نهست و مردمان بویا سیزام بیزار از نسب و فرزند بصره از بیم عرضی خود نسلی بار بیاراده سلوک میکنند وقتی یک موسی بن عبد الرحمن الهلالی که از بلاد فارس امیر بنی الهلالی بر موسی در آمد گفت ای غلامان از الصبره جهر از کنیز جم کلاسناه و بتا بنت با یک و دقیق است الآلاه طعام حاضر کنید و ازا اتفاق یکی از غلامان قدری از آن بر دخی ابو عبیده بر یخت موسی با ابو عبیده گفت بر جامه تو قدری از آن گوشت بریخت و قدر در عوض این جامه ده جامه تو میدهم ابو عبیده گفت شکر بر تو داد و بیت هم از آن و اگوشت تو آنکه کاسه نیزی کانی از آنکه روغن در آن کجا ریخته موسی این کاینی بود دیا فصد ضامو از سکات نکه از مردی از عرب در آن حاضر ابو عبیده کتاب المثالب تصنیف کرده بود ابو عبیده گفت از چه روی تمامت عرب را هجو نمود با نزار از ابو عبیده گفت تو را چه کار میرنه هم تو از او نیز بیش کانی از آنکه حلال نعمه و از مردم عرب نیستی و چنان بود در وقت اصمعی خواهش نمیدرد در آید میکشت بکردی در آن باشی یعنی ابو عبیده هم از کثرت زبانش بر سال بود و چنین ابو عبیده بمرد هیچکس بر جنازه او حاضر نشد زیرا که هیچکس از شر او هیچ غیر اشراف از زبانش ایمن نبود

وابوعبیده گفت چه کسی را میدیدت بود و با نرم در کوش با حروف قصورها و درسی نحوی بر رحی و نیز در دین و آیین ملت طریقه نمیرفت و بدو سجاح از هست ابو حاتم سجستانی گوید ابو عبیده ملامتگرم بر نحوی میداشت از خوارج سجستانم سفیان ثوری گوید در مسجد بر ابو عبیده در آمدم و او بر سنگ نشسته و زمین را بانگشت میسود و بر نقش گویا این بیت

اقول لها وقد جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی

گفتم از اشعار قطری بن الفجاة است گفت خدا دهنت را در هم بشکند از چه امر تحقیق این شعر از امیر المؤمنین ابی نعامه است پس از آن گفت بنشین و دیگر بو شیدن پوشیده بادو نی ابو عبیده زنده بود مکتوم هستم و در این حکایت نظر است چه این شعر از ابیات عمرو بن الاطنابة الانصاری الخزرجی است و اطنابه نام مادر عمرو است و پدر عمرو زید بن مناة است و بیکی از اهل ادب نگر این مطلب نیست چه اشعار مشهوره است از شعر مذکور مردود در کتاب الکامل مذکور گشته است معاویة بن ابی سفیان اموی میگفت اجعلوا الشعر اکبر همّکم و اکثر آدابکم فانّ فیه مآثر اسلافکم و مواضع ارشادکم یعنی بزرگترین مقصود و اندیشه و آیینی خوب و شایسته شعر را شمارید و آداب خوب و بیشتر در کار شعر و شاعر قرار بگذارید چه آثار گذشتگان شما و مواضع ارشاد و رشادت شما در آن است همانا که روز در عرصه نبرد و هنگامه قتال بر خیم اتم فرار کنم و جز این شعر ابن الاطنابة الانصاری مرا باز نگردانید

ابت لی عفتی وابی بلائی واخذی الحمد بالثمن الربیح
واعطائی علی المکروه نفسی وضربی هامة البطل المشیح
وقولی کلما جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی
لادفع عن مآثر صالحات واحمی بعد عن عرض صحیح

بجمله که هست ابو عبیده بر این شیوه بود یکی از علمای روزگار بود بساو بود و در هیچ کار بزرگ قرار نگشته چه غلام با او بالسران ساهر دی و غلامان منکم و رهی هست اصمعی بتحقیق ابو عبیده روزی بمسجد در آمدم ناگاه در آن اسطوانه مسجد که تکیه گاه ابو عبیده بود نزدیک این شعر را به خط جلی نوشته بود که به یک ذراع بر زمین فاصله داشت

صلّی الاله علی لوطٍ وشیعته اباعبیدة قل باللّه آمینا

ابو عبیده بر آن گفت این شعر را محو کن پس بر پشت ابو عبیده بر آمدم و چون از آن در گذشت

بتنش سنگین نعم و نیز هر گوشت برفی کانه او بود و ثبت شد در بیشتر آن شعر لو مجو نعم و کلم حرف
لا و با و تا ما لغت شریر ترین حروف این شعر این حرف است و بعضی گفته‌اند که ابن الاعرابی اصمعی راست
ادر [illegible] و او لا سنگین خوش که انبار [illegible] ابو عبیده گفت نشانست کسی اصمعی گفت لوط بحجا است
ابو عبیده گفت از همین فرار رستیم و آنکس این بیت را نوشته بود ابو نواس حسن بن هانی شاعر
و از این سبب مذکور کرده باشد بعضی گفته‌اند در مجلس ابی عبیده رحمه دیدیم و این شعر را آن زمان بجو

فانت عندی بلا شک بقیتهم   مذ اهلکت و قد جاوزت تسعینا

زمخشری در کتاب ربیع الابرار در باب اسماء و کنی و القاب میگوید که مردی از ابو عبیده
از نام مردی سؤال نمود ابو عبیده او را نشناخت گفت کیانند گفت من از همه مردمان بدو شناسا
ترم هو خدا [illegible] ادعی [illegible] او را [illegible] آخر ابو عبیده گفت که نگو تا حسن
او را گفت آری والله در نزد قریش هم [illegible] گفت از کی دانستی گفت نه دیدم از طرف
در [illegible] مراد حرف [illegible] ذکر کرده بعد خبر ابی عبیده است و ولادتش در ماه رجب الفرد
سال یکصد و دهم در همان شب امام حسن بصری مرد چنانکه از این سبب مذکور شد و بعضی
ولادتش را در سال یکصد و نهم و برخی یکصد و هشتم و بقولی هشتم [illegible] و قول
اول اصح است و آنچه بجهت این قول دلالت دارد این است که امیر جعفر بن سلیمان بن
علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه از ابو عبیده از زمان ولادتش پرسش نمود
گفت عمر بن ابی ربیعه مخزومی در این جواب بر من سبقت گرفته است چه از وی پرسیده بودند هم
زمان تولد شد گفت در آن شب که عمر بن الخطاب مرد و چه خیر [illegible]
[illegible] در همان شب که حسن بصری وفات نمود متولد شدم و جواب من جواب عمر بن ابی
ربیعه است و از این سبب در ترجمه او این جواب مسطور شد و حسن بصری منسوب است [illegible] در
آنجا دیده شود [illegible]
در بصره وفات نمود و سبب آن این بود قاسم بن سهل نوشجانی او را [illegible] موز
بخورانید و ابو عبیده مرد و از آن پس ابو العتاهیه [illegible] از موز [illegible]
ابو العتاهیه گفت یا ابا جعفر این چه حالت و چه کار است [illegible] از این سبب ابو عبیده را
بکلی موز [illegible] و اکنون [illegible] هلال [illegible]
و ابو عبیده بفتح عین مهمله و [illegible] در خبر [illegible]
مذکور شد و ابو عبیده بفتح [illegible] است و معمر بفتح [illegible] میم و در [illegible] عین مهمله و در آخر راء است و مثنی بضم
میم و فتح ثاء مثلثه و تشدید نون مفتوحه و در آخر یاء مثناة تحتانی است و باجروان که پدر ابو
عبیده از آنجاست بفتح باء موحده و جیم و از الف نون اسم قریه از بلاد بلخ از اعمال [illegible] و نام شهر
در نواحی ارمینیه از اعمال شروان است و چنانکه گویند چشمه حیات که خضر علیه السلام [illegible] آب حیات
و [illegible] غالب آن است در ابو عبیده از این قریه است و بعضی گفته‌اند باجروان نام آن قریه
است که موسی و خضر علیهما السلام از مردمش خواستار طعام شدند و نوبنجانی بضم نون و سکون واو
و [illegible] موحده و جیم از الف نون نسبت به نوبنجان است و آن شهری از بلاد فارس است والله اعلم
مترجم گوید صاحب طبقات النحاة کتاب ابو عبیده را [illegible] کند و گوید در علم انساب و ایام العرب
ابو زید انصاری اعلم بود [illegible]
[illegible] در طبقات النحاة [illegible] مسطور است کتاب طبقات [illegible] الفرزدق
و [illegible] و خلق الانسان و فعل و افعل است و میگوید ابو
عبیده [illegible] ضعیف [illegible] این ابیات

یکلمنی و یخلج حاجبیه   لاحسب عنده علا دفینا
و ما یدری قبیلا من دبیر   اذا اثم الذی [illegible] الظنونا

در مراصد الاطلاع مسطور است شروان [illegible] فواکه کثیره و در جنب آن
[illegible]

ابو الولید معن بن زایده الشیبانی

معن بن زائده بن عبد الله بن زائده بن مطر بن شریک بن الصلب بفتح
الصاد المهملة و سکون اللام و آخره الباء الموحدة و اسمه عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن
مرة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن
هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان کنیتش ابو الولید
و در ایوان بزم دست بخشنده تر از سحاب [illegible] از دکان
[illegible] در میدان رزم بازوی سخت تر از سندان و آهنی [illegible]
و [illegible] تر از شیر ژیان و جنبش [illegible] شعرا [illegible]
ادبا [illegible]
الکاف و مقصود هر قاصد [illegible] و از این [illegible] در ذیل ترجمه ال مروان بن ابی حفصه

شاعر قرن از اخبار ... صدور فرقه مروان بن ابی حفصه ... و از انوار بخشش ... وی
وجود بوده معن بن زائده در ایام سلطنت بنی امیه در ولایات ... عمال ... یزید بن عمر بن
هبیره فزاری امیر عراقین انتظام یافت و چون نوبت سلطنت از بنی امیه به بنی عباس رسید
و در میان ابوجعفر منصور و یزید بن عمر مذکور در واسط محاصره و ... مقاتلت و
مبارزت ... مشهور است و از سنه ۱۴۹ ... در ترجمه یزید مذکور چنانچه از آن ... مسطور
خواهد شد ... معن بن زائده در آن روزها مردی و مردانگی ... یزید را ... زحمت
و مرحمت ... از آن پس که یزید به قتل رسید معن بن زائده از ابوجعفر منصور بر
خویشتن بترسید ... از ... پنهان ... و او در مدت استتار ... بسیار
گشت از جمله حکایات است که مروان بن ابی حفصه شاعر مذکور میکند و میگوید معن بن زائده
در آن اوقات ... بلاد ... منصور در طلب ... کوشش ... نمود و گفت
هر کس ... بزرگ ... پریشان حال ... شدم گفت ... آفتاب ...
... و از ... دم و خویشتن ... که ... شتر ...
... جامه ... و بادیه ... از آنجا ... بیرون ...
... از دروازه بغداد ... سیاه ... شمشیر ... گرفت
... روان ... نگران ... از نگاه ... آن وقت
... برگشتم و ... در دم ... گفت ... تو آن کسی
هستی که امیرالمؤمنین در طلب تو ... گفتم ... و طلب ... گفت تو معن بن
زائده ... کسی آید ... بر ... و من ... این سخن ... گذار
سوگند ... از تو بود ... ترا ... این ... از ... گفتم ... این ...
از گوهر ... است ... منصور ... آن ... است
... دار ... جز ... مال ... گفت ... جز ... بزرگ ... اگر ...
این گوهر ... ترا ... بستان ... و ... از تو ... از ... از تو ... ام ...
... صداقت ... راستی ... گفتم ... مردمان ... تو ...
... دار ... خود ... اند ... آمده است ... و ... وقت ...
... گفت ... بخشنده ... گفتم ... که ... بخشید ... گفتم

تا بخیه گفت هرگز ده یک اموال خویش را بذل کرده ... رسیده ام بگویم نکرده ام و گفتم چنان ...
گفت این کار ... بزرگ نیست ... مردی ... هستم ... بیست درهم از دیوان ابوجعفر منصور ...
برم و این جوهر هر چند ... دینار ... المغنی ... تو بخشیدم و هم ... بخشیدم
تا بدانی که در این ایام و این دنیا از تو بخشنده تر هست و بخویشتن غره نشوی و از این پس بخشش تو
بزرگ نباشد ... از تو ... حقیر ... و از بذل و بخشش ... آن عقد گوهر
... و ... مردی ... گفتم ایزد ... سوگند ... مردی ... اگر
... این عقد گوهر ... تو ... از آن ...
... گفت ... سوگند ... نخواهم گرفت و هرگز ... خوب
در طلب ... این ... سوگند ... از آن پس ... در
طلب ... و ... بزرگ ... از ... نیافتم ... دیدم
جمله معن بن زائده ... در حالت استتار ... تا یوم الهاشمیه از ایام مشهوره است پدید
شد و در آن روز گروهی از ... بر منصور ... خروج ... و ...
و در ... منصور ...
... الغرس النعمة بن ... در کتاب الفوات ... میگوید ... از ... در ...
... و اینجا ... در ... معن ...
سوار ... پوشیده ... آمد ... منصور ابوجعفر منصور
... گفت ... از ... و ... کردم ... آن ...
... منصور ... گفت ... من ... گفت امیرالمؤمنین
زمعن بن زائده هستم ... منصور ... اکرام ... و خلعت ...
... یک روز معن بن زائده بر منصور در آمد
... منصور ... گفت ... مروان بن ابی حفصه ... ...

معن بن زائدة الذی زیدت شرفا علی شرف بنو شیبان

من گفت ... امیرالمؤمنین ... این ... این شعر او در این قصیده ... نظم

ما زلت یوم الهاشمیة معلنا بالسیف دون خلیفة الرحمن
فمنعت حوزته وکنت وقاءه من وقع کل مهند وسنان

منصور گفت چنینست یا معن و نیز روزی منصور با معن گفت مردمان درباره قوم تو فراوان سخن گفته
و ایشان را نیکو یاد نمیکنند گفت یا امیرالمؤمنین

إنّ العرانين تلقاها محسّدة — ولا ترى للئام الناس حسّادا

گویند از جمله مردمان بزرگ که حسود و دشمن معن بودند یکی مردی از قوم ربیعه بود دشمن
حسود [illegible] بود و نیز روزی معن در حالت سالخوردگی نزد منصور درآمد منصور گفتش یا معن پیر
و سالخورده شدی گفت یا امیرالمؤمنین در طاعت تو پیر شدم گفت با این پیری جلادت و
تمامت هست گفت برای کندن دشمنان تو جلادت دارم گفت هنوز در تو بقیّه باقی است گفت
از بهر توست یا امیرالمؤمنین و این سخنان معن را بعبدالرحمن [illegible] از اهل بصره بود بازگفته
گفت این مرد جز برای برد کار از گران نگفته است مع الفقه قصاید مشهوره عالیه مروان بن
ابی حفصه در مدح معن انشا شده است و از تمامت آن قصاید قصیده لامیه اوست [illegible]
در ترجمه مروان مذکور داشته‌ام و این قصیده از جمله قصاید افزونست و اگر خوف اطالت کلام نبود
مذکور میساختیم و این شعر از قصیده مروانست اندر مدح معن گفته است

قد آمن الله من خوف ومن عدم — من كان جارًا لمعن جوزاء اليمن
معن بن زائدة الموفي بذمته — والمشتري الحمد بالغالي من الثمن
ترى العطايا التي تبقى محامدها — غنمًا اذا عدّها المعطي من الغبن
بنى لشيبان مجدًا لا زوال له — حتى تزول ذرى الاركان من حضن

حضن بفتح حاء مهمله و ضاد معجمه و در آخر نون اسم کوهی است بزرگ میانه نجد و تهامه در بیان آن
و تهامه یک منزل فاصله است در امثله عرب وارد است انجد من رأى حضنا و در کتاب اخبار
حضن [illegible] یا قهرمان وقتی یکی از فضلا در خدمت معن درآمد و گفت اگر خواسته باشم از
حضرت تو بار حاجتی را گفت [illegible] بر تو شفاعت کنم [illegible] شفاعت میکنم در
خدمت تو [illegible] تو و توانگری [illegible] تو [illegible]
و سبب امیدواری تو [illegible] در خدمت تو [illegible]
[illegible]
[illegible] و ابو عبدالله بن المنجم در کتاب البارع
[illegible] از جمله این قطعه [illegible] در حق خطاب بن [illegible]

عبدالرحمن که پدر دختر زن او بود خطاب مذکور در میان اساطین با نهایت تبختر و غرور و کبر
و شوکت [illegible] و خداوند جاه بود و از آن پس [illegible] خوارج [illegible] گفت

هلا مشيت كذا غداة لقيتهم — وصبرت حتى الموت يا خطاب
تتخال اخوان العنان كأنه — تحت العجاج اذا استحث عقاب
وتركت صحبك والعنان تنوشهم — وكذاك من قصدت [illegible] حساب

گویند از جمله مردان بود که تبختر و دلیری و خون‌ریزی که در میدان مردان و آهنگ دلیران باشد
نه در ایوان و بساط [illegible] و فلان ابو عثمان [illegible] حاجب شرط معن با [illegible]
[illegible] برخاستن معن [illegible] مرد [illegible] سواره بدیدم [illegible] اظهار تواضع [illegible]
معن گفت [illegible] ندانم این مرد جز [illegible] آگاه باشد [illegible] گفت او [illegible]
[illegible] مرد باید در حضور معن بایستد و این شعر برخواند

اصلحك الله قلّ ما بيدي — فما اطيق العيال اذ كثروا
الحّ دهر رمى بكلكله — فارسلوني اليك فانتظروا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این قصیده مروان بن ابی حفصه [illegible] معن است و این قصیده [illegible]

مضى لسبيله معن وابقى — مكارم لن تبيد ولن تنالا
كأن الشمس يوم اصيب معن — من الاظلام ملبسة جلالا
هو الجبل الذي كانت نزار — تهدّ من العدو به الجبالا

وعطلت الثغور لفقد معن ... وقد يروى بها الاسل النهالا
واظلمت العراق واورثتها ... مصيبته المجللة اختلالا
وظل الشام يرجف جانباه ... لركن العز حين وهى فمالا
وكادت من تهامة كل ارض ... ومن نجد تزول غداة زالا
فان يعلو البلاد لها خشوع ... فقد كانت تطول به اختيالا
اصاب الموت يوم اصاب معنا ... من الاحياء اكرمهم فعالا
وكان الناس كلهم لمعن ... الى ان زار حفرته عيالا
ولم يك طالب للعرف ينوى ... الى غير ابن زائدة ارتحالا
مضى من كان يحمل كل ثقل ... ويسبق فضل نائله السؤالا
وما عمد الوفود لمثل معن ... ولا حطوا بساحته الرحالا
ولا بلغت اكف ذوى العطايا ... يمينا من يديه ولا شمالا
وما كانت تجف له حياض ... من المعروف مترعة سجالا
لابيض لا يعد المال حتى ... يعم به بغاة الخير مالا
طلبت الشامتين به فدوه ... وليت العمر مد له فطالا
ولم يك كنزه ذهبا ولكن ... سيوف الهند والحلق المذالا
وما ذخرت من الخطى سمر ... ترى فيهن لينا واعتدالا
وذخرا من محامد باقيات ... وفضل تقى به التفضيل نالا

واز اشعار مرثی قصیده است

مضى لسبيله من كنت ترجو ... به عثرات دهرك ان تقالا
فلست بمالك عبرات عين ... ابت بدموعها الا انهمالا
وفى الاحشاء منك غليل حزن ... كحر النار يشتعل اشتعالا
وقائلة رأت جسمى ولونى ... معا عن عهدها قلبا فحالا
ارى مروان عاد كذى نحول ... من الهندى قد فقد الصقالا
رأت رجلا براه الحزن حتى ... اضر به واورثه خبالا
فقلت لها الذى انكرت منى ... لفجع مصيبة ابكى رجالا

وايام المنون

وايام المنون لها صروف ... تقلب بالفتى حالا فحالا

وهم از همان قصیده است

كأن الليل واصل بعد معن ... ليالى قد قرن به فطالا
فلهف ابى عليك اذا العطايا ... جعلن منى كواذب واعتلالا
ولهف ابى عليك اذا اليتامى ... غدوا شعثا كأن بهم سلالا
ولهف ابى عليك اذا القوافى ... لممتدح بها ذهبت ضلالا
ولهف ابى عليك لكل هيجا ... لها تلقى حواملها السخالا
اقمنا باليمامة اذ يئسنا ... مقاما لا نريد به زيالا
وقلنا اين نرحل بعد معن ... وقد ذهب النوال فلا نوالا
فما شهد الوقائع منك امضى ... واكرم محتدا واشد بالا
سيذكرك الخليفة غير قال ... اذا هو بالامور بلا الرجالا
ولا ينسى وقائعك اللواتى ... على اعدائه جلبت وبالا
ومعترك شهدت به حفاظا ... وقد كرهت فوارسه النزالا
حباك اخو امية بالمراثى ... مع المدح الذى قد كان قالا
اقام وكان نحوك كل عام ... يطيل بواسط الرحل اعتقالا
والقى رحله اسفا وآلى ... يمينا لا يشد له حبالا

واین مرثیه احسن مراثی است عبدالله بن المعتز در کتاب طبقات الشعراء میگوید که روزی مروان ابو حفصه شعر بخدمت جعفر برمکی در آمد جعفر او را فرمود که یکی از اشعارت که در مرثیه معن ابن زائده انشا نموده قرائت کن مروان گفت بلکه از ابیات مدح تو گفته ام جعفر فرمود از اشعاریکه در مرثیه معن گفته بخوان پس مروان بخواند

وكان الناس كلهم لمعن ... الى ان زار حفرته عيالا

مروان بحال نحوله از قصیده فراغت یافت و جعفر بوی از شنیدن این اشعار بحث اشک دیده بر چهره روان کرد چون مروان فراغت یافت جعفر او را فرمود که آیا از او در معن بیکس در ازای این قصیده بتو فائده بخشید گفت اگر معن زنده بود و چنین قصیده از تو میشنید بتو چه عطا میکرد گفت اصلح الله الوزیر صد دینار صله مراد

آنوز جواد قرر دان فرمود که این حیلی است که معن بن زایده مقدار رفع نمودها از جانب معن رحمه الله
برابر این مبلغ را تو کمان می‌کردی با تو عطا کنیم و هم بهمان میزان از جانب خود ما برافزودیم هم
اکنون از آن بیت که رحلت خود را بار تو بیک هزار و ششصد دینار از خزینه دار الستان بخشید
این حکایت بدین اشعار بود در این صفت و این حالت انشا نمود

نعت مكافاة عن قبر معن	لنا فما نجود بها بجالا
فعلت العطية يا ابن يحيى	لنا ديمة وطرتو دالمطالا
فكافى عن صدى معن جواد	باجود راحة بذل النوالا
تخلف خالد وابوك يحيى	بناء في المكارم لن ينالا
كان البرمكي بكل مال	تجود به يداه يفيد مالا

آنگاه مروان آن مبلغ را برگرفت و برفت و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی از جمله بن جعفر
نوبهم حکایت کرده است که دقتی که نزد هارون الرشید رفت و گفت قصیده مروان بن ابی حفصه را
که در مرثیه معن بن زایده گفته است بر من بخوان رشید بر ایست چنانکه ظرف تحمل
که در حضور او بود از هیبت دیده او گریست و بعضی بر آن حیرت شدند مروان بن ابی حفصه
بعد از این قصیده مرثیه از اشعار خود می‌خواند چون بر خلیفه این شد بر مروان بگفت تو نیز
در مرثیه او در حق معن گفته‌ای این شعر گوئی

وقلنا اين نرحل بعد معن	وقد ذهب النوال فلا نوالا

گفت از بکثم بعد از معن جود و بخشش برخاست و بعلی امیر دارن نه از جهت معن مدح نمود
عطای تو کرد و نه اشعار تو می کرد نهالی فضل نمیا اتربیع میکید مروان بن ابی حفصه گفت یکی
بعد از موت معن بن زایده در جمعی از شعرا نزد آن شدم ابوبرقعه در آمد و سلام کرد پس
او از شعراء نیز بعضی پس مروان قصیده ای که در خدمت او بعرض رسانید گفت کیستی تو
گفت شاعر تو مروان بن ابی حفصه ام گفت آیا تو این شعر نگفته‌ای که وقلنا این
نرحل بعد معن و آن شعر را بخواند و اکنون در طلب جود و نوال ما شتابان چون تو گفته‌ای
جود و نوال از میان برفته بهانه هیچ چیز برای تو نیست آنگاه فرمود تا او را گرفته
کشان کشان از حضور بیرون کردند بعد چون سال دیگر فرا رسید مروان بطلب آمده بود در
میان شعراء در افکنده به یکبارگی در آمد و چون بخواند شعرا در هر سالی که گرفته را گفت

معین تو آمدی آنوقت بجهت تهنیت مروان در حضور او بسیار قصیده خواند و مطلعش این است

طرقتك زائرة فحي خيالها	بيضاء تخلط بالحياء دلالها
قادت فؤادك فاستقاد ومثلها	قاد القلوب الى الصبا فامالها

تا به این قصیده که وی گفته بود این شعر رسید

هل تطمسون من السماء نجومها	باكفكم او تسترون هلالها

و از این بیت در ترجمه مروان بعضی از این اشعار مسطور است این اشعار خلق در حیرت
و نشاط آمده‌اند او از عاری جست و در بر من طلب آمد آنگاه گفت این قصیده چند
بیت است گفت صد بیت است پس بفرمود که هزار درهم در صله او بدادند و این مطلب
خلف است با آنکه در ترجمه اش مذکور شد و این بسبب جلالت قدر او است بعضی گفته اند این
اول کسی بود در بنی عباس که در خلافت بنی عباس یک نفر شاعر عطای نفقه را تا روز دیگر
روزی چند بیش نگذشته بود که از رشید بخلافت نشست و مروان بود در میان شعراء
در حضور او حاضر شد و شعری چند بعرض رسانید گفت کیستی گفت شاعر تو مروان بن ابی حفصه
هستم رشید گفت آیا تو آنکسی نیستی که در حق معن فلان قصیده را گفته‌ای و آن شعر را بخواند
آنگاه گفت دست او را بگیرید و بیرون کنید چه او بود در خدمت عظیمی نیست و از آن
پس دیگر بار مروان بطلب آمده بود چون بگفت دیگر باره در آستان رشید در آمد و قصیده خود را
بعرض رسانید او را صله نیکو داد و از مراثی نادره که بغایت حسن است بعضی مطیع بن ایاس
است که در مرثیه معن بن زایده میگوید و این اشعار از جمله اشعار حماسه است

الما على معن وقولا لقبره	سقتك الغوادي مربعا ثم مربعا
فيا قبر معن كيف واريت جوده	وقد كان منه البر والبحر مترعا
ويا قبر معن انت اول حفرة	من الارض خطت للمكارم مضجعا
بلى قد وسعت الجود والجود ميت	ولو كان حيا ضقت حتى تصدعا
فتى عيش في معروفه بعد موته	كما كان بعد السيل مجراه مرتعا
ولما مضى معن مضى الجود وانقضى	واصبح عرنين المكارم اجدعا

و این بیت در ترجمه احوال صاحب اینها در مقطعه از معن مذکور است الحق اعا
جب نیز هست اگر نه بیم ملالت بود از نوادر بر معن مذکور میداشتم و چون اکنون ترجمه

شیبانی در کرم و سخاوت موصوف است برادر جد معن مطر بن شریک است و از نیاهای [illegible]
حوفزان گفته‌اند قیس بن عاصم منقری در آن هنگام او را بنیزه زد و از جگش بر فرس [illegible]
بالتوی نیز دفع کرد او را بنیزه و حفزه بمعنی دفع خلفه است و اسم حوفزان حارث بن
شریک است و بعضی گفته‌اند آنکس او را حارث بود بنیزه پشت زد بسطام بن قیس
شیبانی است لکن روایت اول اصح است والله تعالی اعلم مترجم گوید در کتاب مستطرف
مسطور است و چنان افتاد که یکی از شعرا در زمان مهدی عباسی در خلافت بنی عباس میگویند
جز این خبر در زمان مهدی بسر کرده گفت هر کس بوده مرد دلالت نماید او را [illegible]
هزار درهم عطا کنم لاجرم مردمان به تفحص برآمدند تا یکی از مردم بغداد آن شعر را بدست
آورد با خود داشت و آمد از [illegible] یونس گفت در فلان [illegible] معن بن زائده
بود [illegible] آن شعر گفت یا ابا الولید [illegible] در پناه تو [illegible] پناه ده معن با آنمرد
و آن شعر بود خود [illegible] گفت ترا با من چکار است گفت امیر المؤمنین او را طلب
کرده است گفت او [illegible] بگذار گفت چون نکنم معن [illegible] و با غلامان خود گفت که
[illegible] آن شعر بود از [illegible] آمد [illegible] و یکی از غلامان [illegible]
جست آمد و بدید و این خبر با مهدی خلیفه بگذاشت مهدی خشمناک شد و در طلب معن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خواستم پناه [illegible] معن گفت آری
ای امیر المؤمنین در یک روز در [illegible] و همچنان در ایام [illegible]
بزرگ [illegible] هنوز [illegible]
[illegible] پناه [illegible] بشرم و از [illegible] و مدتی دراز سر [illegible]
آنگاه سر برکشید و گفت یا ابا الولید پناه دادیم [illegible] تو پناه دادی معن گفت اگر امیر المؤمنین
[illegible] پناه [illegible] و صله [illegible] موجب
[illegible] گفت [illegible] درهم [illegible] معن گفت یا امیر المؤمنین
[illegible] صله خلق [illegible] رغبت [illegible] بزرگ است اگر
امیر المؤمنین سزاوار [illegible] صله [illegible] درهم [illegible]
[illegible] معن [illegible]
و هم زبان بپند و موعظت [illegible] خلق در [illegible]

دیگر در آن

و دیگر در آن کتاب و کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که در آن هنگام که معن بن زائده والی
بصره بود مردی شاعر [illegible] شده [illegible] با [illegible] داد و او را [illegible]
معن [illegible] یکی از خدام گفت [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] شاعر [illegible] و بر ورقی [illegible] نوشته
[illegible] در آن نهر آب [illegible] بستان [illegible] معن [illegible]
آن ورق [illegible] از میان آب برگرفت و قراءت نمود و جز این یک بیت بر آن نبود

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع

معن گفت گوینده این شعر کیست شاعر را [illegible] گفت [illegible]
آن شعر را قراءت نمود معن [illegible] بدره بدو عطا کرد شاعر برگرفت و برفت و آنجوب [illegible]
[illegible] از زیر [illegible] و در آن نظر [illegible] گفت
این شعر [illegible] معن گفت باز [illegible] شاعر قراءت
نمود معن [illegible] ده بدره [illegible] شاعر برگرفت و برفت و معن آن [illegible]
[illegible] و در روز سیم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] معن گفت [illegible] شاعر [illegible] نمود معن [illegible]
ده بدره بدو بداد شاعر برگرفت [illegible]
[illegible] آن [illegible] معن
[illegible] گفت [illegible] معن [illegible]
[illegible] در حق معن گفته است

يقولون معن لا زكاة لماله وكيف يزكي المال من هو باذله
اذا حال حول لم يجد في دياره من المال الا ذكره وجمائله
تراه اذا ما جئته متهللا كانك تعطيه الذي انت سائله
تعود بسط الكف حتى لو انه اراد انقباضا لم تطعه انامله
فلو لم يكن في كفه غير نفسه لجاد بها فليتق الله سائله

و از جمله اشعار که معن گفته است

دعيني انهب الاموال حتى اعف الاكرمين عن اللئام

و نیز در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی ارکو بن از امرای ابو جعفر که معن با وی دشمنی
داشت بود موقعی که شمشیر بسته بودند از میانه برگرفت و گفت اصلح الله الامیر اینک اسیر
تو و گرسنه و تشنه ایم از مروت دور است که بر ما نیز جمعی چون ما گرسنه و تشنه رحم کند معن
بفرمود که مقداری طعام و شراب حاضر کنند و جماعت بخوردند پس از آن بگفتند که معن دربارهٔ ایشان
بوعده نرسیده است آنرد گفت ایها الامیر اکنون مهمان تو بوده ایم و بنیک مهمان توایم
نیک بنگر که با مهمانان خود چه معاملت کنی معن گفت از گناه شما در گذشتم
آنرد گفت ایها الامیر نمیدانیم که کدام از این دو روز بزرگتر است آنروز که ما را طعام دادی
یا روز دیگر که از گناه ما درگذشتی معن بفرمود تا آن جماعت نیز ایشان برآمدند دیگر در کتاب مستطرف
مسطور است که روزی معن بن زائده بگفته موأخذه فرمود از گناه کاران از امرای
ستوده و نزد کسات معن گفت حقی نیست لکن علامت بوده و صلات و نیکوترین
جان این است که از آنکس که جرمی بزرگ و شفعا او اندک است درگذرد
عمرو بن نعمان در کتاب تاریخ یافعی مسطور است که جمعی کثیر مردم عرب بدرگه معن
داعیه عزم حرکت بر در سرای معن بار جستند و چون کسی ایشان را نگذاشت
از اتفاق معن بن زائده سواره برآمد اعرابی پیش رفت و زمام مرکبش بگرفت و گفت

وما في يديك الخير يا معن كله   وفي الناس معروف وعلى المذاهب

مسرورهات المعروف ما فقدا تيته   اذا مت عند الامهات النجائب

معن گفت چه شعر از این بهتر است اعرابی را دعوت کرد و بانجمله سواره از او معن و مهربانی از او کرد و دانست
یا ابن عرب سوار را آگاه گفت ای بعون نعم پس اکنون تو در هر دو جا نعمت ها را از تو
درست که از مرادات مسرور گشته اعرابی گفت چو کند بانه نماند اینجا شرح خود و یکی حکایت
گفته اند معن بن زائده یک روز به شکار رفت مسکنان را سر شنیده که بر او گذر کرد و نزد او آمد و دیگر
طبقات در حضور آن عرب که بعضی از خود در هر دو جا آن نخر نیز را پشت بندند اعرابی باید هر دو منقول

هزار سو در هم بگفتی تا در حضور شما بستانیم این شعر بخواند

الترفا اذ قميصك جلد كبش   واذ نعلاك من جلد البعير

یعنی هیچ یاد داری آنروز که ترا پیراهن از پوست قوچ و نعلین از پوست شتر بود و پیراهن برتن دیده و از پوست
شتر پا افزار داشتی معن گفت آری آن روز و آن روز کار را فراموش نکرده ام اعرابی گفت

فجمال

فسبحان الذی اعطاك ملكا   وعلمك الجلوس على السرير

یعنی بزرگ و منزه است آن خداوندی که ترا از چنان مقام بدین پایه رسانید داد و ملکی و گفت نگاه کنید
معن گفت این بیت بسی نیکو است اعرابی چون از خداوند بیان آن نیز اعرابی این شعر خواند یعنی

فاقسم لا احبك الليالي   مدى عمري بتسليم الامير

گفتی اسلام را کنم در تمامت روزگار بسلام امیر یاد نه ام معن گفت باکی نیست تو نیز خواهی اعرابی گفت

ولا آتي بلادا انت فيها   ولو حزت الشام مع الثغور

یعنی در بلادی که تو در آنجا باشی نیز نیایم اگرچه دارای ملک شام و ثغور باشی گفت موضوعی در آن
بیش معلم میدارم اعرابی گفت

فجئ يابن زائدة بمال   وزاد بالغربة على المسير

و در این شعر در طلب مال و توشه موجب نمود معن گفت اعرابی هزار درهم بداده گفت

كانك اذ ملكت الملك رزقا   بلا عقل ولا جاه خطير

از این شعر آن جایزه بوحقیر و معن بوسیر را از مقام خطیر برکرد معن گفت هزار درهم هزار گفت

ملكت الجود والافضال جمعا   فبذل يديك كالبحر الغزير

در این شعر چون معن را بستود و بجرکم اورا بستود معن بفرمود تا نیز هزار درهم بداد
و نیز در یافعی مسطور است که منصور در طلب سفیان ثوری برآمد و او از این ایام که آن کنیز او دیده
رنجور دارد سفیان بود و در طلب ری از منصور اعتقاد نداشت و در بعضی از ایام بشهری وارد
قریه بگریزد اشتغال نمیداد و مردمان در بیرون کس میفرستاد منصور در آنجا و بدست میزبان شده
محتاج سؤال لکن از او چیزی نیافت چون در آن ایام شهر و منزل یک مهمان نیز آیست چیزی از مردم
برفت گفت سفیان بود در میان ایشان عرب بعوض نیستم چند دادو بوی معن داد و نیز
گفت اصلح الله الامیر این مواد این را نرا گفت و گفت منکر شده است معن گفت که سفیان
گفت من چیزی را از ایشان برده ام معن با جماعت روزی گفت از مجلس بیرون شد دیگر
تجربت چون مجلس خلوت شد سفیان گفت نامه چه گفت عبدالله گفت پس گفت معن الله
معن گفت میدانم تا مرد مردمان مرد خدا و بر بنده خدا چند بفرمود که نیکو بادست و هم
نهم است گفت سفیان گفت با دست چیست گفت سعید گفت سعید ثوری گفت آری معن این
بخشنده نیز بزمین جهت آنکه سرش را برکشید و گفت برکجا خواهی رفت اکنون اگر دراز میکنی باش

بر خوانی بود حرکت ... صاحب بن عباد گفته وقتی بودن من فتک ایتها الدار مولوا

کی معن نوموشرح ... قطره جاری کنیز که ... و گفت اکرمه اسم خدا ... بر کوید

بجزا این جمله ما ذخیره عطایت میکردم و هم فال ... جبه و قمیص و جامه و درهم و درا ... اوبل

و فندیر و مطرف ... داد و گفت ... با تو ... داکر ... جامه از خز ... موجب

باشد ... اسم ... در معجم البلدان میگوید حضن ... کوهی است در بالای نجد ... و اول

حدود نجد است ... و در مثل است ... من رای حضنا ... یعنی هر کس این کوه را ... سنه

فقد صار فی ارض نجد و این کوه ... میشود ... از طوایف عرب ...

مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی بالولاء الخراسانی المروزی کنیتش

ابوالحسن و ... از بلخ بود به بصره انتقال یافته و ببغداد در آمده و در آنجا حدیث را نیز

و تفسیر کتاب خدا ... مشهور است و تفسیر مشهور از او است و از مجاهد بن جبر و عطاء بن

ابی رباح ... مذکور گفته و از ابو اسحق سبیعی و ... مذکور و از ضحاک بن

مزاحم و محمد بن مسلم زهری ... روایت داشت و بقیة بن الولید ... و عبدالرزاق

ابن همام صنعانی ... مذکور گفته ... و ... و جماعتی از وی راوی

بعضی ... مقاتل مذکور از بزرگان علما است ... روایت ... گفته

مردمان ... در تفسیر ... مقاتل بن سلیمان ... و ... از

... ابو حنیفه ... حکایت ... ابو جعفر منصور ... نشسته ...

ابو جعفر ... بر او ... مدام ... باز ... حاضر

ابو جعفر ... منصور گفت ... مقاتل بن سلیمان است گفت او را

... ابو جعفر گفت ... خدای تعالی ... بر ... آن

... از ... ابراهیم ... مقاتل بن سلیمان

گفت ... است ... از ... حضرت ... آدم علیه السلام

در آن ... کسی ... مقاتل ... این سوال

از مقام علم ... خدای تعالی ... مبتلا گردانید ... سفیان بن

عیینه گفته مقاتل بن سلیمان ... از ... است ... ابو

یا ابا الحسن ... در متقدم آنها ... قرآن است ... و مجهول ...

مانند او جواب

مقاتل بن سلیمان

مفسر مشهور

۹۹۹

ابوالحسن

کتبت نعم ببابك حین تدعو الیه الناس مسفرة النقاب وقلت الاعلاك بباب حزی فانك لن تروع ابدا ببابه ... بزار

و نیز ... در ... اعدا ... خلاف

...

در جواب میگوید سفیان میگوید گمان من این است ... مقاتل ... این سوال عقوبتی از ... بود و ...

در ... رفته ... او بود ... شرح موثق ... مقبول ...

بقیة بن الولید میگوید ... از شعبة بن الحجاج شنیده ام ... از حال مقاتل ... پرسیدم

... عبدالله بن المبارک ... مقاتل ... چگونه ... خدا ... جبار ...

... از عبدالله بن مبارک ... حدیث ... ترک ... و از ابو ... جوزجانی

از حال مقاتل سوال نمودند از ضحاک بن مزاحم ... گفت ضحاک ... قبل از تولد ...

وفات نمود مقاتل میگوید ... ضحاک ... بوده ... و ... این ...

و نیز ابو ... گفته مقاتل ... از ... هیچ چیز نشنیده و ... ملاقات ... و احمد بن سیار

گفته مقاتل بن سلیمان ... از ... بلخ است ... عراق ...

در میان آن جماعت متروک الحدیث ... مهجور القول بوده در صفات ...

و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی گفته مقاتل بن سلیمان دجال ... بود و ابو عبدالرحمن نسائی ...

... در ... معروف ... وضع حدیث میکردند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ... چهار

... ابن ابی یحیی در مدینه و واقدی در بغداد و مقاتل بن سلیمان در خراسان و محمد بن سعید ...

... در شام ... از مقاتل بن سلیمان ... کذاب است و ابوبکر ...

میگوید از ابو داود سلیمان بن ... از مقاتل بن سلیمان ... گفت ... حدیث او ...

... و عمرو بن علی الفلاس میگوید مقاتل بن سلیمان کذاب و متروک الحدیث است ...

... از ... مقاتل ... در ... هیچ چیز نیست و یحیی بن معین گفته مقاتل بن سلیمان ...

... و احمد بن حنبل گفته مقاتل بن سلیمان صاحب تفسیر ...

... و ابو حاتم رازی گفته ... متروک الحدیث است و ... بن ... ساجی

میگوید مقاتل بن سلیمان ... کذاب ... متروک الحدیث است و ابو حاتم

محمد بن حبان ... میگوید مقاتل بن سلیمان ... از ... در علم قرآن ... کتب ...

... و از ... مشبهه بود و پروردگار را ... مانند ...

نیز ... دروغ ... بخشد ... از ... خلاف اقاویل

... علما بود ... از ... و ... و ... ابن ...

مردن ... از اعادت ... والله اعلم ... در تفاسیر ... مقاتل ...

٧٠
ابو الهیجا
شبل الدوله مقاتل
بکری
قفجی

٢١٤

و در کتاب [illegible] نیز مکتوب مقاتل بن سلیمان در بغداد بود [illegible] از اصحاب [illegible] حقی
و خلاف [illegible] مکتوب [illegible] مقاتل بن عطیة بن مقاتل البکری الحجازی
ملقب بشبل الدوله و کنیت ابو الهیجا است از اولاد امراء عرب بود [illegible] در میان او
و برادران [illegible] رفت [illegible] از میان [illegible] بکوهستان [illegible]
[illegible] بار کشت و در خدمت خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] ابو الهیجا [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] آنگاه [illegible] بغداد باز
[illegible] توقف کرد [illegible] ناصر الدین [illegible]
ابن علاء [illegible] بالله خلیفه [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible] مستظهر
[illegible] یا ابا الهیجا [illegible] الله [illegible] الوجهة [illegible]
ابن العلاء [illegible] فی الحجر [illegible] تجلی [illegible]
و [illegible] ذا الکلام [illegible] ابو الهیجا [illegible]
[illegible] ابن العلاء [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الهیجا [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]
نظر بر خط خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
یک [illegible] دینار [illegible] ابو الهیجا [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]

دع [illegible] عرض الفلاة   الی ابن العلاء [illegible]

[illegible] یک [illegible] دینار [illegible] عطا [illegible] دینار
[illegible] عطا [illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible] ابو الهیجا [illegible] آنگاه [illegible]

بجز نخجوان عهد نمو

نخجوان عهد نمود و در شهر هرات منزل کرد [illegible] و عنبر [illegible] بود
ابو الهیجا نام [illegible] نمود [illegible] از هرات [illegible]
[illegible] عمر [illegible] او [illegible]
[illegible] وفات [illegible] از جمله ادبا و ظرفا و
[illegible] شعر بدیع [illegible] ابو القاسم زمخشری [illegible]
[illegible] این شعر [illegible]

هذا ادیب کامل [illegible] زمخشری فاضل [illegible]
کالبحر [illegible] فقد اتانی خبره
زمخشری در [illegible] این شعر [illegible]
[illegible] شعری [illegible]   [illegible] باب الحمد
کیف [illegible] اذا   بات [illegible] الاسد

و ابو الهیجا [illegible] قطعات لطیفه و مقاطیع ظریفه است [illegible] از این [illegible]
[illegible] ابو اسحق ابراهیم غزی شاعر مشهور [illegible] ابو الهیجا [illegible]
[illegible]
لطیف [illegible] غزی [illegible] و اول آن قصیده این بیت است

و [illegible] یا الدمع [illegible]   [illegible]
اذا [illegible] من برق العقیق [illegible]   فلا [illegible] دون الجفون [illegible]

[illegible] آن قصیده [illegible]

و [illegible] عیسی بن مریم   اذا اقبل [illegible] لعمیق [illegible]
[illegible]   [illegible]
سوانح کالبنیان [illegible]   [illegible] المطایا اذ [illegible]
[illegible] من [illegible]   [illegible]
[illegible] من المنی   [illegible]
الی ماجد [illegible] المجد [illegible]   ولکن سعی حتی حوی المجد [illegible]
[illegible]   اذا [illegible] العزم [illegible]

الثور النجم [illegible] والانواء
او سقوط النجم فی المغرب مع الفجر
وطلوع آخر [illegible] فی ساعته
فی المشرق

الرکب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
المفازه

و هم از جمله آن قصیده است

تصيخ له الاسماع ما دام قائلا · وتصبوا له الابصار ما دام كاتبا
ولما ارى ليثا خادرا ابلج مكرم · ينافس في العلياء ويعطي الرغائبا
ولو لم يكن ليث الشامخ المجد لم يكن · اذا صال بالاقلام صارت مخالبا

و هم از آن جمله است

اذا نزلن قوما بالمناقب مصعب · ذكونا له فضلا يوبس المناقبا
لها نسيم الشمائل لو تجسمت · لكانت لوجه الدهر عينا وحاجبا
تحت نحو شطار الوزارة ظرفه · فصارت بادنى لحظة منه لاعبا
تناول ادناها وما مد ساعدا · وجوز اخراها وما قام واثبا

واین قصیده از غرر قصاید است و این چند بیت بنمونه ذکر شد دلالت بر پایه آن رتبه دانشمند علم
پس از نتایج بیان و بیان فتح فرتلکان و آل و جمال او صلوات الله علیهم جمعین عرضه میدارد
داعی کمترین بنده حقیر و کمتر آفریده فداغ خیر و نصیر عبد تقی سپهر ستوفی اول دیوان اعلی
و وزیر مجلس سوار کبیر این مرحوم مبرور فقه مآب میرزا محمد تقی لسان الملک کاتب طاب ثراه
و تابید فدای لایزال در ایام شهنشاه بی همال امید فی ما وطنی فداه بتیغ و ملکی
السالک فی مسالک الیقین الناهج فی مناهج الدین ظل الله فی الارضین آیة الرحمن ملتی
ملکی سمت جم مارس ملک جم ملک الملوک اعظم مه جواه فخم کشورستان اکرم السلطان
ابن السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و دولته الی آخر الادوار در روز شنبه دوم از صیام مطابق
میلان تک یوت ئیل ... یک هزار و سیصد و یازدهم هجری نبوی علیه اجر الالف
التحیة و التصلیه و الثنا در اینم روز بعید نوروز و آغاز فروردین و بهار که ... از تحریر
جلد دوم از ربع سیم کتاب مستطاب مشکوة الادب ناصری بپرداخت و تا کنون بمقصد از ...
اعلام و عمال و الاتبار و سلاطین کامکار و ائمه ابرار اخبار و آثار بود در طی این جلد سعادت مهر ...
ذات آن که خدا بحال ایشان بمناسبت بیانات رقم بارع و البطال مذکور داشته است و
بعلاوه در غالب اوقات بصمانت مطالب و معارفت مکاتبات و اسراوک ... بنمود و حال
الامین پانهای حضرت سید الساجدین زین العابدین و محمد بن علی باقر علوم النبیین صلوات الله علیهم

اجمعین

اجمعین بود بشرح و البط خصوص و ترتیب و تبویب فاضل و جامع هر دو که سچر و در آن علم است
و با حکم شهریاری و روزنه معین و محفوظ و نه کسانی که بیاد و آرایش آن را نوشته است از دلیت
و سبعه جلد کتاب جناب تفحص و تجسس کرد و تبویب ابواب و ترتیب هر اخبار که معلوم است
که جمله علما و اعلام و فضلا و محققان داد برقیام التصدیق و فحص آن کرده تا کنون بر این
جامعیت و صحت و اسلوب و سیاق کتاب در این باب نوشته
نشده است این است که در کنار رحمت حق است مشکوة الادب ناصری
انکار دقت و اختیار زمان ممکن نیست و کاملا فقط
مقرر و کاملتر دقت کاو زیبایی هر خط را
و توفیق عنایت فرمود و این نسخه نیز بخط
و قلم و رقم مصنف و مؤلف
آن مرحوم ختام پذیرفت
فی شهر رمضان المبارک
یکهزار و سیصد و
۱۳۱۱

